N.M.1961.307/1

4136744

۳۹۲
ق
۱۳۰۰

تنزیہ اثنا عشریہ

ف ج ۱

تالیف فاضل اجل حکیم مرزا محمد

معروف بہ شہید رابع (۱۲۳۵

مدفون پنجہ شریف - دلی

۹۵۱۱

بسم الله الرحمن الرحیم

بهترین کلامی که تجلیه‌دهنده قلوب اصحاب بصایر است از زنگار شبهات اهل عدوان و
تصفیه‌بخش ارباب ایقان از زنگ علات شکوک شککان تواند بود و خوشترین
مقالی که حرز جان اهل عرفان و رقیه دفع مرده انس و جان تواند بود وحمد و شکر
حکیمی است عظیم شانه و بهر برهانه که بمقتضای حکمت بالغه و قدرت شامله تمامت
کائنات و کافه مخلوقات را از کتم عدم بمنصه وجود جلوه گر فرموده و طوائف انام را
بشارع شریعت غرا و جاده ملت بیضا دلالت نموده برای هدایت گم گشتگان
بادیه ضلالت و طغیان و حمایت و حفاظت بیضه ایمان از مکاید اهل عدوان
انبیا و اوصیا را مبعوث گردانید از انجمله جناب پیغمبر ما صلی الله علیه و آله شرائف التحیات
و تحائف التسلیمات مشرف شریف خاتمیت مشرف ساخت با علی معارج قرب
و وصال و اقصی مدارج دنو و اتصال رسانید و کلام خویش را که فصحای فحطان
و بلغای عدنان از تحدی او قصر سوادان بعجز و قصور اعتراف نمودند دلیل نبوت و برهان

او ساخت و بساط رسالت را بوجود فائض الجود او زینت و طراوت
کفر و نفاق برانداخت و دست قدرت خود را که مظهر عجایب و منظهر غرایب است
باستظهار شرع مبین و اعتضاد دین متین از آستین غیب برآورده بقلع و قمع
بنیاد کفر و نفاق و برکندن باب خیبر که استوارتر از سبع طباق بود مامور
گردانید و خرمن حیات کفار اشرار را بنوار و نواصب فجار را بآتش دوالقفار صاعقه
گردارش که مصدوقه یرسل علیکم شواظ من نار است پاک ساخت و خلعت فوز و
نجات لفجای شیعه علی بهم الفائزون برقامت قابلیت شیعیان و موالیان او
دوخت اللهم صل وسلم علیهما و اولادهما الاطهار الابرار و اصحابهما الاخیار الاحرار ما دام
اللیل و النهار و ما تعاقب جدیدان و ما قال الخلیقة بل لاشی فی الحقیقة العاصی بانواع المعاصی
المصداق الی ربه الواحد ابن المرحوم المغفور عنایت احمد خان المتخلص بالکمال میرزا محمد
عفی الله عنه جزاهما که در بلده دار الخلافه شاه جهان اباد حرسها الله تعالی عن تطارق
الحوادث و الفساد که مسقط الراس این نامزد شهرستان فضل و کمال است که در این
ایام خشکسال فضل و کمال سبب هبوب دبور او بار بر روضات احوال اهل هنر خزان زده
علم و دانش که در نضارت و شادابی غیرت ریاض رضوان بود مانند مزرع خزان رسیده
پژمرده و در هم و گلستانش بسان کشت زار اهل اهل عصیان خشک و بی نم گشته بود
بی رنگ و بی بو بی برگ خشکیده روزگار و دانشمندان که در پیش نگاه رونق دوای
او بهار پیرای و در دین و دار دیر [illegible] جبین نیاز بمسیو و بسان ول بلبل و طره سنبل
خراب و پریشان [illegible] مایه مناعی خود [illegible] ارش که مشرب عذب متعطشان بوادی افاده
و استفاده و باسلسبیل و تسنیم لاف تفوق میزد بسبب امتزاج مرارت و زعوفت جهل

از بلج انخلیج یا فراترک نهاده وجد اول انهارش که سهل لب تشنگان تلاش
لوبیه و با بحر اخضر دعوای مساهمت مینمود مانند سراب که نمود و هست بی بود
عدم دم در داده از بی تمیزی روزگار نا هنجار تشخص شهر رخت از جهان بر بسته از راه عدم
بشهرستان سر منزل عنقا رسید و در نا بابی و عزت وجود با کیمیا و کبریت احمر نظیر
سهیم گردیده جامعه فضول از فضل و هنر عاری و کار دهی جهول در جهل مصداق قدرت
باری بر روی کار آمده با وجود عدم قابلیت ذاتی و بیچ بری فطری خود را از مستعدان
زمان و دانشمندان جهان انگاشته کوس لمن الملکی میزنند و دعوای انا و لا غیری
می کنند از غایت عجب و تفاخر کلاه کوشه نخوت بر آسمان می ساید و از نهایت تعلی و
تجر بازیر بین می گذارند و خود را از یکه تازان میدان علم و دانش و مفرد سواران عرصه
فضل و بینش می انگارند حرف شناسی عرش المعرفت و سواد خوانی لب الحکمه انها
ست و با این همه دد کاوشات و دانایی خود فراز تر از پایه رسای برز نکان
می انهند و پایه کوتاه خویش را بالاتر از پایه والای بلند قدران قرار میدهند هر دو جهلی خود
مدینه علم و هر بو الفضولی خویش را ابو الفضل می انگارد و هر با قلی خود
را زعیم حریر و اخطل بلکه از تمنی و عشق افضل می پندارد هر کوساله با موسی عمران
لاف مضاهات و هر خری با عیسی مریم دم مساوات میزند هر حسیسی بلبه خویش را
بارئیس حکمت یونان برابر میدهد و هر الهی پایه خود را بالاتر از پایه فلاطون و ارسطو
قرار می دهد چون شرح محامد او صاف [illegible] و العقول از کنه
امکان و حیطه بیان خارج [illegible]
بلا مشیت و دست و خلعتی [illegible]

مبادرت نمود و قال تعمده الله بغفرانه قطعه حیرتی دارم حزین از حال اینای زمان
کودنی چند از چراگاه تمی دو کوهی پویه معنی کش و دستند در میدان لاف متشدق
نا کشته چون کشتند یا رب منتهی دمدم از نیش معاشیه از ادراک پاک قاصر
از جان بی نصیب و صورت از معنی تهی نیرو موری نه و با شیر مردان در مصاف
رتبه کاهی نه و در حلبه با مردان سهی غول صحرای غوایت دیو کهسار رعونت
راه جهل و خضر راه گمرهی معنی کامل عیاران فرو اگرده مسیح در دکان معرفت
قلاب زرده دهی حیرتی بر فهم ناکرده زما و انا غیرهای و هوندا تسد از ضمیر هو دهی
خامه زبانشان در عذاب ذمامه زبانشان در وبال فنی حصول درک معنی از خبی و
از ریی مردم ارامند شرم این و تمیز و فهم این نمی نخواهد دید و نیا بعد ازین روی
بهبود از انجمله خری نامتشخص از چراگاه جهل و حماقت که کریمه شلهم کمثل الحمار یحمل اسفارا
همانا وصف حال اوست کتب احادیث اثنا عشریه مانند آنیه که بدست زنکی افتد
در دست او افتاده چون سرمایه از علم و تحصیل و بر مزایای این طریقه علمیه
وقوف نداشت و بهره از تفرقه در میان اقسام حدیث و نصیبی از انشعابات
امور احاصل نبود از تحریر ایا که و الا صحیفون نمیدانسته بی انکه در فهم مرادی ان
رجوع باستاد کامل کند با دل مملو از شکوک و اوهام و دماغی مخبط مواد مالیخولیا
و سر سام و بصیری از ادراک حقایق عور و بصیرتی از دریافت دقایق دور
دران کتب کز این اسرار علم و حکمت دو خایر الوزرفه و معرفتند نظر علیل و بصر کلیل
نظر کرده از دریافت دقایق معانی آن در مانده بدست شکسته و منان از کار
رطقه ربعضی اعتراضات بارد و ایرادات غیر وارد موده برخی را مورد مذمت خود

تصنیع فرموده در اکثر روات زبان تشنیع دراز نموده بهتان و بناب قدح جمیع
[illegible] و کلیت خود را معرض اظهار در آورده او لا از زنده دستی در آمده مانند
ابلیس تزلبیس برای تقریب جهال خود و اقران خود را از طبقه اعلای شیعه امیر
المومنین علیه السلام و المنوده تا عوام بخلاف نمائی و حریف زبانی او اصغای آن
کرده باطیل کرده بدام او در ایند ثانیا بحیله تلبیس و تدلیس و تغلیط کم مایکان و اغفلان
ابواب خطابت کشوده مخیلات شعری و موهمات وهمی خود در القاس برهان
طبوع کرساخته در مجادله و مغالطه قصب السبق از اقران خود ربوده زعم خود
داد کمال فضل و دانشمندی در داده دان خرافات و هذیانات را که ثانی طامات
این هنیقه ست تحقیق و تدقیق نام نهاده پیداد بر کاغذ و مداد کرده روی اوراق
را مانند چهره ظلمانی ارباب نفاق سواد کفر اندوده در حقیقت خود را اصحکه صیان
و سخره کودکان هیجا خوان نموده و لنعم ما قیل قطعه صد طعنه میزنی بهما شهیران عشق
لیهم تو در برای بلند اشیا میست ۰ ما بخروان خفای فلک رسم کهنه است ۰ بر ما مگیر
سهم آسیا میست ۰ بانگ کلاب بامه تابنده تازه نیست ۰ خفاش را شیره بخور یا ماست
نبود حماقت تو شگفتی که از ازل ۰ روح حمار با حبیب یار جا نیست ۰ حیرانم از عزازت
ذات شریف تو ۰ این جوهر لطیف نه بحری نه کا میست ۰ در تکوین افادا و خرافات
متضحکت ۰ ظلمات بن هنیقه را مثل ثانیست ۰ ای بی قریحه حیف تو باشد مگر حمار
منکر شود دلالت این اقتراحیست ۰ چون بوساطت عی [illegible] عالم حکمای
افاخم فضلای عصر استاد الکل فی الکل لازال مورد ا بالتایید است [illegible]
نیز عارف هذیانات و مملو از اباطیل و خرافات مطلع کشف [illegible]

مالنجیو لیانا فلذ مسیدم سیر عزیز حکمت و جان نازنین معرفت سوکند و انه تقسم لو تعلمون
عظیم انهمه مسئولیات اورا بوح مسلق و ندیم و آن همه نفس درازی و هرزه درای اورا
ان نفس باطل و تسویل لاطایل و مغالطات اورا ضعیف تر از شبهات ملاحت
الموت دولهی تر از نسج عنکبوت یافتم و کلام اورا که مبنی بر غلط فهمی و خلط و تخلیط
و مغالطه و تغلیط ست در خور آن ندیدم که کسی بتقبل و استکتاب آن توجه
نماید یا در صدد و جواب آن در آید چه اگر آن شکوک مشترک الورود ست در رد
و فتاوی فریقین و بسیاری که مورد ان مذهب زیدیه و اسماعیلیه و غلاه و نطایر
آنها ست بطلان آن فرق و مذاهب مستدعه در پیش فرقه حقه اثنا عشریه یعنی الترام
بعرض جواب آنست و اگر سی از مقربات ناصب و اقران اوست ساحت دولت
اهل حق از لوث ان اباطیل منزه ست و برخی را علمای عالیمقدار بگرک تدبیر از صفحه
اذهان حک نموده و بهری با ندک توجه با نامل تفکر منحل میکرد و لکن چون بعضی از اغراض
افاخم فضلای رفیع القدر و المکان و اجله اعاظم علمای منیع الشان که بمزید عزت
و اعتبار اشتهار دارد و صیت فضل و کمالش از کران تا کران رسیده و در حقیقت
شریک غالب این تالیف و ترصیف اوست این نسخه را که بزعم فاسدش در حراست
سیانی و رشاقت معانی و متانت اوله و دقاقت براهین کتابی مثل او در باب خود
تالیف نشده با نکه در رکاکت الفاظ در طامات مضامین و سخافت حجج و دلایل
ضرب المثل سهل اند نهایت نافهمی رقبه جان و قیمه ایمان نموده و مافی الکتاب را
شبهات معضل و [illegible] لاینحل می پندارد و بزبان وهی سست زبان می گوید که کتب رجوع
اجابره و اوباش اورا حاصل است بحیث فریب و تمهید مستی جهان فرومایه و نکشیرا

افسانهٔ او بعد دو سه هم در مجالس و محافل خود بر زبان بیارد که مذهب امامیه بدیهیاست
مرجوح و ضعیف و مشربیست محجوج و سخیف و سبب تالیف این کتاب دین و
تزلزل بسیار در اعتقاد سالکان مسالک این طریقه راه یافته اکثری به ترک آن
مذهب و ملت گفتند تا بجایی که با منجای صیت این گونه تصنیف که در وی کشف خرافات
ابن حنیفه و ثانی هذیانات مسیلمه است بعضی از افاخم امرای عظام که ارسطوی سکندر
نشان و آصف سلیمان شان است ایده الله بنصره میلان خاطر مشرب
او بهم رسانیده حاش لله هل هذا الا افک عظیم همین تمال تمامی اثنا عشریان از
وضیع و شریف از مشرب خود بری کردند و مذهب ایشان باطل و مضمحل میشود و با امثال
این ترهات و طامات دل خود را خوش میکنند غافل ازین معنی بیت چراغی را که ایزد بر
فروزد هر آنکس پف کند ریشش بسوزد یریدون لیطفئوا نور الله بافواههم والله متم
نوره ولو کره الکافرون و نیز مولف آن جزاه الله بعمله بر فضلای امامیه رضوان الله
تعالی علیهم که سالکان مسالک تحقیق و ناسکان مناسک تدقیق اند و هر یکی کالشمس
فی نصف النهار علم اشتهار برافراخته زبان تشنیع دراز نموده و در تجهیل و تکفیر و تحمیق و تحقیر
این گروه واجب التعظیم که ابو الآبای علم و دانش اند دقیقه فرو گذاشت نکرده بیت
طعنه بر اهل کامل از گفتار ناموزون زند خر چو سرکشی کند بر خنده بر گردون زند
و نیز خاکش بر سر بی ادب تحکم جناب حضرت سلطان [illegible] امام الکونین [illegible]
خط ولایت خاتم نص امامت فاتح [illegible]
میزاب گلستان امامت که ز فیضش [illegible]
عز و شرف مهدی هادی که ز عدل بود [illegible]

مستظهر کل ممتنع آمده امکان بقا خردی از اجزای زمان نیافته او مرکز پرکار است و
و گرنه نه دایره در خواب نه دیدی و در ازای چون بحر پر آشوب زند سطح زمین
تاج حقیقتش نه شد و باعث اکرام و امان را عالم از زندگی از هستی او یافت
از روح پذیرد تن افسرده و توان را از آبحیات ابدی ساخته سیراب جان
در اوکام و دهان عطشان را علیه الف الف تحیه و سلام طریق اسائت
ادب نموده بندگان آن جناب را با نواع سفاهت و استخفاف یاد میکنند
باستماع این مقالات رگ غیرت و عرق حمیت این کمترین طلبه بجنبش در آمده
با وجود عدم بضاعت و قلت استطاعت و کثرت علایق و وفور عوایق و توزع بال
و تشتت حال توکل بر فیض منعم مفضال و عنایت حضرت رسالت مآب و آل او
علیهم السلام نموده کمر همت بر میان جان بربستم و دفع شبهات او را ابنش نهاد
وجهه همت ساخته به برانداختن قصر شکوک او پرداختم و این رساله را به نزهة الاثنا
عشریه که مبنی از تاریخ آغاز تالیف او و هم مشعر از نزاهت و طهارت اهل اعتقاد
فرقه حقه از لوث مفتریات و مهفوات اهل عناد است موسوم و به [illegible]
الشیاطین ملقب ساختم چون بالفعل از کتب معتبره کلام و فقه و حدیث و تفسیر و رجال
و غیر آن که سرمایه امثال این تالیفات است بغیر چند نسخه حاضر نبود و در جواب
[illegible] طبیعت مسامحه نموده اختصار رفت ان شاء الله المستعان [illegible]
[illegible]
[illegible] جواب شبهات او [illegible] تفصیل
[illegible] فراق [illegible]

عذر پذیرند ای بسا آرزو که خاک شده ❊ مرجو از ناظران این کتاب آنست
که تعصب و عناد و از میان برداشته بر انصاف طریقه و جسارت مرتبه این بحقیر ان
نظر نکرده بفحوای کلام حضرت ولی ذوالجلال علیه سلام الملک المتعال لا تنظر الی من قال
و انظر الی ما قال بنظر انصاف در مطاوی مباحث این عجاله ملاحظه نمایند اگر بسهوی
و خطائی که از لوازم بشریت و منزه طبیعت ثانیه است مطلع شوند بذیل عفو و صفح پوشیده
همت باصلاح ان گمارند و بغیر از اطلاع بر مقصود و قایل مبادرت بجواب ان روا ندارند
فمن عفی و اصلح فاجره علی الله و انا اسئله فی المقصود و توفیق الملک المعبود قال القائل
ان صح الحمد لله و کفی و سلام علی عباده الذین اصطفی خصوصا علی سید الوری صاحب
تاب قوسین او ادنی مدبر الدجی شمس الضحی نور الهدی محمد المجتبی و علی آله و اصحابه ذوی الدرجات
العلی اما بعد می گوید بنده درگاه قادر قوی حافظ غلام علیم بن شیخ قطب الدین احمد بن
شیخ ابو الفیض دهلوی غفر الله لهم اجمعین و حشرهم فی زمرة عباده الصالحین که این رساله
ایست در کشف حال شیعه و بیان اصول و ماخذ مذهب ایشان و طرق دعوت ایشان
و بیکران راه و بندی از عقاید ایشان در باب الوهیت و نبوت و امامت و معاد و
نقل بعضی از مسایل فقهیه ایشان که ماخذ آنها از اصول ملت حنفیه مخفی و پوشیده است
و ذکر پاره از اقوال و افعال ایشان در حق صحابه و ازواج مطهرات و اهل بیت نبوی
رحمة الله علیهم اجمعین و این رساله را تحفه اثنا عشریه نام نهاده شد زیرا که بعد از
انقضای قرن ثانی عشر از هجرت خیر البشر علیه التحیة و السلام صدرت تالیف مبرات
و جلوه ظهور گرفته و انچه در قرون ماضیه در گفتگوی شیعه علی الخصوص امامیه اثنا
عشریه با اهل سنت و جماعه بوقوع آمده اکثرش در این رساله مندرج است و انچه متروک

مانده حقیقت حالش نیز از انچه مذکور شد بوضوح انجامیده و این رساله را فضیحة
المومنین و فضیحة الشیاطین لقب کرده انتهی اقول و به نستعین هر چند سنگر مستحکم تر از اکاذیب
ناصب عقلا واجب نیست ملک بسبب انکه بتصرف در ملک غیر و بطرق استیلا
موجب عقاب نیست بحجت وقوع اذن از جانب شارع کتاب خود را که در عرض امر
دینی بال است تصدیر نموده لیکن چون منکر احلیه بنمای الهیت که بشهادت خود جناب
امیر المومنین علیه السلام است و نیز منکر اولاد طاهرین او است خصوصا جناب حضرت
صاحب الامر و الزمان که امام این عصر و فیضان نعمت در این خیر و زمان منحصر در ذات
مقدس انجناب است پس سنگر او موت بکفران باشد و نشای نخوت و خسران صاحبان
ملحدیث نا شی از جهل و غوایت و الا معلوم است که در عرصه گاه محشر بمقتضای یوم
ندعو کل اناس بامامهم هر قومی با امام خود محشور می گردند و سر خیل صالحان حضرت امیر
المومنین است علیه السلام چنانچه سدی و ثعلبی در تفاسیر خود و از ابن مالک و ابن
عباس و ابو یوسف یعقوب بن سفیان النسوی در تفسیر خود با سناد و شرائط ابن
عباس و حافظ ابی بکر بن مردویه با سناد خود از اسماء بنت عمیس و ابیات کرده
کریمه فان الله هو مولاه و جبرئیل و صالح المومنین در شان
حضرت امیر المومنین علیه السلام نازل شده و مراد از صالح المومنین انجناب اند و امام
رازی و نیشابوری در تفاسیر خود و ابن حجر در صواعق محرقه از ابن عباس روایت
کرده که کریمه ان الذین امنوا و عملوا الصالحات سیجعل لهم الرحمان ودا در شان
جناب امیر المومنین نازل شده قال نزلت فی علی و قال الود المحبة فی قلوب
المومنین و نیز ابن حجر در صواعق محرقه از ابن عباس روایت کرده و لما نزلت هذه

الآیة ان الذین آمنوا وعملوا الصالحات اولئک هم خیر البریة قال رسول الله صلی الله علیه
هم انت یا علی وشیعتک تاتی انت وشیعتک یوم القیمة راضین مرضیین وتاتی
اعدائک غضابا مقمحین پس ناصب را که با وجود ادعای محبت رئیس اعدای اهل بیت است
چنانچه مقتضای ما اظهر فی فلتات لسانه وعلی صفحات وجهه از غلبات
لسان خامه او در سطاوی تحریر این کتاب معلوم میشود محشور با صالحان شدن چه دخل
دارد حاشا ثم حاشا حشر غلامان علی با علی حشر غلامان فلان با فلان وعداوت
اصحاب که مستوجب سخط رحمن بست چنانچه احادیث کثیره دلالت بران دارد باعث
غفران چه گونه شود مصر زهی تصور باطل زهی خیال محال بعد ازین کشف احوال شیعه وبیان
اصول ومذاهد مذهب وطریق دعوت ایشان خلط وتخلیط کرده ازروی خبط عشوات بکار
برده چنانچه ان شاء الله المستعان در مقام خود مبین سازیم وانگه ما خذ بعضی از مسائل
فقهیه فرقه حقه از جهت قلت علم بر ناصب واقرانش مخفی باشد بطلان آن در نفس الامر
لازم نیاید فان الناس اعداء لما جهلوا در تسمیه رساله تحفه اثنا عشریه بتعریض بر فرقه
حقه نموده وانچه در وجه تسمیه آن گفته موضع تدبر بست چه مطلق اقتضای ما به اثنا
عشریه در توجیه تسمیه غیر موجه بست بلکه از قبیل تسمیه زنگی بکافور ونامیدن شب را
وبجور بنور بست مگر انکه فقره ثانیه را نیز در توجیه تسمیه منضم سازیم که برین تقدیر وجهی
خواهد داشت وتلفیب درست بست باینمعنی که هر گاه مومنین بنظر امعان بعقوبات
اورا ملاحظه نمایند موجب افتضاح او ویار انش وما عجف شیخ وانبح مومنین خواهد شد
لان کونه هذیانات را محل تدبر نهند وبسمع رضا اصغا نمایند عال الفاضل المناصب عرض
از تسوید این رساله وتحریر این مقاله انست که درین بلاد که ما ساکن ایم در زمان

زمان که ما در انیم رواج مذهب اثنا عشریه وشیوع ان بحدی اتفاق افتاده که کم
خانه باشد که یک دو کس ازان خانه باین مذهب متمذهب نباشند ورا غب باین عقیده
نشوند لیکن اکثری از جلیه علم تاریخ واخبار خود عاطل واز احوال اصول واسلاف
خود بیخبر وغافل میباشند هر گاه در مجالس ومحافل با اهل سنت وجماعت گفت وگو
مینمایند کج مج می گویند وشتر گربه می آرند حسبة لله بعد تحریر این رساله پرداخته تا وقت
مناظره از جاده خود بیرون نروند واصول خود را منکر نشوند ودر بعضی امور واقعی مسلک
وتقوی دوراه ندهند ودرین رساله التزام کرده شد که در نقل مذهب شیعه وبیان اصول
ایشان والزاماتی که عاید بایشان می شود غیر از کتب معتبره منقول عنه نباشد والزاماتی
که عاید باهل سنت می شود می باید که موافق روایات اهل سنت باشد والا هر یک را از
طرفین بهمت تعصب وعناد الزام ست وبا هم اعتقاد ووثوق غیر واقع وانچه از تواریخ
وقصص وحکایات که نگاشته درین رساله مندرج بست ازان جنس بست که هر دو فرقه
بران اتفاق دارند وتفسیر قرآن مجید نیز از فریقین بکسان مروی [illegible]
تفاسیر شیعه آورده شد تا کسی را مظنه تهمت نماند وما توفیق [illegible]

اما قوله وبه تشیعتین شیوع ملت بیضای ما عشریه موجب وعده بست
جناب باری عز اسمه در اعلای کلمه حق فرموده باانکه در هر عصری خلفای اهل جور وسلاطین
دام مراحم آنها ورا فضای ایام نور مبین وحقیقه فروگذاشت نکرده در قلع وقمع متمسکین بان
مرتبه اهمال [illegible] بر زعم حاسدان ضیاء وسنای رواج ان در کمال ارتقاء
[illegible] رواج اشراق وبهاست وانام این
وعده ان شاء الله العزیز بمقتضای [illegible] الذین آمنوا منکم وعملوا الصالحات

لیستخلفنهم فی الارض کما استخلف الذین من قبلهم ولیمکنن لهم دینهم الذی ارتضی لهم ولیبدلنهم
من بعد خوفهم امنا در حین ظهور صاحب الامر والزمان علیه الصلوة والسلام که زمان
سطوح انوار عدل وایمان واوان جمود نیران ظلم وعدوان ست بمنصه شهود وطلوع
می نماید وبحول وقوه الهی تمامی سکنه ربع مسکون متمسک بحبل المتین این دین مبین خواهند شد
چنانچه اخبار متظافره واحادیث متکاثره درین باب از ائمه اهل بیت علیهم السلام مروی است
وبندی ازان درین کتاب در مقام خود بسمت گذارش خواهد یافت وانچه گفته که اکثر
از جلیه علم تاریخ واخبار خود عاطل وازاحوال سلف خود بیخبر وغافل می باشند کلامیست
از روی صدق وسداد عاری چه دانستن سیر ودیگر علوم منصب عوام نیست وعطلت
خواص غیر مسلم ست وغفلت وتغافل ازاحوال سلف وجهل وتجاهل ازان خاصه نواصب
نیست عجب تر انکه ناصب را باد وجود ادعای تاریخ دانی بلکه همه دانی برکتب بعض
وتاریخ نامهای معتبر مانند تاریخ طبری وواقدی وتاریخ احمد ابن عثم کوفی ووفیات
الاعیان ابن خلکان وتاریخ یافعی وقصص الانبیا ومعارج النبوة ومدارج النبوة و
روضة الاحباب وروضة الصفا وحبیب السیر وخلاصة الاخبار ومنتخب التواریخ برادونی
وبرکتب رجال معتبره مانند استیعاب وتهذیب الکمال وغیر ذلک اطلاعی نیست
چنانچه ورطی مطاوی کلامش بوضوح می انجامد باوصف ان اهل حق رالعدم اطلاع
برکتب تاریخ متهم ومطعون می سازد ولنعم ما قیل بیت معیوب همه عیب کسان می بیند
از کوزه همان تراود که در وست وکج کج گفتند دست شکر کرد بمنون کار نواصب نابوده
که مانند کوی که از بطلان ضرب صولجان احتجاج اهل حق از دهده بوهده انتقال می نمایند
وچون از عهده جواب استدلال شیعیان شیر زنان برنمی آیند بر دقت سنت تمام

امام خود معاویه غاویه از در یکمیدت ورد باه بازی در آمده بمغالطه ومشاغبه اشتغال
می فرمایند وفرقه حقه بمقتضای الحق یعلو ولا یعلی علیه همواره در استدلال
واحتجاج بر مخالفین غالب بوده اند بلکه عوام اینها خواص فضلای نواصب را در مضیق
افحام افکنده رمی افکنند وحکایت ببرد زال اثنا عشری با ابن جوزی بر السنه افواه
دایر وسایرست وانکار اصرل داب نواصب بوالفضول ست بابو الاباهای علم و
فضل چه بسبب دارد واصولیکه ناصب اهل حق را بان متهم نموده محض افتراء وبهتان ست
بطلان آن درین عجالة تکشف میکرد ویعون الله وسجانه والزامات اهل تشیع که حواله
بکتب آنها کرده از راه غلط فهمی اوست که معانی آن عبارات را نفهمیده بر خلاف
مراد حمل نموده واین طرز وروش را از فرقه حقه اخذ وانتحال نموده که برای الزام
اهل نصب از کتب آنها استدلال میآرند وخصم در انحوای این ریبه خواهی که شود وخصم
تو عاجز سخن می بندد بقول بیران کهن خصم از سخن تو چون نگزیر دملزم انورا
بسخنهای خودش ملزم کن بقول خودشان الزام می دهند وناصب که در تقریب
استدلال وتقریر مقال باقل وقت خود ست خود ملزم می شود ومسرت بین تعاوت
ره از کجاست تا بکجا عجب تر انکه چون نواصب دیدند که علمای اهل تشیع از کتب
آنها احتجاج می نمایند واز عهده جواب آن تمو انستند برآمد از روی جهل وتعصب
عناد متاخرین متعصب آنها اکثر کتب معتبر خود را مانند تفسیر ثعلبی وتفاسیر اثنی عشر
مسند فردوس دیلمی ومناقب خوارزمی ومناقب ابن مغازلی شافعی وکتب بسیار
دیگر را از درجه اعتبار ساقط نموده مصنفین اینها را بنسبت بمبالغه ومسامحه در روایت نموده
قدح کرده اند تا انکه فضل بن روزبهان تاریخ طبری را انکار کرده مصنف ان را بتشیع

مهم خصه و نیز اکثر احادیث صحیحه را در عداد موضوعات داخل نمودند و علما بالتخلیط در
باب بهانات مرتب رسانیده چنانچه بر ناظران کتب آنها مخفی نیست فاعتبروا
یا اولی الابصار یعنی از اعاظم سلاطین سلسله علیه تیموریه انار الله برهانه در
بعضی فوایدی که برای استاد اجل سید الفضلا و سید العلما جامع معقول و منقول حاوی
فروع و اصول سید مرتضی الحسنی بعده الله بالغفرانه بطریق نقل از استاد خود که از
افاضل علمای عصر بود نوشتند که کتب معتبره اخبار که عبارت از تواریخ معتبره است محک
تجربه در منزل بموهبات و تشکیکات و ملامات اهل غرض است اگر کسی روی توجه آورد
و سرت اهل آن زمان و وقایع آن ازمنه بکوشش هوش مطالعه نماید حق را ظاهر و هویدا
می بیند و می داند که از انتشاهای که اهل غرض کرده اصلی ندارد و خس پوشی نیاکه نموده اند
بجا است چون این معنی کشف سر قدری بر نبذ و علمای صاحب فطرت بالمره قلم نسخ اعتبار
کتب تواریخ کشیده از درجه اعتبار انداخته اند و کتب تواریخ و مقاری را با انکه
مثل کتب احادیث اکثر رواتش ذراوی بان معقول قدح در احوال
جمع کرده و دیگر بهانات الفا نموده از نظر اعتبار افکنده اند تا رفته رفته کتب مذکوره اکثر
ناپیدا کرده و دیده و انچه مانده تصرفات غریبه کرده اند ما از درجه اعتبار افکنده شد انتهی
حکایت کتاب مقدم ملا عبد القادر بدایونی که از علمای اهل سنت است در منتخب التواریخ که
مشهور تاریخ بدایونی است در احوال ملا عبد الله سلطان پوری نوشته که
مولانا از قوم انصار است اباو اجداد او در سلطان پور آمده لمکوث اختیار
کرده بودند از فحول علمای زمان و یگانه دوران بود خصوصا
فقه و تاریخ و سایر نقلیات و صاحب تصانیف لایقه رائقه است از انجمله کتاب

الانبیا و شرح شمایل النبی صلی الله علیه وسلم مشهور است از بادشاه جنت
یعنی همایون بادشاه رحمة الله خطاب مخدوم الملکی و هم شیخ الاسلامی یافته بود و بسی متعصب
بود و خیلی از بلاهت و روافض بسی او بجایی که جهت انشان اماده ساخته بودند
و از نهایت غلو و فتر ثالث روضة الاحباب را می گفت که از میر جمال الدین محدث
مدت دران سال که فتح گجرات شد او در رفتح پور وکیل مدولتخانه عالی در عین جاده
وصال بود بفقیر از سفر پنجاب بازگشته روزی بصحبت شیخ ابو الفضل که هنوز ملازم نشده
بود و حاجی سلطان تهانیسری بدیدن مخدوم الملک رفتیم و دیدیم که دفتر ثالث را
در پیش دارد و می گفت که به بینید که معتقدایان ولایت به چه اسمها و زین کرده اند و این
بیت بنوذکر و منقبت واقع شده بیت همین بس بود حق نمای او که کرد مذهب
و حق خدای او و گفت او را رفض هم گذرانیده کاریجای دیگر رسانیده که جلول باشد
و تحریر داده ام که این جلد را بحضور شیعه نویسم فقیر هر چند از خبایای مجهول آمده و مرتبه
اول ملاقات یاد نموده بودم مدلبری گفتم که بیت ترجمه ان شعر است که با مام شافعی
منسوب است که لوان الرفض حب ال محمد فلیشهد الثقلان انی رافضی
علی وقوع الشک فیه انه بجانب من شرگرست پرسید این نقل از کجاست گفتم
از شرح دیوان امیر گفت شارح دیوان قاضی میر حسین میبدی نیز متهم برفض است گفتم
همین بحث دیگر است شیخ ابو الفضل و حاجی سلطان دست برلب نهاده هر زمان اثبات
منع من میکردند باز گفتم که از بعضی ثقات استماع دارم که دفتر ثالث از میر جمال الدین
نیست بلکه از پسران ایشان سید میرک شاه یا از دیگریست و لهذا این عبارت بعبارت
دیگر دفتر سابق نمی ماند نه بر شاعرانه است نه محدثانه جواب داد که با بای من در دفتر

و ... نیز خبر یافته ام که دلالت صریح بر بدعت و فساد اعتقاد دارد و حواشی هم
نوشته ام ازان جمله انکه مصنف نوشته که امیر المومنین علی رضی الله عنه و زمانی که طلحه
رضی الله عنه بیشتر از همه بیعت با و نمود فرمود ید شلاء و بیعه شلاء و ست مثل و بیعت
مثل فی الواقع دستی که روز احد و فایه حضرت رسالت پناه شده با زده زخم خورده باشد
امیر المومنین علی مرتضی ازا چون شکون بد کرد که در شرع ممنوع ست حاشا و کلا این
محالات عادی و اعتقادی ست گفتم ظاهرا افترائی باشد از تفاول تا شکون و
شیخ ابو الفضل نخفیه دست مرا بزد و می مالید و مانع می آمد مخدوم بر سید که تعریف این مرد
بکنید که کیست از حال من همه گفتند و آن صحبت بخیر گذشت و بعد از برآمدن یاران
گفتند که امروز خطری بود گفتم ازانیک که او هیچ متعرض نتوانند و اگر نه باعث مخلص که می بود
انتهی و بر ظاهر ست که قول او باز گفتم آخره بر سبیل مماشاة با خصم واقع شده و لا
کلام سابق نص ست در یکه انکار انتساب دفتر ثالث میر جمال الدین ناشی از علو و
تعصب ست کما لا یخفی و الهام قاضی حسین مبدی بر نفض که از مخدوم الملک واقع شده
ناشی از نصب و خروج و جهل اوست چه در بعضی کتب در احوال قاضی مسطور این عبارت
بنظر قاصر رسیده که امیر کمال الدین قاضی حسین الحسینی الیزدی قتل بامر شاه اسمعیل صفوی
سنه ۹۱۷ و بر مصنف خبر مخفی نیست که شاه اسمعیل که مروج مذهب اثنا عشریه ست در صورت
تشیع قاضی چه گونه اقدام بر قتل او می نمود و غریب تر ازان نسبت کردن اوست
بدعت و فساد اعتقاد در السید جمال الدین محدث که از زمره میر علمای اهل سنت ست
و اگر تخریج این قسم روایات موجب بدعت و فساد اعتقاد باشد لازم آید که جمله
عامه مبتدع و فاسد الاعتقاد باشند چه هیچ کتابی از کتب ایشان خالی از امثال این

از جمیع روایات ثابت و قول عوام تو رانیان هر گز اکابر فضل را نشاید و آنچه ناصب
گفته انچه از تاریخ و قصص و حکایات گذشته درین رساله مندرج ست ازان جنس ست
که هر دو فریق بران اتفاق دارند بطریق کلیت بلکه اکثریت ممنوع ست چنانچه بحول و قوه
الهی در اکثر جا تنبیه بران خواهد شد فاضل الفاضل الناصب التماس از ناظران این رساله
و ساکنان این مقاله انکه چند خبر اورین مطالعه ان ملحوظ دارند اول انکه انچه درین رساله از
باب مطاعن اهل بیت عظام و اصحاب کرام و ازواج مطهرات خیر الانام بلکه از جنس تقابض
ملائکه و انبیا علیهم السلام مذکور شود لازم آید راقم حروف را ازان بری الذمه شناسند و
فارغ البهده انگارند نهراز زبان ازان امر شنیع بتری نمایه و بصدد دل ازان سوی ادب
پیرامونی جوید اما لیکن چون بنای کلام بر اصول کروی نهاده ست ناچار زمام اختیار بدست
انها داده هر جا که گشیده میرود و هر رنگ که رنگین می کنند میشود و الهی و به نستعین
انچه در تقول ادعای برات خود ازا ساءت ادب در جناب اهل بیت عظام و ملائکه
و انبیای کرام نموده زبانش با دل مطابق و ظاهرش با باطن موافق ست چنانچه از
فلتات لسان خامه او درین تالیف ظاهر میشود و در از نمودن زبان تشنیع و اساءت
ادب بر خدام جناب حضرت صاحب الامر علیه السلام و ذکر مطاعن حضرت امیر المومنین
علیه السلام که احدی از علمای معتبرین اهل سنت و جماعت کتاب خود را بان ملوث
ننموده شاه عدل نصب و خروج او ست و اثنا عشریه رضوان الله علیهم که بعصمت انبیا
و ائمه علیهم السلام از جمیع معاصی صغایر و کبایر عمدا و سهوا من المهد الی اللحد قایل اند ذیل اعتقاد
ایشان از لوث این هفوات منزه ست و اگر ناصب زمام اختیار خود بدست فرقه که بر
زبان محب جناب امیر اند میدهد موجب حدیثی که طبرانی از حضرت رسالت پناه صلعم روایت کرده

اللهم من آمن بی وصدقنی فلیتول علی ابن ابی طالب فان ولایته ولایتی وولایتی ولایة الله
در زمره اولیاء الله معدود میشد لکن قاید خط الهی او را از جرگه حزب الله بر آورده بموجب
این خبر که نیز طبرانی در معجم کبیر از ابن عمر روایت کرده قال قال رسول الله
صلی الله علیه وسلم من فارق علیا فقد فارقنی ومن
فارقنی فارق الله کشان کشان در حزب شیطان داخل کرده باین صنع
رنگین ساخت من فضله فحاله من نادی قال الفاضل الناصب دوم انکه هر جا که کلام را
مطلق ساخته مذهب شیعه برداخته وهر گاه مقید بتدقیق اهل سنت نموده راه سخن را قدم انسان پیموده چنان
توهم نکنند که کلام مطلق مبنی بر مذهب او ست حاشا وکلا انتهی اقول وبه نستعین که
ناصب در اطلاق لفظ شیعه طریقه تخلیط وتغلیط نموده زیرا که اکثر اراده وذکر مذاهب واقوال طایفه
زیدیه واسماعیلیه وغلاة وغیران می کنند ومی گویند که شیعه بامامیه حصر می گویند چون مطلق منصرف
بفرد کامل میشود ودر زمان وديار ما متعارف از شیعه امامیه اثنی عشریه اند منسلخ آن می شود که
فرقه حقه بان قول قایلند وانهمه خلاف نمائی وتدلیس بحت بغیر طریق امام از فرقه
حقه نموده تا عوام الناس از اضعای اینگونه اقوال باطله از مذهب حق اثنا عشریه اجتناب
ونفرار کرده دلیر وار اکثر اقوال اثنی عشریه بگذارد نموده وبرغم خود مخالف کتاب وسنت دانسته
در حقیقت در ایراد مغالطات ومکابرات در مقابل حجج وبراهین اهل حق ومکابره با اولیای
حضرت امیر المومنین علیه السلام نموده ست شاکر در شیعه امام خود والی شام ست که چون در جنگ
صفین از عهده میدان داری اسد الله الغالب بر نیامده دست در دامن مکر وخدیعت و
حیله وکمیدت زده ودر مقابله قرآن ناطق مصاحف بر عملها او نخیه وکار وبار
قال الفاضل الناصب سیوم انکه این رساله را کسی مطالعه نماید که

اصولا وفروعا ما هر دو آشنا باشد وهر که یک مذهب را می شناسد ومذهب دیگر را کما ینبغی میسزد
قاصر مطالعه این رساله منست ذاکر عیوب در کتب شیعه بر وجه اتم اورا نسبت آن مذهب اهل سنت
چندان آشنائی ندارد ونیز ازین رساله منتفع خواهد شد واگر بالعکس این مذهب شیعه را کما ینبغی نمیداند
ومذهب اهل سنت را باستیفا کرفته ست اصلا ازین رساله بهره نخواهد برد انتهی زیرا که اصل کلام
درین رساله مبنی بر اصول شیعه در روایات انسان ست انتهی اقول وبه نستعین
درین قول بفحوای الکذوب قد یصدق حرف حقی بزبان فاضل ناصب جاری کشته وفی الواقع
شخصی که مذهب شیعه واهل سنت وجماعت کما ینبغی عارف وکتب انها را بنظر امعان ملاحظه نموده
ست وهمچنین شخصی که کتب شیعه را بنظر تحقیق وتدقیق دیده واز استاذ کامل فرا کرفته ست
ومذهب اهل سنت وجماعت اینقدر مهارت نداشته باشد هر گاه درین کتاب خوض نماید بر
تلبیس وتدلیس وخلط وتخلیط ومغالطه وتغلیط وغلط فهمی وافترای ناصب بلید مغتری مطلع شده
بر دلیش نخندد خواهد خندید بر تسویلات او ودر نظرش وقعی نخواهد داشت ودر رفع شبهات او
نظرش آسان تر بتحقیق نسیج عنکبوت خواهد بود شخصی که مذهب اهل سنت آشنا در کتب اثنی عشریه
نباشد ازین رساله بهره نخواهد داشت بلکه چون از مذهب شیعه واقف نیست واز اصل کما ینبغی
نه از مطالعه این نسخه وثوق او بر مذهب حق زیاده خواهد شد ومذهب حق را ضعیف وتخیف خواهد یافت
وایمنی موجب اغترار وضلالت او خواهد کردید قال الفاضل الناصب چهارم انکه درین رساله
انچه از کتب معتبره شیعه منقولست احتمال افترا وبهتان دران کمتر باشد زیرا که کتب منقول عنها اکثر
کتب شیعه ومعتبر انشا نند باید دید ما غی نشر نامیده ونقل انرا با اصل مطابقت ده واز ان مترشح
اکر صحت نقل ظاهر شود وبقبل آن لازم کرده وانتهی اقول وبه نستعین خبر زرعه وات
ذی قطع نظر از امور خارجیه احتمال صدق وکذب واز دو خصوصا هر گاه مخبر متهم بکذب وخیانت

ومستلزم حرج وعدم دیانت باشد که در نصوصیت احتمال نطرق کذب و افترا قوی تر میشود
چنانچه در ماخن فیه است پس کجا باشد نهادن احتمال افترا و بهتان بکلام حق را
شنیده نشنیده مقتضای کریمه ان جاءکم فاسق بنبا فتبینوا رجوع باهل می کنیم و در عبارات
و روایات که نقل کرده بنظر تدقیق تامل می نمائیم و او را بر غلط فهمی های اومی اگاهانیم ان
شاء الله المستعان قال الفاضل الناصب پنجم انکه احتمال تاویل را راه ندهند و نگویند که هرچند این
در کتب معتبره شیعه موجود است اما تاویلی داشته باشند که ذهن ما بآن نمیرسد نمیدانم که این احتمال
وقت مناظره دلیل عجز و بیچارگیست دشنا بجهل و نادانی و باد خود این احتمال باب گفت و شنید
می شود و این رساله تمنا و تبرکا بعبد و اسمه اثنا عشر علیهم السلام برداز زده باب مرت کرده شد
امید داری از فضل حضرت باری عز شانه و جل سلطانه انکه بمن بدوات عالیات ان برگزارد
در معرض قبول افتد و الله الهادی الی سبیل الرشاد و اللهم للحق و السداد و انتهی اقول و به
تشعین در بین کلام طرفه خبطی بکار برده و جهل خود را بعرض اظهار در آورده بجاست که
که ازین دست اخبار بسیار و آثار بیشمار در کتب فریقین واقع است که از قبیل متشابهات است
و تاویل آن یا تفویض علم ان لعلام الغیوب علی اختلاف الذهبین متحتم است والا افهام مکلفین
از سنگلین محاول لازم آید یا نش بر سبیل اجمال انکه در موضع خود مبین شده که در حدیث مانند کلام
الله ناسخ و منسوخ و خاص و عام و محکم و متشابه می باشد و محکم در اصطلاح اصولیان اطلاق
میشود بر کلامی که معنی ان بر هر عارف بلغت واضح و ظاهر باشد و برانکه محفوظ باشد از نسخ
یا تخصیص یا از هر دو و هم انکه نظم ان مستقیم و خالی از خلل باشد در افاده مراد و متشابه
مقابل آنست بهر یک از معانی ثلاثه و عدم ایضاح معنی در متشابه یا برای اشتراک است
یا بجهت اجمال یا تشبیه و غیر آن و محکم احتمال زیاده از یک تاویل ندارد و در متشابه احتمال

امیست زاید و قول بست یکی توقف در بیان معانی مراد ان و مخصوص دانستن تاویل آن
یا بسبحانه تعالی و دوم راسخین در علم را غیر عارف تاویل آن دانستن و این اختلاف بحسب
آنست که در کریمه و ما یعلم تاویله الا الله و الراسخون فی العلم الا به بعضی بر الا الله وقف
می کنند و الراسخون فی العلم را مستانف میدانند و بعضی بر الراسخون فی العلم وقف
می نمایند چنانچه در کتب اصول فقه و تفاسیر مبین بست قال البیضاوی هن وقف
علی الله فسر المتشابه بما استاثره الله بعلمه کمدة بقاء الدنیا و وقت قیام الساعة و خواص
الاعداد و کحروف التهجی و بما دل القاطع علی ان ظاهره غیر مراد و لم یدل علی ما هو المراد
انتهی کلامه و هما ناصب در تمسک نمودن باحادیث متشابه کتب اثنا عشریه شیوه
اقران منافق خود را کار بسته شده معانی ازرا بر خلاف ظواهر و بر تاویل باطل حمل نموده در
حق ما الذین فی قلوبهم زیغ فیتبعون ما تشابه منه ابتغاء الفتنة و ابتغاء تاویله داخل
گشته بالجمله جمله احادیثی که ازین مقوله نقط در کتب اهل سنت و جماعت در اصول و فروع
وارد شده است اگر استیعاب نموده شود کتابی علیحده باید پرداخت بطریق النموذج بذکر
حدیثی چند متعلق باصول اختصار رفته احادیث دیگر جسته در مقام خود ایراد خواهد
یافت در صحیح بخاری از عبد الملک روایت کرده لاشخص اغیر من الله نیز بخاری در صحیح از
ابو هریره روایت کرده قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ینزل ربنا تبارک و
تعالی کل لیلة الی السماء الدنیا حین یمضی ثلث الآخر یقول من یدعونی فاستجیب له من
یستغفرنی فاغفر له و در صحیح مسلم زیادتی این فقره مروست ثم یبسط یدیه و یقول من
یقرض غیر مدوم و لا ظلوم حتی یطلع الفجر و در مشکوة المصابیح از عائشه رضی الله عنها روایت
کرده قالت فقدت رسول الله صلی الله علیه وسلم لیلة فاذا هو بالبقیع فقال ا کنت

تحافيق لن يخيف الله عليك ورسوله قلت يارسول الله اني ظننت انك اثبت محض ساعت
فقال ان الله ينزل ليلة النصف من شعبان الى السماء الدنيا فيغفر لاكثر من عدد شعر غنم بني كلب
وغير ذلك مسطور مسطور ست وعن ابي موسى الاشعري عن رسول الله صلى الله عليه وسلم
قال ان الله تعالى ليطلع في ليلة النصف من شعبان فيغفر لجميع خلقه الا لمشرك او مشاحن
رواه ابن ماجه ورواه احمد عن عبد الله بن عمرو العاص وفي رواية الا اثنين مشاحن
قاتل نفس نزد كتب صحاح اهل سنت وارد شده يصفع الحمار قدمه في النار فيقول قط قط بعزتك
ودر روايت ديگر چنين واقع ست حتى يضع رب العزة فيها قدمه فينزوي بعضها الى بعض
ويقول قط قط بعزتك وكرمك ودر روايت ديگر چنين ورود يافته يقال لجهنم هل امتلأت
من مزيد حتى يضع رب العزة فيها قدمه فيقول قط قط نيز وارد شده ان قلب المؤمن بين
اصبعين من اصابع الرحمان ودر روايت چنين ست ان قلوب بني ادم كلها بين اصبعين من
اصابع الرحمان كقلب واحد يصرفها كيف يشاء نيز در روايات واقع ست راءيت ربي في
احسن صورة الى غير ذلك من الروايات التي لا تحصى كثرة وهمه اين احاديث
بارئ عز اسمه دارد پس اگر مجسمه اين روايات را مستند مذهب خود سازند اهل سنت وجماعت
را بغير از تاويل يا تفويض علم بانها علام الغيوب وقايل شدن بانكه اين احاديث برحسب
در كتب ما موجود ست ليكن جايز ست كه تاويلي داشته باشد كه ذهن مايان نمي رسد جوابي
نخواهد بود في بحر المذاهب والنصوص الظاهرة في الجهة والجسمية والصورة والجوارح متشابهات
يعتقد فيها ويفوض علمها الى الله تعالى على ما هو مذهب السلف او تاول تاويلات
صحيحة يليق بجلاله تعالى پس اگر فرقه حقه نيز در اخبار متشابهه مدعي تاويل شوند جه ملامت لازم
مي آيد والزام ملزوم جهل ونادانی وعجز وبيچارگي والسداد طرق كفت ورشيد متشرع كه

نور اسلام و ایقاع فتنه و فساد و نقض و عناد در فرقه مسلمین شده و تدبیر و حیله برای
اینکار جستند ناگاه بتقدیر ربانی چون انقضای ایام خلافت نزدیک شد جماعه از قرام
مصر بر خلیفه ثالث بغی و ورزیدند و خلعت خروج پوشیدند آن جماعه از همه شهرها بیشتر و بیشتر در
افزودند این آتش ساعی کشتند و این فرصت را غنیمت شمردند و از اطراف و جوانب
حضوصاً کوفه و نواحی عراق خود را بمدینه منوره علی ساکنها افضل التحیه والسلام رسانیدند
و تقریر فتنه انگیزی که سالها مهیا کرده بودند و بحمت ترس از صولت اهل اسلام بر زبان
نمی آوردند بر ملا اغاز نهادند و هر گاه شهادت آن خلیفه برحق و خلافت حقه خاتم
الخلفاء امیر المومنین علیه السلام صورت گرفت خود را در عداد محبین و مخلصین انجناب
نمودند و خرقین را شبیه علی لقب ساختند و باین درآمد کمال فرحت و شادی نصیب
ایشان شد و خواستند که مکنونات ضمایر خبث و غایر خود را بیدغدغه و ریا باظهار و ابراز
آرند و این فتنه را که قریب الانطفاء و الاتفاء بود دراندند بنیاد و بنا نهند و [illegible]
کرده عبد الله بن سبا یهودی صنعانی بود که سالها در یهود دست علم [illegible]
و نیرنگ و غلو باخته سر دو کرم فتنه انگیزی چشیده و نشیب و فراز این صحرای پر فریب
خیلی بکار رآمده هر کسی را از اهل فتنه بطوری فریب داد و این اغاز نهاده و فراخور استعداد
هر یک تخم ضلالت کاشتن بنیاد کرد اولا اظهار محبت و اخلاص بخانه دان نبوی و ورود بان
مصطفوی و تحریص بر محبت اهل بیت و استحکام در این امر شر تر کرده و الزام جانب
خلیفه برحق و انتیار او بر دیگران و میل نکردن بخالفان او بیان هر دو نمود بمعنی مقبول خاص
و عام و مرغوب کافه اهل اسلام گردید و باعث اعتقاد و نصیحت و خیر خواهی گشت و چون
جماعه را باین دام گرفتار کرد اولا القا نمود که جناب مرتضوی بعد از پیغمبر افضل مردم است

و اقرب انسان ست بسوی پیغمبر و وصی او و برادر او و داماد اوست و آیات فاضله و اخبار
در فضایل انجناب و احادیث مرویه در مناقب آن عالیجناب باضعاف موضوعات و مختلقات
خود بسیار ساخت هر گاه دید که تلامذه او بتفصیل جناب مرتضوی بر جمیع اصحاب قائل شدند
و این معنی در اذهان ایشان رسوخ و استحکام پذیرفت جماعه را از خلص اخوان خود گردانید
یاران خود سر دیگر تعلیم کرد که جناب مرتضوی وصی پیغمبر بود و پیغمبر او را بنص صریح خلیفه
و خلافت او را در قرآن مجید از آیه **انما ولیکم الله و رسوله** مستنبط می شود
لیکن صحابه بغلبه و مکر وصیت پیغمبر را ضایع ساختند و اطاعت خدا و رسول نکردند
حق مرتضی را تلف نمودند و همه برای طمع دنیوی از دین برگشتند و منافقه که فیما بین سیده
النساء و خلیفه اول در باب فدک رفته بود و آخرا بصلح و صفا انجامیده دست رد بر
متمسک ساخت و هر یک را کنهان سه وصیت بالغه نمود و گفت اگر با مردم شمارا
از این بحث مقاوله و مجادله در میان آید نام من نگیرید و از من بیزاری اظهار نمائید
درس از این وصیت و نصیحت محض بیان حق و اظهار واقعیت نه نام و نشان و نه
وصیت و نه جاه بحمت این وسوسه او گفت و شنید این مقدمات کرب و طعن خلفاء
در لشکریان حضرت امیر جاری شد و مناظرات و مجادلات شدن گرفت تا انکه حضرت
امیر المومنین رضی الله عنه بر سر منبر ملا خطبه فرمود و از این جماعه بیزاری و بیزاظهار نمود و بر بخی
را بوعید و ضرب حد تهدید نمود این سبا چون دید که این تیر او هم بر هدف نشست و فتنه و فساد
در عقیده اهل اسلام مداخلت کرد با هم گفتگوی می او نیز مدارا کردی نگذارید که امیر از جماعه
ما را خلص بتراشد شما کیران خود را صحیح و در خلوت خالی از اغیار بعد از گرفتن عهد و میثاق
و بیعت و قسم سر دیگر با یک و نازک تر در میان نهاد که از جناب مرتضوی خبر ها حاضر

مشیود که مقدور بشر نیست از خوارق عادات و قلب اعیان و اخبار از غیب و احیای
اموات و بیان حقایق الهیه و کونیه و محاسبات دقیقه و جوابات حاضره و بلاغت عبارات
و فصاحت الفاظ و زهد و تقوی و شجاعت مفرطه و قوتی که چشم و گوش جهانیان
مانند ان ندیده و نشنیده و صحیح می دانید که این همه از کجاست و سر این امر چیست همه تن بخبر
و روا ندارم تسلیم و انقیاد و ارادت او نهاد و بعد از تشویق بسیار و تاکید بشمار در حفظ
اسرار و الموذ کر این همه خواص الوهیت است که ظهور نمایه و در کسوت ناسوت لاهوت جلوه
میفرماید فاعلموا انّ علیّا هو الاله و لا اله الّا هو و بعضی کلمات
مرتضوی را که در حالت سکر و غلبه حال که اولیا را نیز پاره مثل زنا می افتد
باعث من من فی القبور انما مقیم الصیاحه از ان جناب سر زده بود شاهد دلالت خود گردانیده
و رفته رفته بحکم کل سر جاوز الاثنین شاع این مقاله قبیحه فاش شده بجناب مرتضوی
رسیده ان جناب ان جماعه را مع این سیاهچه به باحراق نار فرموده و توبه
اجلا فرموده و بمدائن رفته و چون در مراجعت رفت باز بهمان مقاله قبیحه خود را
خود را با ذریه با بجان و عراق منتشر ساخت و جناب مرتضوی بسبب اشتغال بحرب لغات
نام و مهمات خلافت بحال او و اتباع او نپرداخت تا انکه نوبت اورنگ زیب رسید و شیوع
پیدا کرد و انتهی کلامه اقول و به نستعین انچه افاده فرموده بچند وجه محل
نظر است اول انکه در مقطع کلام شرط فرموده که انچه در مناظره شیعه در کتاب مرقوم خواهد
فرموده از کتب معتبره شیعه منقول خواهد شد بمقتضای این شرط لازم ان بود که انجا
از شرط المفرمایه مخدوم بزودی هر چه تمامتر شرط را فراموش نکرده در مقطع بحث
باب امور دینی ذکر کرده که در کتب معتبره شیعه ازان غنی و ازنی نیست چنانچه بر ناظر

ناظران کتب امامیه مخفی نیست چون شرط وفا کرده از جور کنی باز ماند از تو نرنجیم ولی مقتضا
چنین نیست بالجمله این کتاب برای بیان مسایل اصول و فروع اهل سنت موضوع نیست بلکه
رطب و یابس که بر زبان خامه مخدومی جاری میشد مریدان و متعقدان ملازمان سامی بنا بر
حسن ظنی که بجناب مستطاب دارند بسمعا و طاعه گویان بر سر و چشم می گذاشتند و بر ضا
و قبول اصغا می نمودند ملک بنای کتاب برای الزام شیعه نهاده نقل از کتب معتبره شیعه
لازم بود و از انجا که در اکثر مواضع این کتاب او عا نموده که روی سخن با جمیع فرق شیعه
است نقل از کتب معتبره یک فرقه بر معنی و کافی نیست ملک بهر فرقه از مسایل فروع و اصول
و غیران استناد کرده نقل ان از کتب معتبره ان فرقه متحتم است تا در الزام ان فرقه الزام شیوه
مخدومی با وجود او عای این معنی اصلا التزام نموده و ایفای وعده نفرموده پس انچه در مقطع
مباحث این کتاب خصوصا باب اول که مصدق ساط اول است نشاط اعتبار نیست و بر ذمه
التزام خرمنهای شیعه مان از لوث همان سوء ادبیه بحث محض کتصحیح نقل از کتب معتبره هر فرقه از فرق
شیعه حتم است و بغیر ان این گونه افسانه سرایها نشاط اعتبار نیست و از درجه وثوق
و اعتماد ساقط است دوم انکه انچه افاده فرموده که مذهب شیعه از ابتدای حدوث
ظهورات رنگارنگ و کسوتهای گوناگون پوشیده و از عهد سلاطین صفویه بتبدل و تحول
این مذهب موقوف شد کلامیست خارج از منهج سداد که از تعنت و عناد ناشی شده به اگر مراد
از شیعه امامیه اثنا عشریه است بیان این فرقه از ابتدای حدوث تکسوتهای گوناگون
و ظهورات رنگارنگ در خیر منع است و نیز موقوف شدن تبدل و تحول
این فرقه بهور دولت [illegible] در الانتشار صفویه انا را الله بر ما نهم نیز ممنوع است
بمراجعه کتب متقدمین و متاخرین اثنا عشریه که در جمیع اطراف و اکناف عالم خصوصا

ورممالک وشیقه الارجای هندوستان سایر دوار یست ودین الانام شد اول شاه عدل ایمنی
ست وکتبی که پیش از ظهور وبعد از ظهور دولت سلاطین عالیشان صفویه تصنیف شده اند
تنافی وتخالف ندارند چنانچه بر ناظران مخجب نیست واگر مراد از شیعه غیر اثنی عشریه است موقوف
شدن تبدل وتحول آنها از عهد صفویه نیز ممنوع است زیرا که بادشاهان رفیع المکان
صفویه مروج فرق دیگر نبودند تا از انقضاض قوانین مذاهب فرق دیگر را انضباط واستحکام
حاصل شود سیوم وچهارم انکه ادعای تخصیص وقوع تحول وتبدل در مذهب شیعه وعدم وقوع
ان در مذاهب دیگر در خیز منع است چه تحول وتبدل در اصول مذهب اهل سنت بیشتر از مذهب
شیعه بوقوع یافته همچنین ابتداع فتنه وفساد وبرهمزنی شرع حضرت خیر العباد بعد الله
من سبا نیز ممنوع است بلکه بهیج این همه فتنه های ممتده الرواق مشتمله النطاق از شیعه
قریش ودیگر بنا مقین معاصر حضرت سرور کائنات علیه وآله الصلوة والسلام بوقوع آمده
چنانچه عقل ونقل دلالت بران دارد وبیانش بسبیل اجمال آنست که هر ده باب
الانبیا علیه وآله افضل التحیات واکمل التسلیمات مبعوث گشتند وشرح حال
حق موذنه کفار قریش ودر صدد ایذا واهانت واهلاک وقتل انحضرت وقلع وقمع مراسم
ان حضرت در آمده ودقیقه درین باب فروگذاشت نکرده لیکن چون عنایت الهی
شامل حال ان حضرت بود انهمه مساعی که در اطفای نور حق نموده بودند ضایع وبا خیبت
کردید روز بروز ابواب فتوحات بی اندازه بروی روزگار فرخنده ثمار او گشاده
دین مبین گشوده بیشتر تا انکه فتح مکه معظمه زادها الله شرفا وتعظیما ودیگر بلاد بوقوع
امت صادیه کفار قریش ودیگر مردم طوعا وکرها بلطف ازخاروف ونبوه فوج فوج داخل اسلام
شدند واز انجمله که برخی ازین اشخاص قرابت بانجناب داشتند وبعضی

ان حضرت مشرف شده بودند مردمی که بر نفاق آنها اطلاع نداشتند بنظر باطهر اسلام آنها
فریب میخوردند واز انجا که عداوت اهل اسلام در دلهای اکثر آنها ثابت ورانخ شده بود
دل انها با زبان وظاهر آنها با باطن موافق نمیبود ولفجای ما اضمرته شیئا الا وقد ظهر فلتات
لسانه ملحوظات خاطر خیانت آثر آنها کاه کاه ظهور وبروز میکرد چنانچه در جنک حنین زخمی کرد
اول امر شکست بر لشکر اسلام افتاده بود ابوسفیان که رامس ورئیس ارباب نفاق وسر
کروه اخزاب بود وحبث باطن نفاق مواطن را ظاهر کرده بزمزمه الان بطل السحر متر نم کردید
نفاق وشقاق خود را مبدأ وازه ساخت بعد از انکه غنایم موفوره نصیب اولیای دولت
اسلامیه کشت وبعطای حضرت رسول انام سرفراز کشتند بطمع حطام دنیاویه در صدد اخفای حال
خبث اشتمال خود در آمده بظاهر خود را در جرکه مخلصین اهل اسلام داخل کردید ودر باطن در صدد
برهمزدن دین مبین بودند وقابو بوقت می جستند تا انکه ان حضرت صلی الله علیه وآله وسلم
بجوار رحمت ایزدی انتقال فرمودند کمونات خاطر خود را منصه شهود جلوه کر ساختند وحدیث سقیفه
بنی ساعده علیه من قریش غیر موده یعنی ست وحل لقط اغلیمه بر نوجوانان قریش مانند یزید
پلید ونظرای او چنانچه علمای اهل سنت از کتاب آن نموده اند ماموجه ست چه محتمل ست که
تصغیر در مقام تحقیر شان ان اشخاص باعتبار امور اخرویه بوده باشد نه بحسب تقلیل عمر
آنها چنانچه توهم نموده آید نیز احتمال دارد که تصغیر در مجاز از قبیل این قول شاعر باشد وکل انا
سلاف من زحل ینهم زوده
ها الا امل یعنی تحقیر شان ان اشخاص باعتبار امور دنیاویه
وتلفیق انچه از انها
واهلاک واستیصال دین مبین صادر شده عبد الکریم تهرستانی
که از اعاظم
اهل سنت ست در کتاب ملل ونحل بعد از بیان انکه اول شبهه که در طوایف
واقع شده شبهه ابلیس ست کفته که مصدر ان استبداد واعتبار او بود وای را در مقابله

نقض نبوی را در معارضه امر و استکبار و ترجیح اوامر و تخلق خود را که نار ماشد بر اوامر و نواهی حضرت
آدم که طین بست نبوده و بعد از ذکر شبهات ابلیس و انشعاب ان بهفت شعبه و جواب ان و تطبیق
شبهات امم ماضیه و امت مرحومه بر ان مقالی گفته که ما ملخص ان را با فوایدی دیگر که در اثنای ترجمه
و تلخیص آن مناسب مقام بست از کتب دیگر نقل مینمائیم می گوییم چنانچه تقریر کردیم که شبهه هائی که
در آخر زمان وقوع یافته بعینها همان شبهه هاست که در اول زمان وقوع یافته هم بر این نهج می گوییم
که در عصر مرتبی و در دور هر صاحب ملتی شبهه های امت او در آخر زمان ناشی از شبهه هائی
حضای اول زمان بست از کفار و منافقین و بیشتر ان از منافقین بست و این معنی هر چند از
امم سابقه از امم سابقه بسبب تمادی زمان برا مخفی بست درین امت محققی بست که شبهه های ناشی
آن ناشی از شبهات منافقین زمان حضرت نبوی علیه و آله الصلوة و السلام بست که در امر
نهی امری بحکم ان حضرت نبودند و شروع کردند در خبری که فکر را در ان مدخل و گنجایش بست
و سوال نمودند از امری که از سوال و خوض در ان ممنوع بودند و بجا دله بباطل کردند در ردی
که جدال در ان جایز نبود بمعنی ظاهر بست از حدیث ذوالخویصره بمعنی که ان مذکور بست در ردی
اعتراض و حکم بهوی در مقابله نص جناب نبوی علیه من التحیات افضلها و من التسلیمات اکملها گفت
اعدل یا محمد فانک لم تعدل حتی قال علیه السلام ان لم اعدل فمن یعدل فعاد و اللعین و قال
قسمه ما اریدبه وجه الله تعالی حتی قال علیه السلام سیخرج من ضئضئی هذا الرجل قوم یمرقون من الدین
کما یمرق السهم من الرمیة الحدیث تمامه و نیز معلوم میشود از ان حال آن منافقین که در دور احد گفتند
هل لنا من الامر من شی ما قتلنا ههنا لو کنا نواعدنا ما تواعدنا فنزل قل لو کنتم فی بیوتکم الآیة
بعد بست و قول طائفه از مفسرین لو شاء الله ما عبدنا نحن و لا آباؤنا و لحرمنا من دونه
من شئ و قول کروهی از انها و نطعم من لو یشاء الله اطعمه انتهی تصریح

که تصریح عجز بست و طائفه بطریق جدال تفکر در جلال الهی و تصرف در افعال او نموده و خذلانه
آنها را منع و بخالف فرموده بقول او تعالی سبحانه و یرسل الصواعق فیصیب بها من یشاء
و هم یجادلون فی الله و هو شدید المحال الی غیر ذلک این بود حال منافقین و خلاف و
اختلاف آنها در زمان آن حضرت علیه الصلوة و السلام حال انکه انجناب در کمال سوکت
و کمنت و نهایت قوت و صحت بدن بود و هموار کار منافقین ما انحضرت طریق مخادعت
مسلوک می کردند و در ظاهر اسلام وانمیودند و در باطن خبث مواطن خود و نفاق را
مضمر میداشتند لیکن نفاق آنها در هر وقت بسبب اعتراض آنها بر حرکات و سکنات
آن حضرت ظاهر میگشت و بسبب افشاء ان بحکم این اعتراضات در زمین و بها محل شبهات
سر بفلک کشید انتهی ترجمه کلامه اقول و به یستعین جناب عمر فاروق
نیز بسیار موقع تشکیک و اعتراض بر اقوال و افعال و احکام حضرت سید انام علیه و آله
الصلوة و السلام بودند چنانچه کتب احادیث و تاریخ شاهد این معنی بست و استیعاب
در مقام بست لاجرم بر برخی ازان اکتفا نموده می شود از انجمله مسلم بسنده
در صحیح خود روایت کرده عن سلمان بن ربیعه قال قال عمر بن الخطاب رضی الله عنه سمعت رسول
الله صلی الله علیه وسلم فما فقلت والله یا رسول الله لغیر مولای کان احق به منهم قال
حرونی بین ان یسالونی بالفحش او بخلونی و لیث هاصل از سلمان بن ربیعه مروی بست
گفت فرمود عمر بن الخطاب رضی الله عنه که شنیدم رسول خدا صلعم را که میگفت
نجد اسوکندای را رعوا خدا غیر این اشخاص که تو با انها عطا فرموی محق تر اند بان از انها
ان حضرت و مخیر ساختند مرا در نیکه سوال بکنند از من بدرشتی و بد گوئی یا مرا بخل منسوب
کنند حال انکه من بخیل نیستم نیز مسلم روایت کرده ان عائشه زوج النبی صلی الله علیه وسلم قالت

اعتم رسول الله صلی الله علیه وسلم لیلة من اللیالی بصلوة العشاء وهی التی تدعی العتمة فلم یخرج رسول الله
صلی الله علیه وسلم حتی قال عمر بن الخطاب رضی الله عنه نام النساء والصبیان فخرج رسول
الله صلی الله علیه وسلم وقال لاهل المسجد حین خرج علیهم ما ینتظرها احد من اهل الادیان غیرکم
وذلک قبل ان تفشو الاسلام فی الناس زاد حرملة فی روایته قال ابن شهاب و
ذکر لی ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال وما کان لکم ان تنثروا رسول
الصلوة وذلک حین صاح عمر بن الخطاب رضی الله عنه ای تاخیر کردن در تاریکی رسول الله
الله علیه وآله در شبی شبهها نماز عشا را که آن را عتمه خوانند بعض بر نیامد پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله
تا انکه فریاد کرد عمر و گفت بخواب رفتند زنان و اطفال پس برآمد رسول خدا و فرمود اهل مسجد را
هر گاه برآمد برانها انتظار نمی کند نماز را هیچ یک از اهل زمین سوای شما و این قول فرمود و بود در آن
ازان که اسلام در مردم شایع نشود و زیاده کرده است حرمله در روایتش انکه ابن شهاب
زهری گفت که روایت بمن رسیده که پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله فرمود و نمیرسید شما را الا در حالتی که
رسول خدا را بر نماز دادن این قول فرمود و وقتیکه فریاد کرد و آواز بلند کرد عمر بن الخطاب از انجا که
حدیبیه است و ان از مشاهیر منصوص است بخاری در صحیح خود و حدیث طیالسی روایت کرد بطریق اختصار ذکر
کرده میشود و فقال عمر بن الخطاب فانت نبی الله صلی الله علیه وآله فقلت الست نبی الله حقا قال
بلی قلت السنا علی الحق وعدونا علی الباطل قال بلی قلت فلم نعطی الدنیة فی دیننا اذا قال انی رسول
الله ولست اعصیه وهو ناصری قلت اولست تحدثنا انا نات البیت فنطوف به قال
بلی افاخبرتک انا نات العام قلت لا قال فانک آتیه ومطوف به قال ابا بکر ابن الخطاب
نبی الله حقا قال بلی قلت السنا علی الحق وعدونا علی الباطل قال بلی قلت فلم نعطی الدنیة فی دیننا
اذ قال انا رسول الله ولست اعصیه وهو ناصری قلت اولست تحدثنا انا نات البیت فنطوف به قال
اوبلی کان نحدثک انا ناتیه العام قلت لا قال فانک آتیه ومطوف به قال فاخبرک انک ناتیه العام قلت لا قال
انک آتیه ومطوف به قال الزهری قال عمر فعملت لذلک اعمالا ورد نسخه الاحباب بعبارت دیگر
از عمر خطاب که گفت در ان روز امری عظیم در دل من پدید آمد و مراجعت کردم با حضرت
مراجعتی ظاهر کرده قبل ان نکرده بودم روایتی انکه گفت رفتم نزد حضرت صلی الله علیه وسلم و
گفتم تو پیغمبر برحق نیستی فرمود بلی هستم گفتم ما بر حق هستیم و دشمنان ما بر باطل فرمود بلی گفتم ایا
مقتولان ما در بهشت هستند و مقتولان ایشان در دوزخ فرمود بلی گفتم بچه سبب ما این منقصت
و ذلت قبول کنیم و باین طریقه صلح نموده باز می گردیم حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود ای پسر
خطاب به درستی که من فرستاده خدا تعالی هستم و او مرا ضایع نخواهد گذاشت و روایتی انکه من
رسول خدایم و نافرمانی وی نمیکنم و او یاری میکند و من هست و این روایت مشهور است بانکه صلح
بوحی واقع شده نه برای اجتهاد عمر گوید گفتم تو با ما نگفتی که ما زود باشد که بزیارت خانه کعبه
بیاییم فرمود آری ولیکن ای عمر هیچ گفتم که امسال خواهیم بود گفتم نی فرمود انک
آتیه ومطوف به بعد ازان رفتم نزد ابوبکر صدیق گفتم ای ابوبکر این مرد پیغمبر حق نیست
گفت و چرا گفتم بسبب آنکه ما بر حق هستیم و دشمنان ما بر باطل و مقتولان ما در بهشت و مقتولان ایشان
در دوزخ و ما باین ذلت صلح میکنیم گفت ای مرد او رسول خدا است و او را ضایع نمیکند پروردگار او
و او یار اوست و نافرمانی او نمیکند پس ثابت قدم باش بر دین او بخدا سوگند که او بر حق است
گفتم آیا نمیگفت ما که بزودی بخانه کعبه خواهیم رفت و طواف خواهیم کرد گفت بلی اما گفته است
که امسال خواهیم رفت گفتم نه گفت پس تو بخانه کعبه خواهی رفت و طواف خواهی کرد عمر گوید بدینسان ملول و محزون از مجلس
او برخاستم و نزد ابوبکر صدیق رفتم و این حکایات که بعرض حضرت رسانیده بودم با
او در میان نهادم و نیز او گفت که رسول خدا صلی الله علیه وسلم گفته بود و ابوبکر صدیق نشنیده بود و
صدیق گفت ای عمر بر رکاب او زن و هیچ اعتراضی مکن که وی فرستاده خدا است
و هرچه گفته بوحی گفته بصلابت زان یافته نقل است از عمر که گفت بسیار اعمال صالحه از نماز
روزه و صدقه و عتاق نمودم بجهت کفارت آن جرات که از من صادر شده بود تا بحدیکه
ازین مقوله در بسیار از جناب عمر صادر شد که موجب تغیر و ملال خاطر عاطر آنحضرت صلی الله
علیه وآله وسلم گشت ازان جمله در مشکوة در فصل ثانی از کتاب الاعتصام بتخریج نموده عن جابر

النبی صلی الله علیه وسلم حین اتاه عمر فقال انا نسمع احادیث من یهود تعجبنا افترى ان نکتب
بعضها فقال امتهوکون انتم کما تهوکت الیهود والنصاری لقد جئتکم بها بیضاء نقیة ولو کان
موسی حیا ما وسعه الا اتباعی رواه احمد والبیهقی فی شعب الایمان روایت است از جابر
پیغمبر صلی الله علیه وآله وقتی که آمد ان حضرت را عمر بن الخطاب پس گفت مر تورا
صد نبها و حکایتها را از یهود که خوش میاید ما را ان احادیث و حکایات ایا می شود
نیز فی که بنویسم بعضی ازان احادیث را پس گفت ان حضرت بطریق زجر و انکار ایا متحیر
شما در دین اسلام و در نو بودن دین اسلام و نبی تمام کامل که محتاج بدینی دیگر نباشد تا از اهل
کتاب استفاده نمائید چنانکه متحیر شده اند یهود و نصاری و افتاده اند در ورطه حیرت و دادی اشتباه
بتحقیق آورده ام من ملت و شریعت را سفید و پاک و صاف از دنس خالص از شک و شبهه
ندیرا از اشتباه و التباس اگر موسی زنده می بود بگمان نیست او را مگر پیروی من چه جای
قوم او و تمام مردم غیر ایشان زیرا که شرایع همه منسوخ شده بشریعت من و
این حدیث را احمد و بیهقی در شعب الایمان نیز در فصل ثالث ازان
و عن جابر ان عمر بن الخطاب اتی رسول الله ص بنسخة من التوریة فقال یا رسول الله
نسخة من التوریة فسکت فجعل یقرأ وجه رسول الله ص فقال ابوبکر ثکلتک الثواکل
ما تری بما بوجه رسول الله ص فقال اعوذ بالله من غضب الله وغضب رسوله رضینا بالله
ربا وبمحمد نبیا فقال رسول الله ص والذی نفس محمد بیده لو بدا لکم موسی فاتبعتموه وترکتمونی
لضللتم عن سواء السبیل ولو کان موسی حیا وادرک نبوتی لاتبعنی رواه الدارمی روایت است
از جابر که آورد عمر نزد پیغمبر صلی الله علیه وآله نسخه را از توریت پس گفت
از توریت پس خاموش شد ان حضرت پس خواندن گرفت عمر تا

مبارک آنحضرت از جلالی بحالی دیگر شد از غضب پس گفت ابوبکر عمر را مگر بینید بتو زنان گریه
کننده یعنی بمیری تو تا نبینی حالتی که در روی مبارک حضرت پیغمبر خدا امده است پس نگاه کرد عمر
بسوی روی مبارک ان حضرت و دید اثر غضب را در روی پس گفت پناه میبرم بخدا از خشم
خدا و خشم رسول خدا راضی شدیم بخدا بایکه وی پروردگار ماست و راضی شدیم باسلام که
دین ماست و راضی شدیم بمحمد که پیغمبر ماست پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله سوگند بخدای که
بقای ذات محمد در دست قدرت اوست اگر ظاهر شده و شمار اموسی پس متابعت کنید او را
و بگذارید مرا هر آینه گمراه میشوید دور می افتید از راه راست و اگر می بود موسی زنده و دور
می یافت زمان پیغمبری مرا هر آینه پیروی من می کرد و مرا روایت کرده است این حدیث را ابن
ورقه الباری در آخر مجلد تاسع از حدیث جابر آورده قال نسخ عمر کتابا من التوریة بالعبرانیة فجاء به
الی النبی ص فجعل یقرأه ووجه رسول الله ص یتغیر فقال رجل من الانصار ویحک ابن الخطاب
ما تری ما بوجه رسول الله ص فنظر رسول الله ص لاتسألوا اهل الکتاب عن شیء فانهم لن یهدوکم
وقد ضلوا انکم ان تکذبوا بحق او تصدقوا بباطل والله لو کان موسی بین اظهرکم ما حل له الا ان یتبعنی
گفت نوشت عمر کتابی را از توریت بزبان لغت عربی پس آورد آن را بسوی پیغمبر خدا صلی الله
علیه وآله و خواندن گرفت آن را و روی مبارک پیغمبر خدا از حالی بحالی می گشت از غضب پس گفت
مردی از انصار وای بر تو ای ابن خطاب ایا نمی بینی روی پیغمبر خدا را پس گفت پیغمبر خدا سوال نکنید
اهل کتاب را از چیزی پس بدرستی ایشان هرگز راه ندهند شما را و هر آینه بخواهند گمراه کرد و حال انکه خود گمراه شده اند پس بتحقیق
شما یکذب ایشان را دهید او یا بتصدیق باطل و بخدا سوگند اگر موسی در میان شما می بود و او را حلال
شما یکذب متابعت نکند مرا بعد از نقل روایات کثیره و مکرر در همین باب روایتی از خلیفه ما شیخ
بود و مکرر اسکه متابعت نکند مرا بعد از نقل روایات کثیره و مکرر در همین باب روایتی از خلیفه ما شیخ
و مکرر اسکه قال انطلقت فانسخت کتابا من اهل الکتاب ثم جئت فقال لی رسول الله ص

ما هذه قلت کتاب بسیخه لیزداد بعلما الی علمنا فغضب حتی احمرت کفت ثم قال قوموا عنی
را از اهل کتاب است بر آمدم پس گفت مرا بپیغمبر خدا صلی الله علیه و آله نسبت این گفتم گمانی است
که نرنجم این را تا زیاده شود بیان علمی بسوی علم ما پس بغضب گشت آنحضرت صلی الله علیه
و آله و سلم تا آنکه سرخ شد روی مبارک آن حضرت ثم برمخف چیزی نمیشنید تا آنجناب
عمر بن الخطاب بسمیع احادیث من لهو و تعجبنا دلالت بر کمال ملایان خاطرش با خطاب
نبوت دارد و قول ان حضرت استهجروا ثم دلیل تحیر و سقوط و مردی دلی اعتمادی و
عدم مبالات تأمل این فعل و امر و دین و از قول ان حضرت ثم لا تسألوا اهل الکتاب
عن شیء فانهم لن یهدوکم و قد ضلوا و انکم ان تکذبوا بحق او تصدقوا بباطل لیس است و در انکه ثمره
این فعل غیر از تصدیق باطل و تکذیب حق ثمری دیگر نیست نیز از روایت ثانی کتاب مشکوة
معلوم میشود که ابو بکر او را بر شدت غضب پیغمبر ثم تنبه ساخت و از روایات فتح الباری
بعضی انصار او را بتغیر روی مبارک حضرت پیغمبر ثم و غضب آنحضرت خبردار کرده اند و این
بر لغو و قصه میکند پس باوجود تشیع آنحضرت که فرمود استهجروا ثم بر این فعل تشیع او و سرزنش
بر حرف زدن در معرض مخالفت حضرت رسول مختار از راست و سبالاتی از این نمود و خود را
استشعار عدم رضای طبیعت نموده از خلیفه که صاحب سر آن حضرت صلی الله علیه و آله بود و
نیفرمود دلیل ذکر نبی رسول الله مع المنافقین خلیفه در جواب فرمود که من انشای سر رسول خدا
نمی توانم کرد و در روایت گفت انت اعلم فبذلک این لغو و مال این بزرگ در معارضه و مجادله
با سرور کائنات علیه و آله الصلوة و السلام در حال صحت بدن و کمال قوت آنحضرت و صدور
انچه در حین طریان مرض موت آنحضرت و بعد از وفات السید و رضیه
تبع آمده از غایت اشتهار است تبعی از یافت بنا بر اطمینان قلب مستفید ان بر دو از

برحی از ان الکفا میرود عبد الکریم شهرستانی بعد از ذکر قول سابق فرموده فاول تنازع
وقع فی مرضه علیه السلام ما رواه محمد بن اسمعیل البخاری باسناده عن عبد الله بن عباس رضی الله
عنهما قال لما اشتد بالنبی صلی الله علیه وسلم مرضه الذی مات فیه قال ائتونی بدوات و
قرطاس اکتب لکم الا تضلوا بعدی فقال عمر ان رسول الله قد غلبه الوجع حسبنا کتاب الله
فکثر اللغط فقال علیه السلام قوموا عنی لا ینبغی عندی التنازع قال ابن عباس الرزیة
کل الرزیة ما حال بیننا و بین کتاب رسول الله الخلاف الثانی فی مرضه علیه السلام انه
قال جهزوا جیش اسامة لعن الله من تخلف عنها فقال فریق یجب علینا امتثال امره و اساءة
قد رزین الدیثة و قال قوم قد اشتد مرض النبی فلا نتسع قلوبنا بمفارقته و الحال هذه فنصیر حتی
مضرتش یکون من امره یعنی پس اول تنازعی بست که در مرض آن حضرت صلی الله علیه و آله
و سلم واقع شده آنست که روایت کرده است از احمد بن اسمعیل بخاری در صحیح باسناد ش از عبد الله
بن عباس رضی الله عنهما که همگاه اشتداد یافت بیماری آنحضرت که در ان رحلت فرمود گفت
بیارید برای من دوات و کاغذ بنویسم برای شما کتابی تا گمراه نشوید بعد از من پس گفت عمر
بدرستی که رسول خدا صلی الله علیه وسلم بر او درد غالب شده است پس است ما را کتاب خدا
و شور و شغب بسیار شد پیش ان حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود برخیزید از پیش من نزاوار است
نزد من تنازع گفت ابن عباس رضی الله عنهما مصیبت کل مصیبت خبریست که حایل شد در میان
ما و در میان کتاب رسول خدا خلاف دوم در مرض ان حضرت ان بست که فرمود جهزوا
جیش اسامه لعن الله من تخلف عنها تجهیز و ساختگی جیش اسامه بکنید لعنت بکند خدا تعالی انکس را که
تخلف نماید از جیش اسامه و اسامه خیمه بیرون مدینه زده بود پس قومی گفتند که بر تا امتثال
امر آنحضرت واجب است و گروهی گفتند که مرض بر ان حضرت اشتداد یافته ما در این حالت

برفارقت ان حضرت رحلت نمید ه پس صبر کنیم و به بینیم مآل کار آنسرور چه میشود بعد
ذکر این دو خلافت بنا بر پاس مذهب خود گفته و انما اوردت هذا الاشارة عین ان المکلفین
ربما عدوا ذلک من الاختلافات المؤثرة فی امر الدین وهو کذلک وان کان الغرض اقامة
مراسم الشرع فی تزلزل القلوب وتسکین ثایرة الفتنة فعند تعذب الامور اقوی وبالله التوفیق
این خلافها سکن نایره فتنه ممنوع واول بحث نشد بلکه نشار جمیع فتن ومحن خلاف او
ست چنانکه بکتابهای ابن عباس در وقت تذکر این خلاف و تفخیم روز و قوع ان نایره
مسلم از ابن عباس روایت کرده ست قال الخمیس و مایوم الخمیس اشتد جعل یسیل دموعه حتی رأیت
علی خده کانها نظام اللؤلؤ قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ایتونی بالکتف والدوات
او اللوح والدوات اکتب لکم کتابا لن تضلوا بعدی فقال عمر ان رسول الله صلی الله علیه وسلم لیهجر
این خلاف را اعظم وعمده مصایب وزرایا شمردن دلیل کمست ومحتمل ست که ان حضرت
صلی الله علیه وسلم اگر اراده کرده باشند که هنگام قرب ارتحال خود از این عالم تجدید امر
خلافت جناب مرتضوی فرماید چنانچه شیعه می گویند غیر بعید نیز لن تضلوا بعدی که در این وقت
تضلین که دران بر امر باعتصام بحبل المتین اهل بیت واقع شده و متمسک بمقصود ان حضرت
شده و مانع احضار قرطاس گردیده باشد استاد و والد ماجد السید الجلیل الکبیر شمس الدین الفقیر
دهلوی بعد حمد الله بفقرات نه در قصیده مرسوم بکنجینه منظوم این هر دو حدیث را بنظوم فرموده ست
معانی و در شافت بیانی ان باعث تحریر موضع حاجت ازان گردید مفروض میدارد بقوله
دو حجت از کلام مصطفی کز بعدی نسبتی داری در التقاطش تکن
باهم بسنجی تو گر کردی ای برادر از نتیجه بهره ور از بخاری صاحب مسلم تقل کن
مکن نقل از انها بهر ارباب نظر مصطفی در محضر احباب فرمود این حدیث ست

ست خبر ان و عبرت یاد کار ازین ذکر ها هر که در دامان این هر دو زده دست یقین
تا ابد ایمن ز گمراهیست ان روشن کن این هر دو را از همه گر باشد جدایی متمنع تا نیز
سن شود و بر حوض کوثر شان مقرر زین خبر مفهوم میگردد که از سر کتاب عبارت غیر از
مصطفی پاس را خبر تارک عترت یعنی تارک قران بود کوش کن اکنون حدیث ثانی ای مرد
هنگام وقت رحلت چون طلب فرمود قرطاس و دوات سید عالم کز ین اصفیا فخر تشر
کفت قرطاس و دوات از بهر من حاضر کنید تا کنم دامان کاغذ را پر از لولوی تر تا
نویسم از بهر شما ز کری پی تا ابد باشید ایمن دار از هر اب بهره ور چون شنیدند انحرف
راز ان سید عالیجناب مانع احضار کاغذ شد در انحالت عمر کفت بیماری بر
مردان این زمان غالب شده لب بهذیان باز کرده هست قولش معتبر نیست بود ما
کتاب الله در رفع ضلال زین سبب احضار کردیده کرم شور و شر ان یکی می کفت زود
آرید قرطاس و دوات وان دکری می کفت حرفی را که سر زد از عمر چون پیمبر را ان
غوغا اذیت رو نمود کفت هرگز مدعا تا یکی زین کر دو فر نیست جایز تا دهیم مر را
و اختلاف پی باطاعت کس نمی کرد و در تنقیص بهره ور ظاهر ست زینجرف تر
قرطاس و دوات مصطفی از بهر عترت خواست تنصیصی کز ان تضلوا چون
بود مر مقصود را کامد از لطف و زین هر دو حدیث معتبر مدعایش آنکه سر تا پا هدایت
بوده هست فهم کرد و مانع احضار کاغذ شد عمر انکفاشش بکلام الله سیدانی کز
یعنی این بندانی هست و ما کار کز کار می بندیم قران را بی مطلب و لیک
ال تواز این هر دو حدیث ای طالب راه هدی کز خبر دارد
کن حکایت مختصر حرف پیمبر نه از روی هوی بود کفته تا بمطلق خدا

ان خیر البشر ﷺ هرچه میفرمود مستند بوحی بود و ورنه بود وحی جلی که بر همه اهل
حق اثرش آشکار و فرشتگان بر آن گواه و از برای امت اقتدا و از هوای نفس خود خاشاک کرد و نکته و رشته
خاصه و امری کز ان تبلیغ وحی کرد و تمام نشنید را تا ابد رقم ضلال آویخت زود تو
سرور پیغمبران در امر دین نزد وحی است ای پسر از اهل خرد نیز قرآن و حسنا
کتاب الله کلامیست غیر محصل زیرا که کتاب الله قرآن صامت غیر ناطق است و با
اشتمال او بر مجمل و مأول و متشابه و ظاهر و مطلق و عام و خاص و ناسخ و منسوخ و محاز و
مشترک و مشکک و مانند ان هریک را استنباط حقایق احکام او قادر نیست پس احتیاج افتاد
بامامی که عالم بحقایق او و کاشف از دقایق او باشد فاضل عارف قطب الدین الصاری
شیرازی شافعی اعتراف بان نموده و در بعضی مکاتیب خود میفرماید هو هو راه بی راه نمائی
نمی توان یافت و گفتن انکه چون کلام الله در بیان مانست برسد چه حاجت بان
میماند که مریض گوید چون کتب بینست که اطبا نوشته اند چرا مرا باطبا رجوع باید کرد و این
سخن خطاست برای انکه نه هر کس را فهم کتب طب میسر است و در استنباط ازان توان کرد
مر اهیچ با اهل استنباط می باید کرد که لورود والی الله والی الرسول واولی الامر منکم
لعلمه الذین یستنبطونه مهم کتاب حقیقی صدور اهل علم است که بل هو آیات بینات فی صدور الذین
اوتوا العلم نه بطون دفاتر چنانچه حضرت امیر المؤمنین ع فرموده انا کلام الصامت
الله الصامت انتهی کلامه نیز فاضل شهرستانی می فرماید الخلاف الخامس فی الامامة و اعظم
خلاف بین الامة خلاف الامامة اذ ما سل سیف فی الاسلام علی قاعدة دینیة مثل ما سل
علی الامامة فی کل زمان وقد سهل ذلک تعالی فی الصدر الاول فاختلف المهاجرون والانصار
فیها قالت الانصار منا امیر ومنکم امیر واتفقوا علی رئیسهم سعد بن عباده الانصاری فاستند که

قاسمته ابو بکر و عمر فی الحال بان حضر سقیفة بنی ساعدة فقال عمر کنت ارؤ فی نفسی کلاما
فی الطریق فلما وصلنا الی السقیفة اردت ان اتکلم فقال ابو بکر انه ما عمر فحمد الله واثنی علیه
وذکر ما کنت ادوره فی نفسی کانه یخبر عن غیب فقلت ان اشتغل الانصار بالکلام مدت
یدی الیه فبایعته وبایعه الناس وسکنت النایره الا سوء ان ابی بکر کانت فلتة وقی
الله شرها فمن عاد الی مثلها فاقتلوه فانما رجل بایع رجلا من غیر مشورة من المسلمین فانهما
تغرة ان تقتلا وانما سکتت الانصار عن دعواهم الروایة ابی بکر عن النبی علیه السلام الائمة
من قریش وهذه البیعة هی التی جرت فی سقیفة ثم لما عاد الی المسجد مال الناس الیه و بایعوه
عن رغبة سوی جماعة من بنی هاشم والی سفیان من بنی امیه و امیر المؤمنین کرم الله وجهه حالت
مشغولا بما امره النبی علیه السلام من تجهیزه ودفنه وملازمة قبره لئلا یغیر او ینبش فلما فرغ
[illegible]
خلاف بخ خلاف در امر امامت است وعظیم ترین خلافها در امت خلاف در خلافت است
که شبیه نشد شمشیر در اسلام هرگز مانند انچه کشیده شد در امامت و در هر زمان خدای
تعالی را بر صدر اول آسان ساخت پس مختلف شدند مهاجر و انصار و گفتند انصار منا امیر
و منکم امیر و متفق شدند بر رئیس خود سعد بن عباده پس در یافت آنها را ابو بکر و عمر در حال یکه
حاضر شده در سقیفه بنی ساعده گفت عمر در اثنای راه در نفس خود مقالی ترتیب میدادم در گاه
رسیدیم در سقیفه خواستم که ان را بیان نمایم ابو بکر گفت باش ای عمر پس حمد و ثنای الهی بجا آورد
و ذکر کرد و مقالی را که من ترتیب داده بودم گویا خبر از غیب میدهد پس پیش از انکه انصار بکلام مشغول
شوند دست پیش او دراز کردم و بیعت نمودم و بیعت نمودند مردم با و در نایره فتنه و شر
کمین یافت بکار انکه بیعت ابو بکر ناگاه و بی سابقه رویت و در بر وقوع آمده بود خدا تعالی
خواهد از مسلمانان باز داشت پس هر که معاودت مثل [illegible] یه کشید از او همان بیعت کند و

بغیر مشورة مسلمانان پس آن هر دو در معرض قتل آمدند و موجب سکوت انصار [illegible] ابوبکر شد که از ترور کائنات علیه السلام روایت کرد الائمة من قریش و این معنی بود که در سقیفه
واقع شده و هر گاه در مسجد جماعت نمود مردم میل باو نمودند بیعت کردند با او و غیر جمعی از بنی
و ابوسفیان از بنی امیه امیر المومنین علیه السلام مشغول بود باجبار آن حضرت صلی الله [illegible] آله و اصحابه
بآن مامور فرموده بود از تجهیز و تکفین و دفن آنحضرت و ملازمت قبر مقدس او غیر مرافعه و منازعه

و در تضمین اگر او را از منازعت و مرافعت پس است عدم وقوع آن مسلم است لکن وجوب آن
مشروط بوجود شرائط و رفع موانع است و مساعدت اعوان و انصار و استواء و مقاومت و اقتضای
وقت و مصلحت از انجمله است پس تقاعد از آن در صورت فقدان شرائط و وجود موانع محذوری
ندارد و اگر مراد مرافعت و منازعت قولیست عدم وقوع آن ممنوع است و اما امتناع از
قبول بیعت البته لوقوع آن چنانچه بکتب سیر و احادیث و تواریخ با تمضمون مملو و مشحون است
و از آن جمله شیخ جلال الدین سیوطی در جمع الجوامع در مسند عمر بن الخطاب از این شبه روایت
کرده عن اسلم انه حین بویع لابی بکر بعد رسول الله صلی الله علیه و آله کان علی و الزبیر و غیرهما
یدخلون علی بنت رسول الله ص فتشاورون و یرجعون فی امرهم فلما بلغ عمر بن الخطاب خرج
حتی دخل علی فاطمة فقال یا بنت رسول الله ص و الله ما من احد احب الینا من ابیک و ما من احد
احب الینا بعد ابیک منکم و ایم الله ما ذلک مانعی ان اجتمع هؤلاء النفر عندک ان امر بهم ان
یحرق علیهم البیت فلما خرج عمر جاءوا فقالت تعلمون ان عمر قد جاءنی و قد حلف بالله
لئن عدتم لیحرقن علیکم البیت و ایم الله ما یرجع فیحلف علیه فانصرفوا راشدین فروا و رویکم و لا
ترجعوا الی فانصرفوا عنها و لم یرجعوا الیها حتی بایعوا لابی بکر فحصل معنی انکم هر گاه بیعت ابوبکر بعد
حضرت پیغمبر ص اتفاق یافت علی ع و زبیر و غیرهما بخدمت حضرت سیدة النساء علیها السلام

علیها السلام حاضر شدند و با انجناب مشورة میکردند و در امور خود در رجوع بخدمتش می نمودند
و چون این خبر بجمیع عمر بن خطاب رسید بخدمت حضرت سیدة النساء علیها السلام حاضر شده
گفت ای دختر پیغمبر بخدا سوگند که هیچ یک نزد من دوستتر از پدر تو نیست و بعد از پدر تو هیچ یک
دوستتر نیست نزد من از تو و همین نیست صعوبت این امر مرا مانع از آن نیست که این جماعت که نزد تو
جمع شده اند امر کنم که خانه را بر آنها بسوزند و هر گاه از حضور آن حضرت برآمد بمردم فرمود
که شما میدانید که عمر نزد من آمد و قسم خورد بخدا که اگر شما باز معاودت خواهید کرد خانه شما را
بر شما خواهد سوخت و سوگند بخدا که او خواهد کرد آنچه سوگند خورده است بر آن پس شما نجانبهای خود
برگردید بر شد و صلاح در رای خود را به بینید و رجوع نکنند بسوی من پس منصرف شدند و رجوع
نکردند بسوی او تا با ابوبکر بیعت کردند و صورت مصالحه حضرت امیر المومنین علیه السلام چنین
در جمع بین الصحیحین در حدیث ششم از مسند ابی بکر از عائشه چنین روایت شده طول
بسیار داشت موضع حاجت را در اینجا بیان نمائیم و قصه فدک را که در اوایل همین حدیث
آورده در موضع مناسب ان شاء الله تعالی المستعان مذکور خواهیم ساخت هذا لفظه و
قالت و کان لعلی وجه من الناس حیوة فاطمة فلما توفیت فاطمة انصرف وجوه الناس عن
علی و لبثت فاطمة بعد رسول الله صلی الله علیه و سلم ستة اشهر ثم توفیت فقال رجل للزبیر
فلم یبایعه علی ستة اشهر فقال لا و الله و لا احد من بنی هاشم حتی بایع علی و فی حدیث آخر
فلما رای علی انصراف وجوه الناس عنه ضرع الی مصالحة ابی بکر فارسل الی ابی بکر ان ائتنا
و لا تاتنا معک باحد کراهة ان یاتیه عمر لما علم من شدة عمر فقال عمر لا تاتهم وحدک فقال ابوبکر
و الله لاتهم وحدی و الله لافعلن فقام علی فتشهد و اثنی علیه بما هو اهله ثم قال اما بعد فانه لم یمنعنی ان ابایعک یا ابا بکر الا انی قد رایت

لا انفاذه عليك بخر ساقه الله اليك ولكنا كنا نرى ان لنا في هذا الامر حقا فاستبددتم علينا ثم
ذكر قرابتهم من رسول الله صلى الله عليه وسلم وحقهم فلم يزل علي يذكر حقه ويذكر ابوبكر وصمت علي
فتشهد ابوبكر فحمد الله واثنى عليه بما هو اهله ثم قال اما بعد فوالله لقرابة رسول الله صلعم احب
الي ان اصل قرابتي والله ما الوت في هذه الاموال التي بيني وبينكم عن الخير ولكني سمعت
رسول الله صلعم يقول لا نورث ما تركناه صدقة انما يأكل آل محمد في هذا المال واني
لا ادع امرا صنعه رسول الله صلعم الا صنعته ان شاء الله وقال علي موعدك للبيعة العشية فلما
صلى ابوبكر الظهر اقبل على الناس وعذر عليا وما اعتذر ثم قام علي فعظم من حق ابي بكر وذكر فضله
وسابقته ثم قام الى بكر فبايعه فاقبل الناس على علي فقالوا اصبت واحسنت وكان المسلمون الى علي
قريبا حين راجع الامر المعروف انتهى ومسلم نيز در صحيح خود از عائشه در ضمن حديث طويل روايت
كرده در انجا موضع حاجت بيان مي شود وكان لعلي من الناس وجه حيوة فاطمة فلما توفيت
استنكر علي وجوه الناس فالتمس مصالحة ابي بكر ومبايعته ولم يكن يبايع تلك الاشهر فارسل الى ابي
بكر ان ائتنا ولا يأتنا معك احد كراهية محضر عمر بن الخطاب فقال عمر لابي بكر والله لا تدخل عليهم
وحدك فقال ابوبكر وما عساهم ان يفعلوا بي اني والله لآتينهم فدخل عليهم ابوبكر فتشهد علي بن
ابي طالب ثم قال انا عرفنا يا ابا بكر فضيلتك وما اعطاك الله ولم ننفس عليك خيرا ولكنك
استبددت علينا بالامر وكنا نحن نرى ان لنا حقا لقرابتنا من رسول
الله صلى الله عليه وسلم فلم يزل يكلم ابا بكر حتى فاضت عينا ابي بكر فلما تكلم ابوبكر قال والذي
نفسي بيده لقرابة رسول الله احب الي من ان اصل من قرابتي واما الذي شجر بيني وبينكم من هذه
الاموال فاني لم آل فيها عن الحق ولم اترك امرا رايت رسول الله صلعم يصنعه فيها الا صنعته
فقال علي لابي بكر موعدك العشية للبيعة فلما صلى ابوبكر صلوة الظهر رقى على المنبر فتشهد وذكر شان علي وتخلفه
عن البيعة وعذره بالذي اعتذر اليه ثم استغفر الله وتشهد علي ابن ابي طالب فعظم حق ابي بكر
وانه لم يحمله على الذي صنع نفاسة على ابي بكر ولا انكار الذي فضله الله به ولكنا نرى لنا في الامر
نصيبا فاستبد علينا به فوجدنا في انفسنا فسر بذلك المسلمون وقالوا اصبت وكان المسلمون
الى علي قريبا حين راجع الامر المعروف انتهى ونجاري نيز مثل آن روايت كرده در اخر حديث
تطويل وتكرار ربما دررت بذكران نموده ولم يزل الكلام الى آخره كه درين حديث وارد است
صحيح است دران كه جناب مرتضوي مكالمه بسيار بر سبيل احتجاج بصديق نموده لكن فهم
سبب انكار وي ان موجب ظهور اعوجاج وعدم استقامت اوليايي آنهاست قدري
اخفا وكتمان ان در آمده واكثري ازان احتجاجات در كتب فرقه حقه مانند احتجاج
طبرسي وغيران بتفصيل مسطور است چون درين عجاله بر سبيل اكثريت بر مرويات كتب عامه
اكتفا رفته ونقل آن اغراض نموده از تقرير اين قول بوضوح پيوست كه در بيانات خلافت
ابوبكر صديق رضي از حضرت سرور كائنات عليه السلام صادر نگشته چنانچه اكثر علماي عامه اذعان
ان مي كنند والا در مقام احتجاج ان را مستند خود ميسازند ونيز حقيقت اجماعي كه بيان
در عقيده اجماع وانهاج مي نمايند بوضوح انجاميد كه اصحاب رضوان الله عليهم بعضي بنا بر حب جاه
وبعضي بتكليف وبرخي بعنف وبهري بحيله اقران خود بخلافت اول بيعت نمودند وجناب مرتضوي
وات مبارك خود را الحق بخلافت واولي بامر امامت ميدانست وبني هاشم وجماعه از
خواص اصحاب درين باب معه وتابع الجناب بوده انحضرت را خليفه برحق وامام
مطلق ميدانستند وابن عباس رضي الله عنه نيز همين عقيده داشت چنانچه ابن عبد البر كه از مشاهير
علماي اهل سنت است در استيعاب از ابن عباس روايت كرده قال قال لي عمر بن الخطاب
والله اراك تقول ان صاحبك اولى الناس بها فقلت اجل والله اني لاقول ذلك

في سابقه وعلمه وقرابته قال انه كما ذكرت ولكنه كثير الدعابة وما مدلي بيعت ظاهري هم از انجا
بوقوع نيامده همواره از صحابه بحضور صاحب انصار استمداد و استعانت ميفرمود و با انكه منكر فضل
وكمال و استحقاق خلافت او نبودند بعد زمانهاي نامبوجه بشك افتاده تن بر فاقت دادند
انجناب نداد ند درين اثنا ارتحال حضرت سيده النسا عليها التحية والثنا ازين دار
البقا اتفاق افتاده انحضرت وجوه مردم را از خود منصرف ديد و اعوان و انصار
كه از راح حق خود از دست متغلبان و غاصبان نميديد جاره نا جار ربقه مصلحت دين مصالحه با
خليفه فرمود چنانچه عقيلي از ابي الطفيل عامر بن واثله رواية نموده است قال كنت على البات
يوم الشورى فارتفعت الاصوات بينهم فسمعت عليا يقول بايع الناس لابي بكر وانا واللّٰه
اولى بالامر منه واحق به منه فسمعت واطعت مخافة ان يرجع الناس كفارا يضرب بعضهم
رقاب بعض بالسيف ثم بايع الناس عمر وانا واللّٰه اولى بالامر منه واحق به منه فسمعت واطعت
مخافة ان يرجع الناس كفارا يضرب بعضهم رقاب بعض بالسيف ثم تم ترمون ان يبايعوا
عثمان اذن اسمع واطيع ان عرجلني في حفرة بعرانا سادسهم لا يعرف لي فضلا في الصلاح ولا اعرفه
كلمة فيه كلمة في شرع سواء واللّٰه لو انا ران الكلم لا يستطيع عرهم ولا يحميهم ولا المعاد
منهم ولا المشرك رد حصد منها لفعلت ثم قال للّٰه بكم ما بيد ايتها النفر جميعا افيكم احد له عم مثل
عمي حمزة اسد اللّٰه واسد رسوله واسيد الشهدا قالوا اللهم لا قال افيكم احد له اخ مثل اخي جعفر
ذو الجناحين الموشى بالجوهر يطير بهما في الجنة حيث يشا قالوا اللهم لا قال افيكم احد له مثل
سبطي الحسن والحسين سيدي شباب اهل الجنة قالوا افيكم احد له مثل زوجتي فاطمة بنت محمد
رسول اللّٰه صلعم قالوا اللهم لا قال افيكم احد كان ابن لمشرك قرنس عند كل شدة
ينزل برسول اللّٰه صلعم حتى قال اللهم لا قال افيكم احد كان اعظم غنا عن رسول

رسول اللّٰه صلعم حين اضطجعت على فراشه ووقيته بنفسي وبذلت له مهجتي قالوا اللهم
لا قال افيكم احد كان باحد الخمس غيري وغير فاطمة قالوا اللهم لا قال افيكم احد كان له سهم في
الماضر وسهم في الغايب غيري قالوا اللهم لا قال اكان احد منظر في كتب اللّٰه غيري حين
سد ابي صلعم ابواب المهاجرين وفتح بابي فقام اليه عماه حمزة والعباس فقالا يا رسول
اللّٰه سددت ابوابنا وفتحت باب علي فقال رسول اللّٰه صلعم ما انا فتحت بابه ولا سددت
ابوابكم بل اللّٰه فتح بابه وسد ابوابكم قالوا اللهم لا قال افيكم تم اللّٰه نوره من السما غيري حيث
قال وات ذا القربى حقه قالوا اللهم لا قال افيكم احد ناجاه رسول اللّٰه صلعم اثنى عشرة مرة
غيري حيث قال اللّٰه تعالى يا ايها الذين امنوا اذا ناجيتم الرسول فقدموا بين يدي نجويكم
صدقة فاقرا اللهم لا قال افيكم احد تولى غسل رسول اللّٰه صلعم غيري قالوا اللهم لا قال
افيكم احد آخر عهده رسول اللّٰه صلعم حين وضعه في حفرته غيري قالوا اللهم لا انتهى در روضة
الاحباب مسطور است كه چون حضرت رسالت پناه از دار دنيا بحوار رحمت مولى جل و
علي نقل فرموده جمهور انصار در سقيفه بني ساعده كه مجمع ايشان بود در حين سقوط نقبا
و مهمات و احكام قطع و فصل خصومات جمع شده سعد بن عباده رضي اللّٰه عنه را رضا
وي بيرون آورده بود مدعيه انكه در امر خلافت بردارند و با وي بيعت كنند حال انكه
وي مريض بود سيد لك خطبه خوانده مشتمل بر حمد و ثناي خداوند تعالى و درود محمد مصطفى
صلعم و بيان فضل و سابقه انصار در اسلام و انكه بغير صلعم مدت سيزده سال در ميان
قوم دعوت مردم نمود بحق تعالى و ايمان نياوردند مگر قليلي و ان نفر نه قليله قادر نبودند
بر حمايت وي و ساعز از دين و دفع ايذا و اضرار كفار تا زمانيكه حق تعالى بمقدم شريف
وي بليه و ثمار اشرف ساخت و ايمان بوي روزي نمود الرواندند و توفيق حمايت وي

واعزاز اسلام و سعادت جهاد با اعداء دین شما حوالت نمود تا بجد یکه از عالمیان اغوا جاج
و جور و کفر و ظلم و طغیان بر نهج استقامت و عدل و احسان و عرفان آمدند و بواسطه
شمشیر شما قبایل عرب طوعاً و کرهاً منقاد رسول گشتند و وی از دنیا رفت و حال آنکه از
شما راضی بود و دریابید این امر را پیش از آنکه مردم در صدد آن در آیند انصار در جواب او
گفتند نیکوئی گوئی تا ترا الخلافة و الامارت برسیدایم و به تو راضیم و با یکدیگر مطارحه نمودند
اگر گروه مهاجرین در این امر با شما مخالفت و مضایقه کنند و بفضیلت قدمت صحبت
حضرت و سبق اسلام و هجرت و کرامت قرابت قریبه تمسک جویند ما جواب گوئیم طایفه
گفتند گوئیم رضا امیری و از شما امیری و هرگز غیر از این راضی نخواهیم شد سعد گفت نه اول الوهن
و هر کس را که بخاطرش میرسید می گفت مردی از انصار جز اجتماع اثنین را بهترین مخالفت
رسانید و مبالغه نمود که در باب ایشان را پیش از احداث امری که مستدعی قتال و مخالفت
و خاتمت عافیت زوال باشد علاج واقع پیش از وقوع باید کرد فی الحال عمر بمثل صیحه برآورد که ابوبکر
انجا بود او را از آن امر اخبار کرد و دریافتن به سقیفه بنی ساعده که مجمع انصار بود و تحریص
نمود ابو عبیده و جمعی دیگر از مهاجران با ایشان اتفاق نمود و بسقیفه بنی ساعده روان شدند
و علی بن ابی طالب و بنو هاشم و زبیر با جمعی دیگر از صحابه بجهت شغل تجهیز و تکفین و
غسل و دفن حضرت مخلف نمودند و در راه دو مرد از انصار عویمر بن ساعده و معن
بن عدی بصدیق و فاروق پیوستند و ایشان را دلداری دادند و چون بسقیفه بنی ساعده
رسیدند دیدند مردی بر سریری تکیه کرده و انصار گردوی برآمده و فضایل خود را
میشمرند و داعیه خلافت دارد عمر رسید گفت این مرد بر سریر کیست گفتند سعد بن
عباده است عمر منقول است که گفت من در نفس خویش مقاله ترتیب کرده بودم خواستم

خواستم که ایشان را بامر دم کویم ابوبکر مرا منع فرمود و خود آغاز سخن کرد و بخدا سوگند که از جمیع
تحقیق کرده تر بودم ابوبکر بدیهه بهتر از آن ادا کرد و در بعضی روایات وارد شده که ابوبکر
بعد از حمد و ثنای باری تعالی و درود بر محمد مصطفی صلعم بیان فضل مهاجرین و سابقت
ایشان در اسلام و مواسات نمودن ان طایفه با آن حضرت بجان و مال و صبر بر شدت
آیه ای که قرآن قریش بعد از ان تعداد فضایل انصار و استمالت ایشان فرمود و اثبات کرد
که مهاجرین بواسطه قرابت که با پیغمبر صلعم دارند بهترین عرب اند از روی حسب و نسب و
یعنی یکه منقاد کسی نخواهند شد مگر انکه از قریش باشد بایه که شما را بایشان حسد نبرید و مخالفت
با ایشان نکنید به تمقضای خبر معتبر الناس تبع القریش مردمان بر دین قریش اند
شما را و دران بایه در کتاب و شرکای بایه در دین بود و سزین مردم آید بایه
سزاوار تر بایکه راضی باشید بفضل حق تعالی و مسلم دارید فضیلت برادران خود را و با ایشان
مضایقه نکنید و در خبری که خدا تعالی با ایشان ارزانی داشته و امضای ان خواهد کرد و شعر
قضا قدری که کتاب قدر سبق: فهل نفعن حذر الوقائع حذر
مرده را از رضا انصار گفتند ما از مهاجرین مردی بخلافت اختیار می کنیم شرط کنیم که چون
بمیرد مردی از انصار خلیفه کرده و چون وی بمیرد باز مردی از مهاجرین خلیفه باشد
امر بدین نهج مستمر گردد و دین طریقه بهتر است زیرا که چون مهاجرین متمیل و محاباکنند
از خوف نقض انصار نتوانند کرد عمر گفت نخواهیم گذاشت که مخالفت کنند با ما هیچ احدی الا
انکه دریابد حباب بن المنذر انصاری خبر دجی که او را ذو الرای می گفتند بر خواست
و گفت والله ما کسی را بخلافت بر خود اختیار نکنیم از شما امیری و از ما امیری ابوبکر گفت چنین نیست
آثارت حق باشد و شما وزیران ما باشید حباب گفت ای انصار زنهار با این سخن در نیابید

ز نامت قدم باشید که شما احق آمد بخلافت وحکومت ای گروه مهاجرین چرا این
منت که مبنا امیر و سلم امیر و اگر خواهید یکرا با شما مقاتله کنیم تا این امر قرار گیرد عمر گفت و
الله که دوئی در خلافت روا نیست اری غوغا بود و باد شنه اند ولایق عرب بر گز
با مارت شما راضی نشوند حال انکه پیغمبر ما از غیر قبیله شما باشد جناب گفت ما این سخن که
می گوئیم نه از روی حسد است بر شما ولیکن مقرر میدانیم که قومی والی ما گردند که ما در ان و برادران
انشان گشته باشیم عمر گفت چون خلافت بر نشان قرار گیرد بمیر اگر توانی پیغمبر گفتی انجا که
خوابه بود ذکر ناضه اجامه برتن دریده و میان عمر و جناب سخنان غلیظ واقع شد عمر گفت
لا یصلح سیفان فی عمد واحد یس من المهاجرین والانصار مخالفت و متی صحت نبایت
انجا میده لفظ و اختلاف بسیار در میان آمد خانه نزدیک بود که بجر بمقاتله شود و عدد عشاره
دران غوغا در زیر دست و پای مردم ماند قایلی از انصار گفت ای گروه انصار شما را
سوگند بخدا تعالی می دهم که در شب عقبه چون با رسول صلی الله علیه وسلم بیعت نمودید از جمله
شرطها که کشما کردیکی ان بود که در امر خلافت و حکومت منازعت و مخالفت نکنید با کسی که
اهل انکار باشد همه گفتند آری و مترجم سعد بن عباده گشت و گفت که از رسول خدا صلی الله علیه
آله وسلم شنیده که فرمود و لاة این امر قریش اند سعد گفت آری پس مدین ثابت
انصاری برخواست و گفت رسول خدا از قبیله مهاجرین بست و خلیفه دوی نتواند بود
مگر از جهاجران و ما انصاریم انصار خلیفه دی خواهیم و جانبه انصار رجحان نهیم بیعت
کنید با مهاجران ابو بکر گفت جزاکم الله خیرا پس دست عمر و ابو عبیده را گرفت و گفت
که من هر یکی ازین دو مرد را صلاحیت خلافت میدانم عمر گفت بلکه با تو بیعت
دیهتر ما قوی دو دستر مردم بودی بر رسولخدا صلعم و کیست که دی را فضل این رشته فضیلت

فضیلت جمع بود که از آیه نانی اثنین اذ هما فی الغار او بقول لصاحبه لا تحزن ان الله
معنا معلوم می شود و دست ابو بکر گرفت و با دی بیعت کرد و مهاجرین را گفت تا
کرونه و بعد ازان انصار مبایعت نمودند الا طایفه قلیله که بعضی گفتند با بیعت نمکس نکنم
الا علی ابن ابی طالب شیخ فرید الدین عطار از زبان این جمع گفته بیت از شعر تا منصب
کرامت است علی و آل او مارا تمام ست انتهی کلامه و در بعضی کتب سیر مسطور است که
اکثر بنی هاشم و سلمان فارسی و عمار یاسر و مقداد بن الاسود و خزیمه بن ثابت ذو الشهادتین
و ابو ذر غفاری و ابو ایوب انصاری و جابر بن عبد الله و ابو سعید خدری و زید
بن الحصیب اسلمی از انجمله بودند و عباس رضی الله عنه دران ایام بنی چند گفته که
ترجمه ای این ست نظم ندانم خلافت چرا منصرف شد از هاشم و انکه از بو الحسن
نه او اولین مقبل قبله بود نه او بود اعلم بوحی و سنن نه اقرب بعهد نبی بود و بود معین
جبرئیلش بغسل و کفن خدا مجمع جمله اوصاف کیست زقدر علی و زخلق حسن محمد کرید اباتی
که ترجمه ان ذکر یافته این ست ما کنت احب هذا الامر منصرفا عن هاشم ثم منها عن ابی الحسن
السبق اول من صلی بقبلتهم و اعلم الناس بالقرآن و السنن و سید جمال الدین محدث
این ابیات را در روضة الاحباب نجم ثانی رضی الله عنه نسبت نموده و این الی المقید
مترجم در شرح نهج البلاغة ابو سفیان بن حرب بن امیه منسوب ساخته صاحب استیعاب
این ابیات را الفضل بن عباس بن عتبه بن ابی لهب ثبت کرده و دو بیت دیگر در آخر
ان اضافه نموده و بنده عبارته قال الفضل بن عباس بن عتبة بن ابی لهب ما کنت
احب ان الامر منصرف عن هاشم ثم عن ابی الحسن اول السبق اول من صلی بقبلتهم و اعلم
الناس بالقرآن و السنن و احر الناس عهدا نبی و من جبرئیل عون له فی الغسل و

الکفر ان فیه ما فیهم الا متمرون ثم دلیس فی القوم ما فیه من الحسن ا و نیز در روضة الاحباب
مذکور است که جمعی از اهل تاریخ آورده اند که چون از مهم بیعت فراغت حاصل شد ابوبکر صدیق رضی
وجوه مهاجران و اعیان و انصار مجمعی ساخته علی مرتضی را بان مجلس طلبید وی اجابت فرمود
و دران مجمع حاضر شده در محل لائق خود بنشست و از موجب طلب خویش پرسید عمر فاروق
رضی فرمود موجب آنست که میخواهیم چنانکه سایر اصحاب با ابوبکر بیعت کرده تو نیز بیعت کنی علی گفت
من همان سخن که شما بر انصار حجت ساخته این منصب را گرفتید بر شما حجت میگردانم راست گویید
که حضرت رسالت صلعم اقرب است عمر گفت ترا گذاریم تا بیعت کنی علی ع گفت اول سخن مرا
جواب باصواب بگوئید بعد از ان از من بیعت جوئید ابوعبیده گفت ای ابوالحسن تو بواسطه
سبقت اسلام و فضل قرابت قریبه با سید انام علیه الصلوة و السلام سزاوار خلافت و حکومتی
ولیکن چون اصحاب بر ابوبکر اجماع و اتفاق نموده اند مناسب آنست که تو نیز قدم در دایره وفاق
و رای علی ع گفت ای ابوعبیده تو امین این امتی بقول رسول مختار مقتضای امانت رای آنست
در گفتار و کردار و مر هستی که حق سبحانه و تعالی بخاندان نبوت کرامت کرده در بند آن مباش که بجای
دگر گشید همه بقران و روی و مرو امر و نهی و منبع فضل و علم و معدن عقل و حلم ماهم و بواسطه
این امر خلافت را شایسته و امارت را سزاوار نیستیم بشیر بن سعد انصاری گفت ای ابوالحسن این
داعیه که تو امروز ظاهر می کنی پیش ازین اگر معلوم مردم شدی هرآینه که با تو مضایقه و
منازعه نمیکردند و با تو بیعت مینمودند لیکن چون در خانه نشستی و در اخلاص مردم بستی اینرا
این گمان شده که از خلافت کناره میکنی و رفع اعبای این امر را از خود میکنی اکنون حاضر
مسلمانان کسی دیگر را قبول کرده اند بمثنوی از لی درمی آی و خود را طرز دیگر
فرمود ای بشر تو سزاوار چیداری که من خلد اطهر و قالب انور سید عالم را صلی الله علیه وسلم
و سلم غسل نا داده و تجهیز و تکفین او ننموده و از دفن او فراغت حاصل نکرده دم از طلب
حکومت و خلافت زدی و با مردم در منازعت و خصومت شدی ابوبکر صدیق رضی
چون دید که کلمات علی ع جامه محکم و استوار و هر یکی از آنها مقابله صد کلمه بلکه صد هزار کلمه است
از رفیق مدارا در آمد و گفت ای ابوالحسن مرا گمان این نبود که ترا با من مضایقه نباشد
و الحق دانستم که از بیعت با من تخلف خواهی کرد و هر گران را قبول نمی کردم اکنون که مردم
با من اتفاق نموده اند اگر تو نیز با ایشان اتفاق نموده ظن مرا مطابق واقع ساخته باشی
و اگر حالا توقف کنی و خواهی که در ین امر تامل و تفکر نمای هیچ حرجی نیست پس علی ع از
مجلس برخواست و متوجه خانه خویش گشت انهی و نیز در روضة الاحباب صورت مبایعت
جناب مرتضوی با ابوبکر صدیق چنین نوشته که بعد بیعت پرسیدند که تا فاطمه زهرا علیها السلام در حیات
بود علی رضی بیعت نمود و چون فاطمه را ارتحال رحلت کرد علی ع کس نزد ابوبکر فرستاد و
او را نزد خود طلبید و چون او حاضر شد و در خانه وی تشریف آورد تا با یکدیگر مکالمه نمایند ابوبکر رضی الله عنه اقبال نمود و در ساعت متوجه خانه علی رضی الله عنه گشت
و بعد از ملاقات علیه السلام بعد از حمد و ثنای حق تعالی و درود بر محمد صلعم تعلل در امر بیعت
ابوبکر را بیان کرد و عذر خود را و تاخیر بیعت واضح ساخت و گفت تعلل در امر مبایعت
با تو نه از زهدی حب ملک برای ان واقع شد که تو با ما و دران باب هیچ مشاورت نمودی
و اعتباری از ما نگرفتی و حال انکه ما را بواسطه قرابت قریبه رسول خدا صلی الله علیه
و سلم دران امر دخلی و نصیبی بود و ازین نوع سخنان رفیع امیز و کلمات صلح انگیز گفت
و متغیر را صلی الله علیه و سلم یاد میفرمودند تا اشک از چشمان ابوبکر رضی روان شد
و لعذرت در آمد و گفت بخدای که نفس من بید قدرت اوست که بپوستن بال رسول

صلعم وتکلوی کردن با ایشان واجب است نزد من از پرستش و نکوی کردن با تابعان
خویش و عند بعضا ثقات فدک که در اموال از دی با فاطمه رضی الله عنها مدعی شده بود بیان فرمود
الفاء علی رضی الله عنه کفت بیا برخیز بمسجد خواهیم آمد تا بعد از نماز سلسله مبالغت را با تو
راستحکام دهیم چون ابوبکر نماز پیشین کذارد و بر منبر برآمد بعد از حمد و ثنا و تشهد درود
بر مصطفی صلعم فضل و شرف علی رضی الله عنه را بیان نمود و عذر او را در تخلف از بیعت تقریر
و بیرا و ران معذور داشت پس استغفار کرد و فرود آمد بعد از آن علی رضی الله عنه بر منبر برآمد
و خطبه مشتمل بر حمد و ثنا و تشهد و درود بخواند و تعظیم حق ابوبکر نمود و عذر خود را چنانکه با ابوبکر
کفته بود باز علی الناس اعاده فرموده و با ابوبکر بیعت کرد و انهی کلامه بالجمله بود ساده ای
ملخص این اختلاف است که بعد از ارتحال جناب سرور کائنات صلعم نثار رحمت ملک منان
عمر بن الخطاب و ابو عبیده جراح ابوبکر را الخلافت بر داشته مهاجرین و انصار را الطف و
عنف و وعده و وعید مستمال ساخته و در دایره متابعت و مبالغت او در آوردند و جمهور
انام و طائفه عوام اتباع ایشان نمودند جناب امیر المومنین علیه السلام بر ایشان انکار
فرموده دعوی خلافت و امامت برای خود نمود و ذات مقدس خود را بنص حضرت
رسالت پناه علیه الصلوة و السلام اولی بامر خلافت میدانست کرهی از خواص متصدقین
انجناب بموجه ان حضرت را امام و وصی برحق بلا فصل بعد پیغمبر خدا علیه و آله السلام
دانسته پیروی و اتباع انحضرت را سرمایه سعادت دو جهان انکاشتند فرقه اول
با اهل سنت انتظام یافتند کرچه اظهار نمی کنند که مرا و از سنت و سنی شیعه نیست پیروی سنت مطلقا
لیکن در حقیقت مراد ایشان از سنت محبت شیخین است بهمین وجه اکثر افراد از عمر موالی عمرو
هشام از عائشه روایت کرده اند جلال الدین سیوطی در رجاء الصفو فرموده
من تمسک بالسنة دخل الجنة قالت عائشة یا رسول الله وما السنة قال حب ابی بکر و عمر
یعنی عمر انتهی و فرقه دوم موسوم بشیعه کردیده بنفحوای حدیثی که دلیلی از سلسله رضی الله عنهما روایت
کرده که حضرت رسالت مآب صلی الله علیه و آله فرمود شیعه علی هم الفائزون یوم القیمة یعنی
شیعه او در روز قیامت فایز کشتند بسبب وقوع این اختلاف اقسام اولی اهل اسلام منحصر در دو فرقه
شده اند اهل سنت و شیعه و معتبر در مفهوم و حقیقت اهل سنت اولا و بالذات محبت شیخین است
چنانچه در حدیث ام المومنین عائشه رضی الله تصریح بان واقع شده اکر حب الشخاص و بکر باشد
اهل بیت در مفهوم و حقیقت اهل سنت اعتبار نکنند ثانیا و بالعرض خواهد بود از نجاست که
شیخ والد فاضل ناصب در مکتوب مدنی نص فرموده که اهل سنت در حقیقت اصحاب
قرون ثلاثه مشهود بخیر بند یعنی صحابه و تابعین و تبع تابعین و احدی را از ان استثنا نفرموده
و هذه عبارته قلت اهل السنة عند نا هم اهل القرون المشهود لها بالخیر الی آخر ما قال و بدیهی
است که بسیاری از اصحاب قرون ثلثه مانند معاویه و عمر و عاص و غیره من سبعه و عبد
الله بن عمر بن الخطاب و عبد الله بن عمر و عاص و پسران ابی ارطاة و معاویه بن
صرح و تبع ایشان و شیعه ایشان حالا الحمی کثرة شیعه علی نبوده نه شیعه شخص عبارت
از شیعه آن شخص است و این کرده علی ثابت بالتواتر و دایره متابعت ان حضرت
خارج بوده پس اکر این جماعت و اضل در اهل سنت نباشند حرف ایشان از اهل اسلام
لازم آید لاانحصار الامة فی القرن الاول فی ما بین القرنین و شکی نیست که ناصب
و قرن ثانی و ثالث در اضی بامنی نیستند و وقوع اختلاف و از اهل سنت باین معنی و افراق
آنها بمعتبره و مرجیه و خوارج و نجاریه و حریه و مشبهه و اهل سنت بمعنی اخص که مقابل ایشانند
و بقیه تمام فرقه و ایشان اند که ما اراده در موضوع مناسب انشاء اهل سنت

تفرق مذکوره بعرض بیاید و ارباب مقالات رئیس الفقها ابوحنیفه کوفی و اصحاب او را از
فرقه مرجیه شمار کرده اند چنانچه آمدی وغیره بتصریح بیان نموده اند و در شرح مواقف در ضمن
بیان احوال عنانیه گفته و عنان کان تلمیذا لابی القول لما ذهب الیه عن ابی حنیفة و هو من
المرجیه و هو اقوار علیه قصد به عنان ترویج مذهبه لموافقة رجل کبیر مشهور قال الآمدی و هذا فاضحا
المقالات قد عدوا ابا حنیفة و اصحابه من مرجیه اهل السنة و لتأمل ذلک لان التقریر فی الصدر
الاول ملقبون من خالفهم فی القدر مرجیا اولانه کما قال الایمان هو التصدیق و لا یزید
و لا ینقص فظن به الارجاء و بئسا خیر العمل عن الایمان و لیس کذلک اذ عرف من المبالغة فی
العمل و الاجتهاد فیه از ین عبارت حضوصا از انچه از آمدی نقل کرده معلوم می شود که ارباب
مقالات رئیس الفقها را در فرقه مرجیه منسلک ندانسته اند و اعتذاری که آمدی وغیره
از جهتی از راه حسن ظنی بان جناب نموده رفع شک از ان نمی کند و یقین حاصل نمیشود
که جنابش از فرقه مرجیه نبوده و انچه از ین خلکان از تاریخ خطیب بغدادی در تاریخ خود درباره
ابوحنیفه ذکر کرده هرچند از تصریح اعراض نموده لیکن از محل ان کلام اینقدر معلوم می شود
که جنابش مطعون علمای سلف و در تدین مخالف انها بوده و عبارت او اینست و قد
ذکر الخطیب فیما فی تاریخه اشیاء کثیرة ثم اعقبها بذلک بقوله کان الایق بترکها و الاقتصار
علیه فمثل هذا لا امام لا یمسک فی دینه و ورعه و تحفظه و لم یکن لیاب الشی الا القلیل الغیر
از ین عبارت مفهوم می شود که انچه خطیب بغدادی در احوال رئیس الفقها اهل سنت
ذکر کرده امور لیست که در تدین مخالف علمای سلف بوده و بر تقدیر تنزل مسلم
که اهل سنت بالمعنی الاخص که مقابل معتزله وغیره و ارباب مذاهب ابطله
اند انها در اصول عقاید بثبوت نرسیده بلکه اختلاف انها با مشهورات

مشهور و سنت حنیفه شافعیه بنا بر مشهور اشعری مذهب اند و حنبلیه برای خود در اصول مذهبی
علیحده دارند که در کتب کلامیه مذکور است و حنفیه در اصول عقاید تابع ابو منصور ماتریدی
اند و متقدمان انشان که ابوحنیفه کوفی و اصحابش باشند چنانکه دانستی نزد ارباب
مقالات داخل فرقه مرجیه بودند امام رازی از تفسیر کبیر بتصریح باختلاف اهل سنت
در اصول مذهب نموده میفرماید اهل السنة اختلفوا اختلافا شدیدا فی هذا الباب ای
باب صفات الله تعالی فالاشعری اثبت البقاء صفة و القاضی انکره و عبد الله بن
سعید اثبت القدم صفة و الباقون انکروه و القاضی اثبت بعد ادراک الطعوم
و ادراک الروائح و ادراک الحرارة و البرودة و هی التی تسمی فی حق البشر بادراک
الشم و الذوق و اللمس و الاستاد ابو اسحق انکره و اثبت القاضی للصفات السبع
الاحوال المسماة بتلک الصفات و نفاة الاحوال انکروه و عبد الله بن سعید زعم ان کلام
الله فی الازل بالکان امرا و نهیا و لا خبرا ثم صار ذلک فیما لا یزال و الباقون
انکروه و قوم من قدماء الاصحاب اثبتوا لله خمس کلمات الامر و النهی و الخبر
و الاستخبار و النداء و المشهور ان کلام الله واحد و اختلفوا ان خلاف المعلوم
هل یوجب قدرا لم یثبت به اصولی الاختلاف بین اصحابنا فی صفات الله تعالی
هذه الوجوه الکثیرة اما اختلاف المعتزلة و سایر الفرق فی صفات الله تعالی
فاکثر من ان یمکن ذکرها فی موضع واحد اهل سنت اختلاف کرده اند اختلاف شدیدی
در باب صفات خدا تعالی پس اشعری بقا را صفتی علیحده و قاضی
انکار ان نموده و عبد الله بن سعید قدم را صفتی قرار داده و دیگران انکار ش
نموده اند و قاضی ثابت کرده است خدا تعالی را ادراک و ثابت کردن مزه ها و بوها و ادراک

کرمی و سروی که در حق بشر ان را ادراک شم و ذوق و لمس کنند و اسناد و ابواسحق منکر ان است و قاضی
ثابت کرده است صفات سبعه را احوال سبعه که معلل بان صفات اند و نفی کنند کان احوال
احوالی انکار آن نموده اند و عبد الله بن سعید گمان کرده است که کلام خدای تعالی در ازل نبود
امر و نهی و خبر بعد ازان در ما لا یزال متصف باین امور گردیده و دیگران منکر اند و قوی ازین مقدمه
اصحاب ثابت کرده اند خدا تعالی را هیچ کلمه امر و نهی و خبر و اخبار و نداء و مشهور است که کلام خدا
یکی است و اختلاف کرده اند در ین که خلاف معلوم ایا مقدور است یا نه پس ثابت شد باین
تقریر حصول اختلاف در میان اصحاب ما در صفات خدا تعالی ازین وجوه گفته اما خصوم ما
معتزله و سایر فرقها ~~معتزله و سایر فرقها~~ در صفات خدا تعالی پس اکثر ازان است که ذکر ان
در یک موضع ممکن نباشد نیز در تفسیر میفرماید الناس مختلفون فی کلام الله فمنهم من قال کلامه
عبارة عن الحروف المولفة المنتظمة و منهم من قال کلامه خصة حقیقة مغایرة للحروف و الاصوات
اما القائلون بالقول الاول فالمعقلاء و المحصلون اتفقوا علی انه یجب کونه حادثا لحانیا
بعد ان لم یکن و زعم الحنابلة و الحشویة ان الکلام المرکب من الحروف و الاصوات قدیم و ذا
القول احسن من ان یلتفت الیه العاقل و اتفق ان قلت لویا انه تعالی انما یتکلم بهذه الحروف
علی الطبع او علی التعاقب و التوالی فالاول باطل لان هذه الکلمات المسموعة المفهومة انما یکون
مفهومة اذا کانت حروفها متوالیة فاما اذا کانت یوجد دفعة واحدة فذاک لا یکون مفیدا البتة و الثانی
یوجب کونها حادثة لان الحروف اذا کانت متوالیة فعند مجی الثانی تنقض الاول فالاول
حادث لان کل ما ثبت وجوده تاخرا عن وجود غیره فهو حادث فثبت ان یمتنع
ان یکون کلام الله عبارة عن مجرد الحروف و الاصوات فهو محدث اذا ثبت هذا فنقول
نتکلم هنا بیان الاول ان محل تلک الحروف و الاصوات الحادثة هو ذات الله

الله تعالی و هو قول الکرامیة و الثانی ان محلها حسم مباین لذات الله کالشجرة و غیرها و
هو قول المعتزلة اما القول الثانی و هو ان کلام الله تعالی صفة مغایرة لهذه الحروف و الاصوات
فهذا قول اکثر اهل السنة و الجماعة و تلک الصفة قدیمة ازلیة و القائلون بهذا القول اختلفوا فی انها ای شی هی
فمنهم من قال هی المسموعة من موسی علیه السلام فقالت الاشعریة ان موسی سمع تلک الصفات الازلیة الحقیقیة و
قالوا و کما لا یتغیر رویته تعالی مع ان ذاته لیست جسما و لا عرضا فکذلک لا یتغیر سماع کلامه
مع ان کلامه لا یکون حرفا و لا صوتا و قال ابو منصور الماتریدی الذی سمعه موسی علیه السلام
اصوات مقطعة و حروف مؤلفة قائمة بالشجرة فاما الصفة الازلیة التی لیست بحرف و لا
صوت فلا تدرک بالسمع موسی علیه السلام البتة انتهی سخنی نیست که کلام الهی و سایر صفات
واجب تعالی شانه از اصول دین ثابت و اختلاف اهل سنت و ران نشنیدی و
امام رهنی و شهادت سایر کتب معتبره کلامه ثبوت پیوسته و می گویند و لیکن مخصص
وقوع اختلاف در اصول در مذهب شیعه چنانچه از فاضل ناصب لوقوع الدم مخفی
قول او بخلاف مذاهب دیگر که باوصف اختلاف اهل ان مذهب از فروع مذهب
اصول مذهب را هیچگاه تبدیل نکرده و تحویل در ارکان مذهب خود را
نداشته باطل و نامسموع باشد و کتب معتبره فریقین شاهد عدل بطلان اوست
ملک اهل سنت کفار را و از اختلاف امت زائیده فرقه ازانها فرقه دیگر را تکفیر نمایند و
هر فرقه قتل و نهب و غارت فرقه دیگر را جایز و مباح میدانند چنانچه کتب معتبره سیر
و تواریخ شاهد عدل این دعوی است و در روضة الصفا آورده پیوسته اهالی ایران
بهت تعصب مذهب با یکدیگر جنگ میکردند و دران اوان متعصبان مذهب
ابو حنیفه کوفی مسجدی ساخته بودند و دران نماز می گذاردند سوخته بودند و چون مردم

ان دیار اوازه وصول حنبه نوبان رسید ند قاضی شافعی واصحاب او برا ستقبال اقبال
کرد ند واورا برقتل یک یصف رشید که بمذهب ابوحنیفه عمل می کرد ند ترغیب وتحریص
نمود ند
ازین سخن مشهور است که کرک او وضع امور که دریدن کار اوست القصه حنبه نوبان نصف
حنفی را شهید ساخت وباخود اند یشید که این جماعت شافعیه کنیت بمردم شهر فرنش
دفا کرد ند واین ان را اورد ام بلا ورطه عنا افکند ند ولامحاله بما ازین طایفه خیر و
نیکوی نخواهد رسید بعد ازین اندیشه اصحاب شافعی را از عقب حنفیه فرستاد ند در
بعضی تواریخ مسطور است که اقرون از هزار هزار نفر در ری بقتل رسیده بود انتهی بافعی
در تاریخ مرآة الجنان می فرماید سنه خمس وسبعمائه فیها فتنه شیخ الحنابله ابن تیمیه و
سوالهم عن عقیدته وعقد له ثلث مجالس وقرات عقیدته بالواسطه وصاقعوه و
ثارت النوغاء والقینا له وعلیه ثم انه طلب علی البرید الی قصروا قیمت علیه جهتی
عند قاضی المالکیه فاشخصه ابن تیمیه المذکور وقاموا فیه هوذا خواه عشره شهدوا ثم
خرج ثم حبس بحبس الحاکم ثم نقل الی الاسکندریه فلما تمکن السلطان منه منع وطلب و
احضره وصالح بینه وبین الحاکم وکان الذی ادعی به بمصر انه یقول الرحمان علی
العرش استوی حقیقه وانه یتکلم بحرف وصوت ثم قدم دمشق وغیرها من کان
یعتقد علی عقیده ابن تیمیه حل باله ودمه انتهی بزیادتی در تاریخ مذکور آورده فی سنه
خمس وسبعین واربعمائه قدمه الشریف ابوالقاسم النکری الواعظ من عند نظام الملک
الی بغداد ووعظ بالنظامیه وسب الحنابله بالتجسیم وغیره وتوضوا الخ نیز گفته الامام
ابونصر عبد الرحیم بن الامام ابی القاسم عبد الکریم بن هوازن القشیری کان
اماما بارعا شدیدا فی علومه ومجالسه الحق علماء بغداد علی انهم لم یروا شدة وکان

کان یقیظ فی المدرسة النظامیة ورباط شیخ الشیوخ ولم یمکن الحنابلة حصام بسبب الاعتقاد
وزهدوا فیه اسنه امام الحرمین کانوا من اکابر العلماء ورؤس الاشاعرة وانتهی الامر
الی فتنة بین الفریقین قتل فیها جماعة من الطائفتین وکتب اهل بغداد الی نظام الملک حتی
کتبها نیز آورده وقد الواعظ النکری الاشعری ابوبکر المقرئ علی نظام الملک بخراسان
فکتب له یستحلان یجلس بجامع بغداد فقدم وجلس ووعظ فمال من الحنابلة سباد تکفیر او
نالوا منه وکان ذلک فی سنة ست وسبعین واربعمائة بالجملة استیعاب اقوالی که نفس
ست بروقوع اختلاف در فرق اهل سنت در اصول مذاهب وتکفیر هر فرقه فرقه دیگر
را خارج از سیاق این عجالة است لاجرم برین چند قول اکتفا رفت من شاء الاستیفاء
فلیرجع الی الکتب الکلامیة وغیرها وذکر ابن کثیر که عبد الله بن سبا الذی یقال انه
ورسوله والذین آمنوا والذین یقیمون الصلوة ویؤتون الزکوة وهم راکعون ونزل
خلافت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام استنباط نموده واکر مراد من انست که عبد الله
بن سبا مخالف روایات استدلال برین مطلب نموده ودر رفرفه منع ست واکر مراد من
انست که بر طبق روایات ناطقه براینمعنی استدلال نموده مخدوری ودر تمسک بان
استدلال نیست امام رازی در تفسیر میکوید القول الثانی ان المراد بهذه الآیة
شخص معین وعلی هذا ففیه اقوال القول الاول روی عکرمة عن ابن عباس انها فی
علی ابن ابی طالب کرم الله وجهه روی ان عبد الله بن سلام قال لما نزلت
هذه الآیة قلت یا رسول الله انا رأیت علیا تصدق بخاتمه علی محتاج وهو راکع
فنحن تولاه وروی عن ابی ذر انه قال صلیت مع رسول الله صلعم یوما صلوة الظهر فسأل
سائل فی المسجد فلم یعطه احد فرفع السائل یده الی السماء فقال اللهم اشهد انی سألت

في مسجد الرسول عليه السلام فما اعطاني احد شيئاً وعلي كان راكعاً فاومى اليه بخنصره اليمنى وكان فيها خاتم فاقبل السايل حتى اخذ الخاتم فراى النبي عليه السلام ذلك فقال اللهم ان اخي موسى سالك فقال رب اشرح لي صدري الى قوله واشركه في امري فانزلت قرانا ناطقاً سنشد عضدك باخيك ونجعل لكما سلطانا اللهم وانا محمد اشهك وصفيك فاشرح لي صدري ويسر لي امري واجعل لي وزيراً من اهلي عليا اشدد به ظهري قال ابوذر فوالله ما اتم رسول الله هذه الكلمة حتى نزل جبرئيل عليه السلام فقال يا محمد اقرا انما وليكم الله الى اخرها فخص كلا ولاية الاستنباط عبد الله بن سبا ابن الاسدلال راد در خبر منحوست بنير تصحيح نقل از كتاب معتبر مسموع نيست خصوصاً از ناصب كه بارها در اين كتاب مقصد خيانتها كرده ديده و بر تقدير تنزل كه گوئيم در استنباط عبد الله بن سبا ابن الاسدلال راكه مطابق روايات فريقين است محذوري نيست فرب قول صحيح من قايل فاسد العقيدة والاكثر مستنبط او بفتواي الحكم ضال مضل ديگر هم تمسك در استدلال نكنيد مضايقه نيست ديگر انكه قول او در مناقشه كه در باب سيدة النساء وخليفه اول در باب فدك رفته بود در اخبار بصحيح وضعاف انجا مسطور است او نيز در تمسك ساقط محل بحث است چه وقوع صلح وضعاف تمام حضرت سيدة النساء عليها السلام وخليفه اول موضوع است ومخالف كتب معتبره فريقين در صحيح مسلم وصحيح بخاري كه نزد مخالفين اصح الكتب بعد كتاب الله نص واقع شده كه حضرت سيدة النساء عليها السلام بعد مناقشته بر خليفه اول بغضب در آمده تا حين حيات خود با خليفه اول كلام نكرد و وصيت نموده كه بعد وفات بر جنازه او حاضر نشود و مسلم از عايشه روايت كرده انها اخبرته ان فاطمة بنت رسول الله صلى الله عليه وسلم ارسلت الى ابي بكر تسأله ميراثها من رسول الله صلى الله عليه وسلم مما افاء الله عليه بالمدينة وفدك وما بقي من خمس خيبر فقال ابوبكر ان رسول الله صلعم قال لا نورث ما تركناه صدقة انما ياكل ال محمد في هذا المال واني والله لا اغير شيئاً من صدقة رسول الله صلعم عن حالها التي كانت عليها في عهد رسول الله صلى الله عليه وسلم لاعملن فيها بما عمل به رسول الله صلى الله عليه وسلم فابى ابوبكر ان يدفع الى فاطمة شيئاً فوجدت فاطمة على ابي بكر في ذلك فهجرته فلم تكلمه حتى توفيت وعاشت بعد رسول الله صلى الله عليه وسلم ستة اشهر فلما توفيت دفنها زوجها علي بن ابي طالب ليلا ولم يوذن بها ابابكر وصلى عليها علي يعني در بستي عايشه خبر داد راوي راكه فاطمه دختر رسول خدا صلعم وستاد وبسوي ابي بكر پيغام فرستاد كه ميراث او را از رسول خدا صلعم از انچه غنيمت واذه بود براو بخصوص در پيشه وفدك وباقيماندي خمس خيبر پس گفت ابوبكر كه رسول خدا صلعم فرمود ميراث نرود بهيچكس ما انچه گذاشتيم او را صدقه ميخورند ال محمد از مال وبدرستي كه من بخدا سوگند تغيير نميدهم چيزي را از صدقه پيغمبر خدا صلى الله عليه وسلم از حال اولي كه بران حال بوده است در عهد رسول خدا صلى الله عليه وآله وسلم وهر آينه بعمل خواهم آورد در آن بانچه بعمل ميآورد در ميان رسول خدا صلى الله عليه وآله وسلم پس ابابكر ابا كرد از ابوبكر انكه دفع بكند بسوي فاطمه چيزي را پس غضب كرد فاطمه بر ابوبكر در اين باب گفت عايشه پس هجر كرد فاطمه عليها السلام ترك ملاقات ابوبكر نمود در كلام بكرد با ابوبكر تا انكه وفات يافت در شش ماه بعد رسول خدا صلى الله عليه وسلم پس چون وفات يافت دفن كرد او را شوهرش علي ابن ابي طالب در شب و خبر نداد بابوبكر او را و نماز كرد بر او علي عليه السلام و مقصد شيخين در اين حديث كه ذكر شد اين است كه در مدح ال اطهار آيات و احاديث بسيار وارد شده مثل اين حديث كه در مباهله واقع شده و مودت در قرآن مجيد و مثل حديث كساء و امثال ديگر و مثل

حدیث ابی مارک ثقلین کتاب الله و عترتی اهل بیتی ان تمسکتم لن تضلوا بعدی
و حدیث سفینه و حدیث انا مدینة العلم و علی بابها و حدیث انت منی بمنزله هرون من موسی و حدیث دعا کردن ان حضرت علیه السلام در شب
زفاف حضرت سیدة النسا علیها السلام اللهم انی اعیذها و ذریتها من الشیطان الرجیم
که مراد از ذریت هلا واسطه است و حدیث انا حرب لمن حاربکم و سلم لمن سالمکم و غیر
من اذا فقد اذاتی را احادیث دیگر که در کتب معتبره و صحاح اهل سنت وارد و یافته همه انها
نص اند در بین که عترت طاهره عباد مخلصین و مقربین درگاه الهی بوده اند و علی القضاء
اعلم همه صحابه بود هر چه از ایشان بوقوع آمده حق و صدق بوده هوای نفس و اغوای
شیطان را در ان دخل نیست چنانکه در قرآن فرموده الا عبادک منهم المخلصین
ان عبادی لیس لک علیهم سلطان پس می گوئیم که حضرت سیدة النسا بعد
رحلت پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم خاصمه و مناظره اذ محاقل و معارک با خلیفه اول
کرد اول دعوی هبه فدک نمود و علی مرتضی و ام ایمن را که بر رسول خدا صلی الله علیه و آله
سلم اورا از اهل جنت بشرده و حسنین را سیده بر ین مطلب آورده بود و کردن خلیفه
منیه را برای الزام دعوی ارث نمود و چون خلیفه حدیث لا نورث ما ترکناه صدقة
روایت کرده بنضب آمد و تا زمان حیات کلام نکرد و وصیت نمود که بعد وفات بر جنازه
او حاضر نشود در نصورت ازد دخال بیرون بیت یا آنکه عالم بود نه با نکه آنرا در بدیت
حق نیست و شهادت زوج و حق زوجه و همچنین شهادت حسنین و ام ایمن مقبول
نیست و پیغمبر ان میراث برده نمیشوند یا علم نداشته اند در صورت اول لازم می آید
فسق عترت طاهره نعوذ بالله من هذا القول و هذا الاعتقاد و لازم می آید کذب حق سبحانه

تعالی و در ستر او کرکب نکه فاسق باشند حق جل و علا مدح شان نکند و بفرماید لیطهرکم تطهیرا
و امر بمودت شان کرده ان اطاعت و متابعت بیت بفرماید و پیغمبر مرتمسک بایشان
کرده نماید حق تعالی می فرماید افمن کان مرتمنا کمن کان فاسقا لا یستوون اما الذین فسقوا فمأواهم
النار در مواضع نسبیا را مرما جتناب از فاسق وارد شده و اعلم و افضل کویند
کسی را که علم نداشته باشد و کسی را که برای حق آزرده نکند و ایذای او را ایذای
خود داند و این اغرابت از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بر ظلم و فسق که ایشان
دعوی ناحق بر هر که خواهند نکنند و حق هر کسی را که خواهند بکیرند و اکرا با و امتناع نماید آزرده
شوند با این همه چیزها ایذای ایشان آزرده کردن و چون این مقدمات به بینه البطلان
ثابت شده که عترت طاهره بر حق و صواب بوده اند و طرف ثانی ایشان بر
باطل و خطا و ظالم و غاصب حق ایشان بوده و در صورت دوم اکر دعوی هبه کرده
بی انکه علم داشته باشد و همچنین ادای شهادت بصورت اول برمی کردد و اکر دعوی ارث
کرد بی انکه عالم بحدیث لا نورث باشد پس بود سماع حدیث و علم بمضمون اکر حدیث ثابت
صحیح بود چرا نغضب آمد و چرا امتثال بمضمون آن نفرمود شیخ عبد الحق دهلوی در ترجمه مشکوة
حرف انصافی کفته ملخصش اینست که مشکل ترین قصه زهرا است اکر کوئیم علم بحدیث نداشت
بعید است و بر تقدیر تسلیم بعد از سماع حدیث چرا نغضب آمد و تا زنده بود کلام نکرد انتهی
ملخصا و بر فرض که علم بحدیث لا نورث نداشتند اکر می دانستند که خلیفه اول صادق است
و خلیفه حق و عادل است ظلم نمی کنند و حق را با اهل حق میرسانند احتیاج مجادله و مناظره نبود و
نغضب آمدن حضرت سیدة النسا و توقف کردن علی مرتضی تا شش ماه و رسیت و بعد شش ماه
بغیر ورت و کراهت مصالحه کردن خلیفه اصح الکتب بعد کتاب الله صحیح بخاری است

نص است در باب صورت ندارد زیرا که متعارف است که اولیای مسلمانی که در حق کسی گمان
خوبی داشته باشند این چنین سلوک با او نمی کنند اگر می کنند مورد زجر و توبیخ می شوند پس چه قسم
حضرت سیدة النساء و حضرت امیر المؤمنین علیهما السلام که قرآن و احادیث در مدح ایشان
ناطق است با خلیفه وقتی که باعتقاد مخالفین است این چنین سلوک نماید که بعد نقل حدیث
غضب آمده و تا زمان حیات ترک سخن کند و وصیت بعدم حضور او بر جنازه خود فرماید و علی
مرتضی بعد اجماع بر بیعت او توقف در بیعت نماید و بعد وفات خلیفه اول دست از دعوی
ارث برندارد و در خلافت خلیفه ثانی باز دعوی ارث کند چنانکه مسلم و ترمذی که در باب
مخاصمه عباس و علی مرتضی در خلافت خلیفه دوم و گفتن او قرائنها کاذبة غادرة خائنة نقل
کرده صریح است در باب اینکه خلیفه اول حدیث نقل کرده باو دروغ گفت راست گفت این غضب
راجع می شود برضای او و رسول او صلی الله علیه و آله و سلم و حق سبحانه و تعالی می فرماید فلا و ربک
لا یؤمنون حتی یحکموک فیما شجر بینهم ثم لا یجدوا فی انفسهم حرجا مما قضیت و یسلموا تسلیما و نمی باید
و ما کان لمؤمن و لا مؤمنة اذا قضی الله و رسوله امرا ان یکون لهم الخیرة من امرهم و من یعص
الله و رسوله فقد ضل ضلالا بعیدا الی غیر ذلک من الآیات و اگر در دروغ گفتن کلمه غضب
بجا نبود اگر غضب نمی کردند و سکوت می نمودند بر حقیقت او و حقیقت حدیث دلیل قوی
بر عالمیان ثابت میشد پس غضب حضرت سیدة النساء و توقف علی مرتضی در بیعت خود
مگر نه تا کذب و بطلان غاصبان بر عالمیان ظاهر شود دیگر اینکه قول او در باب ارث نبوی
اشتغال بحرب نبات شام و مهمات خلاف بحال او و اتباع او نه بر دولت تا اینکه
مذهب او رواج گرفت و شیوع پیدا کرد در غیر قبیح است و مخالف تصریحات کتب معتبره فریقین
که در کتب معتبره اهل سنت و جماعت و اتفاق شده بیعت کردن حضرت امیر المؤمنین

امیر المؤمنین علیه الصلوة و السلام عبد الله بن سبا و اتباع او را تشیع نموده
شواهد متعدده است لاجرم برندی از ان اکتفا نموده از انجمله بخاری در صحیح در باب حکم المرتد
و المرتدة و بیهقی و غیرهما روایت کرده اند قال اتی علی زنادقة فاحرقهم فبلغ ذلک
ابن عباس فقال لو کنت انا لم احرقهم لنهی رسول الله صلی الله علیه و سلم لا تعذبوا
بعذاب الله و لقتلتهم بقول رسول الله صلی الله علیه و سلم من بدل دینه فاقتلوه و در ثنای شرح این حدیث می گوید زنادقه بفتح الزای جمع زندیق بکسرها و هو المبطن الکفر المظهر
للاسلام کما قاله النووی و الرافعی فی کتاب الردة و باب صفة الائمة و الفرائض او
من لا یحل دینا کما قاله فی اللمعات و صوبه فی المهمات فقیل انهم طائفة من الروافض
السبائیة الذین وافقت علیا علی الغلو و کان رئیسهم عبد الله بن سبا بفتح السین المهملة و تخفیف
الموحدة و کان اصله یهودیا فاحرقهم و عند الاسماعیلی من حدیث عکرمة ان علیا اتی بقوم
قد ارتدوا عن الاسلام و قال لزنادقة و یحهم تتکلم بهم فامر بنار فاضطجع در باب نهی تحریق
قاضی ابو الفضل عیاض مالکی نیز در کتاب الشفا فی حقوق المصطفی آورده و قد حرق علی
ابن ابی طالب من ادعی له الالهیة انتهی در کتب رجال امامیه نیز وارد است که بر گاه مقالات
باطله عبد الله بن سبا المنجر عرض حضرت امیر المؤمنین علیه السلام رسید او را طلب فرمود
استتاب نمود و انذار او اقرار دعوی خود کرد کفت در دل من القا شده که تو خدائی و من پیغمبر
آنحضرت فرمود وای بر تو شیطان فریب پیموده از راه برده مارت بر تو مکرر به کنایه و توبیخ
درگاه اقدس الهی بجای آوردن شفاعت بهشت ابا و امتناع نمود آنجناب او را
حبس فرمود تا سه روز او را توبه امر میفرمودند تمکن توبه نکرد و آخر الامر آنحضرت او را
حبس برآورده و در آتش احراق فرمود و علامه حلی رحمة الله در خلاصة الرجال می گوید عبد الله

بن سبا غالیه الملعون حرقه امیر المومنین علیه السلام بالنار و کان یزعم ان علیا هو الله و انه نبی
لعنه الله انتهی و نیز کشی با سناد خود از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده ان
عبد الله بن سبا کان یدعی النبوة و یزعم ان امیر المومنین علیه السلام هو الله تعالی عن
ذلک فبلغ ذلک امیر المومنین علیه السلام فدعاه و سأله فاقر بذلک و قال نعم انت
هو و قد کان القی فی روعی انک انت الله و انی نبی فقال له امیر المومنین علیه السلام
ویلک قد سخر منک الشیطان فارجع عن هذا الهلک امک بنت فخرجه فاستتابه ثلاث
ایام فلم یتب فاخرجه و احرقه بالنار و قال ان الشیطان استهواه فکان یاتی و یلقی
فی روعه ذلک و نیز کشی با سناد خود از زید بن سالم روایت کرده قال سمعت ابا عبد الله
علیه السلام یقول و هو یحدث اصحابه بحدیث عبد الله بن سبا و ما ادعی من الالوهیة فی امیر المومنین
فقال انه لما ادعی ذلک فیه استتابه امیر المومنین فابی ان یتوب فاحرقه بالنار انتهی و الجنه
شهرستانی در ملل و نحل گفته که عبد الله بن سبا بعد از انتقال حضرت امیر المومنین علیه السلام
بجوار رحمت حضرت رب العالمین اظهار این قول نموده نیز محل نظر است زیرا که با انکه این
قول مخالف معرفت علمای فریقین است منافی کلام خود نیز هست که گفته هر گاه عبد الله
بن سبا ان حضرت را گفت انت انت یعنی الاله انت انجناب را در اطراف
اخراج فرموده قال فی الحاشیه بدان ارشدک الله که بعلی بعد خلافت حضرت سید
عالم صلعم سی سال است بموجب منطوق حدیث صحیح الخلافة بعدی ثلثون سنة ثم یصیر الملک
عضوضا و انقضای خلافت را در طریق مقصود بیست اول انکه در عین کمال و رواج تمام
خود آجال اخر امیه منقضی شود دوم انکه بتدریج تا قطع قوی و اضمحلال ان روی
دهد و خود حال جمعیه منقضی گردد و انقضای خلافت بهین طریق واقع شده زیرا که انتقال

انتقال دفعی از جبر محض است سوی شخص که ملک عضوض است و در عادت الهی محال است
خانچه حکما در قاعده امکان اشرف و انتقال آن بامکان اخس از معقول فعاله تا
پیروای عناصر قرار داده اند و چون این طریق برای انقضای خلافت راشده که پیغمبر صلعم
مستعین لانه تحقق ارسنان اربعه در خلافت و من ثم تعین عدد الاربعة للخلافت
پس سن اول سن جبی است که حرارت و رطوبت در ان سن در کمال وفور موجود میباشد
و بدل حاصل از قدر متحلل زاید می باشد و نشو و نما ظاهر میشود و همین بود حالت خلافت
خلیفه اول که در عرصه دو سال و چند ماه تمام جزیره عرب از لوث مرتدین پاک شد
نمو اسلام در عراق و شام رو داد و بعد ازان خلافت خلیفه ثانی در عین قوت اسلام
و در شدت احکام گذشت و دران حالت شباب خلافت بود باز در زمان خلیفه ثالث
الخطاط خفی شروع شد و تا قسط غیر ظاهر رو در قوای اسلام راه یافت و حالت کهولت
نمود ار گشت و در خلافت خاتم الخلفا رتا قسط ظاهری در قوی پیدا شد و اعضای
جمعیه اسلام که از ازواج و اولاد صحابه جزین اولین بودند باهم مختلف المزاج افتادند و احکام
متعارض پیدا کردند در هر واقعه فقدان بعضی از اعضای رئیسه شد تا انکه خلیفه وقت که
بمنزله قلب وجود انسانی بود در حرارت غریزیه نوایب الله یعنی خوارج اشقیا الیهم الله
معمور شد و روح غریزی اسلام که عبارت از نفس مقدسه اولاد صحابه است نمودار
شد و زمان الهیه را چون بدانکه خلافت پیغمبر صلعم بر قدر ظاهر اسلام قاصر شد و لهذا در
ایام باطن کامل شد و لهذا در ایام خلیفه رابع خلافت بر تمکن و ولایت ظهور فرمود
بعد ازان بالکلیه از ظاهر مخفی گشت و بباطن در آمد و مستور گشت یعنی مستور در حضرات
الهیه علیهم السلام به ترتیب ظهور فرمود و همین است که قبض باطن از حضرات الهیه تمام

... ست ... اهل ولایت از جانب ایشان منصوب بوده‌اند پس در زمان ائمه اطلاع
پیغمبر در باطن اهل ولایت بود که آن را امامت گویند و بعد از غیبت امام ثانی عشر آن امامت نیز در
بطون رفت و اقسام از ولایت بر روی کار نمانده است و هذا تمام است در این
باب مرتفع گشت و بهمین اشارت است در حدیث صحیح ظهور الایات بعد المائتین انتهی

اقول و به تسلیمی نکنید و چه مردود است اول آنکه صحیح بودن حدیث الخلافة بعدی ثلاثون
سنة الخ در حیز منع است مروان بن جناح که در یک طریق آن وارد است ضعیف و غیر محتج است
مناوی در شرح جامع صغیر می‌فرماید فیه مروان بن جناح قال فی المیزان عن ابی حاتم
لا یحتج به و حسن بن عبد الاول که در طریق اوسط طبرانی واقع است نیز ضعیف است قال
الهیثمی الحسن بن عبد الاول ضعیف دوم آنکه استدلال بر انتقال تدریجی خلافت بقاعده
امکان اشرف محل تامل است زیرا که قاعده امکان اشرف در عالم عنصریات مطرد
نیست و بسیاری از اشخاص بسبب طریان اسباب خارجیه از کمالیکه اینها را ممکن بود
اولی بحال اینها بود ممنوع بوده‌اند و بنقایص و شرور روانیات مبتلا و مشتمل چنانچه در شرح حکمت
الاشراق تصریح بآن واقع شده من شاء فلیرجع الیه سیوم آنکه بر تقدیر تنزل می‌گوییم
که استدلال مجذوبی مساعی در اینجا باشد لازم آید که قوت انسان و حرارت غریزیه با کمال
احترامیه ممکن نباشد بمثل آنچه استدلال نموده تقریبش ظاهر است چه بنا بر آن اندر تراکیب
کیفیت انقضای عمر انسان و غیر آن بر و طریق مصور است اول با قوام در ... جمیع
اول باطل است زیرا که انتقال دفعی از خیر محض بسوی شر محض که صرف عدم است در ذات
الهی محال است چنانچه حکما در قاعده امکان اشرف و انتقال آن بامکان اخس از خود
فسانه تا هیولای عالم قرار داده‌اند و بطلان تالی اظهر من الشمس است بنا بر تحقق وقوع

و وقوع آنها بلی احترامیه پس مقدم نیز چنین باشد چهارم آنکه بر تقدیر تنزل وانتقال ... همه آیین
امور تحقق اسنان اربعه از بهر انقضای مدت بخی در حیز منع است و قیاس بر اسنان مع الفارق
است و بسبب تحقق اسنان اربعه در انسان این است که بدن انسان که مشتمل است بر رطوبت
غریزیه و حرارت غریزیه پس غریزیه آتش یا وافی بحفظ حرارت غریزیه است یا نیست در صورت
اول اگر رطوبت غریزیه بهمین قدر است که وفا بحفظ حرارت غریزیه بکند و بس یعنی زاید بر این قدر نیست
یا زاید بر آنست اول سن شباب دوم وقوف است ثانی سن حداثت و نمو در صورت دوم
که رطوبت غریزیه آتش وافی بحفظ حرارت غریزیه نبوده باشد یا رطوبت غریزیه غالب است
بر آن یا غالب نیست اول سن شیخوخیت است دوم سن کهولت و اشتمال اجزای موجوده
مندرجه نیز بالفعل بر رطوبت غریزیه و حرارت غریزیه معلوم الانتفاست پنجم آنکه بر تقدیر تسلیم
تحقق اسنان اربعه استلزام آن اربعیت خلفا را ممنوع است بلکه ایمنی استلزام امری است
که با تمام اربعه صحیحه منقسم شود و آن اعم است از اربعه چه در دوازده نیز متحقق می‌تواند شد
اگر بخاطر رسد که بنای اربعیت اسنان عمر خلافت بر قاعده تطابق عوالم است و اول
ارسطاطالیس در اثولوجیا تصریح بر تطابق عوالم فرموده می‌گوییم تطابق در دوازده اتم است
از اربعه که لطایف و نکات بسیار از آن استنباط می‌توان نمود چه دوازده باعتبار ارکان
چهار قسم مطابقت دارد با فصول اربعه و اسنان اربعه و عوالم اربعه و باعتبار اجزای
دیگر ... که دوازده در حدیث است مطابقت دارد به بروج سماویه و شهور سنه و عده
نقبای بنی اسرائیل و ... حواریین عدد کلمه طیبه لا اله الا الله و عدد کلمه مبارک محمد رسول
الله الی غیر ذلک و نعم ما قیل ... حب ذکری گر بدوی در حضری است ... آل نبی
گر بدین از بحر و دست ... التوحید خدا ... دوازده حرف ... یعنی ایمان نصیب اثنا عشری است

چون در حضرت [illegible] تالیف قلوب عوام شیعه اشعاری بولایت و امامت ائمه هدی علیهم
السلام بطریق [illegible] بوده لوده در این مقام ذکر بعضی فواید از بعضی رسایل سید محمد دیه که از
اکابر علمای صوفیه است مناسب نموده بحث اشتمال ان بر فواید کثیره بقدر ان مبادرت
نموده می فرماید دیگر سوال از نسبت حضرات ائمه با حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله
وسلم نموده لود وجه انحصار عدد ایشان در دوازده و کیفیت تحقق ان در عوالم و وجود
و انکه امامت عبارت از خلیفت و ایا این همه امام در همه عوالم اند یا هر یک امام
عالمی و بر حسب این اختلاف در این دین حیث او لاد ایشان و فقکم الله تعالی و ایانا
که جواب این سوالها نه بر اصطلاح علمای متکلمین مذکور می شود و بلک موافق مشرب
اهل حقایق مرقوم فرموده شد ان الله تعالی اما نسبت حضرت ائمه بحضرت رسالت صلوات الله
و سلامه علیهم اجمعین چون دلالات ارباب قانون بر سه نوع است مطابقی و تضمنی و
التزامی اما نسبت مطابقی ایشان بحضرت رسول این است که ادعیه امامت و حلالات
سر مجده الله صلی الله علیه و آله وسلم و توضیح این مقال انست همچنانکه امر الهی بود که و ما
برسانند بخلق مگر حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم با کسی کم از او باشد لهذا علی بن
ابی طالب علیه السلام را در عقب ابی بکر محمد بن رضی الله تعالی عنه فرستاد تا ما نات
اول برات را از و گرفته بر قوم بخواند پس ابو بکر امیر حاج بود و علی بن ابی طالب سلام الله
علیه حامل وحی پس بطریق اولی امانت الهی که حضرت رسول حامل آن بود و متعرض بر سر
محمد صلی الله علیه و آله وسلم و خاصه آن حضرت بود که بدان افضل موجودات تواند
کسی حامل ان باید که از ان حضرت باشد زیرا که سیر وجود فقری محال است و توقف تسلسل
پس حق سبحانه و تعالی بعد و حروف کلمه لا اله الا الله و حروف محمد رسول الله از اهل بیت

بیت طاهرین انتخاب ائمه را برگزیده تا حاملان سر محمدی باشند و حروف حاملان سر محمدی
چون حروف کلمتین دوازده است و امانت متضمنی ایشان دوازده برج فلک بنوتند و نسبت
ایشان با ان حضرت چون نسبت بروج است بفلک اطلس و امانت التزامی در ایشان
حقیقی در لسبت خلافت الهی اما وجه انحصار ایشان چون بروج فلک و مشهور و نقبای بنی
اسرائیل و حواریین عیسی بر عدد دوازده است که در دوازده اسرار عظیمه و لطائف
غریبه مندرج است و اصل ماخذ این عدد از حرف فرد اول و از زوج اول چه مبدا اعداد این
است لیکن سر انست که تمثال وجود عالم اسمای الهیت و عمده اسمای ذاتیه
در ظهور و ائتلاف چهار رسم است الحی العلیم القادر المرید و هر یک از این چهار ظاهری
و باطنی و مرتبه جامعه و بحکمت الهی چنین مقدر شده لود که انمقام وضع وجود
عالم ملک منوط بر تجلی ذات باشد و ذاته مظاهر اسماء از عالم ملکوت و باطن اسما
و حروف مرتبه جامعه پس دوازده و انی تجلی اصلی بشارت وجود انمقام این عوالم باشند
و هر تجلی را از این تجلیات مظهر اکمل از افراد باشد که خصوصیت عرفان ان مظهر بحسب
علمیه تجلی از این تجلیات باشد و سر امر انست که مشاهده غیب علوه نخستین و رسایش
و صدقی کرده که نزد جامعه ظهور شئون و بطون شئون است که از ان لواحدیت واحدیت
و وحدت تعبیر می کنند و نیابرین نسبت ان سر مرتبه را سریان در جمیع مراتب وجودی واقع
است پس در هر عالمی و هر مرتبه از عوالم و مراتب وجود ظهور اهل انحضرت تجلی واحدیت
و بطون ارباب ان صورت تجلی احدیت و مرتبه جامعه ان صورت تجلی وحدت است
و چون این سه تجلی در اسمای اربعه که اصل وجود عالم است ظهور کنند دوازده نسبت
بحلوه گاه عرفان خواهد آمد که مظاهر انها ران چهار عالم لود اما بسته العلیم از مراتب ثلاثه

اش در عالم جبر ... متحقق است و اما اسم الهی در عالم اظهور تلانه مختص است و اما اسم القدیر
در عالم مثال و ... خ ظاهر انارست و اما اسم المرید اختصاص اثرش تعلق بعالم ملک
و شهادت دارد و تجلی مطلق ذاتی الهی را در هریک ازین مراتب قرآنی بکامل مطلق
حاصل است پس این دوازده حامل دوازده برج آسمان جهان دلالت مطلقه اند بر
باطن نبوت مطلقه است همین مقدار تلویح در بیان دوازده تعیین دوازده کافی است اینجا
سخن بسیار است و اسرار بیشمار اگرچه مخصوصان و مقربان حضرت سید وجود صاحب لوای
حمد و مقام محمود که عبارت از اکابر اصحاب اند و هریک را شعبه از نور معرفت محمدی صلی الله
علیه و آله وسلم در دل منور جای گرفته بصفتی و حالی و مقامی اختصاص یافته احوال
و مراجید هریک بوساطت یکی از اصحاب حضرت رسول صلعم در رابیت ظهور دارد
لیکن رابط و انتهای جمیع سلاسل بجمیع مالهم و ما لی کوثر علیه السلام بحیث است که
ان حضرت جامع جمیع مقامات و احوال و صفات ان حضرت است صلعم و لیب
خصیت بر در خلافت صدری یافت بشنو که فاروق اعظم رضی الله عنه میفرماید
که اصحاب محمد را صلی الله علیه و آله وسلم هزده سابقه است سیزده سابقه
اش مخصوص بعلیت و شریک ماست در شش سابقه دیگر و ابن عباس رضی
الله عنهما میفرماید که علی علمی دارد که تعلیم را داده بعد رسول الله صلی الله علیه
وسلم در رسول الله صلی الله علیه وسلم را تعلیم داده الله تعالی پس علم نبی صلی الله
علیه و آله وسلم از علم خدا است جل شانه و علم علی از علم نبی صلی الله
علیه و آله وسلم و علم من از علم علیست و نسبت علم من و علم اصحاب بعد
الله صلی الله علیه و آله وسلم در جنب علم علی علیه السلام کمتر چون قطره در دریای

و در دریای موسوی فرماید العلم ستة اسداس فلعلی من ذلک خمسة اسداسه و الناس سدس و الله
شاه کفایی سید سناحی میفرماید بمضاوه حاجت که آفتاب را تنور را ... امام احمد حنبل
رضی الله تعالی عنه فرموده که اگر علی ابن ابی طالب را اسم فضیلتی نبودی در آیه مباهله
که انفسنا و انفسکم مراد آنیه او را کافی بودی و این دلیل جامعیت بیشود و الله اعلم و کیفیت
تحقق وجودی ایمه سلام الله علیهم خدا تعالی نمی داند و قطره از بحر بیاحل است
که هریک در زمان خود مرکز دور ایجاد زمان و محل تنزل خاص روح ملک و ملکوت
بوده اند و امامت این عبارت ست از حامل سر محمدی علیه الصلوة و السلام بودن
بنوعی که متبوع کون باشد و الله اعلم و ثبت امامت ایشان تابع ثبوت محمد رسول
الله صلی الله علیه و آله وسلم ثبت و هرجا که محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم رسولست
و ایشان امام اند بذکر دین بشجر و حجر و حیوان ثابت شده براهل ایمان و ارباب ایقان
که محمد صلی الله علیه و آله وسلم در جمیع عوالم نبی بوده و دعوت کرده و نفسه نفس از اهل ان
عوالم مشهود آمده که درین نشاء گواهی داده اند و از نجاست که از حضرات ایمه سلام الله
علیهم اجمعین مرویست که فاتحه و عصفور دوست ما یستند و الله اعلم انتهی و از شیخ
... و در بطون رفت اگر مراد از اختفا و انزوا و انقطاع از خلق عیب است و
محمود نمی نماید و اگر در تحال از زوار و دیارت مسلم نیست سوای این وجوه نظر دیگر
... که با ترک تامل معلوم نمیشود تا بر خوف تطویل بر همین قدر اقتصار رفته فلیتامل
... افاضل انما صب پس بیان حضرت امیر لب رد و قبول و وسوسه این شیطان
لعین اینجا رفرقه شده نزد اول فرقه شیعه اول و شیعه مخلصین که پیشوایان اهل سنت و جماعت
اند بروش جناب مرتضوی و در موافقت حقوق اصحاب کبار ... راه مضمار است و بیاتار

ظاهر و باطن ... من و قوع مستاجرات و نما یارث و صفای سفینه و برات از اصل
و نفاق گذر بسند و ایشان از شیعه اول و شیعه مخلصین نامند و این گروه من جمیع الوجوه
بحکم آن عبادی پس لک علیهم سلطان از شران ابلیس پر تلبیس محفوظ و معصوم ماندند
و لوئی بر این پاک آنها از نجاست و ان جنبث نرسید جناب مرتضوی در خطبه خود
مدح ایشان فرمود و روش ایشان پسندید یا قول و به تستعین الخ افاده فرموده خلل نظر است
زیرا که شیعه در لغت بمعنی اتباع و انصار است و در اصطلاح اهل اسلام عبارت از شخصی
است که حضرت امیر المومنین علیه السلام را امام بلا فصل بعد حضرت رسول خدا صلی
الله علیه و آله داند و در صراح اللغة گفته شیعة الرجل بالکسر اتباع و انصار او و پیروان او را
اولاد فاطمه رضی الله عنهم و در شرح مواقف میفرماید الشیعة هی الذین شایعوا علیا و قالوا
انه الامام بعد رسول الله بالنص اما جلیا و اما خفیا و اعتقدوا ان الامامة لا تخرج عنه و عن اولاده
و ان خرجت فما ما نسلم کون من غیرهم و اما بتقیة منه و من اولاده یعنی شیعه کسی است که متابعت
کرد علی را و گفت که او امام است بعد رسول خدا بنص جلی یا خفی و اعتقاد کرد که امامت
از او و از اولاد او خارج نمیشود مگر بسبب ظلم از غیر ناچار یا تقیه از او و از اولاد او و در ملل و نحل گفته شیعه
هم الذین شایعوا علیا و قالوا بامامته و خلافته نصا اما جلیا و اما خفیا و اعتقدوا ان الامامة
لا تخرج من اولاده فان خرجت فبظلم یکون من غیره او بتقیة من عنده قالوا و لیست الامامة عندهم
مصلحة تناط باختیار العامة و منصب للامام ینصبهم بل هی قضیة اصولیة هو رکن الدین لا یجوز
للرسول اغفاله و اهماله و لا تفویضه الی العامة انتهی و ظاهر است که روشهای اهل سنت و جماعت
اینها حضرت امیر المومنین علیه السلام را امام بلا فصل بعد حضرت رسول خدا صلی الله علیه
و آله نمی دانند بسیاری از ایشان مانند معاویه بن ابو سفیان و عمرو عاص و پسران او عبد الله

عبید الله و عبید الله و ام المومنین عائشه و طلحه و زبیر و ابو هریره عبد الله
بن عمر و غیر ایشان ها لا تعد کثرة و شیعه این اشخاص که از حیطه احاطه
میان غیبت و متابعت آنحضرت خارج بودند و همچنین متبعه اینها با امام بلا فصل بودن آنحضرت
اعتقاد نکردند پس وضع این اصطلاح جدید و تسمیه خود و پیشوایان خود با اسم شیعه که در
حقیقت از قبیل تسمیه زنگی بکافور و اطلاق روز بر شب و اج و کجروست از منهج صحت و
سداد خارج است بنابر تلبیس و فریب جهال فایده نمی بخشد و توضیح این مقام عن قریب
ان شاء الله تعالی بعرض بیان آید لاجرم در این مقام بر این قدر اکتفا رفت قال الفاضل البدخشی
دوم فرقه شیعه تفضیلیه که جناب مرتضوی را بر جمیع صحابه بتفضیل میدانند و این فرقه از ما
علما ایشان متعین شده اند و تسمیه از وسوسه او قبول کرده اند و جناب مرتضوی در حق اینها
تهدید فرموده که اگر کسی برا خواهم شنید که مرا بر شیخین تفضیل میدهد او را حد افترا که مشاد جانب
است خواهم زد انتهی کلامه اقول و به تستعین بحسب وجه بر رد است اولا بانکه غلط شیعه
تفضیلیه ترکیب تهافت است زیرا که معنی تفضیلیه آنست که خلفای ثلثه را خلیفه
برحق و آنحضرت را خلیفه چهارم دانسته قایل به تفضیل حضرت امیر المومنین علی ابن
ابی طالب علیه السلام بوده باشد یعنی منافی مفهوم تشیع است از نجاست که خود آنها
معتقد شده بعد ازین تخمیر و ترک تفضیلیه را از شیعه آنرا که بر عکس اهل سنت و جماعت اند
داخل نموده کما سیقف علیه ان شاء الله تعالی دوم آنکه بر تقدیر تسلیم می کنیم ما خود بودن
مذهب تفضیلیه از عبد الله بن سبای ملعون فاضل مفضل در چه منع است چه قبل ازان
ملعون بسیاری از صحابه و تابعین قایل بتفضیل حضرت امیر المومنین علیه السلام بوده اند
از انجمله ظاهر کلام جناب عمر فاروق همین است چه در ربیع النصرة از عبد الله بن

عباس رضی الله عنه قال لما فتح الله الدار بن علی اصحاب رسول الله فی ایام بالاطا
فبسط فی المسجد واتی بالاموال فافرغت علیهم اجمع اصحاب رسول الله صلعم فاول من اتاه
الیه الحسن بن علی فقال یا امیر المومنین اعطنی حقی مما افاء الله علی المسلمین فقال بالرحب و
الکرامة وامر له بالف درهم ثم انصرف فبدا الله الحسین بن علی فقال یا امیر المومنین اعطنی حقی
مما افاء الله علی المسلمین فقال بالرحب والکرامة وامر له بالف درهم فبدا الیه عبد الله بن
عمر فقال یا امیر المومنین اعطنی حقی مما افاء الله علی المسلمین فقال له بالرحب والکرامة
وامر له بخمسمائة درهم فقال یا امیر المومنین انا رجل مشتد اضرب بالسیف بین یدی رسول
الله صلی الله علیه وسلم والحسن والحسین طفلان یدرجان فی سکک المدینة فتعطیهم اکثر منی
وتعطینی خسیسة قال نعم اذهب فانی بر باب کما بهما دام کما بهما وجد یکبر بهما وعم بهما و
خال کخالیهما وخالة کخالیهما فانک لاتاتینی بمثلهما اما ابوهما فعلی المرتضی واما امهما فاطمة الزهراء
والدة بها محمد المصطفی صلی الله علیه وسلم وجدتهما خدیجة الکبری وعمهما جعفر بن ابی طالب
وخالهما ابراهیم بن رسول الله صلعم وخالتهما رقیة ورام کلثوم ابنتا رسول الله صلی الله علیه وآله
وسلم به این روایت دلالت صریح دارد بر این که جناب فاروق قائل بتفضیل
حضرت امیر المومنین علیه السلام بر خود وبر دیگران بوده واز اینجا تفضیل آنحضرت بر خلیفه اول
نیز لازم می آید ولا قائل بالفصل نیز این عبد البر که از اعاظم علمای شافعیه است و نزد
ایشان ثبت است در کتاب استیعاب تصریح فرموده که حضرت سلمان فارسی و
ابوذر غفاری وجناب جابر بن عبد الله انصاری وابو سعید خدری و
ارقم قائل بتفضیل حضرت امیر المومنین علیه السلام بوده اند وعبارته ترجمة
سلمان ... الا ابوذر والمقداد وجناب وجابر وابی سعید وزید بن ارقم ان علیا

اول من اسلم هو افضلهم بولا علی غیره انتهی وبه ظاهر است که این صحابه
بن سبا بوده اند این قول اگر از تو ساوس ابن ملجم وقاتل باشد قابل اعتنا نیست
لازم آید که جناب فاروق وجناب سلمان فارسی وابوذر غفاری ومقداد وجناب ارقم
وابو سعید خدری وزید بن ارقم که مخالف ومولف قاتل بخلافت قدری الظاهر اند اولی
تخطئه آن ملعون ومستفید ان وساوس او باشند عاذنا الله من هذه العقیدة الفاسدة اگر تو
راضی این وجه خاطر ابهم رسد که این قول شاذ است وخارج از محل نزاع چه مراد اهل سنت از افضلیت
اکثریت بالعدد است وجایز است که از افضلیت وبر این قول فضلیت بحسب شرافت حسب و
ملونسب وکرامت جوهر ذات ومحامد اخلاق ومحاسن صفات نژاد بوده باشد شیخ عبد الحق
در تکمیل الایمان مینویسد ومنهایی محدثین در شرح قصیده لامیه نقل کرده اند که افضلیت
خلفای مخصوص است باعدای اولاد پیغمبر صلی الله علیه وسلم واین عبد البر که از مشایخ علمای
حدیث است بوده استیعاب ذکری کند که سلف اطلاق کرده اند در تفضیل حضرت ابوبکر
حضرت علی ونمیکوید مردی از سلمان وابوذر ومقداد وجناب وجابر وابو سعید خدری
وزید بن ارقم است که حضرت علی اول کسی است که اسلام آورد ولیکن از جهت خوف ابو
طالب کتمان نموده وگفته است که این جماعه از صحابه حضرت علی را تفضیل داده اند بر ما که غیر از
این کلام عبد البر است لیکن میگویند که اینمقاله از ابن عبد البر مقبول ومعتبر نیست زیرا که
روایت شاذ که مخالف قول جمهور افتد معتبر نباشد وجمهور ایمه در این باب اجماع نقل
می کنند وبر تقدیر تسلیم این روایت وی از آن جماعه اصحاب که تفضیل حضرت
علی نقل کرده اند وامثال این روایت جناب خطابی از بعضی مشایخ حدیث نقل کرده ابوبکر
خیر من علی وعلی افضل من ابی بکر وامام تاج الدین سبکی که از اعاظم علمای شافعیه است در

طبقات کبیر بعضی متاخرین نقل کرده است که ایشان تفضیل شیخین میکنند بر جهت ثبوت
جزئیت بالصحبة رسول الله صلی الله علیه وسلم و شیخ جلال الدین سیوطی در کتاب خصائص
از امام علم الدین عراقی نقل کرده است که حضرت فاطمه در اورده ابراهیم با اتفاق
افضل اند از طفای اربعه و از امام مالک آورده اند لا افضل علی بضعة النبی احد او نزد
که من هیچ یکی را بر انکه جگر پاره رسول است تفضیل نمیدهم نسبت بدیگران باشد و می گویند
که این همه روایات ضرر بمقصود ندارد و منافی مدعای ما نیست چه مدعای ما اینجا
چنانچه تحریر کرده اند اثبات فضیلت وجهی خاص است و آن بمقصود بوجهی دیگر منافات
ندارد و این فضایل که ذکر کرده شد راجع بکثرت ثواب و نفع اهل اسلام نیست بلکه بسبب
شرف کرامت جوهر ذات است چه شک نیست که در اولا و پیغمبر که اجزای او بدن مقدس
و منافی است که در ذات شیخین نیست بحکیس ادران محال توقف و الکار نخواهد بود و
با وجود ان ثواب شیخین اکثر و نفع ایشان در اسلام و اهل ان اعظم واوفر است با انکه قول
خطایی که از بعض مشایخ خود نقل کرده است نیک در نمیتوان یافت که چه مقصود و دارد حیث
حیثیت و افضلیت کدام است که گفته ابوبکر خیر من علی و علی افضل من ابی بکر اگر مراد خیریت
حضرت ابوبکر از وجهی است و افضلیت حضرت علی از وجهی دیگر پس این سخنی نیست
بیرون از دایره خلاف و خارج از محل نزاع و اگر مراد از خیریت کثرت ثواب است
و از افضلیت وجوه دیگر مثل شرافت ذات و کرامت نسب و امثال ان پس ان
منافات ندارد و اگر غرضی و دیگر و مرادی دیگر دارد بیان کند تا معلوم شود که حقیقت
حال چیست و الله اعلم انتهی می گویم و بالله التوفیق اگر مراد از اعلم اکثر ثواب است
اصحاب سته باین قائل نبودند بموجب فرض تسلیم با انچه ما در بمقام در صدد انیم منافات ندارد
و اگر مراد چیز دیگر باین است که قول ابن عبد البر در تعقب ابن اعظم و کرکر و منافی است
این امر محرد دعویست بغیر دلیلی نقلی که موجب کون امر منفس باشد مسموع نیست بالجمله اشتهار قول
مفصل شیخین و درین ازمنه در اهل سنت و جماعت مستلزم قائل بودن اشخاص صدر اول باین
قول نیست و بر تقدیر تسلیم قائل شدن جمعی از صدر اول باین قول مستلزم قائل شدن
صحاب سته باین قول نیست نیز قائل شدن اشخاص و علمای اهل سنت در ازمنه متاخره
بتفضیل شیخین بافضلیت بمعنی مخترع و مبتدع انها که اکثریت ثواب عند الله بامید استلزم مطابق
اصطلاحین و قائل شدن اشخاص صدر اول بافضلیت باصطلاح مذکور نیست ملخص
کلام انکه دعوی اجماع و سایر دعاوی مذکوره در تمام غیر دلیلی که موجب وثوق نفس بوده
باشد نزد خصم مسموع و مقبول نیست و در توجیه کلام بعضی مشایخ صدوق که
خطایی مذهب او نقل کرده ذکر کرده است غیر خالی نیست چه محتمل است که مذهب شیخ مذکور درین
مسئله این باشد که جناب ابوبکر صدیق را باین جهت که والد حضرت عائشه و صهر رسول خدا
صلی الله علیه و آله وسلم و یار غار بود ند خیریت از حضرت علی علیه السلام متحقق است و
حضرت امیر المومنین علیه السلام افضل است باعتبار کثیر الثواب بودن عند الله برعکس توجیه
شیخ و هوی نفی این احتمال را دلیلی می باید و در حقیقت اصطلاح افضلیت بمعنی اکثریت
ثواب عند الله قول محدث است وجه استحداث آن اینست که چون شیعه را فضلیت
حضرت امیر المومنین علی ابن ابی طالب علیه السلام لازم می بودند با نصاف آن حضرت بانواع
کمالات ظاهریه و باطنیه و دافور علوم موهبیه و کسبیه و علویت و محبوبیت و تحقق قرابت قریبه
با سرور انس و جان و وقوع تعبیر از نفس پیغمبر در قرآن و علو کعب او در معرفت حضرت باری
و کمال توزع و تزهد و تقوی و پرهیزکاری و اشتهار او در ذات یزدانی و تخلق باخلاق

سبحانه تعالی در طاعات و عبادات و اختصاص او بمرتبهٔ بندگی و محبوبیت جناب
کبریا و ممسوس نبودن او در ذات خدا و بودن او در اصحاب حضرت رسول رحمان مانند
معقول در محسوس و مانند جسم در بدن انسان و اتم او بشرف جوهر ذات و کرامت
محامد اخلاق و محاسن صفات و تائید نفس قدسیه ربانیه و تسدید ملکات نفسانیه
مانند محبت و فتوت و شهامت و شجاعت و سخاوت و حکمت و عبادت و ایثار
محاویج و مساکین بر نفس و عیال و تاسی تمام بحضرت رسالت مآب در اقوال و افعال
و نهایت جد و اجتهاد و در اعلای کلمهٔ اسلام و کثرت جهاد با مشرکین و عمده اضعاف
و بذل نفس در اتباع مرضیات الهی و حسن امتثال در مناهی و مجانبی بحضور رسالت پناهی
و توفر قوانین فضل و رزانت جوهر عقل و سایر خواص و فضایل که احصای آن متعسر است
و جناب شیخین متحلی بان صفات بنحو رتبه تا مناقضه باظهار آن کمالات متحصل می گشت لاجرم
بعضی از علمای اهل سنت در معرض جواب بنا بر تلبیس عوام کالانعام بطریق دفع ضرر
متمسک بعروة الوثقا مسلکی نمودند که عقل بشر برا در اکشاف ان و خلی سنت راه نیابد
و اختراع این اصطلاح کردند که مراد از افضلیت در تمام اکثریت ثواب عند الله است
و جناب شیخین با این سعادت کبری بحسب و حضرت امیر المومنین علی ابن ابیطالب علیه
السلام از این عطیه عظمی حرمان نصیب اند و با انکه سلوک این سبیل از موارد عقل بدور
است در مقام تحقیق ازا با مارات نقلیه نیز مستند نتوانند کرد اکشاف دلیت این تعلیل عین
و حسن ظن با سلاف و اماثر داشته اند و با وصف آن کراکشاف این مسئله از دایرهٔ عقل
و نقل خارج است آنرا از مسایل اعتقادیه که انکار آن مخرج از عدالت مکلف بر میباشد
ان هذا لشیء عجاب و درین مقام نبذ از امثال طریق مستفیضه ان بسط مقال و نقل اقوال

مناسب نمود می گوید شیخ عبد الحق دهلوی در تکمیل الایمان می فرماید اگر از بعضی
مسئله ترتیب افضلیت یقینی است که برهان قاطع بران گذشت چنانچه ترتیب خلافت یا قطعی
ثبت کرد دلیل آن اماراتی و قرائن است که بر جحان و اولویت رهنمائی بعضی برانند که قطعی
ثبت و محقق تر و اکثر محققین آنست که ظنی ثبت و امام الحرمین در ارشاد و بعد از اثبات
خلافت علی الترتیب بطریق سوال میکوید اکنون چه می گویند بعضی از صحابه را بالتفضیل میدهند
بر بعضی دیگر باز مسئله بتفصیل آن سکوت و اعراض می کنند جوابش می گوید که تمامی مسئله
بتفصیل برانست که امامت مفضول جایز نباشد و معظم اهل سنت و جماعت برانند که امام
افضل باید و لیکن لکن نصب وی بی هرج و مرج و هیجان فتنه وقت دگر دو نصب مفضول
بر تقدیر اهلیت و استحقاق او و مرا امامت را باستجماع صفات و شرایط آن از قرشیت
و علم بحلال و حرام و مصالح مهام دین اسلام و ورع و عدالت و شهامت و کفایت
جایز باشد و می گوید که نزد من این مسئله یعنی اولویت نصب افضل قطعی نیست و خبر
آحاد که در غیر این امامت کبری که سخن ما در ان ست یعنی امامت نماز که امامت صغرا نش
خوانند وارد شده ست مثل قول آنحضرت صلی الله علیه وسلم یوکم اقراءکم یعنی
باید که امام در نماز کسی باشد که قرآن خواننده تر و بعلم فقه داناتر باشد و این خبر
بقطع نمیرساند پس صحیح آنست که در امامت و خلافت افضلیت شرط نیست پس امامت
دلیل افضلیت نتواند بود و نزد ما دلیل دیگریست که قاطع بود و دلالت کند بر تفضیل
بعضی امه بر بعضی چه عقل مدرک حقیقت ان نراه ست و اخباری که در فضیلت ایشان
وارد و یافته متعارض اند پس خبر سکوت و توقف سببی باشد و لیکن غالب بر ظن
ان آمد که حضرت ابو بکر افضل ملایق ست بعد رسول خدا صلی الله علیه وسلم بعد از و

حضرت عمر وعثمان در حضرت علی و حضرت عثمان معارض است بوی که پدر از حضرت
علی نیز روایت کرده اند که فرمود بهترین مردم بعد از پیغمبر حضرت ابوبکر است و حضرت
عمر و بعد از ان خدا داناتر است با انکه بهتر کیست این ترجمه کلام امام الحرمین است و
مسکویده که این قولیست که ما برای خود اختیار کرده ایم در راه محبت خود و براه
حق واضح رفته ایم انتهی و بعضی از فقهای محدثین از اهل مدینه در شرح قصیده لامیه نقل میکنند
که از شیخ احمد زروق که از اعاظم علما و فقها و مشایخ مغربست در شرح عقیده حجة الاسلام
محی کویده علماء اختلافست در انکه این تفضیل قطعیست یا ظنی میل اشعری با ول است
و مختار باقلانی ثانی و نیز این تفضیل در ظاهر و باطن است معا یا در ظاهر فقط این دو جا
قول است انتهی و در شرح مواقف میفرماید و اعلم ان مسئلة الافضلیة لا مطمع فیها فی الجزم
و الیقین اولا و لادلالة للنقل بطریق للاستقلال علی الافضلیة بمعنی اکثریة الثواب بل مستندا
النقل و لیست هذه المسئلة متعلق بها امرا فکلفنی فیها بالظن الذی هو کاف
فی الاحکام العملیة بل هی مسئلة عقلیة یطلب فیها الیقین و النصوص المذکورة من الطرفین
بعد تعارضها لا یفید القطع علی ما ینبغی علی المنصف لانها باسرها احاد و ظنیة الدلالة مع
کونها متعارضة ایضا و لیس الاختصاص بکثرة الثواب موجبا لزیادته قطعا
بل ظنا لان الثواب تفضل من الله کما عرفت فیما سلف فله ان لا یثیب المطیع و یثیب
غیره و ثبوت الامامة و ان کان قطعیا لا یفید القطع بالافضلیة بل غایته الظن کما لا یخفی و القطع
بان امامة المفضول لا یصح مع وجود الفاضل لکننا وجدنا السلف قالوا بان الافضل
ابوبکر ثم عمر ثم عثمان ثم علی مع حسن ظننا بهم نقضی بانهم لو لم یعرفوا ذلک لما اطبقوا علیه فوجب
علینا اتباعهم فی ذلک القول و نفوض ما هو الحق فیه الی الله قال الآمدی و قد یراد بالافضل

و بالتفضل اختصاص احد الشخصین عن الآخر اما باصل فضیلة لا وجود لها فی الآخر
کالعالم و الجاهل و اما بزیادة فیها کذلک ایضا غیر منقطوع به فیما بین
الصحابة او من فضیلة بین اختصاصها بواحد منهم الا و لکن بیان مشارکة غیره له فیها و تقدیر
عدم المشارکة فقد یکن بیان اختصاص الآخر بفضیلة الاخری و لا سبیل الی الترجیح بکثرة
الفضائل لاحتمال ان یکون الفضیلة الواحدة ارجح من فضایل کثیرة اما الزیادة فمشترکة
فی بعضها او الزیادة کلیتها فلا جزم بالافضلیة لهذا المعنی ایضا انتهی یعنی بدانکه مسئله افضلیت
نه ازان قبیل است که در وی جزم و یقین را طمع بتوان داشت و عقل را بمعرفت افضلیت
بمعنی کثرت ثواب بطریق استقلالی راه نیست و مستند ان خبر نقل نتواند بود و این مسئله
مسئله نیست که متعلق بعمل باشد تا بجزم و ظن و درین باب اکتفا توان کرد و ملک این مسئله
در باب علم و اعتقاد است و منظور در وی جزم و یقین است و نصوص مذکوره
از طرفین با وجود تعارض نبودن آنها مفید قطع و یقین نیست چنانچه بر منصف مخفی نیست
زیرا که همه ان نصوص احاد و ظنیة الدلالت اند اختصاص اسباب کثرت ثواب و وجود
کثرت اسباب موجب زیادت ثواب قطعا بوجه اجر و ثواب تفضل خداست
و واسطه نسبتی نه وی سبحانه و تعالی اگر خواهد غیر مطیع را ثواب دهد که مطیع را ندهد چنانچه
در ما سبق در بیان عقاید معلوم شد و ثبوت امامت اگرچه قطعی است و لیکن از احاد فظنی
با فضلیت لازم نیاید الا غالب ظن به امامت مفضول با وجود فاضل نمی رود و این
صورت و جماعت جایز نیست و عدم جواز ان قطعی نیست و مشایخ سلف را چنان
یافتیم که می گویند افضل حضرت ابوبکر است ثم حضرت عمر ثم حضرت عثمان ثم نصرت
علی و حسن ظن ما اقتضای ان کند که اعتقاد کنیم که اگر ایشان دلیلی بران نمیدانستند

حکم بدان میکردند واتفاق بران نمی نمودند ما در این مسئله اتباع ازایشان میکنیم
و براه تقلید ایشان میرویم وحقیقت امر را العلم الی الله تعالی تفویض می نمائیم واتری که
از اعاظم علمای اصول فقه و کلام است می گوید که مراد تفضیل اختصاص یکی از دو شخص
یا چند شخص بفضلی وصفتی که در دیگری نباشد خواه باصل فضیلت وصفت چنانکه عالم فاضل تر
است از جاهل بصفت علم که در وی موجود است و در جاهل نه وخواه بزیادت و کمال
ان فضیلت مشترک بود چنانکه یکی را اعلم گویند از دیگری که صفت علم در وی زیادت و کمالی دارد در دیگری نیست اگرچه اصل علم در هر دو مشترک است و باین معنی نیز در
صحابه قطع نتوانند هر فضلی که در یکی از ایشان اثبات کنند دیگری شریک در ان
باشد واگر شریک نباشد بفضیلتی دیگر که مخصوص بود که در مقابله ان افتد و بکثرت
فضایل ترجیح نتوان کرد چه یک فضیلت بجهت زیادت شرف و نفاست راجح تواند
از صد فضیلت آید چنانچه یک جوهر بصفت زیاده تر از صد هزار لؤلؤ بود پس تواند که صاحب
آن فضیلت را نزد الهی تعالی اجری و ثوابی بود که ارباب فضایل کثیره را نبود پس جزم بافضلیت
یعنی اکثریت ثواب نیز مقطوع به نباشد این ترجمه کلام مواقف و شرح اوست بذا عبارته
تکمیل الایمان انتهی نیز شیخ عبدالحق دهلوی در کتاب مذکور گفته که شیخ ابن حجر مکی در صواعق
محرقه که در رد شیعه نامزد کرده وجوه را طرق کرده داد تشدد و تعصب داده است
می گوید که ابوالحسن اشعری میل بدان کرده که بفضل حضرت ابوبکر بر اصحاب قطعی است
قاضی ابوبکر باقلانی می گوید که ظنی است و مختار امام الحرمین در ارشاد نیز همین است و صاحب
مفهم در شرح صحیح مسلم نیز جزم بظنیت آن کرده و این عبدالبر در استیعاب از عبدالرزاق
نقل کرده است که معمر گفته است که اگر مردی گوید حضرت عمر افضل است از حضرت ابوبکر

مضایقه نکنم و باو در ان نشینی نکنم همچنین اگر گوید نزد من علی افضل است از ابوبکر و عمر هر آینه باو
در ان نشینی نکنم اگر بفضل شیخین معترف اند و با ایشان محبت دارد و دوام مدح و ثنای ایشان
به انچه در شان اهل و مستحق اند و بعد ازان عبدالرزاق می گوید که این سخن را از معمر بکرات نقل کردیم او را
نیز خوش آمد و تحسین کرد و اقول و به استعین و در تهذیب الکمال همین آورده قال عبدالرزاق عن
معمر لو ان رجلا قال عمر افضل من ابی بکر ما غضبه و کذلک لو قال علی عندی افضل من ابی بکر و
عمر لم اغضبه او انه ذکر فضل الشیخین و اجتهد و اثنی علیهما بما هما اهله قال عبدالرزاق فذکرت ذلک
لوکیع فاعجبه و راسها و رجوع کردیم بعبارت تکمیل الایمان معزیا به شیخ ابن حجر می گوید که محط و مبنای
این عدم منع و درشتی خبران نیست که تفضیل مذکور ظنی است نه قطعی و اگر گوئیم ظنی است
تفضیل بر قول کسی که دعوی اجماع میکند و گوش بروایات شاذه که در جانب خلاف
نقل کرده نشده نهند ظاهر است لکن بر تقدیر دعوی اجماع افضلیت مذکوره چنانچه راجح و مختار ما
است حکم بظنیت ان در صحت نیاید چه اجماع از دلایل قطعیه است خواه انش آنست که در
اصول فقه مقرر و مبین شده است که اجماع دلیل قطعی است و لیکن نه بجمیع انواع و اقسامش بلکه
قطعی ان قسم است که در انجا خلاف اصلا موجود نباشد و اگر در وی خلافی بود اگر شاذ و نادر بود
ظنی بود و از قطعیت برآید و بی تاثیری نبود و با انکه اجماعی که در ینجاست بر همین افضلیت
ظنیه است و اهل اجماع نیز قطعی بدان نکرده اند چنانچه از عبارات ایمه و ارشادات ایشان
مفهوم می گردد پس صفت ظنیت در این مسئله قید محکوم است نه عارض حکم بعد از اجماع و مستند ش
خبران نیست که بدلیل قطعی ثابت شده که خلافت بدین ترتیب است ظاهر انست که افضلیت
نیز هم بدین طریق باشد و لیکن از ترتیب خلافت ترتیب افضلیت بر وجه قطع و یقین
ثابت نمی شود و ایا ما نمی نهی که اهل سنت بر احقیت حضرت عثمان بخلافت اجماع دارند و در افضلیت

او خلافت پس معلوم شد که از قطعیت خلافت افضلیت لازم نیاید و از افضلیت طلبت خلافت
را استلزام نکرده و نیز حقیقت فضل همان است که نزد پروردگار تعالی است و اطلاع بران جز
با خبار وحی ممکن نه و اخبار در مدح و ثنای همه ایشان در رو و یافته و متعارض آمده است
انهائی که از دران زمان وحی و مشاهده احوال آنحضرت صلی الله علیه وسلم نموده باشند اقرار
و امارات در یافته باشند و دیگران را که نظر بر حرف دلیل و مفهوم کلام متعارض اند و نقلها
ایشان تقلید و اتباع پیشینیان و حسن ظن بایشان بود ولیکن نظر با جادیث و اخبار
که در فضایل و کمالات اصحاب ورود یافته جز توقف و امساک نیارد و باز گفته نیز
در صواعق میگوید که ما اهل سنت و جماعت میگوئیم که مسئله افضلیت بر این ترتیب طنی
است لیکن بر شیعه لازم می آید که قطعی گویند و قایل شوند با فضلیت حضرت ابی بکر و
حضرت عمر جزما و یقینا زیرا که منعقد است نزد حضرت علی مرتضی و ائمه اثنا عشر سلام
الله علیهم اجمعین عصمت ایشان و خبر معصوم باتفاق مفید قطع و یقین است چه گوئی باشد
و بصحت رسیده و متواتر گشته که حضرت علی مرتضی در زمان خلافت و جلوس بر اریکه سلطنت
و ایالت علانیه بر بلاد در حضور شیعه خود مدح و ثنای حضرت ابو بکر و حضرت عمر و بیان افضلیت
ایشان می کرد و هیچ از ایشان انکار و خدشه بفرمایش او نمیکردند و در صحیح بخاری
آمده است که ابن حضرت یعنی حضرت علی مرتضی رضی الله عنه از کرم الله وجهه فرموده است که
خیر الناس بعد النبی صلی الله علیه وسلم حضرت ابو بکر ثم حضرت عمر ثم رجل آخر پس بر پسر محمد بن
حنیفه رضی الله عنه فرمود من یک مرد ی ام از مسلمانان و این بطرق متعدده بسحت رسیده است و در
بعضی طرق آمده است که فرمود دانا دانا گاه باشید که من رسیده است که جمعی از مردم مرا تفضیل میکنند
بر حضرت ابو بکر و حضرت عمر و هر که مرا تفضیل کند بر ایشان مفتری است هر چه بر مفتریان مقرر

گشته بر و مقرر میشود و مالک از امام جعفر صادق و وی از امام محمد باقر روایت می کنند که حضرت
علی مرتضی بر حضرت عمر بن الخطاب که بر دوائی خوابیده افتاده بود بگذشت و با او بسیار فرمود و بگریست را
و فرمود حضرت ترین مردم نزد پروردگار تعالی بنامه اعمال وی ملاقات کنیم الا این مرد خوابیده بر دار و
و در قطنی روایت می کنند که ابو جحیفه که حضرت مرتضی علی را افضل امت اعتقاد و بسیار و حمایت
و رعایت که مخالفت وی میکنند پس مخالفت ایشان بحق محزون شد و پیش حضرت امیر
رفت پس آنحضرت دست او را گرفت و بخانه در درون برد و پرسید یا ابو جحیفه نسب خود
دو بگیری تو چیست وی حال را عرض کرد و فرمود یا اما جحیفه خیر دهم که بهترین این امت کیست
بهترین این امت حضرت ابو بکر است ثم عمر پس ابو جحیفه گفت عهد کردم خدای را که آنچه
را او نشنیده ام از آن که از حضرت مرتضی بشنیده باشم شنیدم دوم از ابی جحیفه روایت کرده اند که
گفت شنیده ام حضرت علی مرتضی را که بالای منبر گوفه می گفت بهترین این امت بعد از پیغمبر
حضرت ابو بکر است ثم حضرت عمر و امثال این اخبار و آثار در غایت اشتهار آمده
بلکه بسر حد تواتر رسیده است و شیعه گویند که این و هر چه از این باب از ائمه اهل بیت آمده
از جهت خوف و تقیه است یعنی مدح حضرت ابو بکر و حضرت عثمان را که گفته اند از
از جهت خوف دشمنان و ترس جان خود گفته اند که اگر این چنین اظهار نکنند و بگویند از
جای نماند و سلامت از حال ایشان بر خیزد و همیم قلب و مکنون ضمیر ایشان بر خلاف ان
بود و این سخن در غایت بعد و رکاکت است و از اینجا لازم آمد که حضرت علی مرتضی که شیر
خدا و مرکز دایره حق بود چنان ذلیل و مغلوب و مقهور باشد و از اهل باطل در و باطل
عاجز و خائف رسد تعالی و تقدس او لا یخافون لومة لائم صفت او علی مع القرآن و القرآن
است او دیگر عجز و خوف و کتمان حق را چه محل بود و چنین تهمت رسیده و پی بتواتر آمده

است که وی کرم الله وجهه در اظهار حق و اقامت بحضرت از هیچ احدی خوف و مبالات
نداشت لهذا امام شافعی پرسیدند که علت نصرت خلایق و عدم اجتماع ایشان بر
حضرت علی مرتضی چه باشد گفت انکه وی در اظهار حق بر وی هیچکس نپسندید و از هیچ احدی
مبالات نداشت و مداهنه بکار حضرت شافعی گفت زیرا که وی زاهد نبود و زاهدان دنیا
و اهل آن مبالاتی نباشد و عالم را مداهنه نبود و شجاع نبود و شجاع را ترس از
کسی نبود و شریف را پروای کس نباشد و اگر تقیه باشد تقیه در ملاء و در غیر اوان خلافت
امکان دارد وی کرم الله وجهه در خلوت با خاص اصحاب و اتباع خود می گفت و در زمان
خلافت و غلبه و لوکث و نفاذ امر بر بالای منبر بر سر ملا میفرمود این با تقیه جمع نشود و
از امام محمد باقر رضی الله عنه ایا روا و اولاده الکرام پرسیدند که حضرت ابوبکر و حضرت عمر را
چه گوئی فرمود دوست دارم من ایشان را گفتند مردم چنان گمان برند که تو اینها
را از روی خوف و تقیه می گوئی و معتقد باطن تو خلاف این است فرمود خوف از احیا باشد نه
اموات بعد ازان بمذمت و تکفیر هشام بن عبد الملک بن مروان در آمد که امیر وقت
و سلطان عهد بود یعنی مارا اگر در مدح و ثنای حضرت ابوبکر و عمر خوف و تقیه در نظر باشد
جرا مذمت و تقبیح حال هشام بن عبد الملک کنیم که با فعل او سلطنت و حکومت بدست
نصرف و اختیار او است و در هر گاه حال حضرت محمد باقر که اجرای حضرت علی مرتضی است
این بود حال وی کرم الله وجهه که در اقدام و قوت و شجاعت و سطوت بایں مرتبت
عدیل کل الکل است قیاس توان کرد و اگر خوف تقیه بودی با حضرت معاویه وی مروان
که میان قریش در جاهلیت و اسلام و در غایت کثرت و شدت بودند و با فیاه و
هوارج میکرد و انجا خود ضرب و قتال و اظهار حق و تائید دین بر وجهی بود که بالاتر ازان

ازان متصور نباشد و این نبود مگر از جهة انکه تا امر دین از دایره حق و اعتدال خارج نیاید
ساکت بود و چون مشاهده کرد که حق تغیر یافت و کار دین بسستی گرائید و بباطل
واجب است و لسا بودی که بعضی از شیعه خود را بجهة غلو و افراط و تفریط و در دین ایشان اخراج
میکرد و تا عبد الله بن سبا بیامد این فرستاد و شرط کرد که یاوری در یک شهر بسکونت نکند و این
ابن سبا هیودی بود که بر دست وی اظهار اسلام کرد و سب صحابه میکرد و سر دار طائفه
از روافض بود که در شان حضرت علی ادعای الوهیت میکردند او را نجدای می پرستیدند
پس وی کرم الله وجهه ایشان را از پیش خود رانده بسزا داد و اخراج کرد و چند بن خطب
و حصول از حضرت علی مرتضی در مدح و ثنای حضرت ابوبکر و عمر نقل کرده اند که بعد از اطلاع
بر ان هیچ طاعنی را مجال دم زدن نبود از علمای اهل سنت و جماعت در افضلیت حضرت
ابوبکر و عمر رضی الله عنهما بر قطعیت آن همان اکتفا نموده استدلال کنند کافی و وافی بود و در حسین لوای
که بعضی از اهل تشیع که از جاده انصاف و اعتدال بیرون نرفته اند گفته اند که عبد الرزاق
از اهل روایت و علمای صدق است گفته است که من تفضیل شیخین میکنم بحیث تفضیل حضرت
علی مرا ایشان را و اگر حضرت علی تفضیل ایشان نیز خود میکرد نیز نمیکردم کنایه عظیم تر ازین
نیست که من حضرت علی را دوست دارم و مخالفت وی کنم این تمام ترجمه کلام شیخ است
انتهی کلامه و قول به تشیع از نصوص اقاظم علمای اهل سنت مانند علامه تفتازانی و محقق شریف
و قاضی عضد و حجة الاسلام و علامه دوانی و غیرهم موضوع بوده است که افضلیت شیخین یعنی
اکثریت ثواب نیز ظنی است و دلیلی بران قایم نشده و عقل را بمعرفت افضلیت یا عینی بطریق
استدلال راهی نیست و مستند ان جز نقل معتبر از صاحب وحی علیه و آله الصلوة و السلام
نیست و نقلی از صاحب وحی صلی الله علیه و آله و سلم بر افضلیت مسجدین یعنی اکثریت ثواب

به ثبوت نه پیوسته بنابر انچه محققین علمای اهل سنت درین باب تمسک باطل نموده مستمند خود
ساخته اند حسن ظن بابای بمعنوی و اسلاف است و احتمال قیام دلیلی نزد اسلاف بر
خبیر مخفی نیست که این استشهاد و امثال از قبیح عکبوت است فان الظن لا یغنی من الحق شیئا
و تحقق دلیل و وجود آن نزد ایا و اسلاف در خیز منع است چه جایز نیست که ایا و اسلاف محض
بدفع صدر بلا دلیل محض حسن ظن در حق شیخین باین مقال قایل شده باشند چه ظاهر و بدیهی است
که اگر علماء سلف را درین باب دلیلی می بود در معرض احتجاج ان را بیان میفرمودند و بدلیل
وعسی قناعت نمی ورزیدند و تقلید ایا و اسلاف در اعتقادات بموجب نصوص کتاب
الهی نهی غیرت قال الله تعالی ام اتیناهم کتابا من قبله فهم به مستمسکون بل قالوا انا وجدنا
ابانا علی امة و انا علی اثارهم مهتدون و کذلک ما ارسلنا من قبلک فی قریة من نذیر
الا قال مترفوها انا وجدنا ابانا علی امة و انا علی اثارهم مقتدون الی غیر ذلک من الایات
التی لا تحصی کزه و بر تقدیر تسلیم افضلیت بامنی در تشخین انحضا فضلیت بامنی در تشخین
در خیز منع است چه جایز نیست که در حضرت امیر المومنین علیه السلام با وصف اتصاف
انحضرت بافضلیت بمعنی کثرت فضایل و فواضل افضلیت بمعنی اکثریت ثواب
من عند الله نیز محقق نباشد زیرا که بدیهی است که افضلیت بمعنی کثرت فواضل و فضایل
منافی افضلیت بمعنی اکثریت ثواب و علت موثره منع قبول افضلیت بمعنی اکثریت
ثواب بیست و الا لازم آید که جناب سرور کاینات علیه و آله الصلوة و السلام که بوصف
فواضل و فضایل الهیه موصوف بافضلیت بمعنی اکثریت ثواب نباشد و بامنی باجماع فریقین
باطل است بلکه بدلیل نقل و عقل مقتضی الفت که کثرت فواضل و فضایل موجب کثرت
اکثریت ثواب بوده باشد بحیثیت وجه یعنی انکه بفحوای انما الاعمال بالنیه و لکل امرء ما نوی
ما نوی کثرت و قلت ثواب منوط و مربوط بخلوص نیت قرب الهی است و بدیهی است که
هر که خلوص نیتش بجناب باری غرامه و بیشتر باشد اخلاص او در نیت اکمل خواهد بود و هر که
اخلاصش اکمل باشد ثواب اعمال او عند الله او فر و اکثر خواهد بود و از جمله مسلمات فریقین
است که حضرت امیر المومنین علیه السلام عارف بالله ملک بر حلقه عرفان مستند
پس اخلاص آن حضرت در نیت اکمل و ثواب افعال و اعمال او فر و اکثر و قضیه
بمنزل اکثریت ثواب بیشتر باشد و دیگر انکه در حدیث شریف وارد شده ان الثواب
علی قدر العقل پس هر که عقلش افزون تر ثوابش بیشتر باشد و ظاهر است که حضرت
امیر المومنین علیه السلام اعقل العقلا بوده بمرتبه که رئیس حکمای اسلام شیخ ابو علی
بن سینا تیسیر از انحضرت باین عبارت فرموده انکه در بیان احجاب رسول خود
معقول و محسوس و دون جسم و بر بدن انسان بود و بدین عقل ان حضرت اکمل بود
ثواب اعمال او افر و اکثر بوده باشد نیز تواند بود با وجود اتصاف انحضرت
بکثرت صفات و ملکات و وفور عبادات و طاعات ثواب بعضی از اعمال و
افعال انحضرت اکثر و نفع ان در اسلام از اهل آن او فر بوده افضل یعنی اکثر ثوابا
مخلد اقوی باشد نیز بتنصیص علمای مخالفین بثبوت پیوسته که افضلیت بمعنی اکثریت
ثواب بغیر اعلام و اخبار صاحب وحی علیه و آله السلام بسبیلی معرفت ان نیست
و بالاتفاق بعضی از حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدن افضلیت بمعنی اکثریت
ثواب و ورود مائده بخلافت حضرت امیر المومنین علیه السلام در مستدرک بسند خود از
حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله روایت کرده و تصحیح نموده بمبارزه رجوع
کرده علی یوم الخندق افضل من اعمال امتی الی یوم القیمة این ثبت

شریف نص قاطع است بر افضلیت حضرت امیر المومنین علیه السلام یعنی اکثریت ثواب
عند الله پس معلوم شد که افضلیت شیخین یا بمعنی ظنی و افضلیت حضرت امیر المومنین علیه السلام یعنی
منقطع به است که یا علام صاحب وحی و دریافت شده نیز موضوع است که قایل شدن
بتفصیل حضرت امیر المومنین علیه السلام مستفاد از اخبار و اخبار صاحب وحی است علیه و آله
الصلوة و السلام نه مقتبس از وساوس عبد الله بن سبا لعین چنانچه فاضل ناصب زعم
نموده است نیز حسن ظن اباو اسلاف را مستند قوی پنداشتن و اخبار حضرت رسول خدا
را صلی الله علیه و آله ساقط الاعتبار دانستن چنانچه از علمای اهل سنت بوقوع آمده دلیل
کمال دشمنداری و حسن اعتقاد این بزرگان است نه آنکه ادعای اجماع بر افضلیت شیخین
چنانچه صاحب صواعق ادعا آن نموده نیز ممنوع است و قول قایلین امامت مفضول
و نقل اختلاف در این مسئله که از عبد البر در کتاب استیعاب واقع شده و خروج
اصحاب رسته رضوان الله علیهم و قول بعضی مشایخ حدیث تنبا بر نقل خطابی و دلیل عدم
تمامیت آن است بر تقدیر تسلیم تحقق اجماع اجماع بمعنی مذکور در خیر مفید است افضلیت
مشترک است و در معنی کثرت ثواب فواضل و فضایل و اکثریت ثواب نزد خدا تعالی را قایلین
بافضلیت بر تقدیر تسلیم تخصیص بمعنی مذکور واقع نشده و جایز است که افضلیت در اخبار
آنها محمول بر فضیلت به بعضی وجوه محمول نموده باشند لابد لنفی هذا الاحتمال من دلیل و گمان
آنچه صاحب صواعق محرقه فرموده که اگرچه با اهل سنت میگوییم که مسئله افضلیت ظنی است لیکن
بر شیعه لازم می آید که قطعی گویند و قایل شوند بافضلیت حضرت ابی بکر و عمر زیرا که نقلنا
الجماعة ناشی از قلت تامل و عدم اعمال قوت عاقله و بلید وجه مردود است
روایاتیکه در این مسئله در کتب اهل سنت بطرق اهل سنت مرویست شیعه آن را از روایات
موضوعات از منه نبی امیه و غیرهم میدانند و بجوی نمی شمارند اری آن روایات
در کتب شیعه بطرق صحاح و باحسان ملک صفات هم اگر مروی شده و از قطرق و اهم اولی
و در مرسل قاده محفوظ و محروس می بود الشبه الزام بانها بر شیعه متصور نیست در روایات
مذکوره بدین قبیل مشینه در کتب شیعه از آنها غنی و اثری نیست پس بر اهل الزام شیعه
بانها روایات موضوعه بمخفیه که در کتب شیعه نشانی از انها پیدا نیست از ظنون فاسده
است دیگر آنکه تواتر این روایات نزد اهل سنت نیز ممنوع است من ادعی فعلیه البیان
و بر تقدیر تنزل و تسلیم می گوییم امثال این روایات که از طرق اهل سنت مرویست
محمول بر تواضع است و نظایر آن بسیار است از آن جمله بخاری و دیگر محدثین اهل سنت
بروایت کرده اند که آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود لا تفضلونی علی یونس
بن متی و این حدیث دال ان نزد جمیع علمای اهل اسلام محمول بر تواضع است چه
آنحضرت صلی الله علیه و آله با اجماع امت از یونس بن متی افضل اند نیز بخاری
در صحیح خود روایت کرده عن ابی سعید الخدری قال جاء رجل من الیهود الی النبی صلی
الله علیه و سلم فلطم وجهه فقال یا محمد ان رجلا من اصحابک من الانصار لطم وجهی
فقال فدعره فقال لم لطمت وجهه قال یا رسول الله انی مررت بالیهود فسمعته
یقول والذی اصطفی موسی علی البشر قال قلت و علی محمد صلی الله علیه و سلم قال
فاخذتنی غضبة فلطمته قال لا تخیروا بین الانبیاء فان الناس یصعقون یوم القیامة
فاکون اول من یفیق فاذا انا بموسی آخذ قائمة من قوائم العرش فلا ادری افاق
قبلی ام جوزی بصعقة الطور و قسطلانی گفته لا تخیروا بین الانبیاء و قاله تواضعا الی آخره
شیخ ابن حجر در فتح الباری فرموده و قد وقع من ابی بکر الصدیق نظیر ذلک فذکر ابن

ابهام ان رجلا دخل علی ابی بکر الصدیق وعنده بنت سعد بن الربیع وهی صغیره فقال
من هذه قال ابنة رجل حرمنی الخیر ابن الربیع کان من نقباء العقبة شهد بدرا واستشهد
یوم احد نیز محتمل است که مراد از افضلیت در روایت مالک افضلیت بالنسبة حضرت
عثمان وهمادیه ونظایر ان باشد وان کان مدعی خلافت لوده اند باشد واذا قام الاحتمال
بطل الاستدلال ثالثا لانه لزوم صدر جمیع در خیر منعست بر تقدیر تسلیم در نزل سنوان
گفت که هیچ دیده بجد بدانجهت است که تفصیل معتضی دخول احد النقیضین است در امر مشترکی
در جهان یکی بر دیگری وران امر وان امر در ما نحن فیه منتفی است چه حق وباطل باهم
تباین نوعی دارند چنانچه در مکان خود مبین گشته وقابل نشدن تفضیل محق بر مبطل
مشعر از تحقق اتحاد نوعی در حق وباطل است وان خلاف تحقیق است ثالثا انه حمل نمودن
شیعه این روایات را بر تقیه نیز ممنوع است چه شیعه در اصل منکر روایا مثل وانها را موضوع
ومفتری میدانند لاطلاق این روایات در اصل یعنی از انجمله توجیه وتاویل است
بر تقدیر تنزل اگر کسی التزام تقیه واعمال آن بمقتضای مصلحت وقت در این روایات
بکند محذوری ندارد ومداهنه وحین حضرت امیر المومنین علیه السلام لازم نمی آید زیرا که
مثل آن از حضرت رسالت مآب علیه وآله الصلوة والسلام بوقوع آمده چنانچه در
جمع بین الصحیحین روایت کرده در مسند عائشه وشارح وقایه از حنفیه نیز در کتاب الحج
آن نموده ان النبی صلی الله علیه وسلم قال لعائشه لولا ان قومک حدثان عهد بالجاهلیه
ودر روایتی حدیث عهد بالکفر ودر روایت حدیث عهد بالشرک واضافت آن بقوم
قلوبهم لامرت بالبیت فهدم فادخلت فیه ما اخرج منه والزقت عتبته بالارض وجعلت
لها بابین بابا شرقیا وبابا غربیا فبلغت به اساس ابراهیم علیه السلام الحدیث یعنی انکه

...انکه نبی صلی الله علیه وسلم فرمود عائشه را اگر قوم تو حدیث العهد بجاهلیت یا بکفر یا بشرک
نمی بودند وخرف آن نمی داشتند که در دلهای ایشان اثر طاری شود هر آینه امر می کردم
خانه کعبه را منهدم ساخته خیر ها را که از وخارج نموده شده واخل میکردم وعتبه او را بزمین
ملزق میکردانیدم وازو دو در میکردانیدم واری شرقی ودری غربی ومیرسیدم بان
مساس ابراهیم علیه السلام تا اخر حدیث چه اگر عمل نمودن برطبق مصلحت ومقتضای
وقت مطلقا ممنوع وداخل در مداهنه ومنهی عنها می بود هر آینه از سرور کائنات علیه
وآله الصلوة والسلام بوقوع نمی آمد چه آنحضرت علیه وآله الصلوة والسلام در محو آثار جاهلیت
ودر اقصی غایت اهتمام میفرمودند در این باب اصلا از خوف لوم لائمی مبالات نمیفرمودند
ومنقول است ان حضرت با حضرت علی وجمیع اصحاب بالبداهة از شجاعة حضرت امیر المومنین مانفوذ
را ندید تر توهم الامساوات یا زیادت چیزی بر کل لازم آید پس هرگاه جناب پیغمبر خدا صلی الله
علیه وآله در بعضی اوقات در محو آثار جاهلیت عمل بمقتضی وقت نموده در حیطه تقویت نمی افکنند
اگر حضرت امیر المومنین علیه السلام غیر عمل بمقتضی وقت نموده هماشاة با مخالفین بکنند محذوری
لازم نمی آید دیگر انکه در خلوت با موالیان حرف کفتن منافاتی با اعمال تقیه ندارد وبه تقیه مخصوص
نمی باشد بلکه از بعضی موالیان که از زراه خفت عقل وساده لوحی ضبط اسرار نتوانند نیز
تقیه لازم است تا بفوایدی کامل سر جاوز الاثنین شاع السر از مکنونه بحد مشاع فرو نیاید ونیز
باختلال امور دین ودولت نشود ونیز جودت وحسن سیرت شیخین از سیاهای سیال در
افواه خاص وعام آنزمان نوعی رسوخ یافته بود که هرگاه در هنگام شوری عرض خلافت
حضرت امیر المومنین علیه السلام بشرط اتباع سیرت شیخین نمودند ان حضرت باین شرط راضی
نشدند وجناب عثمان بن عفان بغیر اهمال واهمال بقبول آن مبادرت فرمود واز حضرت

عدول نموده عثمان بن عفان را بخلافت برداشتند در صورت محتمل بود که اگر آنحضرت
در زمان خلافت خود تبری از شیخین مینمود فتنه عظیم برپا میشد و تدارک آن در
نهایت تعسر و اشکال میبود پس صدور این قسم روایات را در زمان خلافت تقیه
دانستن ساقط و مضمحل باشد و من استدلال بروایت حضرت امام محمد باقر علیه
السلام نیز ظاهر است چه آنحضرت راه و اظهار مولات شیخین تقیه از اموات اصلا منظور خود
ملک تقیه از اجاحزاص و عوام معاصرین خود مرکوز خاطر عاطر بوده که محبت و موالات
شیخین در اذهان آنها رسوخ تمام داشت و اظهار خلاف متقدمات جمهور موجب فساد
بود بخلاف نکوهش ایشان که موافق و مجری با امرای مروانیه و امویه بنی امیه
رایج بوده هیچ یک از مردم آن عصر الفاظ این امر نداشت و باطنا نکوهش آنها در
طبیعه در دولتخانه مستور که احتمال ضرری نبود بخلاف شیخین چنانچه بر صاحبان عقل و دانش
مخفی نیست دیگر انکه علت و سبب محاربه بکر و ان آنحضرت با شیخین و محاربه کردن با معاویه
اقران او محرر در خلافت و سیرت شیخین و عدم رضای بحکومت معاویه و غیره نبود خود دور
کرده اند مسلم است لیکن محدوری ندارد وجه دعا و تضرع و ابتهال و توجه کردن بدرگاه [illegible]
در رفع ظلم و دیگر حوایج مشروعه بفحوای الدعا مخ العبادة بهترین عبادات و اسباب
پس سبب باعثی لب عبادت باشد موجب لزوم و شناعت او تعالی و تقدس در قرآن
مجید ظالمان و کافران و کاذبان را لعن فرموده و انکار باستحقاق ملک لعن چه وجوب آن
فرموده قوله تعالی اولئک علیهم لعنة الله و یلعنهم اللاعنون ذالک علیهم لعنة الله و الملائکة
و الناس اجمعین الی غیر ذلک من الایات لعن و برین آیات اگرچه بصورت اخبار
واقع شده لیکن مراد ازان انشاء است نه اخبار چنانچه در قول او سبحانه و المطلقات یتربصن
نیز بعض بالفعل هیچ شائبه قرار و حمد مراد ازان و از نظایر آن امر است نه اخبار مفسرین تصریح
بان نموده اند که اگر بر اخبار حمل شود مطابق واقع نخواهد بود و عدم مطابقت بواقع در اخبار
الهی ممتنع و محال است و نکته نیست که هرگاه مکلف بمقتضی امر الهی عمل ننماید و عمل او بقرائن
اخلاص نباشد مستحق عقاب میگردد و حضرت رسالت مآب صلی الله علیه و آله نیز از القاب
لعن مستحق لعن می نمودند و در کتب احادیث اهل سنت بلکه صحاح سته بطرق متعدده و ورود
یافته و استیعاب آن خارج از اسیاق انمقام است لاجرم بر چند حدیث اکتفا نموده شد
از انجمله مسلم در صحیح خود از انس بن مالک روایت کرده قال دعی رسول الله صلی الله
علیه و آله و سلم علی الذین قتلوا اصحاب بیر معونة ثلثین صباحا دعی علی رعل و ذکوان و عصیة
عصت الله و رسوله الحدیث نیز مسلم بالسناد خود از خفاف بن ایماء غفاری روایت کرده
قال قال رسول الله صلعم فی صلوة اللهم العن بنی لحیان و رعلا و ذکوان و عصیة عصت الله و
رسوله حاکم در مستدرک بالسناد خود از ابن عباس رضی الله عنهما روایت کرده قال قنت
رسول الله صلی الله علیه وسلم شهرا متتابعا فی الظهر و العصر و المغرب و العشاء و الصبح فی دبر
کل صلوة و اذا قال سمع الله لمن حمده صلی الرکعة الاخرة یدعو علی حی من بنی سلیم علی رعل
و ذکوان و عصیة و یؤمن من خلفه و کان ارسل الیهم یدعوهم الی الاسلام فقتلوهم قال
عکرمة بذلی مفتاح القنوت نیز حاکم گفته بذا حدیث صحیح علی شرط البخاری نیز در مشکوة از
ابو هریره روایت کرده ان رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم کان اذا اراد ان یدعو
علی احد او یدعو لاحد قنت بعد الرکوع نیز در مشکوة از بیهقی روایت کرده عن علی رضی الله عنه
قالت قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ستة لعنتهم و کل نبی مجاب الزاید فی کتاب الله
و المکذب بقدر الله و المسلط بجبروت الله لیعز من اذل الله و یذل من اعزه الله و المستحل من

عترتی یا حرم الله والتارک لسنتی حاکم در مستدرک در تفسیر سوره واللیل اذا یغشی نیز این حدیث را
با ندک تفاوت و اختلاف عبارت از عایشه روایت کرده نیز بسندش از سفیان از
عبید الله بن عبد الرحمن بن عبد الله بن موهب روایت کرده قال سمعت علی ابن الحسین
عن ابیه عن جده رضه قال قال رسول الله صلعم سته لعنتهم ولعنهم الله وکل نبی مجاب الدعوه
فی کتاب الله والمکذب بقدر الله والمتسلط بجبروت الله لیذل من اعز الله ویعز من
اذل الله والتارک لسنتی والمستحل من عترتی ما حرم الله والمستحل لحرم الله شیخ جلال الدین
سیوطی در جامع صغیر نیز این حدیث را با ندک تفاوت از ترمذی از عایشه و از حاکم
از علی روایت کرده و در فیض القدیر می گوید والمستحل من عترتی قرابتی ما حرم الله یعنی من فعل
با قاربی ما لا یجوز فعله من ایذائهم او ترک تعظیمهم فان اعتقد حلهم فهو کافر والا فمذنب وخصهم باللعن
لتاکد حق الحرم والعتره وعظم قدرهما باضافتهما الی الله والی رسوله انتهی وبعباره عظام
ملعون مستحق لعن مبادرت میفرمودند مسلم در صحیح خود بسندش از ابو سلمه بن عبد الرحمن
روایت کرده از سمع ابا هریره یقول والله لاقربن لک صلوة رسول الله فکان
ابو هریره یقنت فی الظهر والعشاء الاخره ویدعو للمومنین ویلعن الکفار بعنی از او قرائت
حدیث می کرد شیخ جلال الدین سیوطی در جامع صغیر از مسند احمد واز حکم واین حبان
روایت کرده جاءه وا المشرکین یا مرالکم وانتم تفعلون وامر ایای وجوب است علماء در اصول
فقه بیان کرده اند وجها واز انواع عبادت است موجب لوم وشناعت در تفسیر نیشابوری در
اثنای تفسیر قول او تعالی فلعنه الله علی الکافرین فرموده الیس انه تعالی ذکر قبول الفاظ
حسنا فلنا العام مخصص والیضا لعن من یستحق اللعن حسن والیضا اولیک یلعنهم اللعنون
منهم بالناس یعنی اگر گفته شود که خدا تعالی فرموده است بیا واگر بیاورده ایم بیا واگر

یعنی اگر گمان شود که این قول منافی یعنی مستحق یعنی است جواب می گوئیم عام خاص
تخصیص می یابد نیز لعن مستحق یعنی حسن است پس داخل قول الهی نباشد نه خارج از آیت
نیز امر بین قول در حق ناس واقع شده و مستحقین یعنی سیئاس شما به تر اند از ناس
نیز امر بین قول در حق ناس واقع شده و مستحقین یعنی سیئاس شما به تر اند از ناس
بالجمله دعای بد بفرین و لعن مستحق یعنی از افراد ذکر الهی و داخل در ان است و منافی دانستن
این بقول او تعالی لذکر الله اکبر خانچه فاضل ناصب در باب فقهیات و دیگر مواضع این کتاب
زعم نموده است ناشی است از جهل او از مفهوم ذکر الهی و مفهوم لعن و حقیقت آن نیز از انچه بعرض بیان
رسید بوضوح پیوست که لعن مستحق یعنی ماخوذ از تعلیم الهی و تلقین حضرت رسالت پناهی دارش و صحابه
کرام و تبعه عظام است پس بسبب این تقدیر تلاوت خدای رحمان و شکر کردن حضرت
سبحانه و تعالی مانع نباشد نزد تلاوت و لعون عبد الله بن سبا چنانچه فاضل ناصب
گمان کرده است نیز باید دانست که لعن مستحق یعنی نزد مسلمین داخل حقیقت ایمان
نیست بلکه از مکملات است اگرچه بر سبیل اجمال باشد چنانچه فاضل
شستری در بعض کتب خود تصریح بان فرموده و در بعض مقام کلام سبیار بسط
بر لطمیت مقام بر تقدیر اکتفا رفت ان شاء الله المستعان و در موضع مناسب از این
کتاب بعرض بیان آید بعون الله وحسن توفیقه و آنکه اگر مراد از بدری در تسمیه شیعه بدریه
سب است چنانچه نزد عوام متعارف است که سب را بدر امی گویند اعم از انکه سب لسانی شتم و
قذف باشد یا معنی نفرین و دعای بد و لعن پس کلام در ان نزد منصف تسمیه شیعه تسمیه
با ندک ناصله نخواهد شد و اگر مراد از ان تمیز و تمیز حسنین است چنانچه مفهوم لغوی آنست
مسلم است و تسمیه شیعه بدریه یا معنی نیز محذوری ندارد و برا که چنانچه بنای عداوت
امیر [illegible] بر تمنیه و تقویت است و اول مقدم است بر ثانی [illegible] علل تفاوت

یز نظر است و رود و امر تخلیه و تجلیه اول امر سلبی است و دیگری ایجابی و در عرف محققین
تعبیر از آن بپردوتولی و سری می کنند و سالک را اولا در سیر الی الله تخلیه لازم است و بعد
عبارت از آن است ضرور است پس شیوه را که سالک الی الله است در سیر و سلوک
تبعی از مشاغل و موانع این سیر که دنیا و ارباب آن و ملوک زمان و سلاطین دوره
طغیان از آنجمله اند واجب است تا از مقامی بمقامی اعلی ترقی نموده بمقام رفض و فنا
فی الله رسیده ببقای الهی باقی گردد که فوز عظیم عبارت از آنست و در این مقام نظر به
مودن آن بر حسب اقتضا نموده ان شاء الله تعالی در باب اولی و ثانی و دیگر مواضع این
باب تفصیل و بسط بین شود دیگر آنکه اسناد و تجویز تسب جمیع صحابه بشیعه و ظالم و غاصب
بلکه کافر و منافق دانستن شیوه جمیع صحابه را چنانچه تخصیص بآن فرموده در خور ربط نیست
نصوص علمای شیعه اثنا عشریه مبطل آنست چه علمای امامیه اکثر صحابه را جلیل القدر
و ممدوح بلکه برخی را از کمل اولیای کرام شمارند و مستحق رحمت و رضوان الهی میدانند
حضرت سید الساجدین علیه السلام در صحیفه کامله که فرقه حقه امامیه از زبور آل محمد کویند شمرده
آنها نموده میفرماید اللهم و اصحاب محمد خاصة الذین احسنوا الصحابة و الذین ابلوا البلاء
الحسن فی نصرة الی آخر الدعاء و رئیس المحدثین شیخ صدوق محمد بن بابویه قمی
باسناد وجود از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده و قال کان اصحاب
رسول الله صلی الله علیه و آله اثنی عشر الفا ثمانیة آلاف من المدینة و الفین من غیر المدینة و الفین
من الطلقاء لم یرتهم قدری و لا مرجی و لا حروری و لا معتزلی و لا صاحب رای انما
کانوا یکون اللیل و النهار و یقولون اقبض ارواحنا قبل ان نأکل خبز الشعیر او نلبس
باقر مجلسی در حیات القلوب فرموده که ابن بابویه بسند حسن از حضرت صادق

صادق علیه السلام روایت کرده است که اصحاب رسول خدا دوازده هزار نفر بودند اند
هشت هزار نفر از مدینه و دو هزار نفر از مکه و دو هزار نفر از اطراف مکه و دیگر از این
قدری نبود که بحر قابل باشند و مرجی نبودند که گویند ایمان همه یک قسم است و حروری نبودند
که امیر المومنین علیه السلام را تکفیر کنند و معتزلی نبودند که گویند خدا را در عمل بنده هیچ دخلی
نیست و در دین خدا برای خود سخن نمی گفتند و در شب و روز ذکر می کردند و می گفتند
خداوندا قبض کن روحهای ما را پیش از آنکه نان جو بدست بگیریم و آنچه فاضل مشتری در مجالس المومنین
صد کس از شیعه پیرو روسای صحابه برآنکه نزد امامیه از جمله اصحاب محمود معین اند ذکر کرده بطریق
اجمال اسامی آنها مذکور می شود از آنجمله ابو طالب و حمزة بن عبد المطلب و جعفر بن ابی طالب
و عباس بن عبد المطلب عبد الله بن عباس عبید الله بن عباس قثم بن عباس
فضل بن عباس تمام بن عباس عبد الله بن جعفر طیار محمد بن جعفر طیار عون بن
جعفر طیار عقیل بن ابی طالب عباس بن عتبه بن ابی لهب هاشمی عباس بن
ربیعه بن حارث بن عبد المطلب نوفل بن حارث بن عبد المطلب مغیره بن نوفل بن
حارث عبد الله بن ربیعه بن حارث عبد الله بن ابی سفیان بن حارث عبد الله بن
عبد المطلب جعفر بن ابی سفیان بن حارث هاشمی مسلم بن عقیل ابو سفیان بن
حارث بن عبد المطلب سعید بن حارث بن عبد المطلب عبد المطلب بن ربیعه بن حارث عمر
بن اسلم بن عبد الاسد مقداد بن الاسود سلمان فارسی عمار یاسر عیسی ابو ذر جندب بن جنادب
عقیل بن حصین الاسدی خالد بن سعید بن عاص بن امیه بن عبد شمس عثمان بن حنیف
انصاری ابو الهیثم مالک بن تیهان انصاری سهل بن حنیف انصاری حکیم بن
حزام عبید بن عمیر لیثی انصاری خزیمه بن ثابت انصاری ابو ایوب خالد زید

انصاری ابی بن کعب انصاری سعد بن عباده انصاری قیس بن سعد بن عباده
انصاری جریر بن عبد الاعلی جرب بن عدی کندی عدی بن حاتم طائی اسامه بن زید بن
حارثه جمیل کلبی ابراهیم اسلم ابو رافع تبع ابن مالک بن نصر انصاری براء بن عازب انصاری
عمار بن یاسر خراجی براء بن معرور بن صخر انصاری سلمی خراجی بشر بن براء بن معرور انصاری
عتبه بن عمرو انصاری حارثه بن سراقه انصاری حارثه بن نعمان بن نفیع انصاری حارثه
بن نعمان بن ابیه انصاری حارث بن هشام بن مغیره اویسی مخزومی حارث بن
خزمه انصاری عرفجه ازدی انصاری عبد الله بن بدیل بن ورقاء خراعی عبد الرحمان
بن جبیل حجی اسعد بن زراره ابو امامه خراجی انصاری ابو البشر کعب بن عمر بن
قتاده عمرو بن حمق خراجی اسید بن حضیر بن سماک انصاری اشهلی اوس بن ثابت
بن المنذر انصاری ابی بن ثابت بن عماره انصاری ابی بن قیس ارقم بن ابی ارقم
المخزومی ثابت بن زید ثابت بن قیس بن الخراجی انصاری ثابت بن الضحاک خراجی انصاری
حرث بن زید انصاری زید بن ارقم خراجی انصاری حرث بن زید انصاری خباب بن الارت
عبد الله بن خباب بن ارت عبد الغفار بن القاسم بن قیس بن فهد الاسلمی محمد بن
عمرو بن حزم انصاری بن محلان الزهری الاسلمی سعد بن معاذ انصاری عتیم مولی
انس بن الصمه ابو سماسان ابو عمره انصاری مالک بن نویره الحنفی الربوعی بلال
بن رباح حارث بن قیس حارث بن هشام عمرو بن ام مکتوم القرشی العامری
هاشم بن عتبه بن ابی وقاص الزهری ابو سعید المدری ابو الطفیل عامر بن
واثله اللیثی جابر بن عبد الله بن عمرو بن حرام انصاری رضوان الله تعالی علیهم
اجمعین بعد ازان میگوید مخفی نماند که اکثر محدثین اجلی از بزرگان و فرزندان و

فرزندان عترت ایشان و موالی بوده اند که ایشان نیز صحابی بوده و ثابت عقاید بزرگان خود
می نموده اند و اکتفا بان عدم جهت اکتفا باصل در غایت اختصار است چنانکه مذکور شد و الا
متقدمین اصحاب مانند شیخ اعظم محمد بن علی بن الحسین بن بابویه القمی رحمه الله علیه کتابها در
ذکر رجال صحابه بسیط مختار نوشته اند اگر به الحال از انها اثری و بواسطه و سوختن و نشستن
مخالفان خبری نه و الله اعلم بحقیقة الحال و الیه المرجع و المال انتهی کلامه ما الجمله اصحاب
محمد و حین نزد امامیه بسیار اند و اسناد و خلافت ان با مامیه اثنا عشریه رضوان
الله علیهم اجمعین خلاف واقع و کذب صریح است آری برخی از منافقان
و معاندان عداوت اهل بیت علیهم السلام و غاصبان حق آن بزرگواران را مایه
تقسیق می گشته و اگر بعضی بسبب وقوع ارتداد از بعضی صحابه و وجوه دیگر قایل بتکفیر
بعضی از اهل رده بوده باشند هیچ ابعادی ندارد و وقوع ارتداد از بعضی اصحاب بموجب احادیث
متظافره بطرق متعدده و اسانید متکثره که در صحاح سته و غیران مروی است ثابت است مسلم
در صحیح خود از ابن عباس روایت کرده قال قام فینا رسول الله صلی الله علیه وسلم خطیبا
بموعظة فقال یا ایها الناس انکم محشورون الی الله حفاة عراة کما بدانا اول خلق نعیده
وعدا علینا انا کنا فاعلین الا وان اول الخلایق یکسی یوم القیمة ابراهیم الا وانه سیجاء
برجال من امتی فیوخذ بهم ذات الشمال فاقول یا رب اصحابی فیقال انک لا تدری
ما احدثوا بعدک فاقول کما قال العبد الصالح و کنت علیهم شهیدا ما دمت فیهم فلما توفیتنی کنت انت
الرقیب علیهم الی قوله و ان تغفر لهم فانک انت العزیز الحکیم فیقال لی انهم لن یزالوا
مرتدین علی اعقابهم منذ فارقتهم و فی حدیث وکیع و معاذ فیقال انک لا تدری
ما احدثوا بعدک و در صحیح مسلم از عایشه رضی الله عنها روایت کرده که قال سمعت رسول الله

صلعم يقول وهو بين ظهراني اصحابه اني على الحوض انتظر من يرد علي منكم فوالله ليقطعن اقوام دوني فاقول
فلا قولن اي رب مني ومن امتي فيقال انك لا تدري ما علروا بعدك ما زالوا يرجعون على اعقابهم
ير مسلم روايت كرده قال رسول الله صلى الله عليه وسلم يرد علي امتي الحوض وانا ادفع الناس عنه
كما يذود الرجل ابل الرجل عن ابله قالوا يا نبي الله اتعرفنا قال نعم لكم سيما ليست لاحد غيركم ترد
علي غرا محجلين من اثار الوضوء وليصدن عني طائفة منكم فلا يصلون فاقول يا رب هؤلاء
من اصحابي فيجيبني ملك فيقول وهل تدري ما احدثوا بعدك بخاري در صحيح
حوذ روايت كرده ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال يرد علي يوم القيمة رهط
من اصحابي فيجلون عن الحوض فاقول يا رب اصحابي فيقول انك لا علم لك لما احدثوا بعدك
انهم ارتدوا على ادبارهم القهقرى بخاري روايت كرده عن النبي صلعم قال بينا انا قائم اذا
زمرة حتى عرفتهم خرج من بيني وبينهم فقال هلم فقلت اين قال الى النار والله قلت وما شانهم
قال انهم ارتدوا بعدك على ادبارهم القهقرى ثم اذا زمرة حتى اذا عرفتهم خرج رجل من بيني
وبينهم فقال هلم قلت اين قال الى النار والله قلت ما شانهم قال انهم ارتدوا بعدك على
ادبارهم القهقرى فلا اراه يخلص منهم الا مثل همل النعم بخاري روايت كرده قال
النبي صلى الله عليه وسلم الا ليذادن رجال عن حوضي كما يذاد البعير الضال اناديهم الا هلموا
فاقول يا رب دون امتي فيقال هل شعرت ما عملوا بعدك والله ما زالوا يرجعون على
اعقابهم فكان ابن ابي مليكة يقول اللهم انا نعوذ بك ان نرجع على اعقابنا او نفتن
عن ديننا قال ابو عبد الله على اعقابهم تنكصون يرجعون على القهقرى بخاري روايت
كرده عن النبي صلعم انا فرطكم على الحوض وليرفعن معي رجال منكم ثم ليختلجن دوني فاقول يا رب
اصحابي فيقال انك لا تدري ما احدثوا بعدك بخاري روايت كرده عن النبي صلى الله عليه وسلم

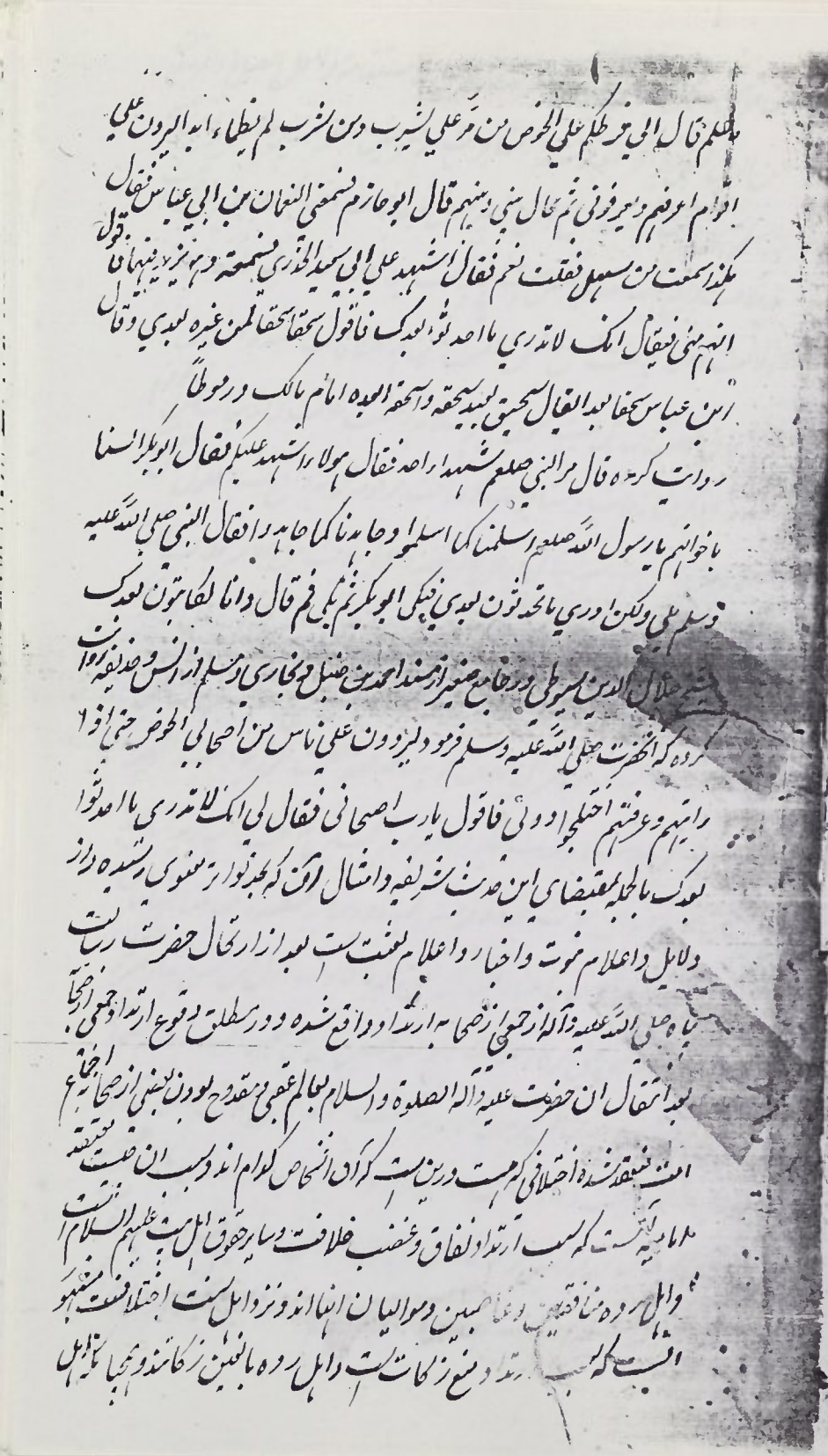

انا فرطكم على الحوض من مر علي شرب ومن شرب لم يظمأ ابدا ليردن علي
اقوام اعرفهم ويعرفوني ثم يحال بيني وبينهم قال ابو حازم فسمعني النعمان بن ابي عياش فقال
هكذا سمعت من سهل فقلت نعم فقال اشهد على ابي سعيد الخدري سمعته وهو يزيد فيها فاقول
انهم مني فيقال انك لا تدري ما احدثوا بعدك فاقول سحقا سحقا لمن غير بعدي وقال
ابن عباس سحقا بعدا فقال سحيق بعيد سحقه وأسحقه ابعده امام مالك در موطا
روايت كرده قال مر النبي صلعم بشهداء احد فقال هؤلاء اشهد عليكم فقال ابو بكر الست
باخوانهم يا رسول الله صلعم اسلمنا كما اسلموا وجاهدنا كما جاهدوا فقال النبي صلى الله عليه
وسلم بلى ولكن لا دري ما تحدثون بعدي فبكى ابو بكر ثم بكى فقال وانا لكائنون بعدك
شيخ جلال الدين سيوطي در جامع صغير از مسند احمد بن حنبل وبخاري ومسلم از انس وحذيفه روايت
كرده كه آنحضرت صلى الله عليه وسلم فرمود ليردن علي ناس من اصحابي الحوض حتى اذا
رايتهم وعرفتهم اختلجوا دوني فاقول يا رب اصحابي فقال لي انك لا تدري ما احدثوا
بعدك بالجمله مقتضاي اين حديث شريفه واشال آن كه بعد نوازر منقول ومشهور ودلائل
ودلايل واعلام ثبوت واخبار واعلام ثبوت است بعد از ارتحال حضرت رسالت
پناه صلى الله عليه وآله از جمعي از صحابه ارتداد واقع شده ودور مطلق وقوع ارتداد جمعي از اصحاب
بعد انتقال آن حضرت عليه وآله الصلوة والسلام بعالم عقبى مقدوح بودن بعضي از صحابه اجماع
امت منعقد شده اختلافي كه هست در اين است كه آيا آن اشخاص كدام اند وسبب ان حيث تعينه
ما مابه اشتراك كه سبب ارتداد ونفاق وغضب خلافت وسايرحقوق اهل بيت عليهم السلام
واهل بروه منافقين وغاصبين وموالياني انها اند ونزد اهل سنت اختلافست مشهور
اينست كه سبب ارتداد منع زكات است واهل بروه مانعين زكاتند وبجا تاهل

سنت جمیع صحابه را بغیر اهل رده ممدوح ملک عادل می دانند امامیه نیز جمعی کثیر و جمی غفیر را از
صحابه بملک جمیع صحابه را بغیر اهل رده ممدوح می دانند لکن بعد الت جمیع صحابه قائل نشدند
ملک هر کس را از صحابه که نزد قرآن اول بمعاشرت باطنیه عدالت او بتحقیق پیوسته عادل
است والا غیر عادل لیس بطلان السنا و تکفیر جمیع صحابه و تجویز سب جمیع صحابه با مامیه که افضل
ناصب ادعای ان نموده بوضوح انجامید و انچه کشی روایت کرده ارتداد الناس الا ثلثة
نفر سلمان و ابو ذر و المقداد الحدیث با انکه از اخبار احاد و اخبار از امری است که در اول
دهله واقع شده بود بعد بمثابه از سنه غفلت و شبیه انکه کسی از صحابه توبه و امانت نموده رجوع
باهل بیت نبوی علیهم السلام نموده اند چنانچه در کتب رجال امامیه اسامی برجمی از انها مسطور
است و طفیلی بودن مقام انکی از تطویل کلام است منافی قول ما نیست زیرا که مراد از ارتداد
درین روایت و امثال ان ارتداد حقیقی نیست ملک اعم است از ارتداد از دین و ارتداد
از استقامت و عمل صالح و از روی کتب رجال و اخبار و سیر و انار ثبوت رسیده که از بعضی
صحابه ارتداد از دین و از بسیاری ارتداد از نصرت و اعانت و احسان اهل بیت
بوقوع آمده مقدمه غصب فدک در نخستین خاطر حضرت سیدة النسا علیها السلام
شاهد عدل این دعوی است که بعضی بغصب آن اقدام نموده اند جمهور انها توفیق نصرت
و اعانت و رفع ان مظلمه نیافته فدلان ان حضرت نموده اند و غصب خلافت نیز از جمله
شواهد است و از ضروریات دین مبین است که نصرت و اعانت اهل بیت نبوی علیهم السلام
و برور احسان در حق ان بزرگان نمودن از اجل اعمال صالحه است علمای اهل سنت
نیز مثل این توجیه نموده اند منادی در شرح جامع صغیر می گوید قیل هم اهل الرده بدلیل روایة
سحقا سحقا و قیل اهل الکبایر و البدع و الظلمة المسرفون فی الجور و المس الحق و قیل المنافقون
المنافقون و قال القاضی عیاض المرتدون عن الاستقامة و العمل الصالح و المرتدون
عن الدین انتهی بر انکه انچه نوشته که مشاجرات ام المومنین و طلحه و زبیر با امیر المومنین علیه
السلام اصل و منشا و علت طعن و لعن امامیه در حق خلیفه ثالث و شیخین گردیده و در خیر منع است
و خلاف واقع ملک مقدمه برعکس است چنانچه کتب سیر و انار و احادیث و اخبار بران
دلالت دارد چه علت العلل و اصل الاصول این همه اختلافات مشتدة النطاق ممتدة
الرواق غصب حقوق اهل بیت نبوی علیهم السلام و غصب خلافت که از جناب شیخین بوقوع
آمده و دیگر منازعات و مشاجرات که در ایام مرحومه محمدیه واقع شده معلول ان علت
و فروع ان اصل است شهرستانی در ملل و نحل گفته و اعظم خلاف بین الامة خلاف الامامة
اذ ما سل سیف فی الاسلام علی قاعدة و مثیله مثل ما سل علی الامامة فی کل زمان ملاوری
که از اعاظم محدثین اهل سنت است روایت کرده لما قتل و ذبح الله الحسین بن علی علیهما
السلام کتب عبد الله بن عمر الی یزید بن معویه امابعد فقد عظمت الرزیة و جلت المصیبة
و حدث فی الاسلام حدث عظیم و لا یوم کیوم الحسین عر فکتب الیه یزید اما بعد
احمق فاما جنبا الی بیوت منجده و فرش ممهدة و وسائد منضدة فقاتلنا عنها قتالا
تکین الحق لنا تکن حقنا قاتلنا و ان تکن الحق لغیرنا فابوک اول من سن هذا و ابتزه
بالحق علی اهله انتهی یعنی برگاه حضرت ذبیح الله حسین بن علی علیهما السلام بدرجه شهادت
فایز گردید عبد الله بن عمر پسر یزید معاویه نوشت امابعد بتحقیق عظیم شد مرزیت و مصیبت
و در اسلام حادثه شد حادثه عظیم و مصیبت روزی مانند روز حسین
پس پسر یزید بجواب نوشت امابعد ای احمق بدرستی که ما آدیم بسوی خانها فرو گشته
و فرشهای گسترده و وسادهای بالا پس ما جنگ کردیم از ان گرچه

پس رسی ما بود بر حق خود مقاله بروریم و الرحق از غیر ما است پس بدید رقوا اول انکس آن
کز این سنت نهاد و حق اهل حق را گرفت و ایثار کرد حق را بر آنش از بجاست کز گفته
اند قتل الحسین لوم السقیفه یعنی کرد شخصی بوال از دانا نه که بکشته شد حسین کجا
گفت کاندر سقیفه اش کشتند هر زنیای چه اش کشتند سبب قتل ار چه بود یزید
این ستم بردی از سقیفه رسید هر مرض کاگهی شود لاحق باشد اسباب و اصل و شاخ
سبب شان این است اصل مرض چاره اش از طبیبان است غرض نیز شاعر گفته
با سیبان ذراک النعی اول سلها اصیب علی السیف ابن ملجم یعنی بشنیدی ای ان نبی اول
کشیدن آن رحم بحضرت علی علیه السلام رسیده بشمشیر ابن ملجم و اگر موجهی توجیه کلام چنین
بکنند که مشاجرات ام المومنین و طلحه و زبیر با حضرت امیر المومنین علیه السلام باعث ظهور
صفاین مستطرد و بروز نفاقهای کامنه گردیده و از اینجا که این مشاجرات فرع منازعات
سابقه اند پس شیعه از عناد و نفاق فرع بر شقاق و نفاق اصل پی برده بر همه راه اعتراض
سهام ملام ساختند با زهم کلام محل نظری ماند زیرا که در مشاجرات ام المومنین و طلحه
و زبیر ظهور صفاین و نفاق و شقاق بعد انقضی که محل تاویل و توجیه بوده باشد نرسیده
پس ان را نشاید صدور طعن بشیعه ساختن بی وجه است بلکه انقضی مرات ظهور صفاین
مدار به که محتمل تاویل نباشد در واقعه ناکربلا الفاق افتاده عناد و نفاق مخالفین
کالشمس رابقعه النهار بر روی اهل روزگار لایح گردیده دون خلافت یزید فرع خلافت
معویه و آن فرع خلافت عثمان و آن فرع خلافت شیخین بوده و بسبب تعدد
نفاق فروع که مقتضی آثار اصول بودند شقاق و نفاق اصول بر همگنان منکشف گشت
و بهمین جهه برخی از علمای اهل سنت لعن یزید را جایز می گذارند تا باعث تعرض با علی

با معنی فالا علی فشود و علامه تفتازانی در شرح مقاصد مخفیا نه قبل من علماء الاسلام
من لا یجوز اللعن علی یزید مع علمهم ما یستحق ما یزید بود یزید قلنا بجا میاسن ان یرتقی الی
الا علی فالا علی کما یوشحا را لروافض بروی فی اوعیتهم و یجری فی ایدیهم فری المتعوس
یا میر الدین الی ام التوام بالکلیته طریقا الی الاقتصار فی الاعتقاد و تحبیث لا یزل الاقدام
علی السوار و الاقصل الافهام با لاهواء و الاهن لا یخفی علیه الجواز و الاستحقاق و کیف لا یقع
علیها الاتفاق و نهر اهو السر فیما نقل عن السلف من المبالغة فی مجانبة الاهل الضلال
سد طریق الاثیم من ان یجر الی الغوایة فی الکمال مع علمهم بحقیقة الحال و حقیقة المال و انکشف
لنا ذلک عین اضطرت الاحوال و اشرات الاهوال و حیث لا مقنع و لا مجال و لا مسکنی
الی الله علام الغیب و الشهادة الکبیر المتعال انتهی کلامه و نعم ما قیل: دل عت محبت
حسین ابن علی است: جان عاشق طلعت حسین ابن علی است: حقت اهل بیت
برحق جهان: ثابت ز شهادت حسین ابن علی است: و باید دانست که روایت
ما بمضمون آنکه یکی از ائمه معصومین علیهم السلام مروی و یافته چون بمقتضای نیرنگی مهم
دون دگر کش سپهر بوقلمون مقام نمی زیبد این مقام کتابی از کتب احادیث امامیه حاضر نبود
تا لازم بر ذکر حاصل مضمون آن از مثنوی شمس الضحی اکتفا رفت میفرماید از جهان چون
رسول کرد سفر فتنه زد و هر ابیکه بگر: حق و باطل تعهد ار امخت: شام تاریک با مجرت
آفتاب از میان چو جست کنار: روز اهل زمانه شد شب تار: اهل باطل شده تذاکر را
اهل حق جلگی اسیر بلا: شده شقی بر سعید حاکم و میر: جای اوباشه مکین گه شیر: شنگ و
گبر بر یک بها گردید: با جوم همپایه همتا گردیده: از برای صلاح ملت و دین: آل خاتم
شد بخانه نشین: ربقه را که ایزد داوره: از پی اهل بیت فرموده فرقه از نظرها

خلق گشت انسان ۵ مانداز دین همین تن بجان ۵ رفت ازیاد آن کرده فضول ۵ زرفت و قدر
اهل بیت رسول ۵ پس حسین علی یاور خدا ۵ قتل رهم نمود مبدا ۵ ترک بیعت نمود و چون به
یزید ۵ شرف خود و خلق ساخت پدید ۵ و عرجی حق او و عترت او ۵ یافت اثبات از شهادت
او ۵ هست هریقوت این رعواء این شهادت به ۵ از هزار گواه شد زقتلش خفیای اهل
نفاق ۵ زد و مردم عیان علی الاطلاق ظلم و عدوان اهل بغی و ضلال شد عیان چون
در آنیه تمثال دیگر اینکه خطبه که بطریق استشهاد در بکوشش حضرت امیرالمومنین علیه السلام جامع
شاهین رساور مناشیر بمقام ایراد نموده بر مدعای او دلالتی ندارد و وهی هذه فی نهج البلاغة
فی خطبة له علیه السلام ایاکم والتلون فی دین الله فان جماعة فیما تکرهون من الحق خیر من
فرقة فیما تحبون من الباطل وان الله سبحانه لم یعط احدا بفرقة خیرا ممن مضی ولا من بقی یا ایها الناس
طوبی لمن شغله عیبه عن عیوب الناس وطوبی لمن لزم بیته واکل قوته واشتغل بطاعة ربه وبکی
علی خطیئته فکان فی نفسه من شغل والناس منه فی راحة انتهی نقلا من نهج البلاغة انتهی
ما فی الحاشیة قال الفاضل المعاصر چهارم فرقه شیعه غلاة که از رشته تلازه و اخص الخواص ما ران
ان خبیث بوده قایل بالوهیت انجناب نشده و چون مخلصین انها را الزامات شنیعه دادند
که در خطاب مرتضوی آثار منافیه الوهیت و مقتضیات بشریت موجود است بعضی از انها از صریح الوهیت
برگشته قایل بحلول روح لاهوتی در بدن ناسوتی مرتضوی گشتند و انچه نصاری بواسطه توجیه
مذهب خود در حق حضرت مسیح علی نبینا و علیه السلام بشبهه و تخمینا فیه من روحنا قرار میدهند
و تقریر می کنند انیان در حق حضرت امیر جاری کردند و بعضی کلمات خطاب تنصیص
مرافق عقیده فاسده خود نمودند و بالجمله رکیکه عاید ساختند این است اصل طایفه حدوث
مذهب نشیع انهی کلامه اقول و بهتر مینماید بر متتبع خبیر مخبر است که غلاة دو قسم اند یکی غلاة حقیقی که
حقیقی گویند فی الحقیقة قایل بالوهیت حضرت امیرالمومنین علیه السلام از دیگر غلاة غیر حقیقی و انها جمعی
از رجال و روات اند که مشرب صوفیه داشتند و نسبت دارتباط حضرت امیرالمومنین
و سایر ائمه معصومین علیهم السلام با جناب باری عز اسمه بیان می کردند بنا بر رقت مطلب
عوام معنی کلام انها را فهمیده بر ادعای الوهیت و حلول و اتحاد حمل کردند و باین عقیده
فاسده انها را متهم ساختند و در حقیقت لاحق ذمت عقیدت انها از اثبات این کونه مدعیات
منزه و مبراست و دیگر فرقه اول از عبد الله بن سبا است و دیگر فرقه ثانیه متبوع کلیه
این قول نیز باطل و نامسموع است و چون تفریق غلاة حقیقی و غیر حقیقی و بیان مذهب غیر
حقیقی در اثنای تفصیل اقاویل فرقهای غلات انشاء الله تعالی بتفصیل هر چه تمامتر معروض بیان
می آید در اینجا بر همین قدر اکتفا رفت فانتظر قال الفاضل الناصب در اینجا معلوم شد که
اصول ارباب تشیع سه فرقه اند و انها همه در یکوقت پیدا شده اند و بانی مبانی این هر
فریق همان یک یهودی خبیث الباطن نفاق پیشه بود که هر یک را برنگ دیگر در آورد
و در رواج و بکرشید و وجه قلت غلات و کثرت سبیه آنست که بعد از تفرق و اختلاف
امور یکه محرک عقیده سبیه تواند شد بسیار بهم رسید اول انکه حرب جمل با امیرالمومنین
طلحه و زبیر اتفاق افتاد و انها همه از شیعان خلیفه اول و ثانی قصاص خلیفه ثالث
بودند و در مقابله انها این گروه را نفس دعنا دیاهر دو خلیفه مذکور پیدا شد و شیعیت
مرتضی را و بعض انها مخصوص خلیفه و اقوال مرتضوی را که در مدح و ثنای ان هر دو صادر
شده همه بدات انجناب را و در حق یکدیگر بیان آن هر دو وقوع می گرفت
عمل بر مراعات مصلحت و تالیف قلوب و ظاهر داری که شیوه سرداران دنیا طلب است فرو گذاشته
میشود و چون در حق خلیفه اول بعض بهم رسید ناچار منجر ببغض خلیفه ثانی شد که خلافت

خلیفه ثانی فرع خلافت اول بود و هر دو یک روش و یک اسلوب و استند بحدیکه اقتدا و اتباع
در سیرت و طریقت در میان آنها از مسلمات بود و خلیفه ثانی در عهد خلیفه اول حکم وزیر
مشیر و درشت و در شمع فدک زر سیده النساء و دیگر مشاجرات رفیق و شریک او بود و
بنا بر علیه این جهات انتسابی که خلیفه ثانی را با جناب مرتضوی و بجا رکی ایشان ساختند
و اکثر مهاجرین و انصار که در اتباع هر دو خلیفه بروش اتباع جناب آن سرور کرده اند
و معارضت و معاندت و تمشیت او امر و نواهی ایشان را لازم و فرض میشمردند نیز مورد
طعن و لعن نمودند دوم انکه جناب مرتضوی را و بعد از ان جناب حسنین را و ذریات
ایشان مثل زید شهید و دیگر سادات حسنیه در همیشه با نواصب شام که مروانیه بودند و اولاد
عراق که عباسیه بودند منافقات و محاربات و کینه دار ها در میان ماند و لهذا از نواصب
در اقضای مرات ضلالت متمکن شده روی خود را سیاه نکردند و در جناب این عترت
بی ادبی ها نمودند و تخطین و تحقیر حضرت عثمان را به نیکی یاد می کردند ملک مروانیه خود و جانب
در رسی حضرت عثمان را تقریب این شرارت در وسیله این ضلالت ساخته بودند نیز در
مقابله نواصب مذکورین با سلاف آنها در افتادند و دوا دیجا می از طرفین واقع شد چنانچه
انکه جناب مرتضوی و سایر ائمه اطهار در حق نواصب اشتهار بلاحظه شرارت و بد ذاتی
و خباثت و بد باطنی و بد طینتی آنها و نظر بانکه ظاهر آنها کرده کلمات لعن امیر و محسن اضافی
عامه مثل غصب فخلم و بغض اهل بیت و تغیر سنت رسول را و احداث بدعات و اجتهادات
مخالفه شریعت را انتال این صفات میغیر مودند و واقعان حقیقت کار مخفیه را این کرده
بی اندیشه عجلت پیشه آن همه کلمات را در حق صحابه کرام را زواج مطهرات خیر الانام
فرو گذاشتند و آن اوصاف را مثالبی عقیده فاسده خود منطبق بر انها نمودند و غدر انکه

و عذر اینکه چرا تقیه نام ان کرده نکردند مصلحت وقت و تقیه قرار داده نه در رفته
و در همین متاخرین شان این کلمات بتصریح مریخ شده مذهب لعن و طعن صحابه کرام
و ازواج مطهرات خیر الانام بالجمله بین الشباب و مانند آنها شیعه شنیعه از همه فرق
شنیعه تر و قوی تر گشتند زیرا که حدوث عقیده آنها بی در پی سیده و علات و تفضیلیه گیرتر و ذلیل
تر ماندند اما علات پس بحمد الله ظهور السلطان متحقق آنچنان و شناعت کلمات و خبث ایمان
ایشان هذیانات آنها را کسی گوش نکرد و اگر احیانا بر خرافات آنچنان کسی فریفته میشد
روز دیر احت عقل بانه بصحت آنها رب و غشاء و مخاریف خود باز می گشت و اما تفضیلیه پس
بانچه که از همه فرقه رافضه در وسط مانده بودند سیده و ترابیه ایشان را از خود نمیشمردند
و در اعداد شیعه علی نمی آوردند که دعوی محبت اهل بیت که زعم ایشان منحصر در سب و تبرا ی
اصحاب بی ازواج است نمیدهند و جماعه مخلصین آنها بر غیر روش جناب مرتضوی و نهضته
و سرور و عید انجناب الکاشته تحقیر و تذلیل می کردند لافی العیر و لافی النفیر و حق آنچنان
راست آمد و عجب آنست که تا حال نزد شیعه سیده فرقه نواصب از فرقه اهل سنت که شیعه
خاص جناب مرتضوی و بتول و جان فدای خاندان نبوی اند و همیشه با نواصب شام و نجیب
و عراق محاربه و سیفی و سنانی و مناظرات علمی و لسانی نموده اند در نصرت شعار شریف
و ازاله بدعات مروانیه کرده اند و نواصب شام و نجیب و عراق را بدترین کلمه گویان و سب
کلاب و خنازیر میدانند تفرقه نمی کنند ملک علمای ایشان که خود را خیلی با چیار سلف
و مقاربات اهل عالم و زمانی الفکار ند نیز لفظ نواصب را بر شیعه اولی اطلاق می کنند و
لعنم ما قیل لکل وارد و دار بستعلیب به الا الطائفه اعجب من بدیه اولیها ملک عند التفتیش خان
ظاهر میشود که لفظ نواصب در عرف شیعه قاطبه مستعمل برای کسی است که مخالف عقیده ایشان

مهدی این و خلافت مهدی او مخصوص بر نقیه و نوای جناب مرتضوی

باشد پس علامت سنیه را نواصب دانند و سنیه بفضیلت او شیعه اولی را در فرش حال شیعه اولی
که مورد طعن و ملامت جمیع فرقه ضاله از شیعه و نواصب گردیده اند و باز بهمه آنها مخالفت کرده
گویا ارث نزا بو براثت جناب مرتضوی مجاهده کرده و غطی نصیبه و الثانی
بدا و غریبا و سیعود غریبا فطوبی للغرباء بمصداق حال ایشان و کشف مال ایشان آمده و
الحمد لله و الله تعالی در این رساله مکشوف خواهد شد که شیعه اولی عبارت اند از
جمیع مهاجرین و انصار که اکثر آنها در رکاب سعادت مآب جناب مرتضوی بحروب لمات
قیام و رزیده اند و نیز بر تاویل قرآن جنگ کرده بودند آنها چنانچه همراه رسول صلی الله علیه
وسلم و خلفای ثلثه بر تنزیل قرآن جنگ کرده بودند و برخی از آنها بجهت کمال تورع و
احتیاط از قتال اهل کلمه و شرکای قبله تقاعد کردند و عذرها بیان نمودند و همه آن اعذار
مقبول جناب مرتضوی گردید و با این تقاعد و ترک قتال بر تفضیل و مدح جناب عثمانی
و تحریص بر دم بر محبت آنجناب و تعظیم آن عالی جناب دقیقه نامرعی نگذاشتند و مصداق
ایه لیس علی الضعفاء و لا علی المرضی و لا علی الذین لا یجدون ما ینفقون حرج اذا نصحوا لله و رسوله
ما علی المحسنین من سبیل اند و نیز معلوم خواهد شد که از حاضران بیعة الرضوان جماعه کثیره قریب
هشتصد کس در مقاتله صفین و از جان بانلی داده و موازی سه صد کس مرتبه شهادت
رسیده اند و از دیگر صحابه و تابعین آنجناب چه گویم و چه نویسم که جهاد کرده اند تا ایام
خلافت منقضی شده بود و عمر خاتم الخلفاء با فرسیده این همه سعی ایشان کار گر نشده غیر از
ثواب آخرت و درجات عالیات جنت که اهدی الحسنین است بهره بهتر نیافته اند آنهای
اقوال و به نستعین بخمسه وجه محل نظر است اول آنکه ظاهر قول او در تمام اصول از
جناب تشیع سه فرقه اند نافی قول اوست که بعد از این بخمسه وجه در اصول مذاهب شیعه ایم
از بحث بیش نشنیده و دیگر آنکه حدوث هر سه فرقه در یکوقت و بدون هر سه فرقه از تحریرات
عبد الله بن سبا در خبر منع است چنانچه سبق ذکر یافت و دیگر آنکه خطب جل اصل الاصول
سبب و اختلاف و سر بیان بعض ارباب آن با ارباب سقیفه و شوری ممنوع است
چه سابقا مبین شده که مشاجره جمل و سایر منازعات همه معلول علت واحده اند که اختیار رسوا
در معارضه امر و استبداد رای در مقابله نص باشد و این امر جامع جمیع فرق باطل است
و سر قول مشهور الکفر ملة واحدة و نیز همین است ملک اگر بلحاظ تقدم سقیفه شوری را اصل
کرده نشود چنانچه مشهور است استبعادی ندارد و قوع تهدیدات و تشدیدات
در حق بدگویان شیخین ممنوع است و در کتب معتبره امامیه غنی و اثری از آن نیست و بر تقدیر
تنزل و تسلیم صحت آنچه بطریق اهل سنت از این قبیل واقع است می گوییم که نهی از شی مستلزم
بطلان آن شی و عدم مطابقت آن شی واقع را نیست چه بسا شی که نهی در واقع حق می باشد
و بجهت بودن آن غیر مهم مکلف را از اشتغال بآن نهی واقع می شود چنانچه علامه شوکانی
در تفسیر خود در تصریح بآن فرموده و سابقا عبارتش بالفاظها مذکور شد افتد کر نیز منع در صورت
که منجر و مفضی بشر و مفاسد و باعث اغراء و تحریص بر اقدام مخالفین بمثل آن در حق ائمه
علیهم السلام بوده باشد قوله تعالی لا تسبوا الذین یدعون من دون الله فیسبوا الله عدوا بغیر
علم امام رازی در تفسیر کبیر فرموده لقائل ان یقول شتم الاصنام من اصول الطاعات فکیف
یحسن من الله ان ینهی عنها و الجواب ان هذا الشتم و ان کان طاعة الا انه اذا وقع علی وجه
یستلزم وجود منکر عظیم وجب الاحتراز منه و الامر ههنا کذلک لان هذا الشتم یستلزم اقدام
علی شتم الله و شتم رسوله و علی فتح باب الشفاهة و علی شیء مما من قبول الدین و اذا کان
الحقیقة و الواقع [illegible] فی قلوبهم و لکونه مستمرا لهذه النکارات و قع النهی عنه انتهی پس بعد

نقل الاعلام كفته و فيه ان الامر بالمعروف قد يقبح او اداى الى ارتكاب منكر و النهى عن المنكر قد
يقبح او اداى الى زيادة منكر و غلبة الظن قائمة مقام اليقين فى هذا الباب انتهى و ديگر انكه عمل
بمصلحت وقت بمزون متحير در سر داران دنيا طلب نيست و نه دليل عجز و زبونى و بيچارگى
عامل بمقتضاى مصلحت وقت چنانچه فاضل ناصب زعم نموده چه مثل ان از حضرت سيد
كائنات عليه و آله الصلوة و السلام بوقوع آمده چنانچه صحاح ستة بان ناطق است حميدى در جمع
بين الصحيحين بخريج نموده كه آن حضرت عليه و آله الصلوة و السلام بعائشه صديقه فرمودند لولا ان قومك
حديث عهد بالجاهلية لهدمت الكعبة و الحاقت ان بنكر قلوبهم نامرت بابيت فهدم نادخلت
فيه ما اخرج عنه و الصقت بابها بالارض رواه مسلم و غيره پس بناى كعبه بر اساس ابراهيم عليه السلام نهادن
ابو اللبث در بستان عارفين روايت كرده كه عائشه رضى الله عنها ان رجلا استاذن على رسول الله
فقال ائذنوا له فبئس ابن العشيرة او بئس اخو العشيرة فلما دخل الان له القول فقلت يا
رسول الله قد قلت ما قلت ثم انت له القول فقال ان اشر الناس يوم القيمة
من يكرمه الناس اتقاء فحشه نيز از ابو در داء روايت كرده انا لنكشر فى وجوه اقوام و ان
قلوبنا لتلعنهم و ديگر انكه اطلاق لفظ ناصب بر اهل سنت استحبابى
ندارد و زيرا كه در ميان علماى متاخرين اماميه در معنى ناصب اختلاف واقع شده بعضى
گمان برده اند كه ناصب انكس است كه نصب عداوت اهل بيت عليهم السلام بكند و نزد بعضى كسى
است كه نصب عداوت مذهب اماميه بكند و در احاديث حضرات ائمه معصومين عليهم السلام
نصب در معنى ثانى واقع است از ان جمله شيخ صدوق محمد بن بابويه در كتاب علل الشرايع از عبد
بن سنان از حضرت امام جعفر صادق عليه السلام روايت كرده كه ان حضرت فرمودند ليس الناصب
من نصب لنا اهل البيت لانك لا تجد رجلا يقول انا ابغض محمدا و آل محمد صلى الله عليه و آله و

فی امتحانه الی اکثر من تقدیر المحبت والطاعوت واعتقاد امامتهما فرجح الجواب بان حاشا علی ان
فهو ناصب یعنی نوشتم و سوال کردم ازان حضرت از ناصب ایا در امتحانش با مرزاید از تقدیم و
وطاعوت و اعتقاد امامت انها را امتیاز ست جواب عرصه دریافت هر که برین عقیده
باشد پس او ناصب ست دیگر انکه مذاسا خلق اهل سنت جانهای خود را بحضور اهل بیت
نبوی علیهم السلام و مجاهدات سیفی و مقالی و مناظرات علمی و لسانی در نصرت و اعانت ان
بزرگان مکابره صریحه ست که از نهایت وقاحت و کمال بیحیایی و بیشرمی بوقوع امده و
بر تقدیر تنزل اگر بالفرض از کسی بطریق شذوذ و ندرت بوقوع امده باشد بغوای انساد
کالمعدوم در حکم عدم و بعد خروج اوست از حرافت و بحوضت سنی کرمی نیز می گوئیم
فی الواقع ازشان علما و عظمای اهل سنت نظر بر حقوقی که از حضرت رسالت پناهی صلی
الله علیه و آله بر ذمت این علما و عظما ثابت متحقق ست همین بود که امداد و اعانت اهل بیت
رسالت را سرمایه سعادت دو جهان تصور کرده عمر گرانمایه خود را در اطاعت و خدمت
جناب انها صرف نموده با ارباب لبنی و عدوان مجاهدات سیفی و سنانی و مناظرات
علمی و لسانی پا نهند لیکن از انجا که غفلت و عصبیت بصر و بصیرت این جماعه را گرفته ست
کور کورانه در صدد مخالفت اهل بیت رسالت علیهم السلام در امده مصداق قول قائل
گردیده اند. و اجوان حشیتهم لفاتو بلو لکن للاعادی وخلة بهم سهاما صابات
فقلبونا و لکن فی فؤادی وقالوا قد صفت مناقلوب لقد صدقوا و لکن من ودادی
وقالوا قد سعینا کل سعی لقد صدقوا و لکن فی فؤادی یعنی برادرانی که انها را در
حفظ و حراست دصون و وقایت خود بمنزله رزه گمان کرده بودم در وقایع انها
اسباب وقایه بودند لیکن بجهت دشمنان من و در عون و نصرت خود انها را

انها را نیزه هایی پر هدف رسنده گمان کرده بودم چنین بودند لیکن برای دل من یعنی دل
مرا هدف سهام خود ساختند و دعوی نمودند که دلهای ما صاف ست چنین بود لیکن در
محبت و وداد من یعنی ساحت دلهای خود را بمودت و دوستی من پرداختند و
دعوی کردند که بتحقیق مراسم سعی بتقدیم رسانیدیم بتحقیق راست گفتند لیکن مراسم سعی انها
در فساد من بود اگرچه این معنی از غایت اشتهار مستغنی از بیان ست بنا بر اطمینان قلب
عوام پاره از ان بر سبیل اجمال و اقتصار بعرض بیان می آید از جمله حسن سلوکی که عظمای اهل
سنت با اهل بیت رسالت علیهم السلام نموده اند امداد و اعانتی ست که حضرت ابوبکر
با استشاره جناب فاروق که با عتقاد و حضم اشرف و افضل صحابه بودند با حضرت
سیدة النساء فاطمه زهرا علیها السلم که بغوای فاطمه مصیبة منی من اوذاها فقد اذانی بصفه
رسول خدا و جا گیر شه سریر الوزارت نموده کرباغ فدک و دیگر حقوق آن حضرت را غصب
نموده بحدی ان حضرت برا رزده خاطر ساختند که تا حینی که در قید حیات بودند با او سخن
نگفت و وصیت فرموده که بر جنازه اش حاضر نشوند چنانچه صحیح بخاری و صحیح مسلم و دیگر
کتب معتبره احادیث و تواریخ بان ناطق ست و دیگر امداد و اعانت ست که حضرت
عائشه و طلحه و زبیر و عبد الله بن زبیر و دیگر مردم انطبقه که عظمای اهل سنت اند با حضرت
امیر المومنین علیه الصلوة و السلام که سرور تمام اهل بیت رسالت بود نموده اند اظهر من
الشمس و ابین من الامس ست همچنین مجاهدات سیفی و سنانی و مناظرات علمی و لسانی
که معاویه بن ابوسفیان که اهل سنت او را خال المومنین گویند با حضرت امیر المومنین علیه
السلام نموده ظاهر و باهر ست که در صفین تا چندی با انحضرت معرکه کارزار گرم داشت
باعث قتل [illegible] هر ارکس از موالیان و شیعیان آن حضرت گردیده عمر ان عاص

دو پسر داشت عبد الله بن عمر و عبید الله بن عمر بن الخطاب که از سپاهیان اهل
سنت اند و در آن معرکه شریک معاویه بودند در امداد و اعانت او در محاربه و مقاتله حضرت
علی ابن ابیطالب علیه السلام و قضیه فروگذاشت نکرده اند چنانچه کتب سیر و تواریخ از حال
بان ناطق است نیز حال الموسین معاویه او و اعانتی که با حضرت امام حسن علیه الصلوة
و السلام بعمل آورده روشن تر از آفتاب است که همواره در صدد اطفای نور سبین الحضرت
بوده تا آنکه با غوا و تحریص او آن حضرت را زهر جان ستان شهید ساخت چنانچه در اشتعا
سیر ما بدین الحسن بن علی امراته جعده بنت الاشعث بن قیس الکندی و قالت طائفه کان
ذلک منها بتدبیس معاویه الیها و باضعاف رشهات آن حضرت علیه السلام بمراسم فرح و سرور
پرداخته بزمزمه و لکن استراح قلبی بضعف و عداوت خود در المبلغ اوازه شماتت نمی
شافعی در حیوة الحیوان آورده قال ابن خلکان انه لما مرض الحسن رضی الله عنه کتب مروان
بن الحکم الی معاویه یذکر له کتب الیه ان اصل المطی الی بحر الحسن فلما بلغ معاویه نعوته سجد
تکبیرا ثم کبر اهل الشام کذلک فقالت فاخته بنت قرظه لمعاویه اقر الله عینک
بالذی کبرت لاجله فقال مات الحسن فقالت اعلی موت ابن فاطمه کبر فقال ما کبرت
شماتة لکنه و لکن استراح قلبی و دخل علیه ابن عباس فقال ابن عباس هل مدری ما حدث
فی اهل بیتک قال لا ادری ما حدث الا انی اراک مستبشرا و قد بلغنی تکبیرک فقال مات
الحسن فقال ابن عباس رحم الله ابا محمد بئس و الله معاویه لا لله حفرة حفرتک و لا زید عمره
فی عمرک و لکن کنا قد اصبنا بامام المتقین و خاتم النبیین فجر الله ذلک المصدعة و سکن تلک
الغرة و کان الله الخلف علینا من بعده و بشر ابن ابی ارطاه از اعاظم امراء شیعیان او
بود و از جمله رؤسای اهل سنت و در ادبی نجارت جانفشانی تا که از او در حق اقربای

او قریبی حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله لو قوع امر مشهور و معروف است و در روضة الصفا
آورده که بعد از فراغ از ضبط مکه روی بمدینه آورد و عبید الله بن عباس فرزند عم
عبد الله بن عباس خارثی را به نیابت خود در مدینه گذاشت بسر بان ولایت رسیده
عبد الله با اولادش بگشت و در پسر صغیر عبد الله بن عباس را که عبد الرحمان و قثم نام
داشتند هم بقتل آورد و چون رفتن بسر بجانب مکه و مدینه بسمع امیر المومنین رسید حارثی بن
قدامه را و وهب مسعود ثقفی را با چهار هزار کس در عقب او فرستاد و ایشان بموجب
فرموده عمل نموده بخبران رفتند و در ان موضع جمعی را از غمانیه بقتل آورده بطرف یمن
روان شدند بسر گریخته جان از ان ورطه بیرون برد و چون امیر المومنین شنید که بسر ابن
ابی ارطاه بسر ان عبید الله بن عباس را بقتل رسانیده اظهار جزع و فزع کرد و در باره
بسر دعای بد و نفرین کرد و گفت اللهم اسلب دینه و عقله مسئول آن حضرت بابات
مقرون گشت خرافت به بسر راه یافت هزیان گفتن آغاز کرد و شمشیر را بر شک میزد
تا هلاک شد انتهی این بسر همان کس است که روزی در جنگ صفین بعزم مقاتله حضرت
امیر المومنین علیه السلام درآمد چون تاب حمله مردانگی اسد الله الغالب نیاورد خود
را از پشت زین بر روی زمین افکند و عورتین خود را مکشوف ساخت آن حضرت از
مشاهده این حال روی مبارک از او گردانیده باتمام کارش نپرداخت آن بیحیا باین حرکت
نخفانه خود را از من نجات رسانیده عمرو بن عاص نیز روی با انحضرت معرکه کارزار
گرم ساخته از جمله مردان آزمای حیدری بی تاب و طاقت گردیده همین حیله از دست
آن حضرت رهای یافت ابیاتی که شتری عرب در ین باب گفته اند در اسد الغابه مشهور
و در کتب معتبره اهل سنت مانند استیعاب و غیران مذکور است و از انجا ما ین ابیات است

ابیات او فی کل یوم فارس یمس مهبی ۞ وعورته وسط العجاجة بادیه ۞ تکیف لها عنه یمینی
سنانه ۞ ویضحک یبنافی الخلا رمحا ویه ۞ بدت امس من عمر وفقع راسه ۞ وعوره بسر تشلها
ضه ویا ذیه ۞ فقولا لعمرو وابن ارطاة انظرا ۞ سبیلکما لاتلقیا اللیث ثانیه ۞ ولا تحمدا الا الحیا
وخضائکما ۞ هما کانا والله للنفس واقیه ۞ فلولا هما لم یخرجا من سنانه ۞ ولکنک بالفهیا
من العود ناهیه ۞ متی یلق الخیل المغیره صحوه فهیه ۞ علی فائز کالخیل ناجیه ۞ وکونا بعیدا
حیث لا یبلغ القنی ۞ بحور کما ان التجارب کافیه ۞ هما نا این روسای چند معاویه این
نقل شنیع از جانور خبیثی اخذ نموده باشند از ان جمله عبید الله بن عمر بن الخطاب است
که از شیعیان معاویه بود در جنگ صفین با امرالیان حضرت امیر المومنین در صدد مقاتله
ومحاربه در آمده جان خود را فدای اسم جامر کب معاویه نمود نووی در تهذیب الاسماء
واللغات می گوید عبید الله بن عمر بن الخطاب مذکور فی المذنب والوسیط فی اول
القراض هو عبید الله بن عمر بن الخطاب بن نفیل القرشی العدوی المدنی اتابعی
وکان شدید التعطش قتل بصفین وعن الحسن ان عبید الله بن عمر قتل الهرمزان بعد ان
اسلم وعفی عنه عثمان فلما ولی علی حشی علی نفسه فذهب الی معاویه فقتل بصفین وعن
الحسن بن محمد بن علی عن ابیه قال قیل لعلی یوم صفین ان عبید الله بن عمر علیه حمله فخر فی
یده مسوک یقول سمعت عمر علی اذا لقیتنا فقال علی وعوره فانا زمه دم عصفور ازاد
وحسن سلوک یزید بن معاویه بن ابوسفیان با حضرت ابا عبد الله الحسین علیه السلام از غایت
اشتهار محتاج به بیان نیست واحوال عمر بن سعد بن وقاص نیز معروف بشهرت است که با
یزید یلید وابن زیاد حضرت امام حسین علیه السلام وشیعیان وامرالیان وفرزندان
وبرادران واقربای ان حضرت را در دشت کربلا کرسنه و [illegible] یاور و یار و

شهید ساخته حرمهای اهل بیت رسالت را نهب وغارت کرده با اسر فاطمه بنت الرسول
امجد ان حق را در حق ابناء مرعی نداشته حضرت زینب خاتون بنت فاطمه بنت الرسول
را و سایر مخدرات عصمت وطهارت چیزها و محجر بر شتران برهنه سوار نموده شهر بشهر
گردانیده مدد و فقه از دقایق تهتک حرمت فروگذاشت نکردند بعد از ان رعایتی
که از ال مروان درباره سایر اولاد حضرت سرور انس وجان بوقوع آمده نیز شهره
افاق است حضرت زید بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب علیهم السلام را که
جلالت قدر را انجناب وسیادت وصلاح وتقوی وعبادت وسخاوت وشهامت
مشهور افاق است سر بریده شهادت چنانیدند حسبه بسطوش براورگشیده تا چند سال
برادر بوده بعد از چندی با عریکی از امرای مروانیه از دار برآورده ان کالبد شریف
را سوخته خاکسترش بر باد دادند در عمده الطالب آورده لما قتل زید بن علی
رای بعض الصالحین رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم بلک اللیله مستبدا الی الخشبه
التی صلب علیها وهو یقول انا لله وانا الیه راجعون یفعلون هذا بولدی وروی غیر واحد
انهم حملوه محترقا فنسجت العنکبوت علی عورته فی لوبه انتهی یعنی هرگاه زید بن علی مقتول شد بعضی
از صلحا حضرت رسول خدا صلی الله علیه وآله را در خواب دید که آن حضرت میگوید بر جوی
که زید بن علی را بر دار کشیده بودند ایستاده است ومیفرماید انا لله وانا الیه راجعون
بفرزند ان من این می کنند تیر از جاعه بسیار مروست که انجناب را بر تنه بر دار کشیده بودند
عنکبوت همان روز بر عورتش تنیج کرد وبعد از چندی روسای اهل سنت یحیی بن زید که در
فضل وکمال وزهد وصلاح وتقوی نظیر ندارد بزرگوارش بود مقتول ساخته سر مقدسش را
ولید بن یزید از دمشق نموده ولید انرا در مدینه فرستاده تا در کنار مادرش ابدا فتند حرن

نظران دعفت تاب برسر اظهار افتاد دفرمود تشروتمرد عنی طویلا واید نمود الی قتیلا صلوات
الله علیه وعلی آبائه بکرة واصیلا وبمرور ایام متوالی قرنا بعد قرن امداد واعانتی که از روسای
اهل سنت درباره اهل بیت رسالت بوقوع آمده اگر در قید تحریر آرد دفاتر طوال و فا
نمیکند لیکن بفحوای مالا یدرک کله لا یترک کله برخی ازان اکتفا نمود و این امداد
واعانتی بود که در حین حیات آن بزرگواران احیانا بوقوع آمده بعضی از روسا و خلفای
اهل سنت که در عهد کرامت مهد اهل بیت علیهم السلام حاضر نبودند بحسرت انکه ما در دولت ان
حضرت حاضر نبودیم والاکر سعی بمیان جان بسته باتفاق مینمودند ان واعادی ان حضرات
در قتل وقلع وقمع واهانت واتلاف ان حضرات دقیقه فروگذاشت نمیکردیم چون این
دولت محروم ماندیم از قبور مقدسات حسب الحواله انتقام می کشیم چند نفر از آن جمله بر
این امر شنیع گردیده از انجمله متوکل عباسی است که در ایام حکومت خود هرچه آثار و ابنیه زیارت
مرقد منور حضرت ابی عبد الله الحسین علیه السلام مرتفع بوده حکم کرد که قبر مقدس را منهدم
سازند و اب نهر را بران برگردانند تا از موضع قبر مطهر اثری و نشانی باقی نماند و لشکر با قتل
بالمره ان کائنت بنی امیه قرابت قتل این بنت نبیها مظلوما فلقد لزماه بنو امیه بقبیله
هذا العمر قبره مهدوما بانکه در ایام دولت او الفدر زوار اجرا آیات ارضیه وسماویه بوقوع
آمده که قتل ان در هیچ عهدی و دولتی بوقوع نیامده لیکن چون بصیرت بصایر آنرا عاری و عصمت
غطاوکرفته بود اصلا متنبه و متحیر نگردیده تا انکه منتقم حقیقی تیرش را بر دل کاشت که باتفاق
اتراک او را دو پیرش فتح بن خاقان را به تیغ تیز بر زمین کردند و شیخ ضلال الدین
سیوطی ضلال در تاریخ الخلفای فرماید و فی لیلة ثمان و ثلاثین مائتین ظهرت النار بسر من رای
واحرقت البیوت و فی سنة اربعین سبع اهل اخلاط صحیحة عظیمة فی جو السماء فمات منها
منها خلق و وقع ببرد بالعراق کبیض الدجاج وخسف ثلاثة عشر قریة بالمغرب وفی سنة
احدی واربعین ماخف النجوم فی السماء وتناثرت الکواکب کالجراد اکثر اللیل وکان
امر امر عالم الجهد وفی سنة اثنین واربعین زلزلت عظیمة نفوس واتلها والمری وجرجان
وتبت بلاد طبرستان واصبهان وانقلعت الجبال وشققت الارض بقدر ما بین نبل
فی الشق ارحمت قریة السوء انباجیة بقرب السماء وزن حجر من الاحجار رفقان
عشرة ارطال وسار جبل ما بین علیه مزارع لاهله حتی قرارع اخرین ووقع بحلب طائر
منتوف ودون الرحمة فی رمضان فضاح بامعاشر الناس اتقوا الله الله فضاح اربعین صیحة
ثم طار واوجاز من الله فتفعل کذلک وکتب الزمر بذلک واشهد شمسها بان ان بعموره
وفی سنة خمس واربعین عمت الزلازل الدنیا وخرب المدن والقلاع واتلفا بلاد سقط فی
انطاکیه جبل فی البحر وسمع اهل قبرس من ناحیة مصر صیحة هائلة فمات خلق اهل قبرس وغارت
عیون مکة فارسل المتوکل مائة الف دینار لاجراء الماء من عرفات الیها انتهی ملخصا یعنی در
سنه دویست وسی وسه هجری در عسقلان آتش ظاهر شده خانهای بسیار بسوخت
ودر سنه چهل صیحه عظیمه در جو آسمان شنیده شد خلقی ازان صیحه هلاک شده ودر عراق
کرک بقدر بضعه مرغ بارید و ویرانه قریه در مغرب زمین خسف شده ودر سنه چهل و
یک باضطراب وضجیش در آمده ستارگان و اکثر شب کواکب مانند ملخ میریخت وان امر
غیر معهود مخوف بود ودر سنه چهل و دو زلزله عظیم در روس و اعمال ان در ری وجرجان
طبرستان واصبهان واقع شده جبال منقطع و زمین منشق شد بقدر انچه داخل شود
در شق وقریه سوبدا از ناحیه از آسمان سنگبارش شده وسنگی ازان سنگها وزن کرده شد
بقدر ده رطل بود و در زمین کوهی که بران مزارع اهل آن بود سیر کرده تا مزارع دیگر آن سید

در حلب جانوری رخنه در رمضان ظاهر شده و با نیکه دیا معاشران می القوا الله ای کرده
مردم تبر سید الظلم او غضب او چهل بار همین او از کردن پیش پرواز نمود روز دیگرش
باز آمده بچنین آوازه کرد و بر بیابانی را نشنیده بانصد کس مدار الخلافه الهنا کرد و در چهل
و پنج زلزله ها عرم و دیار افراکر فته و مدینها و قلعها و بلها خراب شدند و در انفاکیه کوهی
در دریا افتاده و اهل تلبیس از ناحیه مصر صیحه ها شنیدند خلقی از ان صیحه هلاک شدند
و آب چشمهای بکه فرو رفت و متوکل صد هزار دینار در مکه فرستاد تا آب را از
عرفات بمکه جاری سازند الحاصل که متوکل در عداوت اهل بیت نصب العین از اقران
خود در ربوده بود و اهل بیت علیهم السلام را نزد او وقعی نبود چنانچه روزی از ان سبب
که معلم اطفال او بود پرسید که پسران من نزد تو محبوب تر یا حسنین علیهم السلام ان سعادتمند
کفت قنبر غلام آن نزدمن و دوست تر از ان فرزند از اضغای این خرف
بسیط آمده حکم کرد که زبانش را از قفا بر آرند شیخ جلال الدین سیوطی در تاریخ الخلفا میفرماید
و فی سنة اربع و اربعین قتل المتوکل بعقوب ابن السکیت امام فن العربیه فانه مدبه الیهم
اولاده فسئل المتوکل یوما ای ولدیک المعتز والمویه فقال لابن السکیت بن احب الیک
هما او الحسن الحسین فقال قنبر بنی مولای علی خیر منهما فامر الاتراک حد سوط طبقه حتی مات
و قیل امر بسل لسانه فمات این کلام او نص است درین که متوکل پسران خود را بهتر از حسنین
علیهما السلام میدانست بلکه حسنین علیهما السلام نزد او ملعون معدد کنیز سیاهی نشستند
فلعنه الله علیه و علی من دان مذهبه ارضی با فعاله و اعماله مروست که چون متوکل حکم کرد
که قبر مقدس ان حضرت را محو کنند و از نهر علقمی آب بران بر بزند و هر که زیارت انحضرت
نمود او را بقتل رسانند این خبر بزید مجنون رسید که شیعه بود و برای مصلحت وقت انها
را دوست میداشت که هر سخن حق که خواهد بنویسد و کسی بعرض او نکرد و از استماع این خبر بسیار
محزون گردید و ران وقت در مصر بود از انجا متوجه زیارت آن حضرت شد و بارادهٔ
کریان و دل بریان چون بکربلا رسید با اهل بیت دانا که او نیز بکمال عقل و دانائی برای
اختیار دین حق از رشتهٔ مخالفان در بیاض و لوائی که رخته بود بملاقات آید و با تفاق
متوجه آن حضرت شدند چون بان موضع شریف رسیدند و دیدند که آب بر آنموضع
بسته اند زمینه از انجا بسیرین رای رفت بعد از زوار و دو بجار روز صلای نوحه و گریه
بسیار شنیدند زنان و مردان بسیار دیدند که موهای پریشان کرده اند و گریبانها دریده
و رخها سیاه کرده از پی جنازه می آیند و جمعیت عظیم بر دور آن جنازه احاطه کرده
اند و از کثرت مردان و زنان راهها بر شده بزید گمان کرد که متوکل مرده است
پرسید این جنازه کیست گفتند این جنازه ریحانه یکی از کنیزان متوکل است که او را
بسیار دوست می داشت پس او را دفن کردند و انواع ریاحین و مشک و عنبر بر قبر او
افشاندند و قبه عالی بر قبر او بنا کردند چون بزید این حال را مشاهده کرد خاک بر سر
خود افشاند و گریبان خود را چاک کرد و فریاد برآورد که وا ویلا و وا اسفا اما
حسین علیه السلام در کربلا غریب و تشنه کام شهید کرده شد و فرزندانش را کشتند
و زنانش را اسیر کردند گریه بر وی کردند و بعد ازان سعی می کنند که زیارت قبرش بر طرف
کنند و او بکدام گوشه محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم و زفرزنده علی مرتضی علیه الصلوة
و السلام و سرور زنان فاطمه زهرا علیها السلام است و برای کنیز سیاهی اینقدر
کریه و نوحه می کنند و او را باین احترام دفن می کنند الی آخر القصه و از انجمله عبد
المومن خان اوزبک ولد عبید الله خان بادشاه ترکستان است و در هنگام

محاصره مشهد مقدس جمعی از سادات و علما و خدام و دهقانان سرکار فیض آثار و سایر
اتفیا را که در صحن مقدس بودند استدعا نمودند رواقهای خود را تسلیم نمایند با نجا جمع شده
از بکیه اطراف و جوانب صحن را احاطه کرده طایران تیر و تفنگ از جانبین در پرواز
آمدند عبد المومن و دین محمد سلطان مشهور به نیم سلطان با جمعی از لهاوران تا صبح
بشهر آمده در صحن آستانه در آمدند و شروع نمودند بغارت و شروع کرده در صحن آستانه
مقدسه از کشته پشتها بدید آمد چون از ارباب جلادت پروا نداشتند بدست علما و فضلا
و سادات و خدمه آستانه و جمعی که پناه بروضه مقدسه آورده بودند
عبد المومن شیوه این زیادی پیش گرفته شعله غضبش خرمن خرمن سادات و علمای شیعه
را طعمه نار میساخت و از مضمون لا یرحم الله من لا یرحم الناس اثری نبوده بالکل
نساوت قلب در صفحه رخ علی مشیر اشاده جنود از بکیه را بالای برون روضه مقدسه
فرستاد یک یک از بچارگان مظلوم را از در راستاده دار الحفاظ بیرون
کشیده بدرجه شهادت میرسانیدند و مصاحف از دست حفاظ گرفته از بالای
شرفات بی چشم بندند تا انکه میر محمد حسین استرابادی مشهور بمیر بالای سرکه در صلاح
و تقوی و عبادت درجه عالی داشت و همیشه بالای میر فرج مبارک نماز و طاعت
و تلاوت قیام می نمودند کمتر از ان مقام شریف حرکت کردی و در ان روز
هولناک بدستور معتاد در بالای سر نشسته بتلاوت مشغول بود یکی از بچارگان
از خدا بیخبر دست در گریبان او زده بیرون می کشد میر بچاره از هول جان و کمال
اضطراب دست بر پنجره ضریح مبارک زده محکم گرفت او زبک دیگر بشمشیری
انداخته قطع ید نموده دستش در مجر ماند او را کشیدند پاره کردند مجلدا در
روز ۲۰ روز غم انگیز دوم رکه ثانی روز عاشورا او نوزده دشت کربلا بود خون کشتگان در
صحن آستانه متبرکه بر مثال آب جریان یافته منفعیه حیات آن مردم از زمین بخر فنا گشت
مولانا شانی مرثیه درین باب نظم کرده این بیت از ابیات اوست
هنوز از نقش رند خاک شهید را سفینه از شط خون ما بگذر بلا برده
عورات این طبقه که سر نوشت ایشان چنین گردید عفت پرده نشینان مراوق عفت بود از روباستانه جمع شده بلجی گشته بودند از اوباش
و بسران و برادران خود را غرقه دریای خون دیدند و خود را در دام محنت و بلا افتاده
بدست اوزبکان بچارا اسیر و متبلا شدند روضه مقدسه بباد غارت و تاراج رفت
قنادیل مرصع طلا و نقره و شمعدان که از خیر تعداد بیرون بود مفرشات و ظروف
و اوانی چینی و کتابخانه سرکار فیض آثار که در تمام دنیای ایام از اقصی بلاد اسلام جمع شده
از مصاحف بخط مبارک حضرت ائمه معصومین علیهم السلام و استادان ماتقدم مثل
یاقوت مستعصمی و استادان دیگر و دیگر کتب علمی تازی و فارسی از حیز احصا بیرون بود بدست
اوزبکان بی تمیز نادان در آمده ان در کرانمایه چون خزف ریزه بی بها بیکدیگر میزدند و خشت
عبد المومن خان حاکمی در مشهد مقدس معین نموده در وقت رفتن سیل طلای بالای
گنبد مبارک که شاه جنت مکان شاه طهماسب صفوی از غنمت من طلا ترتیب داده
بودند تصرف نموده که فی التواریخ المعتبره سبحان الله اهل سنت قبر اولی تحی از سنخ
متصوفه را که بقلاوی معروف گردی در بان حضرت امام الانس والجن حضرت امام علی
ابن موسی الرضا علیه التحیه والثنا افتخار و مباهات دارند حرم تصور نموده و قبقه
روزه قالیچه اوراب فروگذاشت نمی کنند در تعظیم و توقیر خدام مزارات بالقب النبا
و ندر و اوقاف بران اکتفا نمی کنند هزاران نیاز بنیکش می کشند این مدعیان اسلام

باسرار فضایل الانوار حضرت ابی عبد الله الحسین و حضرت علی بن موسی الرضا علیهما السلام
حسین مشکل حرفت بتقدیم رسانیدند باوصف آن مخدوم اوعامی تمام شنید که در رد
اهل سنت محاربات سیفی و سنانی و مجاهدات علمی و لسانی بجا آورده اند و تعصب باطل او را لم
تسخی فاضع ما ثبت و اکر شفی و حسد و مجادله زائده در معرض جواب بگوید که اشخاص
مذکوره نزد اهل سنت در عداد محدود معین و معتقد و حسن محسوب اند در جواب می گویم
که این قولیست که دلهای اهل سنت دران باز با نهای آنها مطلق نیست و باطن آنها
با ظاهر موافق نه و در حقیقت این قایل از اقوال علمای اهل سنت اطلاع ندارد و از حقیقت
و خلافت شیخین نزد اهل سنت به بیان احتیاج ندارد و در خلافت و ریاست معاویه بن ابی سفیان
نیز نزد علمای اهل سنت شکی و ریبی نیست در صواعق محرقه می گوید قائلی ثبوت الخلافة لمعاویة
من جنید و از نه بود ذلک خلیفة حق و امام صدق الی آخر ما قال و همچنین در بودن یزید و هشام
بن عبد الملک از جمله رؤسا و ملوک اهل سنت ریبی نیست و محققین این فرقه آنها را در جمله
عشر خلیفه معدود و محدوده اند در صواعق می فرماید عن ابن مسعود و بسند حسن انه سئل کم یملک
هذه الامة من خلیفة فقال سألتنا عنها رسول الله صلی الله علیه وسلم فقال اثنا عشر کعدة
نقباء بنی اسرائیل قال القاضی عیاض لعل المراد بالاثنی عشر فی هذه الاحادیث و امثالها
انهم یکونون فی مدة عزة الخلافة و قوة الاسلام و استقامة اموره و الاجتماع علی من قام
بالخلافة و قد وجد هذا فیمن اجتمع علیه الناس الی ان اضطربت امر بنی امیة و وقعت علیهم الفتنة
زمن الولید بن یزید فانقضت ملک البیقین منهم الی آن قامت الدولة العباسیة قلت و قد روی
عن اخر هم قال شیخ الاسلام فی فتح الباری کلام القاضی هذا احسن ما قیل فی هذا الحدیث
و الرجحه لتائیده بقوله فی بعض طرقه الصحیحة کلهم تجتمع علیه ... و المراد بما جاء فیهم الفقهاء و هم السبعة

عبارات ابن حجر در حق حضرت حسن و حضرت حسین علیهما السلام

بقیه و الذی اجتمعوا علیه الخلفاء الاربعة ثم علی ان وقع امر الحکمین فی صفین فنسبی معاویة یزید
بالخلافة ثم اجتمعوا علیه عند صلح الحسن ثم علی ولده یزید و لم ینتظم علی ولده علی الحسین امر قتل قتل
ذلک ثم لمامات یزید اختلفوا الی ان اجتمعوا علی عبد الملک بعد قتل ابن الزبیر ثم اعلی اولاده
الاربعة الولید فسلیمان فیزید فهشام و تحلل بین سلیمان و یزید عمر بن عبد العزیز فهو لاء ثمانیة
بعد الخلفاء الراشدین و اثنا فی عشر الولید بن یزید بن عبد الملک اجتمعوا علیه لما مات عمه هشام
قول بخوارج سنین ثم قاموه علیه فقتلوه و انتشرت الفتن و تغیرت الاحوال من یومئذ
و لم یتفق ان یجتمع الناس علی خلیفة بعد ذلک بوقوع الفتن بین من نفی من بنی امیة و من فرح
المغرب الاقصی عن العباسیة بعلت المروانیین علی الاندلس الی ان سموا بالخلافة الا
الا مر الی ان لم ترض الخلافة الا الاسم بعد ان کان یخطب لعبد الملک فی جمیع اقطار
الارض شرقا و غربا یمنا و شمالا مما غلب علیه المسلمون و لا یتولی احد فی بلد امارة فی شیخی
الا بامر الخلیفة انتهی و عمر بن سعد بن ابی وقاص ابرجی از علمای رجال اهل سنت توثیق
موجوده اند در تهذیب الکمال میفرماید قال احمد بن عبد الله العجلی کان یروی عن ابیه عائشة
و روی الناس عنه و هو الذی قتل الحسین و هو تابعی ثقة و شرای این فرقه مرثیه او
گفته اند ابیاتی ازان جمله ثبت در تهذیب الکمال آورده و فی عمر بن سعد یقول الوطیف
بن خطله الوامدی لقد قتل المحق و لا دره ابا حفص الاموی و السید الغر ابن
لم یکن کذا الجلاد لم یکن رد الحرب امدت عن مواقعها عمر او روی له النسائی یعنی نسائی
صاحب سنن کبری که از یکی صحاح ستة است از و روایت کرده و محمد بن مسلم زهری و ابو
اسحق السبیعی که از رواة رجال صحاح ستة اند نیز از این ثقه جلیل القدر روایت
می کنند و شیخ محیی الدین عربی که از اعاظم مشایخ اهل سنت است از جمله القاب

شمار کرده و عبد المومن خان را و دیگر سلاطین ما و رای النهر را فاضل ناصبی خوانده افتخار
اهل سنت و الشیعه مینمایند و ما رای اهل سنت این شبه از احوال بعضی از روسای اهل
سنت ست و استیعاب حالات نصب و خروج تمامی این فرقه را دفاتر طوال وفا نمی کنند
اما علمای اهل سنت جانفشانی و اهتمام و اعانت ایشان و ورثه اهل بیت و سادات نیز
ظاهر و باهر و محتاج به بیان نیست جمهور اتباع برای ادنی شیخ مجهولی که متحلی از فضائل
و فواضل نفسانی و متحلی بزی اهل زمانی باشد هزاران مناقب روایت می کنند و
روایات موضوعه را بامثال و اشباح صحیحه تصحیح نموده اثبات فضائلش میکنند چون
نوبت بحضرت امیر المومنین علیه السلام میرسد احادیث صحیحه را تضعیف و تصنیف مینمایند
و هرگاه از تضعیف عاجز میشوند تاویلات باردهٔ رکیکه بکار می برند چنانچه از مطالعهٔ
کتب کلامیه ایشان واضح و لائح ست و ذکر آن درین مقام موجب اطالت کلام ست
بفحوای ما لا یدرک کله لا یترک جله نموده شد ترمذی و حاکم و طبرانی
با سانید خود روایت کرده اند که آن حضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود انا دار الحکمة
و علی بابها و در روایت دیگر ترمذی چنین روایت کرده انا مدینة العلم و علی بابها بالجمله حاکم این حدیث را تصحیح نموده و بعضی علمای ایشان تحسین نموده
اهل سنت بنا بر عادت مستمره خود او لا بر رفع حدیث حکم بوضع نموده بعضی علمای ایشان بعد
تصحیح حاکم و تحسین بعضی تا فرین نشسته دیگر باز کرده تاویل رکیکی در متن حدیث نموده که
مراد از علی معنی فهمی ست یعنی من شهر علم و مدینه ست و دروازه آن شهر ابن جهور
صواعق محرقه مینویسد شبهه بعضهم فاجاب بان معنی و علی بابها ای من اللغو علی حد قراره
ما احراط علی مستقیم رفع و نیز نقل کرده ابو یعقوب انتهی پر ظاهر ست ضعف این تاویل مضحک

معتمک واضح ست یعنی متبه ضعف این توجیه شده در صدد معارضه آن درآمده و
در مقابله آن حدیث دیگر وضع کرده اند و آن اینست انا مدینة العلم و ابو بکر اساسها و عمر حیطانها
و عثمان سقفها و علی بابها و محاصل وضع آن کالشمس فی البقعة النهار روشن و متجلی ست ضعف
فاحشه معلوم ست و سقف شهر در نهایت غرابت ست مگر اینکه از سقفیه نمی ساعده
بوده باشد که اساس ایشان شهر است چنین در کارست محمد بن اسحق و موسی بن عقبه
و امام شافعی قول غیری احداث نموده می گویند قاتل مرحب محمد مسلمه ست نووی در تهذیب
الاسماء میگوید قال محمد بن اسحق و موسی بن عقبه محمد بن مسلمه هو الذی قتل مرحبا الیهودی
بخیبر نووی در کتاب مذکور گفته قال الشافعی فی مختصر المزنی فی اول کتاب السیر ان
النبی صلی الله علیه وسلم اعطی محمد بن مسلمه سلب مرحب یوم خیبر و هذا دلیل علی ان قاتله
انتهی با آنکه در جمیع کتب معتبره سیر و آثار و احادیث و اخبار اهل سنت غزوه خیبر بتفصیل تمام مذکور
ست و قتل مرحب را در کتب مذکور مستند بحضرت امیر المومنین علیه السلام نموده اند چنانچه
ابن عبد البر در استیعاب فرموده الصحیح ان قاتله علی بن ابی طالب ابن اثیر میفرماید الصحیح
الذی علیه اهل السیر و الحدیث ان علیا هو قاتله و در صحیح مسلم مختصص واقع شده که آنحضرت
قاتل مرحب ست و در کتب معتبره دیگر همچنین ست سلب ابن امر محمد از منتهی کجا رسیده
علمای اهل سنت و امام ایشان نخواهد شد خلفای معاصرش که در صدد اخفای آثار آن
حضرت بوده اند ابداع احتمال ضعیف نموده قتل مرحب را لمحمد بن مسلمه مستند ساخته و
استدلال بحدیث مزبور آن حضرت سرور کائنات سلب مرحب لمحمد بن مسلمه را بقدر محمد را دلالت
و محفوظ بودنش از انطرق و هم را واهیه و رکیک و هن و ضعف ست که بمجرد سماع رسیده که
جناب حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و آله و سلم چنین چیزها را فرموده باشند العیاذ بالله تعالی میفرمایند و بلوث رضا

دیگویه ان را ملوث و خوشکین بنا نهند و بگردن سلب کمر متوجه میشدند چنانچه در غزوه
اخراب مشهور و در کتب احادیث و سیر مذکور است که ان حضرت علیه السلام عمرو بن
عبد ود را بر کف اسفل فرستاده با فند سلب او التفات نفرموده چنانچه کتب سیر و احادیث
بان ناطق است تحرزا عن التطویل بذکر عبارت معارج النبوة اختصار نموده شکویه بنقل است
که شاه مردان ان شیر میشه هیجا علی مرتضی عمرو را بقتل رسانید التفاتی بزیره و جامه و
سلاح او نه نموده خواهر عمرو بیامد و بر بالین برادر نشست و او را بهمان ملبس دید چه
و سلاح او بحال خود گفت ما قتله الا کفو کریم یعنی نکشته او را مگر کفو کریم الگاه پرسید که قاتل
او کیست گفتند علی بن ابی طالب الگاه این بشنید گفت لو کان قاتله غیر غیر قاتله
لکنت ابکی علیه اخر الابد ما لکن قاتله من لا یعاب و من کان یدعی قدیما بفتیة البلدة الاتی
و بر فرض تسلیم و صحت عطای مرحب یهودی محتمل است که چون حضرت امیر المومنین الگاه
بگردن سلب او نگریسته خباب سرور کائنات علیه و آله الصلوة و السلام سلب او را
بمحمد بن مسلمه عطا فرموده باشد مجرد عطای سلب نمیدهد دلیل قوی که معارض اخبار کثیره
ملک متواتره باین معنی بوده باشد مقبول و مسموع نیست نظایر آن از حیطه حصر بیرون است
مقام گنجایش آن ندارد و غرض که اهلسنت در اخفای مآثر اهل بیت نبوی
علیه الصلوة و السلام مقتضی آثار را مام خود و الی شام اند که همواره همت طغیان ایشان
بر قلع آثار ان حضرت مصروف و معطوف بود چنانچه در شرح نهج البلاغه از ابو عثمان
حافظ روایت کرده که قومی از بنی امیه در خدمت معاویه عرض کردند که یا امیر المومنین انچه
باید کرد و انچه نشاید پرسیدی اکنون الحال خود را از ما مزاوار نیست ایشان
در جواب گفت لا و الله حتی یربوا علیه الصغیر و یهرم علیه الکبیر و لا یذکر له فضلا انتهی یعنی

یرید بن لیطفئوا نور الله بافواههم و یابی الله الا ان یتم نوره و لو کره الکافرون تعجب است که فاضل نامبرده
دیده و دانسته زر صد و شصت و اند باین همه جسارت و جرات و جرئت با که علمای و
روسای اهل سنت در باره اهل بیت نبوی علیهم السلام نموده اند ان همه را ابدا و اصلا نیامده
بصفحه نموده صاد بدیده خود را بان ستایش می کند ان را اسمی عجاب باید گفت و فاضل
ناصب و صاد بدخله او از شیعیان مخلص حضرت امیر المومنین علیه السلام خلاف محض و مکابره
صریحه است و اگر ضرورتا مخدوری را بنا بر مصلحت دنیاوی لزوم شدن شیعه لازم است تسمیه اش
شیعه مصلحتی صواب تر و دلپذیر تر است نه شیعه مخلص که ان کذب محض است و تلقیب بعضی از اهل سنت
شیعه مصلحتی از تعرض سلاطین اهل سنت بوقوع آمده در تاریخ فرشته در ضمن احوال دلاور خان
که یکی از سلاطین دکن است مرقوم نموده چون دلاور خان از بارگاه بمحل خاص تشریف فرما شد و
فی الحجابه غزالی دانشت روی نموده چه دلاور خان حنفی مذهب بود و شعار مذهب شیعه بر طرف
کرده خطبه اصحاب میخوانده برخی را گمان که حنفی مذهب خواهد بود برخی مظنه ان که چون عم او
حضرت علی عادل نامیده او شاه طهماسب شیعه مذهب بوده او نیز بر ملت او باشد
خواهد بود بعضی آخر تتبع نموده موافق برآمده یقین کردند که بادشاه شیعه است پس اگر اهل سنت
و جماعت که کمال تعصب دانسته خود را شیعه مذهب باز نموده خیلان سعی کردند که دلاور خان
تا ان روز از ما نگذرد ظاهر بطریق شیعه اثنی عشریه ان علیا ولی الله و افضل اوذان کرده بدیده شاه
ستوده خصال که خفی بود از شیعه ان آن در خشم شد حکم کرد تا ان را که باعث این امر شده
امانت نموده و او را قطعه سازند اما در آخر چون بر حقیقت حال مطلع گشت تبسم فرمود از سر جرایم
ایشان در گذشت و مدتها ایشان را شیعه مصلحتی خوانده خوش طبعیها میفرمود و این زمان
سعادت نشان در ربع مسجون بجای خطبه اصحاب میخوانند و نام حضرت امیر معصوم بن بر زبان

زمان یوسف عادل شاه مذکور ساز نه انتهی از مخدومی بنظر این واقعه صادر شده مصداق این
تسمیه گردیده اند چه در ایام تسلط و اقتدار امیر الامرا ذوالفقار الدوله بهادر مغفور میرور بر گاه
طبع مقدس آن امیر بادشاه نشان نیافته بمجرد تصب و دوفور نصب بخروج از مخدومی الحراف
بهم رسانیده بود فاضل ناصب توهم مخدوم راه دوازده رساله اظهار الحق تصنیف کرده خود را
و والد خود را از حلقه شیعیان و محبان و اهل سنت علیهم السلام قرار داده از مذهب خود ا
نموده بعضی از فاضل غلام را شفیع خود ساخته رساله مذکور را بوساطت بعضی از سادات
نبط فیض منظر امیر الامرا بهادر رسانیده از توهم هلاک بساحل نجات رسید بود از حال امیر الامرا
بهادر و انقراض زمان دولت منتسبانش بفجای من همان احمد بار نیه که بودم ستم باز خود را
در سلک نواصب داخل کرده بتصنیف این کتاب پرداخته بزعم ناقص خود انتقام مغفرت
مرحوم از شیعیان حیدر کرار گرفته خاطر خود را باین امر تسلی بخود فاعتبروا یا اولی الابصار
دیگر انکه تلقیب اهل سنت بشیعه اولی و شیعه خاص امیر المومنین علیه السلام اصطلاح جدیدیست
از مخدومی و بعضی اسلاف نما بر بعضی اغراض و کمال وقاحت بوقوع آمده و هکذا ما قیل او ذال کما
فاضع ما ثبت و در حقیقت خلاف واقع و از قبیل تسمیه زنگی بکافور و ترشی بشکر
واج و بجر بحسبه نورست خانچه بسبق و رمانیت فقه کرد و انچه بلفته بلفظ ناصب در عرف شیعه قائله
برای کسی ثابت که مخالف عقیده او نباشد ممنوع است و بانکه فاعله بمعرض بیان آید که
مطلق مخالفت در تحقق نصب کفایت نمی کند بلکه نصب عداوت اهل بیت یا عداوت صحابه
مذهب امامیه در حقیقت نصب معتبرست و در واقع این همه مسئولات ناشی از جهل و حماقت
اوست بغم ما قال الکل دار و دوا استیلیب به الا الحماقة اعیت من یداویها و دیگر انکه انچه
که شیعه اولی عبارت از جمیع مهاجرین و انصارست الی آخره کلمیست این دعوی خانچه بنظر ان

بران نموده ممنوع و کذب محض و خلاف واقع ست بنظر در احوال عبید الله بن عمر و سعید بن
ابی وقاص و عبد الله بن زبیر و ابو هریره و عمرو بن عاص و عبد الله بن عمر و مغیرة بن
شعبه و غیرهم بالکذب اوست و خرافت عین دعوی امامیه ست و نفی بادنی تیقظ و
تامل بقاعده رجی از صحابه و تابعین از حضرت امیر المومنین علیه السلام بورع و احتیاط
قلیل و ممنوع ست ابو هریره که شریک توجیه و حریف قصعه بود در جنگ صفین نماز با
حضرت امیر المومنین علیه السلام می گذارد و طعام همراه معاویه میخورد و هنگام جنگ بر
فرازنی بنظاره کل ستیز و آویز مبارزان مشغول می بود داد انصاف داده شریک
نشدن و در محاربه همرایان سلامت اعتزال از حرب تعلیل نموده علامه جونفوری در حاشیه فرموده
فرموده رد دعوی تبادر کان یقضی ایام صفین خلف علی رضه و یاکل من سماط معویه و یصلی
انقال فسئل عن ذلک فقال الصلوة خلف علی اتم و طعام معویه اوسع و القتل یوم الحرب
اسلم قال الفاضل الناصب بعد از حدوث تشیع در زمان امیر المومنین افتراق شیعه
بچار فرقه که یک فرقه از انها ملقب باهل سنت و جماعت اند و هم الشیعة الاولی و المخلصون
فرقه صحابه و التابعین لهم باحسان تشیع را مذهبی دیگر هم هست و سبب اختراق
شیعه همین ست که در هر انقلاب تشیع برنگ دیگر ظهوری کرده و مذهبی دیگر پیدا نموده
و اکثر این انقلابات نزد شهادت الیه واقع شده اند تفصیل این اجمال انکه چون اشقیای
شام و عراق بکمنیه یزید پلید و تحریص رئیس اهل عناد ابن زیاد امام همام را در کربلا شهید
ساختند خیال این نام شخصی که از جلیه های سبط اکبر حسن مجتبی بود و بعد از وفات ان جناب
صیت او در ایران محمد بن علی که مشهور بمجدد حنفیه ست اختیار نموده بود و غرائب
علوم از ان بزرگ حاصل کرده و بکین خواهی امام شهید بر خاست و مردم را بر این امر

ترغیب داد جماعه از شیعه اولی مثل سلیمان بن صرد خزاعی و رفاعه و برخی از شیعه سپیه تا
و مطالعت او نمودند و بار با این زیاد و عمال او در افتادند کوشش ایشان بجز شهادت
ثمره نبخشید ناچار شخصی را از شیعه سپیه که نامش مختار بن ابی عبید ثقفی بود و فن ریاست
حکومت و صفت حنگ و جدال و حرب و قتال را نیک و رزیده ریاست بر یاران او دادند و ایشان
بن مالک اشتر را امیر الامرا و قرار دادند پس مختار در حنگ های بسیار بن زیاد و لشکر
را شکست داده بجهنم رسانید و متمذهب بمذهب کیسان شده و این کیسان در اوایل لشکر
امامت حسنین بود محمد بن حنفیه را بعد از امیر المومنین امام اعتقادی کرد بحدیکه
که امام اکبر ما حاویه و اهل شام کرده بود و ز کیسان از لیاقت امامت برافتاده بود
و امام اصغر را نیز بحدت مخالفت و مطاوعت امام اکبر در بن صلح اگرچه بکرامت بود از لیاقت
امامت دور میدانست ناچار محمد بن علی را حانز بستر مرتضوی و حامل لوای امامت قرار
داده بود و حوارق عجیبه و علوم غریبه بوراثت منظهر العجایب و المغرایب از و روایت میکرد
مختار چون در مذهب او در آمد و بنفس او خواهان ریاست و سلطنت گشت برای استمالت
جماهیر شیعه گوفه که نسبت بجناب امامین کمال انقیاد و اطاعت داشتند بنا
که انکار امامت امامین ننماید گفت که بوراز امام شهید خاتم آل عبا امر امامت بنص محمد بن علی
وارد و او مارا بخریص قتال نواصب و کین خواهی امام شهید نمود و خطوط و سجلات مختار
محمد بن علی نزد مردم اظهار نموده و بدون کیسانیرا موافق خود شاهد این دعوی ساخت
و باین حیله و تدبیر مردم بسیاری را در ربقه اطاعت خود داخل کرده بر بلاد عراق
و یار بکر دست یافت و از و آذربیجان مستولی شد تا انکه مصعب بن زبیر برادر عبد الله بن زبیر
برادر عبد الله بن زبیر که داماد شهید بود و حضرت سکینه دختر امام شهید در حباله نکاح

نکاح او بود بجهت قتایحی که از مختار بظهور آمد او را از هر جانب نکوهش و نفرین
شد طایفه اولین لقب را انگذاشته بار بلقب قدیم خود که کیسانیه بود رجوع نمودند فی الواقع
مختار مذکور در امور او بمان مثابت حضرت الفقاریه بود اخبار و دعوی نبوت می کرد و می گفت
که جبرئیل پیش من میاید و هر امر را بر احوال لشکریان خود امر او صوبه داران مطلع می کند و محمد
بن حنفیه در مدینه منوره بصد هزار زبان اظهار بیزاری عقاید خبیثه مختار و اوضاع قبیحه او
میفرمود و اول کسی که از اسلام رسم ماتم عاشورا و نوحه و شیون برآورد مختار است و این همه
مخض برای غرای شیعه کوفه بر قتل نواصب شام بود تا باین تقریب ملک و سلطنت بدست آرد
نمیخود و للا او را با امام حسین چه کار مانده بود چون خود خیال پیغمبری داشت و اتباع او بر ملاست
و برای صحابه بمنوده نسبی کلامیه اقول و به تسعین بحدیکه مزدوده است اول انکه بحث
نمودن سلیمان بن صرد که از جمله اصحاب بار بود و اتباع او با کیسان که بر عقش قایل بامامت
محمد بن حنفیه رضه بود و در خبر منع است و مخالف کتب معتبره تواریخ اگرچه بظاهر بی روا نقان
فن سیر و صوری تمام دارد اطمینان قلب عوام را بذکر عبارت روضة الصفا بطریق اختصار
مبادرت نموده شد می فرماید طایفه که با مسلم بن عقیل بیعت کرده بودند و با امیر المومنین
حسین نامه نوشتند و هر دو طایفه و اگذاشتند و مسلم را دو کوفه مدفون نکردند تا به تشیع کشته
شد بود از ان دو بطل رابعت عمر سعد بکربلا رفته حسین بن علی را و اهل بیت او را بقتل
رسانیدند و بعد از چند گاهی شیعه بشده انگشت حسرت بدندان گرفته بر خود نفرین می کردند
و با یکدیگر می گفتند که خسران دنیا و اخرت نصیب ما شد که بعد از انکه امیر المومنین حسین را
بقتل رسانیدیم و تیغ در روی او کشیدیم تا از بیوفایی ما بر سید با و انچه بر سید و بر سر ای این جماعه بیخ
نفر بودند سلیمان بن صرد خزاعی و مسیب بن نجبه الفزاری و عبد الله بن سعد بن نفیل الازدی

وعبید بن زال التمیمی و رفاعة بن شداد و این پنج تن از معارف اصحاب امیر المؤمنین علی
بودند و چون عزیمت ایشان بر طلب خون حسین صلوات الله علیه تصمیم یافت جمعی کثیر در سرای سلیمان
بن صرد خزاعی و مسیب بن نجبة الفزاری و عبد الله بن سعد بن نفیل جمع آمدند و مسیب
بن نجبه که مصحوب عمر سعد بکربلا رفته بود باغاز سخن کرده گفت خدای تعالی ما را بطول عمر
مبتلا گردانید تا در انواع فتنها افتادیم و با مور ناشایست مهتم گشتیم و اکنون از اغماض
سیئه خویش نادم گشته میخواهیم که ذمت و دامن توبه و انابت زنیم که شاید ما را توبه
توبه ما را قبول کرده بر ما رحمت کند و هر کس از ما خائف که بکربلا رفته بود عذری می گفتند سلیمان
بن صرد گفت این عذر نامها از شما مسموع نیست گفتند پس ما چه کنیم که مستحق غفران گردیم سلیمان
گفت هیچ حیله دیگر نمی دانم جز آنکه خویشتن را در معرض تیغ آریم چنانچه بنی اسرائیل
شمشیر در یکدیگر نهادند قال الله تعالی و تقدس انکم ظلمتم انفسکم باتخاذکم العجل فتوبوا الی
بارئکم فاقتلوا انفسکم ذلکم خیر لکم عند بارئکم فتاب علیکم مجموع شیعه را بنوی استغفار در آمدند
و گفتند مصلحت آنست که شمشیرها از نیام بیرون کرده سنانها بر آسمان راست کرده چهار هزار از آن
وجود دشمنان آل محمد پاک کنیم و همه را بمعنی بکجهت کشته که قتله امیر المؤمنین حسین را در
بگذشتن او فرمان داد و هر که در قتل او سعی نموده آنکس که بیشتر سعی نموده او و همه را کشند
توبه ایشان در حضرت قبول باید و چون مهم بر نهج وجب قرار یافت گفتند یارا امیری باید که
از امرا دلجاو و زنداردا تفاق افتاده با مارت سلیمان بن صرد رضا دادند
مقرر کردند که بعد از فتح و ظفر علی بن الحسین را بر سریر خلافت نشانیم و در ایات با طراف
و ولایات رسولان فرستاده نامها نوشتند مضمون جمله انکه بر آل محمد ظلمی چنان رفته که
جهانیان را معلوم است اکنون توقع از دوستان خاندان رسالت آنست که اسباب

اسباب جنگ آماده ساخته در خلال وقت در کوفه مجتمع گردند تا ما بانتقام اعدا از
سر بصیرت و یقین شروع نمائیم و اتفاق این جماعه در سنه احدی و ستین که سال قتل
امیر المؤمنین حسین صلوات الله علیه بود روی نمود و تا بنیاد حیات ایشان بهیچ از آنچه باجود مخمر کرده
بودند ظاهر نساخت امامال زکوة را از شیعه ستانده نزد عبد الله بن وال التمیمی جمع
می کردند و بغیر موده سلیمان بن صرد ضبط می نمودند تا بوقت خروج در مصالح لشکر خرج کنند
و چون برید بدرک اسفل رفت و عبید الله بن زیاد از عراق متوجه شام گشت شیعه مرو را
سلیمان گردانیدند که در غیبت او که در عراق از کمال شوکت بنی امیه خالی شد خروج توان کرد
سلیمان بن صرد گفت هنوز وقت خروج نیست و حالا با ما اتفاق لشکر عراق است که بدد و ایشان
با این جماعه مقاومت تواند کرد و بعد از آن سلیمان با اطراف و جوانب و اعیان فرستاد
تا متحد بیعت مردم بر دو خلق نامه دو دو رقعه متابعت سلیمان بن صرد در آمدند
و در منصف سنه اربع و ستین نخستین مختار بن عبید الثقفی که حال او بتفصیل عنقریب
گذارش خواهد یافت بکوفه آمده مردم را الطلب خون امیر المؤمنین حسین دعوت کرد و
گفت شنیده باشید که ما سلیمان بن صرد را بر خود امیر ساخته ایم و در آن مقام آمده
که از مقام حسین از اعدا بستانیم مختار با سلیمان ملاقات کرده گفت هرگز فرصتی به ازین
دست نخواهد داد که یزید مرده و پسرش ترک خلافت کرده هنوز همچنان بر سریر
سلطنت ننشسته است مهم خود را بمشیت باید داد سلیمان گفت هنوز وقت
نیست مختار از پیش سلیمان بیرون آمده گفت این مرد خرف فرتوت شده است
امامستعدی او نیست چه فرصتی چنین را از دست می دهد و در خروج اهمال می
ورزد و نامه محمد بن حنفیه بمردم نمود گفت امام وقت اوست نه علی بن الحسین زیرا که

بر ستند چون سلیمان بن صرد شنیدند که مختار در مقام مخالفت است و مروان بن حکم حاکم
شده عبید الله بن زیاد را از شام بکوفه خواهد فرستاد اندیشناک شده و متوجه خود را جمع کرده گفت
که اگر مختار بخواهد که از قتل محمد بن حنفیه برون اید مضایقه نیست امام من علی بن الحسین است
و تمار بامیکه من با مردم مقرر کرده ام که در ان زمان خروج کنم ترسه برون نخواهم آمد و چون
هلال محرم سال مذکور رخ نمود سلیمان بن صرد از کوفه برون آمده لشکر را سان ساخت و
مردمی که با او بیعت کرده بودند بتدریج متوجه لشکر شده و بدانکه زیاده از صد هزار کس بیعت
کرده بودند عدد سپاه او از ده هزار تجاوز نکرد سلیمان از بیمنی متاثر شده با اصحاب خود
مشوره کرد که بخست کجا برویم و با که محاربه نمائیم راهیا ران قرار گرفت که بشام رفته با دعوی
فتنه و فساد عبید الله بن زیاد ابتدا با مردم سلیمان بن صرد لشکر را متحسن داشته بر روضه
جانب شام یک جهت گشت چون این خبر بشنید عبید الملک مروان که در ان اوان بود
بر سریر سلطنت متمکن شده بود رسید عبید الله بن زیاد را که در انولا در شام بود با پنج امیر
دیگر بود و بیست هزار مرد نامور و حرب سلیمان بن صرد و مودت بکلی بر عون و نصرت
ایزدی نموده کوچ بکوچ پیش از رود و شامیان لشکر الوردان نموده سپاه شام نیز
بحوالی ان موضع نزول نمودند چون تلاقی فریقین روی نموده مبارزان هر دو طرف اسپان
جنگ سازداده ان روز تا شب از جانبین بحربه کشش و کوشش نمودند که سالار
اقلیم تجم بر مصیبت زدگان آن معرکه ترحم نمود روز دیگر سر در دیگر بامداد شد سپاه
عبید الله بن زیاد بلعجیج سابق بلحق گشت در ین روز نیز بران قتال استمال یافته جمعی
کثیر قتیل آمدند بروز دیگر سر در دیگر بامداد شد هزار کس از جانب شام بمدد افواج رسیدند

رسیدند و سران هر دو سپاه در صف هیجا خبار فتنه و کرد محنت و بلا انگیختند و درین
اثنا تیری بر قتیل سلیمان بن صرد آمده کوچنان مجروح خاطر و دل شکسته شده انقصه
قدوم انکم در روضة الصفا می گوید مختار پسر ابو عبیده بن مسعود ثقفی بود که در زمان
امیر المومنین عمر سپه سالار لشکر عراق شده و در واقعه جسر در زیر پای فیلان کشته شد
چنانکه دلگزان گذشت و چون مدائن در تحت تسخیر اهل اسلام آمد عمر امارت ان دیار را
بسعد بن مسعود که عم مختار بود ارزانی داشت و در ایام خلافت ذی النورین بستور سابق
در مدائن حاکم بود چون امیر المومنین حسن را در نواحی مدائن زخم زدند او در قصر بهمین
فرود آمد مختار که بعد از قتل پدر بملازمت عم خویش می کرد با دی گفت صلاح آنست که
حسن را گرفته بمعویه بسپاری عم او گفت لعنت بر تو باد که مرا ترغیب می کنی که از پسر رسول
آخر الزمان رابدست دشمنان را سپارم و دران اوان شیعه زخم امیر المومنین حسن را از تیر
مختار میدانستند خواستند که او را بکشند و مختار از بیم جان گریخته بکوفه رفت و شیعه در عقب او
تاراجی بردی بغارت میکردند و چون مسلم بن عقیل بجهة اخذ بیعت امام حسین بکوفه آمد از خانه مختار بردن
آمده بخانه هانی بن عروه رفت و از انجا خروج کرده بقتل آمد عماره بن ولید بن عقبه بن ابی معیط
گفت که مختار پیش از ین محبت علی می ورزید بعد ازان در زمره شیعه ابو تراب منتظم گردیده
قدم محبت و مظاهرت مسلم بن عقیل سپهاکرد عبید الله بن زیاد مختار را طلبیده گفت تو
پدر با مسلم در حک با اتفاق نمودی امروز نیز دم از محبت علی و اولاد او میزنی مختار
گفت من بواسطه محبت رسول الله صلعم اهل بیت او را دوست میدارم اما در امر مسلم بن عقیل
هیچ دخلی نکرده ام و انیک شیخ کرده عمر بن حریث میداند که من دران اوان از کنج خانه خود بیرون
نیامدم عمر و شرم داشت که در حضور خصم گواهی بخیان دهد که مختار نشسته کرد و بلکه گفت الله

الا بیرد دست مختار را زین همت بیراست و رضایت او بتحصیل نمی جاید نمود و چون بیکی از
که در سی مصاف بولایت عراق و شام همچنان خالدبن الولید بوده و بنا بر سخن عمر و من حرث
عبید الله از سر خون مختار در گذشت اما او را زندان فرستاد و بعد از قتل امیر المومنین حسین
مختار را ابن قامه راشی عبد الله بن عمر بن الخطاب که صحیفه فرا هم مختار در قبضه کفایت داشت قرار
احوال خویش یاد نمود و التماس کرد که در استخلاص او اهتمام فرماید بنا بر اضطراب صفیه عبد الله
یزید نوشت مضمون انکه این زیاد مختار را که میان من و او خویشی و قرابتی سببی است بی سببی گرفته
بزندان باز داشته است اکنون بلیمتس انکه فرمان دهی تا او را از حبس بیرون آورند و چون
یزید بر حسب مقتضی وقت از سخن عبد الله بن عمر تجاوز جایز نمی داشت باین زیاد پیغام داد تا
مختار را مطلق العنان گرداند عبید الله چون از استماع فرمان یزید مختار را از زندان بیرون آورد
پیش خود طلبید و با وی گفت ترا سه روز مهلت دادم اگر بعد از سه روز چشم من در کوفه
بتو افتد گردنت میزنم مختار از کوفه بیرون آمده روی بحجاز آورد و بر کنار عبد الله بن زبیر در مکه
معظمه خروج کرد مختار نیز با او بیعت کرده ملازم او شد و چون عمرو بن زبیر متوجه مکه شد تا با
برادر خود حرب کند مختار نیز هم او اجتهاد بسته در جنگ می بسیار نمود تا عاقبت گرفتار گشت و چون
حصین بن نمیر کاه را محاصره نمود مختار در وقع لشکر شام بغایت جرات و جلادت بجای
آورده او مردی دلیر و مرد انکی زاد و بعد از فوت یزید مراجعت لشکر شام از حرم مراجعت نمود
عبد الله بن زبیر با لاگرفته مجاز و بصره و کوفه در تحت تسخیر و تصرف او در آمد و با مختار باعتبار
التفاتی ننهاده میزان مراعیون مراعید خود نگشت مختار با این ز بیر دل دگرگون کرده با خود قرار داد
که بروی خروج کند و در بین اثنا هانی بن جبر الهمدانی از کوفه بمکه رسید تا عمر کند از وی
پرسید که سلیمان بن صرد و شیعه حسین خروج کرده اند یا نه هانی بعرض داد که در عیه آن داشتند

وانستند که چون لشکر جمع شود و بطلب خون امام شهید قیام نماید مختار بعد از استماع این
خبر در حرف لیل از بکه بیرون آمده روی براه آورد و در اثنای راه بخیال شخصی دید از اهل
کوفه که او را سلمه بن کرب می گفتند مختار از وی پرسید که اهالی کوفه را بر چه منهج و بر چه سان
گذاشتی سلمه گفت چون رسه کوسفندی بشبان انده مختار تبسم نموده گفت من از رعیتی
این نیم چنانچه منهج رعایت لست با الجماعت بجای خواهم آورد سلمه را وداع کرده روز دوم
در رقمتن نمی آسود تا بحوالی کوفه برسید و در ظاهر سهد فرود آمده غلی بجای آورده جاهای
پاکیزه پوشیده تمشیر جایل کرده چاشتگاهی بشهد در آید بمنزل مسلم بن مسیب فرود آمد با جمعیت
بیت استقبال نمود و عمرو بن سعید بن ابی وقاص با عبد الله بن یزید انصاری که از قبل عبد الله
بن زبیر والی ان ولایت بود در روی ملاقات و نصیحت گفت که مختار با این شهد آمده
مکر و فتنه کرده جمعی از شیعه با و تردد می نمایند من از فساد او این نمیترسم مصلحت انکه او را در
محلی باز داری که روی بیرون آمدن نداشته باشد عبد الله بن یزید و ابراهیم بن محمد بن طلحه
را گفت تا مختار را در زندان کردند بس طایفه از اهل کوفه التماس استخلاص با عامل کوفه
نموده و در مدت قلیل غالب اهالی کوفه از رده خاطر از پیش وی بیرون آمده مختار
بار دیگر التجا بعبد الله بن عمر برده از وی درخواست کرد که تا رقعه بعبد الله بن یزید و ابراهیم
بن محمد نوشته در استخلاص او اشارت فرماید انجناب مسئول مختار را پسند دل کرده نامه
باین عنوان باین مضمون نوشت که اما بعد شما خویشی سببی مرا با مختار معلوم اید نحو وثقی که مرا
با شما هست التماس می نمایم که چون نظر شما بر مکتوب من افتد بی تاخیر و توقف دست
در روی یاز دارند تا هر جا که خواهد برود و باشد چون نامه انجناب بعبد الله بن یزید و ابراهیم

بست مظلوما وطن بها الولاه
فاکتب فی رحمک الله الی
بین وهما عبد الله بن
ه ص

پرسید مختار را سوگند داده از زندان برآوردند و در بعضی کتب سواد نامه مختار نیست
بن عمرو سواد نامه عبید الله بعبد الله بن یزید و ابراهیم بن محمد کتابا عسی الله ان یجمعهما
ایه یا طلحة الطلحات ذلک والسلام علیک پس عبد الله بن عمر بایشان نوشت انا لله فقد علمنا الذی
بینی و بین المختار من الصهر والذی بینی و بینکما من الود فاستمتعت علیکما بما خلیتما سبیله بین
تنظران فی کتابی هذا والسلام علیکما ورحمة الله وبرکاته سیوم انکه انچه گفته مصعب بن
زبیر همه قباحی که از مختار بظهور آمد بر سر او فوج کشید نیز مردود است زیرا که اگر مراد وی آنست
که از مختار در ایام حکومتش انواع فسوق و قباحی دیگر مانند زنا و لواطه و شرب خمر و ظلم و ما
یماثل ذلک بظهور رسیده این معنی در حیز منع است چه هنگام استیلای او بر عراق همه دارهٔ همتش
بر بساط عدل و احسان و بر وا منان بر رعایا که بدایع و بدایع افزید کار تعالی شانه معروف
بود چنانچه کتب سیر و تواریخ شاهد است در روضة الصفا مسطور است که مختار چون کوفه را
آمد عبد الرحمان بن قیس الهمدانی را بضبط موصل فرستاد و عبد الله بن حارث را با یاران ارمنیه تا حدود
گرد و محمد بن عمیر بن عطارد بن حاجب را با مارت آذربایجان مرسوم گردانید و سعید بن حذیفه را
بر حدود ان گماشت و همچنین تمام حل و عقد و ولایات و حمالک دیگر را که مراد است که بسهولت منتج خواهد
در قبضه اقتدار مردم فرو شد کاروان و امرا بموجب فرموده عمل نموده بر سر مهمات خود رفتند
و از خلق بلاد و امصار بیعت مختار ستانده با طاعت مهد گردانیدند و مختار زمام کوفه
بکف کفایت گرفته بر قواعد عدل و داد و بر رفاهیت رسوم ظلم و بیداد را برانداخت و شریح را امر کرد تا بقضای
آن ولایت قیام نماید و خون او را بحبت عثمان متهم می داشتند معارض نموده خود از اتهام
امر محاف داشته مختار بشغل قضا و منصب بزرگ او را بدیگری از فقهای مومنین گرداند و حضرت امیر
شریف خود در ایوان مطالم نشسته اهل جور و ظلم را کوشمال بسزا میداد و چنانچه الله خیر آنهی
کلامه و اگر مراد از قبایح قتل قاتلان حضرت سید الشهداء علیه السلام نموده ضمنا دیده آنها مانند عمر
بن سعد و عبد الله بن زیاد و شمر بن ذی الجوشن و امثال ایشان حالا بخفی کثرة کثره
هوا خواهان بنی امیه و بنی مروان اقبح قبایح است مسلم است چه باعث بر فوج کشیدن مصعب بن
زبیر بر مختار انتقام و تلافی جنایت که در دولت زبیر از مختار بوقوع آمده بود چه مختار
صوبه دار کوفه را که از قبل عبد الله بن زبیر در کوفه قیام داشت اخراج نموده بر کوفه تسلط
یافته و دیگر ممالک آن ضلعه را نیز از احکام آن زبیر انتزاع نموده در تحت تصرف خود در آورد
بود و استطهار و معاونت بعضی قاتلان حضرت امام همام مانند شبث ربعی که در واقعه کربلا سردار
بیاده کان لشکر مقاومت از عمر بن سعد بود و مانند محمد بن اشعث کندی نیز محرک این عزم گردیده
و در روضة الصفا آورده حرب شبث ربعی و محمد بن اشعث کندی از مختار کرخیه بصره رفتند
و مصعب بن زبیر را بر جنگ مختار ترغیب و تحریص نموده مصعب ایشان را گفت تا مهلب بن
ابی صفره بمن نپیوندد متوجه کوفه نمیشوم چون مبالغه والحاح ایشان از حد اعتدال تجاوز نمود
مصعب قاصدی بجانب مهلب فرستاده مهلب را طلبید چون حرب با مختار بر خلاف مزاج مهلب بود
بهانه جویی پیش آورده از فرستادن پسران خود ابا نمود مصعب بنا بر التماس محمد بن اشعث از مهلب
بیمار و بزمحمت جسته از اهواز بر آن نیامد بالاخره مصعب بنا بر التماس محمد بن اشعث از مهلب
مهلب فرستاد و محمد اهواز رسیده مهلب باو گفت که مصعب کسی دیگر نیافت که ترا بر ساله
زدن کرد محمد گفت من رسول مهلب نیستم اما زمان و فرزندان من در دولت موالی مروان گرفتار
چون اسیر شدند من از خیف و تعدی ایشان بر مروان شده بغربت افتاده ام و بحبت آن
محبت فرا آمده ام که هر طریق که باشد و هر کیفیت که ممکن بود ترا بآن طرف برم چون مهلب از میان
عبد الله بن زبیر بالطاعه مصعب مامور گشت لشکر مشغول گشته متوجه بصره شد و عبد الرحمان

بن مخنف الازدی را بکوفه فرستاد و تا مردم را از نصرت مختار باز داشته و بر ایشان را بهر حیلت
عبدالله بن زبیر دعوت کند و مهلب و مصعب بر دوری بکوفه نهادند و مختار این بسیط را با نجا
هزار کس بمقابله ایشان نامزد نمود بین الفریقین محاربه صعب روی داد و اکثر امرا و اعیان لشکر
مختار در این معرکه مقتول شدند ابن بسیط که سردار لشکر بود نیز بقتل رسید بقیه السیف
منهزم گردیدند بعد از وقوع این واقعه مختار خود با فوجی که در رکابش حاضر بود بدفع مخالفان
متوجه شده محمد بن اشعث با عامه اصحاب خویش کرفتار اعمال سیه خویش گشت مختار
بجد و جهد بلیغ در قتال و جدال بتقدیر سایه چون کوکب اقبالش اوج سعادت نهاده بود
بر مساعی او اثری مترتب نگشت بعد چندی خود نیز مقتول گردید محصل سخن آنکه آل زبیر و اولاد
خاندان علوی بامر و اشاره مختار الاقدام بودند چنانچه بر متتبعان اخبار واضح و لایح است
تسلط شیعیان و استیصال یزیدیان مکروه طبایع ایشان بود لاجرم مصعب بن زبیر
کمر معاونت و استظهار اشعث و محمد بن اشعث بر میان جان بسته بر سر مختار فرو رسید
باعث مصعب بن زبیر بر قتال و جدال رفع تسلط شیعه و انتزاع ملک از دست ایشان بود
بود لا غیر و نعم ما قیل
از حسد بر روز زاهد منع ما زاده کرد ... ورنه کی آن آفتاب از حجت
راغم فرای ماست
و استیصال دشمنان و قاتلان حضرت طاهره اگرچه در
نظر اعدای اهل بیت علیهم السلام اقبح قبایح بود لیکن در نفس امر از محاسن خصائل
مختار بود و در حقیقت بغیر این حسنه مختار را دیگر محاسن عاری بود چشم بد اندیش
که بر کنه ما دیده عیب نماید هنرش در نظرش هنر آید اگر مراد از قبایح افعالی است که مدعی ظهور
ان از مختار است ظهور آن از مختار را در روی عقل و نقل خارج از سداد است اما علی الجمله
انکه مختار را بیار عازم بود تا بحدیکه یاوه و اند خود سبب و عدا و در اما بیت انصاف داشت

و بانتشار و بیار بر روایت صاحب استیعاب کینه حضرت امیرالمومنین علیه السلام در سینه اش مستمر
بود چون دید که مردم کوفه اراده انتقام و طلب خون امام همام حضرت شهید علیه السلام
دارند بنا بر جلب قلوب بطلب ریاست بآن قوم سازش و امیزش نمود تا اورا امیر و رئیس
قبول نمودند از آن باز تا حین حیاتش کاهی با ظهار ما فی الضمیر خود نپرداخت پس
با ظهار امر نکنایا سید مرید و مخالف دعوی ریاست اهل اسلام است چه کونه اقدام مینمود اما
نقلا باین جهت که ارباب فن سیر و تواریخ در این باب اختلاف دارند کدام یک از علمای
معتبر این فن صریحا در کیفیه دعوی نبی و آمدن وحی بر او از مختار صدور نیافته بلکه او نیز
قراستی که داشت احیانا از وقوع بعضی سوانح مدت زمان مستقبل اخبار می نمود چون مطابق
اخبار او واقع میشد بعضی جهال فرومایه را کمان میشد این اخبار بطریق وحی صدور یافته
شیعی که از ائمه هدی روایت احادیث اهل سنت است و در سلک رفقای او منتظم بود از آن جهت
شبهه از ایشان جهال باین وجه می بود که این امر از فراست مومن در روضه الصفا
مذکور و نقل است که پیش از رسیدن خبر فتح مختار می گفت که عنقریب ابراهیم بن مالک
اشتر بمختار ملحق و غالب آید و نیز این زیاد و حصین بن نمیر و فلان و فلان را بکوفه خواهد
فرستاد و جمعی از جهلای شیعه بصدق قول مختار را معتقد شده کردن کردند که رویه
زن می شود و شیعی با ایشان کفت که از این عقیده فاسده رجوع کنید که امثال این کلمات
ناشی از فراست مومن می باشد چنانچه رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فرموده که فراست
مومن لا یخطی ابدا و در زمانی از کتب اشتراک کرده که مختار را اعلامی بود که جبرئیل نام
داشت و در محاورات خود می کفت جبرئیل بمن چنین کفت من با جبرئیل چنین کفتم
فرموم جهال را مغتنم شمرده ... مروج این مسئله بود و مقبول است که مختار در این باب دروغ نمایده

دوم مرحوم نموده که در اصطلاح برخی از علماء لفظ جبرئیل رواقعه بوس اطلاق می شود
ولا مشاحة فی الاصطلاح ولافی التسمیة بعد الاتفاق بتسمیه بجبرئیل ومیکائیل در اهل اسلام
شایع است مثلا شیخ جبرئیل الکردی نکمند نودی وشیخ یافعی ذالوطالب محمد بن میکائیل بن
سلجوق اول الملوک السلجوقیه واین تسمیه مستلزم ادعای الوهیت نیست چه در بین خبرو زمان
شایع وواقع است علمای را بجمشید وافراسیاب واسفندیار وخسرو وانطایران موسوم
میبازند وهیچ یک از صاحب علمای موسوم باین اسماء دعوی شاهنشاهی بلکه دعوی
سلطنتی کرده این یا دشاهان عظام غلامانشان نمی کنند مگر انکه عرض مالیخولیا مبتلا بوده باشد
ومحتمل است که اشتهار این بعوانت اعداء ومخالفین افترا نموده وشایع ووذایع نموده باشند تا
باین حیله مسلمین برقتال واستیصال او رغبت کرده او را مستاصل سازند چه مختار را دعوی
خروج مروز رمکار غدار طریق جدال وشقاق مسلوک داشت یکی از انها عبد الله بن زبیر
بود که شهادت او در اسلام از مخترعات جناب اوست بیانش انکه زبیر با عایشه
ام المومنین عایشه صدیقه بتصویب بصره نهضت فرمود وعسکر انجناب وعسکر او برابر
رسیده سکان این مکان اخبار رصاح ورباح نمودند ام المومنین ازانها استفسار فرموده
چون تحقیق پیوست که آن اب جواب است فرمود انا لله وانا الیه راجعون وصدق الله
ورسوله در کلمات صلی الله علیه وآله شنیده بود بیادش امد انحضرت فرمود کرا بگویم
نیم زنی از زنان مرو را که سگان حواب بر وبانگ کنند ای حمیرا ترسان مباش از خدا ازانکه
ان زن تو باشی غرم مراجعت مصمم فرمود وعبد الله زبیر جمعی از اعراب را بعطایا مخصوص کرده تا
نزد عایشه گواهی دادند که این موضعی دیگر است نه حواب واول شهادت زور در اسلام
واقع شد ان بود وصدیقه را خاطر برنجش دوم قرار نگرفت تا عبد الله زبیر که رساله لشکر بود
موجب از عقب تاخته خود را در میان سپاه افکنده واوازه در انداخت که اینک علی بن
ابی طالب رسید عایشه از بیم تهافت وتسرع افت مراجعت نتوانست نمود وچون صدیقه
دلیل را طلیعه تاتار دیگر از حقیقت حال استطلاع نماید طلحه جواب داد که دلیل از انفعال انکه راه
غلط کرده باز گشت کذا فی روضة الصفا وغیره دوم عبد الملک بن مروان اموی واحوال
بنی امیه که در مکر وتزویر ثانی اثنین ابلیس لعین بتلبیس لعونه ظاهر وهویدا است بخصوص عبد الملک
دلیرش که در مکر وغدر وتزویر دیگر از اسلاف خود ربوده بودند در روضة الصفا آورده
از سلاطین اول کسی که غدر کرد عبد الملک بن مروان بود چنانچه کشته شدن عمرو بن سعید
که رقم زده حلک بان گشت مصداق این قولست واول شخصی از سلاطین اسلام که نخل وزیر
او بود ودر از جهت امساک وتخم الجاره می گفتند واو نخستین کسی بود که ازار مروف نهی کرد
بعد از قتل ابن زبیر بمنبر آمد وبر بالای منبر رفته گفت لا یامرنی احد بتقوی الله بعد مقامی
هذا الا ضربت عنقه انتهی شیخ جلال الدین سیوطی در تاریخ الخلفا اورده عن الکلبی قال کان
مروان بن الحکم ولی العهد عمرو بن سعید العاصی بعد از قتلش عبد الملک وکان اول غدر فی الاسلام
انتهی مختصر انکی از تزویرهای پلیدش این بود که سلیط مولی ابن عباس را بانکنخت تا دعوی نبوت
انجناب کرده باین همه علی بن عبد الله بن عباس را انداخت تمام رسید تفصیل این واقعه چنانست
که عبد الله بن عباس را ضرجاریه داشت که خدمت او می کرد عبد الله او نوشتی بان
جاریه مباشرت نموده ترک وی داد وبعد ازان بر حضرت عبد الله غلامی از مزینه آمد بخواست
واز ان غلام حامله شد پسری اورد عبد الله کسر را به بندگی گرفته سلیط نام
کرده چون عبد الله بن عباس وفات یافت سلیط بزرگ شده بخدمت ولیدین عبد
الملک کرسید وچون میان بنی امیه وبنی عباس ماده نزاع ودرکت نبود ولید

سلیط را بران داشت که دعوی کرد که پسر عبدالله بن عباس است و چند کس بر اقرار عبدالله
بموت سلیط در محکمهٔ قاضی دمشق گواهی دادند و چون قاضی خلاف رای ولید توانست کرد
حکم فرمود که سلیط از اولاد عبدالله بن عباس است بعد ازان ولید سلیط را تحریص نموده که از
علی بن عبدالله میراث طلبید و ازین ممر ابتدای تمام معلی بن عبدالله در سید کرانی در روضة الصفا
ذکر کرده فی احوال الموسم المروزی بالجمله ازین گروه مکار مغرور و فرقه غدار بعید و مستبعد نیست که
این بهتوت را بر مختار افترا بسته مشهور نموده باشند چهارم انکه قول اول کسی که در اسلام
رسم ماتم عاشورا و نوحه و شیون برآورده مختار است و در خبر صحت چه اول کسی که
رسم نوحه و شیون و عزاداری حضرت سید الشهداء علیه السلام بنا کذاشته بنا برانچه
کتب تواریخ در یافت می شود سلیمان بن صرد صحابی است رضی الله عنه در روضة الصفا
مسطور است که چون هلال محرم سال مذکور شده سلیمان بن صرد از کوفه برآمده بخیله رسید کاه
ساخت بعد چند روز از نخیله کوچ کردند بعد از قطع منازل و طی مراحل چون قریب بقبر
امیر المومنین حسین رسیدند باهم گفتند که مزار اوست که تخت زیارت حسین صلوات
دوخت و در دامن تربه او نماز زده از روان او عذر خواهی و التجاء نمودند و گفتند
این بیکس گفته متوجه تربت مطهر آنحضرت گشتند چون چشم انها بر روضه منور حضرت
امام حسین علیه السلام افتاد از اسبان فرود آمده اضطراب و بیقراری اغاز کرده
فغان و زاری باوج اسمان رسانیدند انهی بعد از ندقی بعضی از سلاطین بر سبیه که انها را
دیالمه نیز گویند در عهد سلطنت خود تجدید این رسم نمودند قال الفاضل المناسب
هرکاه محمد بن الحنیفه وفات یافت کیسانیه را در تعیین امام و انتقال امامت اختلاف
افتاده ابو کرب که از رؤسای این گروه بوده است گفت که محمد بن حنیفه قائم الاینه

است و بجعبه خواهد اعداء خود روز مخفی شده است بعد از ندقی ظهور خواهد کرد و غرض انکه مردم
بدو نگری کرده نشوند و باین باسلوب سیاق در مقام اطاعت و انقیاد باشند و اسخن
رئیس دیگر ازان کروه بود برسل و رسایل رابطه خود را با ابو هاشم بن محمد بن الحنیفه اظهار نمود
و گفت حالا امام اوست و از انجا ثابت خود کرد انیده است و بعد از ابو هاشم اسحاقیه قائل بامامت
اوشده اند و این حرب کندی یکی از رؤسای اسحاقیه بود برای خود ادعای امامت نمود
و جمعی از جمله یاوران عبدالله بن جعفر که شریک اسحاقیه بودند بعد از ابو هاشم امامت
امامت را بعبدالله بن معاویه بن عبدالله بن جعفر تعلق دادند و جمعی کثیر از شیعه کوفه اتباع
ایشان نمودند و یک جماعه از کیسانیه باین رفتند که بعد از ابو هاشم امامت از
اولاد ابو طالب انتقال کرده و باولاد عباس تعلق کرفت و علی بن عبدالله بن عباس را
امام در انستند باز در اولاد او سلسله امامت جاری ساختند تا نوبت بمنصور دوانیقی
رسید و آن موسم موسم واقع شد خیال صورت کرفت و طرفه تر انکه انهمه اشخاص که بزعم
خود انها را ائمه قرار میدادند و بنام انها بیعت میکردند بزای تمام ازین دعوی میمودند
خود را ازین امر دور میکشیدند و این کروه انهمه انکار و تحاشی را محمول بر تقیه و خوف
اعدا میساختند که مورد تیر و دست مرد انیه بود و اصل تقیه در مذهب تشیع از همین جا
تشیع یافته و درین زمان تشیع منحصر در کیسانیه و مختارتیه شده بود و جا بجا شیعه
کوفه متهم باین مذهب بودند و غلاة و نصیریه بسیار قلیل و قلیل کشته بودند آری این
کیسانیه بهم افتراق و اختلاف فاش بود و کرده باشند اورند اقول در بستین
واقع شده ان موسم و صورت کرفتن آن خیال در نوبت منصور دوانیقی است چه بزاز
بموت پیوسته و اجماع در تعیین برین واقع شده که وقوع ان موسم و صورت کرفتن

آن خیال در نوبت ابوالعباس بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس رضی الله عنه که اولین خلفای
عباسیه بود اتفاق افتاده هرچند این معنی از غایت اشتهار احتیاج باستشهاد ندارد
اطمینان قلب عوام را بذکر ملخص آنچه در این باب در روضة الصفا مذکور است مبادرت
نموده میاید دانست که ابراهیم بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس ابومسلم مروزی را که عهده
احوال او مجملا مذکور میگردد و دایر شیعه خود ساخته بجانب خراسان گسیل کرد و علم دولتش از اتساع
امرای مروانیه که در ممالک عجم بودند متصاعد گردانید چنانچه در تواریخ مذکور است ابراهیم
ازطور این حالت عریضه متضمن این امر بخدمت ابراهیم امام ارسال نمود اتفاقا رسول بدست علمداران
مروان بن محمد بن مروان که او را مروان حماری گفته اند و در زمان او این امر خلافت بوی متعلق
بود گرفتار گردیده و بر مضمون مکتوب اطلاع نمود مروان رسول را بعطایای جزیل مشمول ساخته بر
او رد کرد که از جواب مکتوب او را مطلع سازد و رسول حسب الفرموده بیل آورده مضمون جواب
ابراهیم آن بود که ابومسلم می باید که در اعلای اعلام دولت ما جد و اجتهاد نماید و از مقارفت حرم
احتیاط غافل نباشد و بهر حیله که تواند دفع اهل طغیان و عدوان نماید مروان بعد از اطلاع
بر مضمون مکتوب در جواب ابراهیم را که در آن حین در قریه حمیمه بود تحف طلبیده در زندان
محبوس داشت و از آنجا برادران مروان ابراهیم را بزندان عدم فرستادند و چون ابراهیم امام
را پسر چند بود برادر او ابوالعباس سفاح و ابوجعفر منصور و عبدالله و اسمعیل و عیسی و داود و صالح
و عبدالصمد و غیرهم از نبای عباس از حمیمه که آنجا بکوفه رفتند و ابوسلمه در زمان محمد بن
علی بن عبدالله بن عباس بود آنان را نهان ساخت و خطبه بنام ایشان را کابراهیم او را در
غشیمین و مابه بالوا که آن را الوا النطل گویند نزد ابومسلم فرستاده بود امیر الجیوش ساخته
بود بهوم استیصال مروانیان متوجه عراق عرب شده از این معبره گذشته راه امرای مروان حمار

خاذ و سپاه الله لشکرش بود و هم خود راه داده بازگشت بجانب کوفه و دران شهر خطبه از
فوات عبور کرده نزدیک ماین بیره رسیده این بیره بخاک بابلستان و خطبه با اصحاب لفت
او را گذارنده تا بردوکه هم نامزد ایشان بانجام شام خطبه خواست تا از زود و دیگر روحال انکه
بعضی از لشکریان از آب گذشته با سپاه این بیره دران نزدیکی بودند جنگ میکردند ما بعضی
تا شب فرو رفته خطبه غرق شد سپاه لشکر با حسن بن خطبه بیعت کردند حسن با لشکری همره
داشت بکوفه رفت این بیره از این احوال آگاه شده بجانب واسط توجه نمود حسن عبدالحمید
عجلی را از قبل این بیره والی کوفه نموده از آمدن حسن خبر یافت شهر را گذاشته ماین بیره ملحق شد
حسن بن خطبه باسی هزار سوار و رسته بغلبت بیره تمام تر بکوفه درآمده دران اوان خراسانیان
در طلب نام می بودند ابوحمید الحصینی که از غلامان سپاه ابومسلم بود از لشکرگاه بکوفه درآمد تا
او را دریابد اگر ما را بر اسم اختصاصی داشت و ابوحمید او را می شناخت و دیده بر سید که حال ابراهیم
چیست گفت کشته شده ابوجعفر گفت و بعهد خود وفا کرد اگر دانید گفت را در خود ابوالعباس را ابوحمید
گفت کجاست سائق جواب داد که او با برادر و اعمام و اهل بیت خزانین شهر است روز دیگر
ابوحمید بوساطت سائق از مجلس عباسیان رسید بر سید امام کدام است و او دست علی اشاره
بابوالعباس سفاح کرد ابوحمید بر خاسته بروی بخلافت سلام کرد و دست او را بوسیده بنوبت
ابراهیم رسانید چون از ابوحمید فراغ حاصل شد ابوحمید از آن خانه بیرون آمده امرا و اعیان سپاه خراسان را از
و مکان امام نشان داده مجموع ایشان بخدمت شتافته با ابوالعباس سفاح بیعت کردند و
بقول مسعودی بیعت ابوالعباس در شب جمعه چهاردهم ربیع الآخر سنه اثنین و ثلثین و مائه
مایه دست داده بعضی در یازدهم سنه مذکور گفته اند در روایت آنکه در نصف جمادی الآخر سال
مذکور واقع شده مایل بصحت است بعد از ابوالعباس با اتباع خود سوار شده بدار الامارة فرود آمده

ازانجا بمسجد جامع رفت و بر منبر برآمده بر پای خطبه خواند بخلاف بنی امیه که ایشان نشسته میخواندند
چون از امامت فارغ شد بار دیگر بر منبر رفته خطبهٔ فصیح بلیغ آغاز کرد بنا بر آنکه دران روز ضعفی
در ذات زیاده بود بالای منبر نشست و عمش داود بن علی یک درجه پایان تر ایستاده خطبه
را تمام کرد و بعد ازان سفاح و داود از منبر فرود آمده بدار الاماره رفتند روز دیگر سفاح
بموضع حمام اعین که ابو سلمه با سپاه کوفه انجا نزول کرده بود لشکرگاه ساخت و حکومت کوفه
بعم خود داود داد و عم دیگر خود را عبد الله بن علی را بدفع مروان نامزد کرد عبد الله بن علی
بعزم رزم مروان جانب روان شد بعد از تلاقی فریقین جنگ صعب در میان آمد سپاه عبد الله
بن علی غالب آمده لشکر مروانیان مانند بنات النعش متفرق گشتند روایتی آنکه چون
صف آراسته شد مروان جهت ازالت بول بگوشه فرود آمد اسب او رمیده در لشکر
پیدا شد مردم بتصور آنکه او را حادثه دست داده بهزیمت رفتند بعضی از ظرفا گفته اند که دست
الدوله بول بود چون خبر هزیمت مروان بسفاح رسید بعم خود عبد الله نوشت که دست از طلب مروان
باز ندارد تا او را بچنگ آرد و عبد الله اکثر ولایات شام را در تحت تصرف آورده دمشق
را نیز مفتوح ساخت و افواج که در تعاقب مروان متعین شده بود در موضعی که آن را ذات السلاسل
می گفتند بمروان رسیده در اثنای جنگ شخصی نیزه بر شکم مروان زد و از اسب بیفتاد سر
او را پیش سفاح فرستاد قتل مروان در ذی حجه سنه اثنین و ثلاثین و مائه واقع شد و مروان
شاگرد جعد بن درهم بود و مذهب او داشت از جهت او را جعدی می گفتند و جعد می گفت که قرآن مخلوق
است و بعضی اقوال ناشایست دیگر در دین از جعد نقل می کنند چون سر مروان در پیش سفاح
نهادند سفاح سر بسجده نهاده مراسم شکر الهی بتقدیم رسانید و بتمهید اساس عدل و داد قیام نمود در سنه
ست و ثلاثین و مائه بار اول در حج و ابو جعفر دوانیقی و ابو مسلم مروزی بحج بیت الله الحرام استیذان

یافته بعد از ادای مناسک حج در سیزدهم ذی حجه در موضع انبار در گذشت مدت
خلافتش چهار سال و هشت ماه بود و بعضی چهار سال و دو ماه گفته اند بعد از ارتحال او
برادرش ابو جعفر منصور دوانیقی بر سریر خلافت تمکن یافت پس ثابت شد که صورت ارتحال
این خیال موهوم در وقت ابو العباس سفاح که اولین خلفای عباسیه است اتفاق نشده نه
در وقت ابو جعفر منصور که بعد او بر تخت سلطنت جلوس نموده بالجمله از منقول و امثال آن
معلوم می شود که جناب مخدومی قطع نظر از کشف و کرامات تاریخ دانان عدیم النظیر اند و
آنکه آنچه فرموده طرفه تر این که اکثر اشخاص که بزعم خود آنها را امیه قرار داده اند و نام آنها ثبت
نموده اند تمامی ایام ازین دعوی می نمودند و خود را در می کشیدند بلکه این در خیر منع است
چه برخی ازین اشخاص بر دعوت و اعیان انکار نمی کردند و خود را در ... کشیده خیالی بر
با اتفاق فن سیر واضح است و درین مقام هرگز چند مثال مجال دست نمی دهد که خود انشاء الله جلد
ابراهیم بن محمد بن علی عباسی است که ابو مسلم مروزی را تربیت کرده بخراسان فرستاد در مبر
اتباع خود گردانید و تخطیه را امر بدعوت مردم آن ضلع تلقین فرمود و غرایب ابو مسلم محمد بن
مرسید را دعوت ترغیب را بر دعوت و استیصال اعدای کرد و انکار بر اعیان خود
نمی کرد و خود ... یکی از نام آور اهالی مداد ... روضة الصفا در ضمن احوال ابو مسلم
مسطور است می گوید مورخان در نسب ابو مسلم اختلاف کرده اند حمزه اصفهانی گوید که اول
حمزه بن اماره است ولادتش در قریه از قرای اصفهان بود و در سنه مائه هجری در ایام خلافت
عمر بن عبد العزیز و هم حمزه گوید که نسب وی بگودرز منتهی می گردد و از غرایب اتفاقات آنکه
گودرز و روز غزای سیاوش سیاه پوشیده در عین جنگ نمی شد و ابو مسلم نیز در حین ظهور لباس
سیاه پوشیده و در عین جنگ نمی پوشید و کمترین مخترعات گوید که یک وجه شبه در میان نمود در زوال ابو مسلم

نیز تحقیق نه پیوسته و آن است که چنانچه گوید در تحول بعضی امور دین کینه بنی اسرائیل باز خواست ابو مسلم نیز کینه بنی مروان باز خواست نموده نیز در روضة الصفا و حبیب السیر گفته اند که او از نسل ابوذر غفاری است پدرش مسلم نام داشته نام ابو مسلم ابراهیم و کنیتش ابو اسحاق بوده و اصفهانی متولد شده در کوفه نشو و نما یافت در نوزده سالگی بخدمت ابراهیم امام رسیده ابراهیم مادر بکفت که تغیر نام و کنیت خویش کن و او خود را عبد الرحمان نام نهاده هجت کنیت نقط ابو مسلم اختیار کرد و او را ابراهیم دختر عمران بن اسمعیل را که مشهور بابو النجم بود در حیاله نکاح ابو مسلم در آورده او را امیر شیعه خود ساخته بخراسان فرستاد و چون علم دولت دعوی ارتفاع یافت دعوی کرد که من از فرزندان سلیط بن عبد الله بن عباس هستم و فرستادن ابراهیم قحطبه را با لوای طلب نزد ابو مسلم و تعین نمودن او دعوت غریب بوضوح پیوسته و از انجمله زید بن علی شهید و یحیی بن زید رضی الله عنهما که این هر دو بزرگ بر دعوت و اعتبار خود افتخار داشته و خود را نمی کشیدند چنانچه در کتب تواریخ مسطور است من شاء فلیراجع الیها قال الفاضل الاریب العالم الکامل ثالث در تشیع آن شد که چون حضرت امام زین العابدین علیه السلام از این فانی بعالم جاودانی خرامیدند زید بن علی بن الحسین که ملقب بشهید است بر هشام بن عبد الملک بن مروان که پادشاه وقت بود خروج فرمود و عمومی در نواح کوفه و عراق جماعه از شیعه مخلصین با او همراهی کردند زیرا که اولاد مروان بحبت ظلم عمال عمل ان ریاست ظاهر نمانده بودند و دوازده هزار کس تا سی هزار کس از شیعه سبیه که اکثر ایشان کوفیان و مختاریه بودند و برخی قایل بامامت حضرت زین العابدین نیز همراه او شدند و برای قتال یوسف بن عمر ثقفی که از طرف هشام امیر العراقین بود توجه نمودند حضرت زید شهید

شهید چون سب و تبرای ازایشان نشنیدند بار دیگر خروج فرمود و در میان آنها را تفرقه شد بعضی گفتند اتباع خود را از این امر شنیع ممانعت نمایند چون قتال نزدیک شد و نوبت ارباب و تبر آگذشته بسیف رسانان انجامید و وقت امتحان تشیع و محبت اهل بیت رسید بهانه انکه ما را چرا ازار سب و تبرای صحابه منع میفرمایید ترک رفاقت او راضی نشده او را در میان دشمنان خونخوار او سپرده بدستور قضیه حضرت امام حسین علیه السلام بخانهای خود فرفرستادند تا انکه شهید شد و در این ماجرا طرفه انقلابی در تشیع راه یافت جماعه که بازید شهید ماندند خود را شیعه خالص ملقب کردند و قایل شدند که امام برحق بعد از حضرت حسنین زید شهید است و شهادت که میراث آبائی او رست نصیب او شد و جان خود را در راه امامت باخت و امام را همین می باید که از کسی بخوف مضار متر عشد و شمشیر برآید و پروای رفاقت و ترک رفاقت کس نکند و جماعه را که از محبت او جدا شده بکوفه برگشتند روافض لقب نهادند بلقب خود زید شهید در حق آن بوفایان در وغ زن فرمود و رفضوا فهم الروافض و این جماعه را نیز بعد از رجوع بخانهای خود کفاشان لعین امام برای خود در میان افتاد و خود را بامامیه ملقب کردند پس برخی قایل شدند بامامت حسن مثنی که فرزند حسن مجتبی بود علیهما السلام و اکثر قایل شدند بامام محمد باقر علیه السلام که افضل اهل بیت در ان زمان داعی و داعیه آنان بود و جمیع شیعه کیسانیه و مختاریه را بامامیه دعوت اغاز نهادند و دعات امامیه اند که روسای این گروه اند هشام ابن الحکم و اصول و مبانی هشام بن سالم جعفی و شیطان الطاق و قیس ماصر و زراره بن اعین کوفیند بعد از وفات حضرت باقر علیه السلام این جماعه را باز اختلاف پیدا شده بعضی گفتند او حی لا یموت است و جمعی بموت او قایل شدند و این گروه بسیار شدند و جمعی کثیر اتباع ایشان نمودند و لقب امامیه را برای خود خاص گردانند

واتباع زید شهید را زیدیه نامیدند باز امامیه را لسبب تقدم روسای خود اصلافات در مذهب
بهم رسیدند و هر یکی از رؤسای متذکرین موافق هوا و هوس خود مذهبی برای اتباع خود تراشید و
مذهب علیحده قرار داد و هشامیه و سالمیه و شیطانیه و مغیثیه و زراریه فرق ایشان بودند الحاصل
کلام مرا قبول و به تعیین محل تامل است چه بظاهر سیاق کلام او مشعر است از این که خروج
حضرت زید شهید رضی الله عنه بود از ارتحال حضرت امام زین العابدین علیه السلام و قتل
از وفات حضرت امام محمد باقر علیه السلام و اقتضاء این معنی خطای فاحش است زیرا که
خروج و شهادت حضرت زید چنانچه کتب معتبره سیر و تواریخ بان ناطق است بعد ارتحال
حضرت امام محمد باقر علیه السلام در عهد سلطنت هشام بن عبد الملک مروانی در سنه یکصد و
بیست و یک یا ست و دو با اختلاف روایات اتفاق افتاد و در عمدة الطالب گفته که
کان قتله علی ما قال ابو الفدا فی سنة احدی و عشرین و مائة و قال محمد بن السحق بن یسار قتل رأس
مائة و قال ابن خرداذبه سنة اثنتی و عشرین و مائة و قال زبیر بن بکار قتل سنة اثنتین
و عشرین و مائة و هو ابن اثنتین و اربعین سنة و قال ابن فرواذ قتل و هو ابن اثنتین
و اربعین سنة حضرت امام محمد باقر علیه السلام پیش ازین واقعه بچهار سال در سنه یکصد و
چهارده در لب التواریخ در سنه یکصد و یازده و نوشته از دو روایت قبل و بعد
انتقال مزبوره بود نه هر چند این مقدمه بر هر که ادنی اطلاعی از فن سیر و تاریخ دارد واضح
و لائح است نا را طنبان قلب اجابه فرماید که کلام مخدومی را کانه وحی
المنزل من السماء پندارند ذکر عبارات کتب معتبره مبادرت نموده می شود در عمدة
الطالب در ذکر اولاد حضرت امام محمد باقر علیه السلام آورده محمد الباقر بن علی زین
العابدین بن الحسین بن علی بن ابی طالب علیهم السلام یکنی ابا جعفر و لقب الباقر لما روی

لما روی جابر بن عبد الله الانصاری عن رسول الله صلی الله علیه وسلم انه قال یا جابر انک
ستعیش حتی تدرک رجلا من اولادی اسمه اسمی یبقر العلم بقرا فاذا رأیته فاقرأه منی السلام فلما دخل
محمد الباقر علی جابر سلم علیه و عن اسمه فاخبره فقام الیه و اعتنقه و قال له جدک رسول الله یقرأ علیک
السلام و قد اخبره زید بن علی علی هشام بن عبد الملک فقال هشام ما فعل اخوک البقرة یعنی الباقر
فقال زید لبئسه ما خالفت رسول الله صلی الله علیه وسلم سماه رسول الله صلی الله علیه وسلم الباقر
و سمیت انت البقرة یخالفه یوم القیمة یدخل هو الجنة و یدخل انت النار و امام عبد الله فاطمة
بنت الحسن بن علی بن ابی طالب علیهم السلام و هو اول من جمعت له ولادة الحسن و الحسین و کان
واسع العلم وافر الحلم و طلائه قدره و اشرف من ان ینبه علیها و لد بالمدینة فی
حیاة جده و الحسین علیه السلام و توفی فی ربیع الآخر سنة اربع عشر و مائة فی ایام هشام بن عبد الملک
و هو ابن ثمان و خمسین سنة و دفن بالبقیع محل معنی انکه حضرت امام محمد بن علی بن الحسین بن علی
بن ابی طالب علیهم السلام یکنی ابو جعفر و لقب او باقر است و وجه تلقیب این است که جابر بن
عبد الله الانصاری از حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله روایت کرده که آن حضرت صلعم
بجابر فرمود زنده تر و تا ست که تو زنده باشی با انکه به بینی مرا و ازاولاد مرا که نامش نام من باشد
شگافنده علم را شگافتنی چون او را به بینی سلام من با و برسان و چون حضرت امام محمد باقر
علیه السلام در پیش جابر تشریف فرما شده جابر از غلبه آن حضرت اشعار کرد و آنحضرت
نسبت شریف خود را بیان فرمود و جابر بزانوی ادب و معانقه با آنحضرت موجود و گفت جدت تو
رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم ترا سلام میرساند و چون زید بن علی نزد هشام بن
عبد الملک رفت هشام از و پرسید برادر تو بقره را به پیش آمد و مراد او باقر بود
از تحول کنایه بحضرت امام محمد باقر علیه السلام بود حضرت زید در جواب گفت نا بر سنت

مخالفتی که با حضرت رسول خدا صلعم داری الخباب بالقره نامیدی و پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله
او را باقر نامیده بود و در روایات نیز مخالفت آنحضرت فراوان کرد و او در بهشت داخل میشود
تو در دوزخ داخل میشوی والده ماجد آنحضرت ام عبد الله فاطمه بنت حضرت امام حسین بن
علی بن ابی طالب است و ان حضرت اول حسنی حسینی است و واسع العلم و افر الحلم موجود
رزان مشهور تر است که تنبیه بران نموده آید در سنه نجاه هجری در مدینه منوره در حیات جده
مرد کوار خویش حضرت امام حسین علیه السلام متولد شده در ربیع الآخر سنه مذکوره و چهارده و ازدهان
سلطنت هشام بن عبد الملک در سنه نجاه و پنج سالگی بریاض رضوان خرامید و بقیع مدفون شد
قال (الف) فضل الطالب بعد از حضرت صادق علیه السلام انقلابی بس عظیم رو داد و در اصلاح
تایل در پیش آمد و این انقلاب رابع است در تشیع از انقلابات عظیم بس بزرگی تایل شده اند
که حضرت صادق می لایموت را در اختفا واقع شده مراجعت فرموده و طایفه کثیر
اصحاب قایل شده اند و بعد از وی پسر وی حضرت کاظم موسی بن جعفر را امام دانستند و جماعه
اسمعیل بن جعفر را باز اسماعیلیه را باهم اختلاف افتاد بعضی گفتند اسماعیل قایم الامیه است
للامام بعث و اوحی لایموت است و بعضی بموت او را امامت پسر او که محمد بن اسماعیل بود
قایل شده اند باز این فرقه باهم مختلف شده اند و سبب اختلاف ایشان آن است که بعضی
اسماعیل بن جعفر بحضور حضرت امام جعفر وفات یافت پسری گذاشت که امام محمد نامش
او همراه حضرت صادق که همیشه بغداد آمد و وفات یافت زود در مقابر قریش
مدفون گشت او را غلامی بود مبارک نام مشهور بنوشتن نرد و لقش و القاب و شعار
عبد الله بن میمون قداح اهوازی با او ملاقات کرد بعد از وفات حضرت صادق علیه السلام
اظهار نمود که من از شیعه محمد م که مولای تو بود و بعد از ملازمت حضرت بسیار در صلوت

و عبد الله بن میمون قداح بشنیدن خبر فوت او خلعی در ریب و تاب شده و آخر کمال اندوه
داد و در بصره مدفون شد و پسر خود را که تراعد نام داشت خلیفه خود ساخت ان پسر زیاده
از پدر در اشتهار و اضلال داد و اول از بصره بشام رفت در انجا بحیله با بعضی اصحاب
مروانیه و تعصب انشان کاری از پیش نبرد بعد ازان بمغرب زمین رو نهاد و در ریاض جمعی را
از راه بر دو بشام آمد و از انجا به بصره مراجعت نمود و به پدر ملحق شده بعد از و پسر او محمد با
بمقام پدر نشست اول بمغرب زمین رو آورد و در انجا جاه و عزت پدر او افزود و دعوتی
کرد که من مهدی موعودم مردم بسیاری مابین قریب او از چار فته مسافت او گرد
بر او قریه و دیگر بلاد مغرب مسلط گردید اتباع خود را المهدیه لقب کرد و مابعد به را امامیه
بعد مرتی اختلاف و افتراق افتاد و دو فرقه شده بسبب انکه مستنصر که از اولاد محمد
مذکور سلطان مصر و مغرب بود اولاد را امامت برادر خود که تراز نام داشت بعد از خود
نص نمود و ثانیا بر امامت پسر خود که مستعلی بود نیز نص کرد جمعی بمقتضای نص اول نشسته
تراز را امام دانند و گفتند که نص ثانی نتواند زیرا که نص اول کار خود کرده بود و جمعی بر نص
ثانی رانا سخ نص اول قرار داده مستعلی را امام بحق اعتقاد کردند باز از فرقه اسماعیلیه بعضی گفتند محمد
بن بزرگی گفته میشد به اهواز خروج کرد و در سنه دو صد و نجاه و هیچ و خوزستان و البصره منسوب ساخته
و دعوی امامت اظهار نمود حال انکه وی از علویان بود مگر انکه بعضی از علویان مادر او را بنکاح
کرده بود و او همراه مادر در خانه آن علوی پرورش شده بود خود را بان علوی منسوب کرد
مدتی خوزستان و البصره و اهواز مستولی شده خلقی بسیار را گمراه کرد و فرقه خود را به قرمطیه
ملقب ساخت معتضد عباسی لشکری بر سر او فرستاد او را شکست داد و باز شورش کرد باز
شکست خورد و در همین زد و خورد با زده سال گذرانید آخر در سنه دو صد و نهاد و شکاری

بر سر او فرستاد کان بر سر او آمد او را تبع از بعد از جد تمام در قتال و صدالی هزیمت فاتمش
یافتند و بر قفای اسیر شده بغداد رفت متقدر او را گفت و بر دار کشید باز در سنه و اربعمائه و بعضی از
هفت یکی دیگر از اسماعیلیه پیدا شده نام او حکیم بن هاشم که او را مقنع لقب کرده بود مدتی
فلسوف و ماهر در خصوص حضر صاحب بلاغت و علم شعبده و حیل و طلسمات و سحر و نیرنجات
و اکثر علوم فلاسفه را نیک می دانست و غرایب بسیار از و ظاهر شد با انکه جایی در سفید
ساخته بود و روزانجا وقت مغرب ماهی می برآمد که شعاع او تا بنج فرسنگ روشن شدی و
از طلوع فجر غایب می گشت و او خود را چهارم الهیه ایله می گفت و شیعه او تصدیق نمودند
و حمیت او بسیار شد تا بحدیکه بملوک ماوراء النهر از دست او عاجز آمدند آخر خلیفه بغداد و امرای
خراسان و ملوک ماوراء النهر لشکریان بر سر او فرستادند و او با ی ثبات افشرده
داد مقاتله داد و چون هزیمت از طرف بر و احاطه نمود با یاران از لشکر خود در قلعه حصین
که برای این روز سیاه بر قله کوهی ساخته و پرداخته بود متحصن شد لشکریان او را در ان قلعه محاصره
کردند علف و ذخیره مسدود ساختند اول اتباع خود را فرمود که آتش عظیم افروختند باز
هر چه آنها را شراب زهر آمیز خورانیده هلاک کرد و جثه های آنها را در آتش سوخت تا کسی
را و ما و برا نبند بعد از ان خود و حرمی که در ان شراب خانه خاصش ان بود که
هر خبر که در ان انداز ند آب شود و در آید و فانی شده و نور بر دم حصار را گمان آنکه او
در قلعه قایم است زنی نوجوانی در گوشه از گوشهای قلعه مریض و بیهوش افتاده بود بعد
دو روز که بهوش آمد قلعه را خالی از یار و اغیار می بیند بحیرت و خشت تنهایی دروازه
آمده فریاد می کشد که در قلعه جز من کسی نیست مردم بالای برج و باره می آیند و می
[illegible]

و بصورت با او گفت که تو در من بعضی اسرار مکنونه ست از جانب مولای تو که ترک
بر دیگری نظاهر نفرموده لیس بیان مقطعات قرانی موافق کلام فلسفه اغاز نهاد و بعضی از
فنون شعبده و سحر و طلسمات و تسخیرات مراور ا تلقین کرد و ضبانجه محمد بن ذکریا رازی
در کتاب المخاریق نبذی ازان ذکر کرده و ابن عبد الدین میمون قداح شخصی بود و ملحد
زندیق و دشمن دین اسلام میخواست بهمچی در دین افساد نماید قابو نمی یافت این وقت او را
نان در روغن افتاد و بدستور عبد الله بن سبا که اصل و منشا تشیع ست حضن الکلام که بعد
از طول صحبت و ملازمت این هر دو با هم عهد و میثاق نموده عهد اشد نه مبارک بکوفه رسیده
بشیعه کوفه را مذهب اسماعیلیه و دعوت اغاز نهاد و فرقه خود را مبارکیه و قرمطیه ملقب ساخت
زیرا که قرمط لقب مبارک بود و عبد الله بن میمون بکوهستان عراق رفت و کوهیان
و خوزش مشرب زهر و طلسمات و نیرنجات در دام خود کشید و هر یکی را از اتباع خود در
کرد و کز مذهب خود را از دیگری پنهان دارد که استر زهلک و زنا لک و نه هلک و
گردانیده خود را ابمیمونیه ملقب کرد و چون از کوهستانیان خاطر جمع کرد و در زیر زوص حل
نمود شخصی خلف نام نایب خود نساخت و بخراسان و قم و کاشان رحضت نمود
مدتی بدعوت کرد و خود بجیره متوجه شد و در پی اضلال و اغوای انها کرد ید و خلف اول
بکوهستان رفت و شیعه انجا را مذهب میمونیه دعوت نمود و گفت که مذهب اهل بیت
همین ست و اهل البیت اوری با و خبا هر فرق مسلمین از خود مذهب تراشیده در
ضمن تکلیفات و تشریعات گرفتار شده اند و از ندانند رطبیات خود مانده اند
بسمت نیشاپور متوجه شد و شیعه انجا را در همین غارستان گشید و در بعضی دیهات
نیشاپور اقامت گزید چون خبر بروسای اهل سنت رسید در پی تنبیه او شدند خود را

بهمان برآورده بسمت ری توجه شده و مردم انجا را اغوا شروع کرد و تا بود کار او همین بود
وچون نابهان ملک الموت کار او را تمام کرد بعد از او خرنام پسر او قایم مقام پدر شد و شخصی که
غیاث نام داشت نایب خود کرد و ملک عراق فرستاد و این غیاث مردی بود ادیب
وشاعر و منقار رو مقدار اول مصنفین باطنیه اوست او را کتابی است مسمی بهمان در اصول مذهب
باطنیه و ان کتاب را مرصع کرده است بامثال عرب و اشعار دلکش انسان و در ضمن ابطال
اخبار و روایات بسیار می آرد و دعوی صوم و صلوة و حج و زکوة و دیگر احکام بطریق
بیان کرده و بشواهد لغت آن را باثبات رسانیده می گوید مراد شرع همین است و آنچه
فهمیده اند محض خطا و غلط است و در زمان غیاث مذکور مذهب باطنیه را رونقی عظیم پیدا
شد و مردم را روش جدید بسهل که کمال بی باکی و رابحت در آن یافتند بغایت پسند
خاطر و اجیب افتاد و در هزاران هزار جاهل و فاسق در ربقه اطاعت او در آمدند و از
ملاد در دست بسمت او دویدند و این حادثه در سنه دو صد و دو اتفاق افتاد و گفته
صدر صحیح بظهور آلایات بعد الماتین اشاره بآن فرموده بودند و اینجا تشیع بانجا و فلسفه
از ضمام یافته و بول و برز و خون حیض انیخته طرفه معجونی بهم رسید که دجال تا بصد سال
آن میسر و در همین اثنا که غیاث باوج ضلالت رسیده در اغوا کار بهائی مینمود
شخصی نزد او آمد و گفت که بهی در جبال روسای الموت و جماعت بیحد و اندازه از
بگشنه خبر دارند شود راه خود بگیرد غیاث بمجرد استماع این خبر و حشت از افتان و خیزان
و سراسیمه و حیران بر و شد بهمان کرخت و مدتی با خفا گذرانید لیکن در حین اختفا کار
خود میکرد و هر گاه او در منجر داد را از راه میبرد بعد از مدتی قصد آن کرد بازار او را از
از طرف اهل سنت بهم رسانده باز کرخت و در اثنای راه جان بقابض ارواح سپرد و عقیده

از شر بی از خبثه های محصوران نیافتند بعضی از اتباع او که در اول نهضت متفرق شده در
دیهات مختفی شده بودند این واقعه را ناصادق بالوهیت او دانسته کمال فرحت و شادی
نمودند که او علا شبیه با یاران خود بر اسمار رفت ای کاش ما نیز همراه او میرفتیم و بهمین رقتی
فایز میشدیم اخر ها از زمان آن زن مریض که در غلبه مرض هوش نبود گاه گاه بر اعوال در دیا
مصدا و از مطلع شده قصه واقعی ظاهر گشت و حیله سازی ان خبیث در عین وقت مرت
برای گراه کردن پس ماندگان واضح گشت و نیز در عهد متصدر وی از همین فرقه اسماعیلیه برآمده که
اورا ابو سعید بن الحسن بن بهرام خالی می گفتند اول خروج او در بحرین بود بعد از ان رفته رفته
به بحر الحسا و لطیف و سایر بلاد بحرین دست یافته مردم را مذهب باطنیه خواندن اغاز
نهاد و تا چهار خروج او در انجا بقلب ساخته و آهن این کرده بعینه آئین سلطان کرده بود و معاش
و کسب ایشان غارت کردن دیهات و حمله کردن مزارعی مردم و تاختن قوافل و قتل مسلمین
بود اخر ها یکی از غلمان او را در حمام کشت و این واقعه در سنه سیصد و یک واقع شد پس
از وی پسر وی که ابو طاهر بود قایم مقام او شده مدت مکث بسیار بیداد کرد در سر حاجیان
که در سنه سیصد و نهضت تاخت آورد و مذهب باطنیه را رواج عظیم داد و چون صولت
او فی الجمله بمدافعت ملوک و خلفا شکسته شد تخفی و نکیر از قرامطه برآمده که نامش حمدان بود با
محمد بن اسماعیل و گروه صدر مردم را داعی گشت و گفت انه حی لم یمت و الامیت و او است
مهدی موعود که دنیا را پر از عدل و داد خواهد ساخت و خواهد برآمد تا اتباع خود را بقرامطه ملقب
گرداند و این لقب بر اتباع او بجدی غالب آمد که بهواز وی کسی مبارکیه را قرامطه نمی گفت مخصص
اتباع او را باین لقب یاد می کردند و الا در اصل قرامطه لقب مبارکیه است چنانچه در محل خود
مذکور شد ان شاء الله تعالی و بعد از حمدان ابن ابی السمط ریاست و مخالفت خراسان

وکلفت بعد از اسماعیل امامت بر برادر او که محمد بود رسید و بعد از و بر برادر او که موسی الکاظم است و
بعد از و بر برادر او که عبد الله افطح پسر جعفر صادق است و بعد از و بر برادر او که اسحاق بن جعفر است
و انکار امامت محمد بن اسماعیل هم بالکلیه نمی نماید بلکه مسلک حیات در حق او بود و یاران خود را
شمطیه لقب کردند پس فرقه میمونیه و خلفیه و ترابیه و مقنعیه و خبابیه و قرمطیه همه شاخهای باطنیه اند
و در اصول عقاید با هم خلافی ندارند مگر در بعض فروع و اصل اعتقاد و کل باطنیان است که تحل
بجواطن نصوص فرض است نه ظواهر آن و لهذا ملقب بباطنیه شده اند مگر انکه از جمله الباقی مقنعیه
خلاف کلی کرده اند که قایل بالوهیت مقنع شده اند و اهل تاریخ چنین گویند که در سیان بر قعی
و مقنعی و قرمطی رسل و رسایل پنهان میشد و با هم موافق بودند و غرض و مقصد زیرا که مقصد همه
ایشان قتل مسلمین بود و بر هم زدن شرایع و استیصال اهل اسلام و بر کرد ایندن مردم از دین
دین بود و هر رکنی که ممکن باشد و هر دعوی که میسر آید اول کسی که احداث مذهب نموده بر قعی است
بعد از ان مقنع و خبابی یا از حسن از زراره و اولاد او غیر معهود نه که ابتدای یکون انها سابق
مذکور شد هر چند در اصل عقیده از اسماعیلیه بودند لکن ولایت مصر و مغرب که در دست ایشان
افتاد و بنا بر تالیف قلوب مردم آن دیار که در نظر ایشان شریعت تقید بسیار دارند و اجرای احکام
شریعت مبالغه تمام مینمودند و شیوه خلص خود را در خفوت نظر بر قی باطنیه نیز دلالت میکردند
انتهی کلامه اقول و به تستفین یجب وجه مردودیت دلیل انکه قول او و این انقلابات دروغی قوی
است نهایت به بنا بر دعوی که کرده است و تمهید یکه نموده که بعد از وفات پدر امام انقلابی
در تشیع پیدا آمده از روی تفصیل این انقلاب انقلاب فاحش است نه انقلاب رایج پس
اجمال با تفصیل مطابق نباشد بالجمله این قول موجب حیرت نظار گردیده معلوم نمی شود که
غلط در اجمال است یا در تفصیل دیگر انکه سیاق قول او در بعد او مرد مومیم است که الهاد الدر و تاکید

چنانچه در اوائل این قصیده بیان فرموده و این نمی در خور منع است علمای من الصواب بجناب
آن تخصیص نموده اند در عمدة الطالب فی نسب ال ابی طالب فرموده در اعقب محمد بن اسمعیل
بن جعفر من یطلبن اسمعیل الثانی و جعفر ان عرفتنی یا انکه حکم بزندیق بودن عبد الله بن میمون
بقداح کذب محض است در کتب رجال امامیه مذمت و قدح او مروی نیست بلکه نجاشی توثیق او
نموده علامه حلی در خلاصة الرجال می فرماید عبد الله بن میمون القداح مروی القدح رویه
الوه عن فرق و روی هو عن ق و کان ثقه حش انچه جبرئیل بن احمد از محمد بن عیسی روایت
کرده کان عبد الله بن میمون یقول بالزنیه بر علت قدح او نمی تواند شد چه اولا جبرئیل راوی
این قول غیر موثق است معارض قول نجاشی نمی تواند شد ثانیا بر فرض ثبوت نمی توان گفت که
بر تقدیر تنزل می توان گفت که مراد از یقول انست که عبد الله بن میمون معتقد بود و بحرز و ترجیح
بسیف بغیر دون امام علیه السلام هر گاه غرض ازان ترویج مذهب حق و ابطال باطل
بوده باشد مانند زید شهید رضی الله عنه که منتقد انجناب هم چنین بود و بر منصف خبیر مخفی نیست که
در زمن قول اصلا محذوری نیست فاضل مجلسی در رجال روضة المتقین بعد ذکر روایت
جبرئیل بن احمد فرموده و یمکن ان یکون ذلک لتالیف قلوب العوام و یویده انه لم یقل انه
و یمکن ان یکون لاعتقاد الجبا و امثاله لم نفصل الیه شیئا فیها من المعصومین و الله تعالی یعلم و العلماء
روته بالصحیح فهو اما جبرئیل فانه لم یرد به توثیق و اما محمد بن عیسی کما ظنه مع معارضة قول
النجاشی له و ان کان الحکم بالثقة لا ینافی الزیدیة لکن الظاهر انه الکفان زیدیا بالذکرة انچه از
کتب معتبره معلوم می شود انست که عبد الله بن میمون قداح در اکثر فنون عقلیه و نقلیه و علوم
فلسفه حکمیه و سایر علوم غریبه مانند نیرنجات و طلسمات و غیر ذلک مهارت و توغل بسیار داشته
ظاهر البعضی از علمای متقدمین که اعداء عدوی حکمت و معرفت بانجهت حکم بزندیق

او معتمد باشد و همین جهت برخی از علمای عامه حکم ترمذی محمد بن علی حکیم ترمذی صاحب نوادر
الاصول را که از محدثین اهل سنت است نموده اند عبدالرؤف مناوی در شرح جامع صغیر در
احوال حکیم مذکور می نویسد یسمع الکثیر من الحدیث بالعراق ونحوه من سعید وغیره
وهو من الطبقة الثالثة من طبقة البخاری قال السلمی لغوه من ترمذ وشهد واعلیه بالکفر لیس
تفضیل الولایة علی النبوة وانما مراده ولایة النبی انتهی کلامه وقاضی ابویوسف که یکی از رضاعیه
ست فرموده من طلب العلم بالکلام تزندق وامام احمد گفته علما والکلام زنادقه وامام
غزالی در رساله المنقذ من الضلال تکفیر ابونصر فارابی و ابوعلی بن سینا کرده از اکابر علمای
اسلامیه اند فرموده در زمان حیات ابوعلی نیز تکفیر او نموده بودند و در عرض جواب او
او گفته که کفر چو منی گزاف و آسان نبوده محکم تر از ایمان من ایمان نموده در هر حین
وان هم کافر پس در همه دهر یک مسلمان نبوده مصنف نیز تحقیق ست که قول مشقه
تشدید نیاط اعتبار ست ملک تکفیر این جماعه دلیل کمال تشخص ست که حکم بزندقه او نموده باشند
والمنعم ما قیل واذا اتاک مذمتی من ناقص فهی الشهادة لی بانی کامل ما بجلد ترمذی عبدالله بن
میمون قداح وقداح او مقدوح ست روایت از و در کتب معتبره اهل سنت وجماعت بلکه در
صحاح انها مانند ترمذی وابن ماجه در و رمانیه و صاحب تقریب نیز بدین تصریح فرموده و ابن
عساکر نیز در تاریخ خود در ترجمه عبدالرحیم همی از حضرت علی علیه السلام روایت کرده اعملوا
ما بکم فخذوا شوکم واستاکوا وتسرحوا وتمطوا فان بنی اسرائیل لم یکونوا یفعلون فزنت نساءهم
در اثنای این روایت عبدالله بن میمون قداح ست چنانچه در فیض القدیر بتصریح بیان فرموده
نیز در تفسیر معالم التنزیل بغوی در ضمن تفسیر کریمه وان یمسسک الله بضر فلا کاشف الا هو ان
یمسسک بخیر فهو علی کل شیء قدیر تخریج نموده اما عبدالله الواحد اللتجی اما عبدالسلمی یا ابوالعباس

ابوالعباس الاصم لنا احمد بن شیبان الرسلی انا عبدالله بن میمون القداح انا شهاب بن
خراش عن عبدالملک بن عمر عن ابن عباس رضی الله عنهما قال اهدی النبی ناقة فرکبها
من تحته ثم اردفنی خلفه ثم سار ملیا ثم التفت الی فقال یا غلام فقلت لبیک یا رسول الله
ضیعهم قال احفظ الله یحفظک احفظ الله تجده امامک تعرف الله فی الرخاء یعرفک
فی الشدة واذا سالت فسل الله واذا استعنت فاستعن بالله قد مضی القلم بما هو کائن
فلو جهد الخلائق ان ینفعوک بما لم یقضه الله تعالی لک لم یقدروا علیه ولو جهدوا ان یضروک
بما لم یکتب الله تعالی علیک ما قدروا علیه فان استطعت ان تعمل بالصبر مع الیقین فافعل فان
لم تستطع فاصبر فان فی الصبر علی ما تکره خیرا کثیرا وان مع الکرب الفرج وان مع العسر یسرا
وذکر انکه انچه گفته که مطلع نظر عبدالله بن میمون قداح از این همه سعی و تلاش وجد واجتهاد
افساد دین اسلام نبوده در غیر واقعه ای محض ست ملک غرض او بر هم زدن دولت بنو عباس
بوده که عدوی ذات ان نبوی علیه وآله الصلوة والسلام بوده اند بانواع فسق وفجور مانند
شرب خمر و امثال آن اقدام مینموده اند و استیصال و تخریب ملک انها در حقیقت مقتضی تقویم
دین مبین بوده تخریب آن رئیس الفقها را بوحنیفه کوفی نیز در صدد تخریب دولت بنو عباس
بوده با ابراهیم و محمد پسران عبدالله بن حسن مثنی بن الحسن بن علی بن ابی طالب علیهم السلام
بیعت نموده مردم را بنصرت و اعانت ایشان وعده لان عباسیه ترغیب و تحریص میفرمود
چنانچه کتب سیر و اخبار ناطق ست بان ملا حسین کاشفی در ضمن احوال ابراهیم بن عبدالله بن
حسن میگوید او از کبار علما بود و در شب دوشنبه چهاردهم ماه بصره خروج کرد و بسی از
لشکریان او بیعت کرده بودند چون امام عمش و عباس بن منصور و صحبت رسیده که ابوحنیفه
کوفی ملاحیت او در تحریر و یاری و مساعدت و نصرت او فتوی داده سیر خود جایز دانسته

هزار فرزند نزدی فرستاد و نامه بوی نوشت و در اثنای یاد کرد خط امانت و وداع گفت
که نزد یک من است مراد امین میگوید و الا تو لاحق نشده تقویت تو میکنم و آن نامه بدست او افتاد
امناء و برابر ضیفه منتشر شد اینجا دیگر انکه استناد و تجویز اباحت به غیاث که اول مضیقین باطنیه
است و خبیر منست بلکه مذهب او جمع در ظاهر و باطن و تطبیق تنزیل و تاویل بود و مقصدش
رفت عمل بظاهر لغیر موافقت یا باطن نفی در سلک نمی کشد و بسیر منزل مقصود که معرفت
الهی است نمیرساند و غرض اصلی شارع علیه و آله السلام جمع است و مراد از انکار عمل بظاهر
انکار زبان در صورت انفراد است نه در صورت جمع که آن اکمل افراد اطاعت و امتثال
است و این معنی محذوری ندارد و یک محقق فرقین بحسن آن تصریح فرموده اند و مراد از قول
او مراد شارع همین است این است که مراد اصلی و مقصود اولی شارع همین است و اقتضاء
بر یکی از این دو امر ملعون خطا و غلط است و از اعمال آن تزکیه نفس و تهذیب باطن که
وسیله قویه فوز مطلوبست حاصل نمیشود و چون مخترع امر جدید نشده ارجاع ظاهر بباطن
کرده و زبان تاویلات باز نهاده کتابی تصنیف نموده نظر باینکه بیان ظاهر که در تفاسیر
مشهوره و دیگر کتب اهل اسلام مندرج است مغنی از ذکر است لحذر از عن التطویل ظواهر را
در آن کتاب بیان نکرده مردم غیر واقف را اشتباه واقع شده انکار ظاهر را
مطلقا باو اسناد کرده اند در حقیقت ساحت قدس او از این هفوات منزه و مبراست
چنانچه محقق کاشی تفسیر تاویلات نوشته با انکه مذهب او جمع بین الظاهر و الباطن
است بالجمله افراد تالیف نمود که بیان باطن و تاویل مستلزم انکار ظاهر نیست من ادعی فعلیه
البیان دیگر اینکه نقل قول او اینجا تشیع بالحاد و فلسفه انضمام یافته و قول و راز و خرق
حیض انجیته طرفه عجوبه بهم رسیده که رجال رسک آن می برد حرفی است که موافق

و قال

موافق مذاقش که تفسیر بمحض و متقشفه انضمام یافته بحث است و دیده باطنبش از ادراک
حقایق کور و خشم بصیرتش از دریافت دقایق عورت سرزده بالاتر اینکه دیده بصیرتش
از غشاوه تعصب غشاء صحیح و سالم کاشمس را لیته النهار لائح و روشن است که جمع ظاهر باطن
و تطبیق نقل با عقل مذهب محققین است و همتدی شدن بان در حقیقت آتی بست از ایات
الهی بلکه اعظم و اجل ایات است که در حدیث ظهر الایات لبد الایات باین اشاره فرموده اند
در حقیقت در اینجا بتدبر محققین که طبیان نفوس اند از ترکیب عقاقیر عقل و نقل داروی بلیغ
ظاهر و باطن برای اعلای بیمارستان جهل و سوداء زدگان بتیه غوایت بدست عطار ان دکاکین
دین مبین طرفه معجون نجاحی بهم رسیده که ساکنان عالم بالا و قاطنان ملاء اعلی بصد دل رشک
آن می برند ناصب که قول او نظیر قول او بوده بصیرتش بمحض بصارت اوست از همتدی
باین امر مسرور و محبور است قال الله تعالی من کان فی هذه اعمی فهو فی الآخرة اعمی و قال غر
من قائل من لم یحمل الله نورا فما له من نور دیگر قول در همین اثنا که غیاث با وجود ضلالت بدرجه
در اغوا و سحر کاری بهائی نمود شخصی نزد او آمد و گفت که ای در چه خیال روسای اهل سنت در جماعه
هیچ ابنه تر ا نگذاشتند خود را شهود را خود کثیر الخ خلاف واقع و منافی قول اوست که همه در بیان
فرق شیعه گفته جمیع اهل سنت و جماعت که در این ازمنه سایر و دایر اند و در ان زمان وجودی نداشتند
چه در اثنای قرن زمان زمان منصور و واثقی عباسی و پسرش بوده و مذاهب اربعه بهتر تحقق و
تقرر نیافته بودند و شافعیان و حنبلیان و شیعیان منصور را در مباحث آنچه از فرق کثیر نه قرار
داده می گوید عباسیه علی بن عبد الله بن عباس ابو هاشم امام دانند و بعد از او علی
انتقال در اولاد او با منصور عباسی اعتقاد کنند دیگر انکه سلاطین مهدویه علویه را در نسب
محمد الله بن حسن مثنی قدح منسوب ساختن چنانچه صریح کلام اوست ممنوع است محققین فن انساب

و سیر و اخلاق آن تصحیح نموده اند و در مواضع مناسبه بعرض بیان آمد ان شاء الله تعالی و بالله
انچه در شمار مدت قرامطه رقم زده اینجانب بحث و افترای محض است و در کتب معتبره تاریخ
مانند روضة الصفا و حبیب السیر و تاریخ الخلفا شیخ جلال الدین سیوطی و غیرانها اثری از ان
هست خواجه محمد پارسا در فصل الخطاب بخلاف انچه محمد زکی نوشته تصحیص قرمطه نموده
عبارته و القرمطی بکسر القاف و سکون الراء و کسر المیم و الراء و الطاء المهملة نسبة الی الدهیب
و الرای الحبیث و هم جماعة من اهل البحرین و الیمن و قیل لهم القرامطة قتلوا حاج بیت الله
عزوجل فی الحرم و فی الحل و انما نسبوا الی رجل من سواد الکوفة یقال له قرمط و قتل محمد
بن قرمطه و کان من دعاتهم ثم صار الساعی الدعوة و قد مر الله تعالی علیه و الحقه باخوته عاد او
ثمود و القصة فی القرمطه و ظهورهم ان جماعة من اولاد بهرام چوبین کانوا حبسوا فی محبس فقتل
ابائهم و اجدادهم و ما کانوا فیه فی العز و الشرف و الملک و ما آل امرهم الیه و کان ذلک فی ایام
ابی مسلم صاحب الدعوة فقالوا ان ابا مسلم کیف ینقل الخلافة من بنی مروان الی بنی عباس
و کان من الموالی و نحن من اولاد الملوک فاتفقوا علیهم الله تعالی علی ان یسیروا فی الارض
فتفرقوا لیسعی ان یفرق دعوتهم و یخرج بعضهم علی بعض و قالوا ان ملوکهم ظلمة قتلوا اولاد
رسول الله صلی الله علیه و سلم و رضی عنهم و ان شاء الله تعالی فی ذلک و شوشوا
علی الملک و قسموا الدنیا علی اربعة ارباع اربعة و اختاروا اربعة من الرجال و قصدوهم الی الاری
و الاقالیم فنفذوا واحدا الی الکوفة فاول من اجابهم محمد بن قرمطه و اعانهم علی
دعوتهم علام الغیوب فنسبوا الیه یعنی این نسبت بسوء ندب موسوم و رای خبیث است و
از اهل تجربه و تحریر الی الان انها را قرامطه گویند قتل کردند حاجیان خانه خدا
و نسبت کرده شدند بسوء مردی از سواد کوفه

حرم

که او را قرمطه می گفتند و بعضی گفته اند منسوب اند بجد ان سن قرمطه و او را عیان این قوم بود پس
راس رئیس فرستاد و دعوت کرد و او تحقیق هلاک گشت خدای تعالی او را و اولادش کرد و اینها را از اثر ایشان
که عاد و ثمود شده و قصه قرامطه و سبب ظهور انها انست که جماعه از اولاد بهرام گور در زندان محبوس
بودند مرزوی ابا و اجداد خود را و انچه آنها را حاصل بود از عزت و شرف و ملک و مال و حال
خود را ذکر کردند و بیاد آوردند و این امر در زمان دولت ابو مسلم مروزی بود پس گفتند
که ابو مسلم چه گونه خلافت را از بنو امیه انتزاع کرده بر اکل عباس قرار داد با انکه او مردی از موالی بود
و چیزها بود و ما اولاد ملوکیم پس اتفاق نمودند بر انکه در رفع اسلام سعی نمایند و گفتند
سزاوار ست که اجماع و دعوت اهل اسلام متفرق سازیم و بعضی را از انها بر بعضی دیگر گردانیم
تا هم و گفتند ملوک مسلمین غلام بودند اولاد رسول را بشهادت رسانیدند و اشعار متضمن این
معنی شایع کردند و رعیت را بر پادشاهان بشورش آوردند و عالم را بچهار ربع منقسم گردانیدند
و هر یک از ایشان اختیار نموده هر یک را بر ربع روانه کردند و بیک کس از ایشان نبشتند و او را
که اجابت دعوت آنها نماید و آنها را بر دعوت اعانت کرد و ان سن قرمطه نام داشت
و عالمی بجد و شمار در تعاقب او در آمدند پس این فرقه باو منسوب گشتند و دیگر هم قول او را
فرقه اسماعیلیه گفتند که محمد بن برمعی گفته شیعه در انها از خروج کرد و الخ بدو وجه محل نظر است
اول انکه از رجوع بکتب سیر و تواریخ معلوم می شود که برمعی نام متقدم بود لهذا بیان او مرقوم نموده ست و در لب التواریخ در ذکر مهدی عباسی مینویسد که در زمان او مردی
در خراسان خروج کرد نام او حکیم بنا نهاد ساز نده ماه نخشب از دیهه کاریز ولایت بلوچ
و در جنگ تیری بر چشمش آمده کور شد برقعی بر چشم فرو گذاشت بدان سبب او را
خوانند مخفلی عظیم برداشت و دعوی خدائی کرده خلقی بسیار ترو کرد شدند و در ولایت

کشش و تخت بلاعی چند فرو گرفت و کار او عرجی تمام یافت مهدی میسب بن زهیر را
بجنگ او فرستاد و چون بنگت آمد اقربای خود را در شراب زهر داد و تمامیت آنها بمرد
و خود را در میان آورد پس بسوخت چنانچه از اخبار او جز اسمی باقی نماند مدین سبب اتباع
او کراهت دارند و گفتند او بآسمان رفت و ما اگر بفرض تسلیم مغایرت بر بقای یک مقنع
معاصر بودن با مقتدر عباسی ممنوع و خلاف واقع است و بوقت دویست و پنجاه و ثمانی
معاصر بودن اوست مقتدر را چنانچه بر واقفان فن سیر و اخبار کالشمس فی الیقه اظهار روشن است
چه مقتدر در سنه برسر بر خلافت متمکن گشته در سنه تسع و ثمانین
وفات یافت طرفه تر آنکه بعد ذکر مقنع می گوید نیز در عهد مقتدر مردی از همین فرقه برآمد که او را
ابو سعید بن الحسن بن بهرام خالی کوسب اول خروج او در بحرین بود اخر هایکی از خدمتکاران
او را در حمام کشت و این واقعه در سنه سیصد و یک واقع شده چه نمیر الشیوا قعه حالی از زد
شق نیست اگر راجع بقتل ابو سعید باشد و درین صورت هر گاه ابو سعید در سنه سیصد و یک بقتل
شده باشد بازنشگفتن او در سنه سیصد و نوزده بر سر کوبه مغلطه و نهب و قتل حاجیان
خانه خدا چنانچه بعد ازین بتحقیق رسی در احوال ابو سعید مذکور نوشته متصور نیست و اگر راجع خروج
ابو سعید باشد خلاف واقع و منافی صحاح است با مقتدر است در روضة الصفا فرموده
در سیع الآخر سنه تسع و ثمانین مقتدر فوت شد زمان خلافتش بقول مسعودی سال
و نه ماه و در روز بود انهی عجیب تر از همه بودن این است و واقعه است در زمان مقتدر
این فرض و تقدیر مستلزم آنست که زمان خلافت مقتدر قریب بسی سال بلکه زیاده از صد
و چند سال بوده باشد و آن خلاف واقع است چنانچه دانستی که زمان خلافتش از بیست
سال که بوده از اشکال این عبارت بوضوح می انجامد که محدثی را در فن سیر و اخبار

واخبار اصلا بدرایتی نیست و کثرت وقوع اقاویل متعانقه در همین باب بعدل این
دعوی بس است با وصف این همه خود را و جمیع شئون عقلیه و نقلیه سر آمد روزگار تصور می کنند
این بذاالشی عجاب و دیگر آنکه قول او و مازور سنه دویست و پنجاه و هشت یکی دیگر از
اسماعیلیه بعد از شهر حکیم بن هاشم نام که او را المقنع لقب کرده بودند ادعای خدایی نمود
قبل اول آنکه از روی لب التواریخ در یافت می شود و آنکه بر فرض تسلیم مقنع یک شخص
ست لقب اسما باعث اشتباه غیر محصل گردیده دو شخص قرار داده و واقعه بعد از
و نظایر این بسیار ست چنانچه بر ناظران فن سیر و رجال مخفی نیست دوم آنکه بر فرض
تسلیم تعدد و اشخاص بودن این واقعه در عهد مقتدر چنانچه سیاق و سیاق کلام او دلالت
بر آن دارد در فریضع و خلاف واقع ست به ابتدای خلافت مقتدر در سنه
نبود و وفات او در سنه شصوم آنکه خروج مقنع در سال دویست و پنجاه و هشت بود نزول
شاذ ست بر خلاف تصریح علمای معتبر فن سیر و تواریخ این خلفان را فی در سنه یکصد
و شصت نوشته اند در لب التواریخ در سنه ست و ستین و مائه بر دولتی در خلافت
و ستین آمده و در روضة الصفا اگرچه بوقوعت خروج او نظر نموده ست لیکن در وقایع ایام
مهدی مرقوم نموده ست و تصریح فرموده ست که مهدی در ذیحجه سنه ثلاث و ستین و مائه
در روز وفات منصور بر سریر خلافت جلوس نموده و در سنه تسع و ستین و مائه وفات
یافته و گفته مدت سلطنتش بقولی یازده سال بود از مقول تجریدی که در خروج مقنع مستنبط
می شود نیز مخالف تصریح محدث ست هیهات هیهات ام که عدد مقنع از جمله فرق اسماعیلیه
بلکه از فرق اسلامیه محل بحث ست و مجرد خروج او در دوره اسلامیه مستلزم بودن انها
از زمره اهل اسلام نیست خروج سلمان و دیگر فرق غیر اسلامیه که در دوره اسلامیه بوقوع

آمده شد بعمل این دعوت است در روضة الصفا در وقایع زمان مهدی آورده در زمان او یکی
مقنع خروج کرد و این مقنع مردکی بود بشکل کریه المنظر و وجهره از طلا ساخته بر روی
تا مردم صورت نشست او را نبینند و این ملعون دعوی الوهیت می کرد و بعضی از نادانان
که بزرگتر نزد می گفت که خدا تعالی بصورت آدم و از این جهت ملائکه او را سجده
کرده بعد از آن بصورت نوح مصور شده و همچنین بصورت انبیا و حکما مصور می گشت تا بابو
مسلم مروزی رسید بعد از آن در من حلول کرد و تعالی الله عما یقول الظالمون علوا کبیرا و مقنع
در علم شعبده و غیر آن مهارت تمام داشت چنانچه تطلیم در چاه نخشب بشکلی بدور
روشن ساخت که هر شب بر می آمد که دو فرسخ در دو فرسخ بر تو می انداخت و او از مردم ظهور
کرد و اخر الامر در قلعه شنبه عریض کش متحصن گشت و طایفه که ان نادان را معتقد گشته
خوانند او را معاونت کردند و کافران با او یار شدند و اعتقاد مقنع بر عقیده این بود که ابو مسلم
از محمد مصطفی فاضل تر است الی آخره ما قال این کلام دلیل صریح است بر کفر و خروج او از
اسلام دیگر آنکه قول او نیز در عهد متصدد مروی از همین فرقه اسمعیلیه را الی آخره محل
نظر است بر دو وجه اول آنکه قول او در این واقعه در سنه سبعین و مایه واقع شد اگر قول او در این واقعه
اشاره بخروج ابو سعید باشد و در این صورت این توقیت خلاف واقع است زیرا که خروج ابو سعید
در سال دویست و هشتاد و پنج واقع شده است یا فعی در تاریخ مرآة الجنان در وقایع
سال دویست و هشتاد و پنج می گوید فی السنة المذکورة ظهر بالبحرین ابو سعید الغرمطی و قویت
شوکته الی آخر ما قال و اگر اشاره بقتل ابو سعید باشد چنانچه ظاهر عبارات جماعتی از مورخین
نیز قول منافی قول اوست که بعد از چهل و شش گفته که در موسم حج بمکه معظمه با او وجوه
آمدند و از حاجیان خانه خدا سه هزار کس را به تیغ بیدریغ شهید ساختند این واقعه

و این واقعه در سنه سبعین و مایتین بود و در پیش ایشان ابو سعید خیالی الی آخره چه هر گاه ابو سعید
در سنه مذکوره مقتول گردیده باشد با لشکر کثیف او در شب خانه کعبه و نهب و غارت
و قتل و اسیر چگونه تصور توان کرد تا قابل رجعت او شود و این معنی خلاف واقع و منافی
اوست و مخالف اجماع مسلمین است و رسم الله مهدود و ممنون قرامطه در فرق اسمعیلیه
فصل بحث است و صاحب روضة الصفا نیز تصریح نموده است که قرامطه فرقه دیگر اند و تر
اسمعیلیه و در موضع مناسب ان شاء الله تعالی عبارت کتاب مذکور مذکور شود و ملک
قدوا و قرامطه در اهل اسلام نیز محل نظر است چه در بعضی کتب سیر و تاریخ تصریح واقع
شده که فرقه مذکوره بت القدس را قبله می دانستند قال الفاضل الناصب
در این جا نکاتی است که مذکور شده شاید فهیم و ارباب ذهن مستقیم را فایده حاصل
شود اول انکه باعث صورت تشیع در ابتدا اتفاق و دشمنی با اسلام بود که عبد الله بن
سبا و اتباع او بجهت جاهلیت و الحق نزلت و عار بر ان آورد تا بطلت ملک
ریاست که قرار و کنار او در پیش آمد و تا ان مخالفت با امام زاده و بند شهید که شاهین
و اقوان ابنا را اتفاق افتاد و در ابتدا ایجاد و در بند تدریج تکالیف شرعیه که عبد الله
بن سبا مقرر ساخته بود بر تشیع از پیش نیستند شیعه اولی و غلاة و
امامیه و زیدیه و اسماعیلیه شیعه اولی را و فرقه اعتبار می کنند فرقه اولی مخلصین که اهل سنت
و جماعت اند از صحابه و تابعین که ملازم صحبت حضرت مرتضی و تابعان او بودند از اضیاء
مهاجرین و انصار و غیرهم و مذهب ان ناجیه حضرت مرتضی امام حق است بعد از شهادت
حضرت عثمان و طاعت او بر کافه انام فرض است و او افضل زمان خود بود و هر که با او
خلاف کرد در امر خلافت مخطی و باغی بود و هر که با او خلاف نمود او را لایق خلافت

نه امت مطلق و مثال دام المومنین و طلحه و زبیر با او در امر خلافت منازعه نکرده اند و در تقدیم
قصاص قتله عثمان و تاخیر ان تراع داشته اند و قریب بود که بصلح انجامد بین عبد الله بن سبا
و امثال او لی مرتضی روسای طرفین جنگ و قتال اغاز کردند و شد انچه شد و لهذا این همه سرگذاران
عدم لیاقت مرتضی مر خلافت را الاصلا معتقد نبودند بلکه بهترین اهل عصر خود میدانستند و مدایح
انجناب را بسیار روایت میکردند و مذهب این فرقه انست که کلمات طیبات مرتضی
را محمول بر ظاهر انها باید داشت نه بر تقیه و خلاف نمای چنانچه کلام الله و کلام الرسول را نیز
بر ظاهر ان حمل باید کرد و چه امام بحق نایب پیغمبر است و نقوض منبعث بر همه محمول بر ظاهر است پس انچه
مرتضی از تفضیل بعض اصحاب بر خود و مدایح و مناقب سایر اصحاب که مخالفان و متقابلان
او باشند بیان فرماید بی شبهه و بی شک یقین باید کرد و ماخذ اعتقاد و عمل سنت مصطفوی
دانست که بر روایت جمیع صحابه ثابت شده است باید دانست که مرتضی بر همه را بالتصویب فرموده
و جمیع صحابه کرام را بایه بایسته دانسته کما سیجی تفصیله ان شاء الله تعالی و لهذا این فرقه ملقب
باهل سنت و جماعت شده و لهذا این طایفه در حق صحابه موافق ظواهر کلمات مرتضی میروند
و هر همه را مرتبه بمرتبه معتقدند فرقه دوم بتفضیل هر چند این فرقه داخل شیعه اولی نیست
لیکن چون در جمیع مسایل موافق با اهل سنت و جماعت اند و ماخذ اعتقاد و عمل ایشان نیز
سنت مرویه از جماعه صحابه است لکن مسئله تفضیل فقط اینها را نیز داخل شیعه اولی میتواند
تقلیلا بالکثار و ضمنا بالانتشار مذهب ایشان این است که جناب مرتضی و اولاد امجاد
با خلافت اند تا وقتیکه ایشان به بیعت ان تفویض ننمایند چنانچه شیخین و ذی النورین را
اتفاق افتاد و خلافت ایشان درست باشد و هر گاه خود مقتدی ایشان را نشوند دیگران
نمی رسد که در دین کار دخالت نماید و مرتضی افضل الناس بعد الرسول است و صحابه دیگر را

چه جناب عائشه و طلحه و معظم صحابه عظام سر حلقه جماعه بودند که موجب اثار فتنه و بنیاد اغوا
بر دوم بر حضرت عثمان و داعی بر قتل انجناب شدند چنانچه کتب سیر و اثار و صحف احادیث
و اخبار بر ان دلالت دارد و سابقا برخی ازان مذکور شده از انجمله ابن اثیر در نهایه
می فرماید در مشه حدیث عائشه رضوان الله علیها اقتلوا نعثلا اقتلوا نعثلا یعنی عثمان
انتهی یعنی بکشید نعثل را بکشید نعثل را یعنی مرد احمق دراز ریش را دراز نعثل درین قول
حضرت عثمان را اراده نموده و ابن عبد البر در کتاب استیعاب اورده
روی معاذ بن هشام عن ابیه عن قتاده عن جارود بن ابی سبره قال نظر مروان
بن الحکم الی طلحه بن عبید الله یوم الجمل فقال لا اطلب بثاری بعد الیوم فرماه بسهم
فقتله انتهی یعنی مروان بن الحکم که ابن عم و وزیر و داماد جناب عثمان بن عفان
و با انجناب در دار محصور بودند واز کوائف لوائح اطلاع تمام داشت در روز جمل
چون نظرش بر طلحه بن عبید الله افتاد تیری بجانبش انداخته بقتل رسانید گفت
بعد از امروز طلب خون عثمان نکنم یعنی قصاص از قاتلش گرفتم نیز عبد الله بن زبیر
استیعاب میفرماید و لا خلاف بین العلماء النقات فی ان مروان قتل طلحه یوم الجمل وکان
فی ذلک اختلاف فی ذلک بین العلماء النقات در یکه مروان طلحه را در روز جمل کشت تا اخر
از تامل در وقایع قتل خلیفه مسلوم که از روی کتب سیر و اخبار مرویست بوضوح
انجامد که باعث بر عزل و قتل جناب عثمان بن عفان برخی از صحابه عظام بوده و نور
عائشه صدیقه و طلحه از رشک قدمان این واقعه اند و هالکه این جماعه خود مردم را بر قتل
جناب عثمان تحریص و ترغیب نموده خونش را هدر ساخته بعد از ارتحال انجناب
برای تحصیل جاه و اعتبار طلب خون ان جناب را دست آویز استیلاف

مرام خود نمودند و لهذا چون ما قتل بهیت خونش انگرفتنی نشد و روز بروز بر سرکشی
و گستاخی می افزود تا انکه ان حضرت
تصرف نمودن را دیگر اینکه قول او قریب بود که بصحت انجامد عن عبد الله بن سلام
و امثال اولی مرتضی ردسای طرفین جنگ قتال اغاز کردند تمتوع و مخالفت
صاحب ارشاد قسطلانی در شرح صحیح بخاری در اثنای شرح احادیث باب دوم بعد
از باب الفتنه التی تموج موج البحر می گوید و عند الطبری ان اول ما وقعت الحرب
ان صبیان العسکرین تسابوا تراموا بتهم السفها فشت الحرب وکانوا حدثوا
علی البصره فقتل قوم و جرح آخرون و غلب اصحاب علی و نادی منادیه لا تتبعوا
مدبرا و لا تجهزوا علی جریح و لا تدخلوا دارا و ثم جمع الناس و ما تمعهم و استعمل ابن عباس علی
البصره و خرج الی الکوفه انتهی محصل انکه ابتداء جنگ ازینست که صبیان و اطفال لشکر
بسبب همدیگر نمودند بعد از طعن و جراحات لسان کار بانستعمال تیر و کمان رسیده
سفهای قوم نیز بمعاونت صبیان نموده بمقاتله کار زار کرده شتند و عاکر
ظفر قرین بصره را قتل نموده بودند جمعی مقتول گشتند و جمعی زخم برداشتند و اصحاب
حضرت امیر المومنین علیه السلام غالب آمدند و منادی آن حضرت ندا در داد که مجروحان
را بخیمگان نکشند و کار زخم رسیده بانجام نرسانند و در خانه هیچکس داخل نشوند بعد
از ان آن حضرت علیه السلام مردم را جمع فرموده بیعت از انها گرفت و عبد الله بن
عباس رضی الله عنهما را والی بصره نموده خود بکوفه مراجعت فرمود دیگر انکه انحضرت
فرموده این زبرقوان عدم لیاقت مرتضی مرخلافت را اصلا معتقد نبودند بلکه انچنین
اهل عصر خود می دانستند مجادل را امیر ساخته که بگوید این معنی باعث فضیلت این زبرقوان
نمی توانم شد بلکه از انجا که دیده و دانسته قرابت قریبه این جناب با حضرت

سرور کائنات و سبق اسلام و کمال جد و اجتهاد در اعلای کلمه اسلام و سایر آیات
و فضایل و فواضل آنحضرت علیه السلام بحدی بین الخلق مشاهده نمود و چشم بوشی که
محمود و اولاد و لحاج و استبداد در صدد معارضه و مقابله آن حضرت علیه السلام در
آمده بودند و زر و وبال آنها زیاده از حیطه بیان آن اشخاص خواهد بود که از حقیقت
آن حضرت واقف نبوده معارضه با انجناب مینمودند از نهایت که چون ابلیس لعین
از روی حسود امتثال امر الهی ننمود و لطرد از رحمت الهی مأخوذ و مبتلا گردید و توبه
این بزرگواران بصحیح نپیوسته و دیگر آنکه حمل نمودن تکلمات حضرت امیر المؤمنین
علیه السلام بر ظاهر فرع محمول بودن نصوص حضرت پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله است بر
ظاهر و کلیت این قول در خیز نیست بسیاری از نصوص آن حضرت
محمول بر ظاهر نیستند از آن جمله در مشکوة از عائشه صدیقه رضوان الله علیها روایت
کرده آن رحلا استاذن علی رسول الله صلی الله علیه و سلم فعرفه انه بئس ابن العشیرة
او بئس اخ العشیرة فلما دخل الان له القول فقلت یا رسول الله قلت له
قلت ثم النت له القول فقال ان شر الناس منزلة یوم القیمة من یکرمه الناس اتقاء
محشه یعنی بدرستی که مردی دستوری خواست که بحضور فائض النور حضرت رسالت
علیه و آله الصلوة و السلام حاضر شود آن حضرت فرمود دستوری بر هید او را
قبیله ست یا برادر قبیله ست چون در محفل شدند کمال استمالت و رأفت
علیه و آله الصلوة و السلام با او بکار بستند پس بگفتم من ای پیغمبر خدا فرمودی
انچه فرمودی پیش از ملاقیم نمودی بگفتگو با او پس آنحضرت صلی الله علیه و آله فرمود بدرستی
مردم بدترین منزلت در روز قیامت کسانیست که مردم از بیم شر او ترک

بود حضرت ... در اسلام حضرت امیر المؤمنین علیه السلام تعریض بسیار واقع شده و کلمات
طیبات بسیار از ان حضرت بر خلاف نهج بر محمول اند پس تاویل او که کلمات طیبه تقیه
را محمول بر ظاهر آن باید داشت که کلامی است متهافت ساقط الاعتبار باشد دیگر آنکه
آنچه فرموده که بر ترتیبی مرتبه الصواب فرموده و جمیع صحابه را پایه به پایه ستوده کلیه انتقال در خبر
منع است و بر تقدیر تسلیم و فرض صحت روایت و محفوظ بودن آن محتمل است که امثال این
روایات که بطریق اهل سنت ورود یافته اند بر تعریض محمول باشد لابد لنفی هذا الاحتمال من
دلیل از آنجا که فاضل ناصب تفصیل روایات نموده بود بنابر آن ما هم در جواب نیز طریق اجمال
مسلوک گردیده و سعی تفصیله ان شاء الله تعالی دیگر آنکه در مباحث سابقه مشروحا
بوضوح انجامیده که تسمیه اهل سنت و جماعت بشیعه اولی علی علیه السلام اصطلاحی است
محدث مبتدع و تسمیه ایست جدید مخترع و طعنی است ناشی از کمال وقاحت و بیحیایی و
مخالف آنچه محققین علمای اهل سنت مانند عبد الکریم شهرستانی که از فحول ایشان
است و محقق شریف که مستغنی از تعریف است و دیگران تصریح و تنصیص نموده اند شیعه
عبارت است از جماعتی که آن حضرت را علیه السلام بعد پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله امام
منصوص میدانند و اعتقاد میکنند که امامت از وی و از اولاد وی بیرون نمیرود و متابعت و اقتدای
آن جناب را امر مباهات انگارند و ... عبارت شرح المواقف الشیعه الذین شایعوا
علیا و قالوا انه الامام بعد رسول الله بالنص اما جلیا و اما خفیا و اعتقدوا ان الامامة
لا تخرج عنه و عن اولاده و ان خرجت فاما بظلم یکون من غیره و اما بتقیة منه او من اولاده
انتهی این معنی نزد اهل سنت و جماعت مفقود است چنانچه مخفی نیست بلکه اینفرقه شنیعه تحقیق
و معاویه اند و سابقا بعرض رسانیده که مراد از سنت محبت شیخین است و از جماعت [illegible]

حب معاویه و انکار همین امر که از قبیل انکار مبرهنات است و مکابره صریحه قائل شود
[illegible] تاویل علمای اولی که در کتب تاریخ متقدمه و استیعاب و تاریخ واقدی واقع شده
فلان من الشیعه و فلان من شیعه علی که از قبیل ابتناء الفاسد علی الفاسد و در باب
ترجیح کلام القائل بما یرضی به قائله است بموقع و صحیح تحمل باشد بتفصیل مقام آنکه تشیع تخصص
بدینکه در شیعی یعنی تابع مخصص است و تابع را تبعیت متبوع لازم است و از جمله ضروریات
است که اهل سنت و جماعت اگرچه ادعا میکنند که ما تابع حضرت امیر المؤمنین و اولاد
و حضرت علیهم السلام هستیم لیکن در مسایل کلامیه اصولیه و فقهیه فرعیه متابعت عترت طاهره
علیهم السلام را مسطور نظر نمی دارند بلکه در مسایل اصولیه تابع ابی الحسن اشعری و ابو منصور
ماتریدی اند و در مسایل فرعیه فقهیه تابع ابو حنیفه و شافعی و مالک و احمد بن حنبل
[illegible] یعنی امام محمد و قاضی ابو یوسف و دیگر تلامذه رئیس الفقهاء ابو حنیفه مانند زفر و حماد
و غیر ذلک هستند چنانچه بر ناظران و متتبعان کتب اصولیه و فروعیه ایشان کالشمس فی رابعة النهار
ظاهر و باهر است و در کتب خود مسایل را مستند بائمه معصومین علیهم السلام نساختند بلکه در اصول
و فروع اقوال حضرات ائمه علیهم السلام را مطروح ساخته اصلا و مطلقا عمل بر آن نمی کنند
[illegible] بسیار است از آنجمله قیاس فقهی است که بعرف اهل میزان آن را تمثیل خوانند
که مشهور از اهل بیت علیهم السلام ... نفی قیاس است و فقها و ائمه اهل سنت
[illegible] قیاس را واجب می دانند و در شرح منهاج در مبحث قیاس گفته الحق انه قد اشتهر من
اهل البیت کالباقر و الصادق و غیرهما من الائمه رضوان الله علیهم اجمعین انکار القیاس
و اشتهر من ابی حنیفه و الشافعی و مالک القول بوجوب العمل به کما ذکره العبری انتهی
دیگر از حضرات ائمه معصومین علیهم السلام اعمال تقیه در وقت خوف ورود یافته و علمای

بیرون رسیدن علی بن ابی طالب علیه السلام روایت کرده و
الحضرت ایشان معصومین علیهم السلام اعمال تقیه در وقت خوف وضرورت
کرده که الحضرت فرمود لاوضوء لمن لا تقیة له و اهل سنت خصوصاً جناب محمد وحی ان
حرام می دانند از انجمله غسل قدمین و مسح خفین است که علمای اهل سنت در تحول ما حرمت
امیر المومنین علی ابن ابی طالب علیه السلام خلاف نموده اند چه ان حضرت و ائمه اهل بیت
مسح قدمین و عدم جواز مسح خفین قائلند چنانچه از عبد الله بن عباس رضی الله عنهما مرویست
که گفت از علی رضی علیه السلام پرسیدم که مسح بر خفین روا است یا نه فرمود سبق الکتاب
المسح علی الخفین نیز فرمود و الله لا امالی علی الخفین مسحت ام علی ظهر عنزی فی البیداء نفی
بحذا مبالات ندارم خواه بکنم بر خوردن با مسح بکنم یا بر پشت گوسفندی در صحرا نیز از ان حضرت
علیه السلام مرویست که فرمود و الله ما نزل القرآن الا بالمسح و نیز فرمود الوضوء
غسلتان و مسحتان امام رازی در تفسیر کبیر آورده اختلف الناس فی مسح الرجلین
و فی غسلهما فنقل القفال فی تفسیره عن ابن عباس و عکرمة و الشعبی و ابی جعفر محمد بن علی
انهما قرآن الواجب فیهما المسح و هو مذهب الامامیة من الشیعة انتهی از انجمله در شرح الشرح
علامه تفتازانی از آندی روایت کرده انه قال ان مذهب علی جواز سبعة احالات
الاولا و ولم ینزل علیه جمیع الشیعة انتهی از انجمله گوشت خرگوش است که ائمه اهل بیت علیهم السلام
حرام می فرمودند و اهل سنت از اطلاق می دانند و علی الرغم جناب حضرات علیهم السلام
مرتع اندر مرلوی جامی در نفحات آورده که علاء الدوله سمنانی وقتی که امیر کورکان را
تکلیف خوردن گوشت خرگوش نمود گفت من از حرام خوردن گفت چرا گفت بقول امام جعفر صادق
علیه السلام حرام است چون یکی از بزرگان آن را حرام دانسته تا خوردن ان اهم است

است از انجمله گوشت ماهی خلیس است که با وجود نشت علی الرغم ائمه اهل بیت علیه السلام بر اکل آن
ترجیح میدهند از ائمه علیهم السلام تحریم ان مروی و مشهور است و نعم ما قلت فی هذا المعنی
فی النظم بیت بیداغ عمت قول شود و در خور غماق ☆ در مشرب ماهی خلیس حرام است
مثال این مسایل بسیار است مقام از احصای آن ابیت بلکه اهل سنت و محدثین انها از
روایت بعض ائمه هدی علیهم السلام استشعاف دارند چنانچه در رشادی شرح جامع
صغیر در ترجمه حضرت امام جعفر صادق علیه السلام آورده قال فی الکاشف عن القطان
فی النفس منه شیء انتهی و نیز میزان میگوید جعفر بن محمد بن علی بن الحسین الهاشمی ابو عبد الله
احد الائمة الاعلام نیز صادق گیرانش نیز از بخاری قال یحیی بن سعید مجالد عن
یحیی بن سعید القطان شیخ البخاری احب منه فی نفسی شیئا قال مصعب عن ابیه و روی
قال لم یرو مالک عن جعفر حتی ظهر امری العباس قال مصعب بن عبد الله کان مالک لا یروی
عنه حتی یقعد الی ابی جعفر بن محمد بن علی بن الحسین هاشمی ابو عبد الله یکی از ائمه اعلام است
نیز در راست گو دیر اش ثبت بخاری یا واحتجاج نکرده و شیخ سعید القطان که شیخ بخاری است
گفته می یابم از ان حضرت در دل خود خیری و ظلمانی و مصعب از وراء وردی روایت
کرده که گفت مالک از حضرت صادق علیه السلام روایت نکرده تا انکه ظاهر شد امر و
دولت بنی عباس و مصعب بن عبد الله گفته که مالک از حضرت صادق علیه السلام روایت
نمی کرد مگر انکه دیری یا دا ان حضرت مضمم نمی شد یعنی اعتقاد و اعتماد و توثیق و صدق آن
حضرت نداشت و در رشادی شرح جامع صغیر در ترجمه حضرت علی بن موسی الرضا علیه السلام
آورده جناب امام رضا علیه السلام از بدو خود عجایب روایت میکرد و امام رازی
در نهایة العقول می گوید و العجب انهم یزعمون فی النقل و ترجیح الجرکی انهم کانوا اعلم الناس
یا دانشی

بجميع المسائل الاصوليه والفروعيه جعلها وتفضيلها مع انهم كانوا في زمان اشد خوض العلماء
اضاف العلوم وكثرت تصانيفهم ومع ذلك لم يظهر من احد منهم شيء من العلوم الا نادرا
ولا بالكثير ولم يخبر واحد ولا تكلموا في شيء من المسائل مع المخالفين الا لم يظهر منهم تضعيف
شنيع به كما ظهر من ابن قتيبة في محدث الحسن وغيره مما عن الفقهاء والمتكلمين والمفسرين سبحان الله
علماء ومحدثين اهل سنت درحق ائمه اهل بيت عليهم السلام كه عدالت وتقدس وورع وزهد و
وكمال ايشان در فرق اسلاميه شايع وذايع است اين كلمات فاسده وارند كه امام
الائمه محمد بن ادريس انما مالك بن انس تا وقتيكه شخص ديگر را با حضرت صادق عليه السلام منضم
نمي ساخت روايت ازان حضرت نمي نمود وهمچنين رئيس المحدثين انما ابو عبد الله بخاري
كه كتاب جامع او را اصح الكتب بعد كتاب الله ميدانند ان حضرت را قابل احتجاج نمي داند
با انكه از بسياري از خوارج مانند عمران بن حطان مداح ابن ملجم واين ابيات او كه در
مرثيه ابن ملجم گفته معروف ومشهور است الشريا طرفه بن عبد ما اردت بها الا ليبلغ من ذوي
العرش رضوانا اني لاذكره يوما فاحسبه اوفى البريه عند الله ميزانا واز اقران
بن ابي سفيان كه اعدا عدي حضرت امير المومنين عليه السلام بوده وعداوت او با انجناب
نمرله مثل ساير كرده از پسر ابن ابي ارطاه كه عداوت او با انحضرت ومولايان
اشهر من الشمس واين بن الاس در وقت تسلط بر يمن عبد الرحمن وقثم پسران عباس
بن عباس عم الرسول را كه از جانب آن حضرت والي يمن بود بشدت خونخوار شتند
فرزند صغير حضرت زينب خاتون بنت حضرت سيدة النساء عليها السلام عبيد الله را
كوده بود واين قصه نيز از مشاهير قصص است در كتب سير واحاديث واقع است ازان
جمله نسائي در خصائص الائمه گفته عبيد الله بن ابي ارطاه بضم الموحده وسكون الهاء

ابا ارطاة العامري القرشي مختلف في صحبته والاه معاوية اليمن فافسد وعصى وتجبر وقتل
[illegible] ثلاثين رجلا باليمن ثم خرج هاربا فمات غير محمود قتل عبد الرحمن وقثم ابني عبيد الله ابن عباس
[illegible] رضي الله عنهما وقتلهما حي من لم يبلغ الحلم كولدي زينب بنت فاطمة وبنت علي كرم الله وجهه
وقال يحيى كان بشر يسب عليا وكان اهل المدينة يذكرون سماعه من النبي صلى الله عليه وسلم
انتهى ملخصا مروان الحكم كه طريد رسول خدا بود وانحضرت در حق او ودودمان او نفرين فرموده
على ما رواه الحاكم في المستدرك الوزغ بن الوزغ الملعون الملعون وعداوت او با حضرت
امير المومنين عليه السلام از غايت اشتهار محتاج به بيان نيست واز ديگر اعداي
حضرت امير المومنين علي بن ابي طالب داود لاد الماد شش روايت مي كنند
وحجت ميگيرند بلكه بعضي از ايشان را مقتداي خود ومتبوع خود ميدانند محمد وحي از نهايت وقاحت
بيوده حيا واز رم از رنج خاتمه بر تتبع كلام انها واضح مي شود ابن اثير در جامع الاصول
در اثناي شرح حديث الفتون در اثناي شرح ان الله يبعث لهذه الامة على
رأس كل مائة سنة من يجدد لها دينها ميفرمايد نحن نذكر الان الذاهب المشهورة في
الاسلام التي عليها مدار المسلمين في اقطار الارض وهي مذهب الشافعي وابي حنيفة
ومالك واحمد ومذهب الامامية ومن كان الشيعة اليه من هو لاء على راس كل مائة
سنة وكذلك من كان الشيعة اليه من الطبقات واما من كان قبل هذه المذاهب
المذكورة فلم يكن الناس مجتمعين على مذهب امام بعينه ولم يكن قبل ذلك الا الامامية
الاولى وكان على راسها من اول الامر عمر بن عبد العزيز وكيف الامة في هذه الاعصار
وجوده خاصة فانه جبل في الاسلام ما ليس بخاف وكان من الفقهاء بالمدينة
محمد بن علي الباقر والقاسم بن ابي بكر الصديق وسالم بن عبد الله بن عمر وكان بمكة

منهم مجاهد بن جبر وعکرمه مولی ابن عباس وعطاء بن ابی رباح وکان بالیمن طاوس وبمکه
مکحول وبالکوفه عامر بن شراحیل الشعبی وبالبصره الحسن البصری ومحمد بن سیرین
وعلی رأس المائه الاولی فکان اقاعلیم بها عبد الله بن کثیر وابو محمد بن محمد بن
الشهاب الزهری وجماعه کثیره مشهورون من التابعین وامامن کان علی رأس المائه
الثانیه فمن اولی الامر المامون بن الرشید من الفقهاء الشافعی والحسن بن زیاد اللؤلؤی
من اصحاب ابی حنیفه وهشیم بن عبد الغزیز من اصحاب مالک واما احمد بن حنبل فلم
یکن یومئذ مشهورا فانه مات سنه احدی واربعین ومائتین ومن الامامیه علی
بن موسی الرضا ورئاسه ثالثه محمد بن یعقوب کلینی راازمجددین شیعه امامیه شمارکرده ورئاسه
رابه سید مرتضی علم الهدی راشمرده فاضل شهرستانی ورعل ونحل گفته ان ابا عبد الله
جعفر بن محمد الصادق عن فهود وعلم غزیر فی الدین وادب کامل فی الحکمه وزهد بالغ فی الدنیا
ورع نام عن الشهوات وقد قام بالدینه مده تقدیر الشیعه [illegible]
العلوم انتهی شیخ جلال الدین سیوطی در تاریخ الخلفاء [illegible]
معروفا بالتشیع وفی سنه احدی ومائتین خلع اخاه المؤتمن من العهد وجعل ولی العهد
بعده علی الرضا بن موسی الکاظم بن جعفر الصادق جعله لکذا فراطه فی التشیع حتی قال
لهم ان لم یخلع نفسه ویفوض الامر الیه وهو الذی یلقب الرضا وضرب الدراهم باسمه وخطبه
وکتب الی الافاق بذلک وامر بترک السواد ولبس الخضره فاشتد ذلک علی بنی العباس
جدا انتهی وظاهر است که مراد از شیعه در قول شهرستانی یفید المنتسبین الیه ومن قول
شیخ جلال الدین سیوطی کان معروفا بالتشیع اهل سنت نیست پس تنزیل این عبارات بر اهل
سنت از تعصب وقصور کلام القائل بما لا یرضی به قائله خواهد بود قال الفاضل النامی غلاه

وغلاة وکیسانیه ورزیدیه وروافض یعنی امامیه متفرق اند بفرق بسیار که تعداد اسامی وتفاصیل
مذاهب ایشان دشوار ودخل مرد بیگانه بسوطه می نماید وخالی از فضول نیست ونزد اکثر عرفت حال
فروع وفساد اصل مستلزم فساد فرع است اما بجهه تبسیط اذهان وانبساط طبایع
بطریق اجمال چندی از تفصیل سیر کنیم ومصنف را خالی از فایده نیست پس غلاة بر سه
وچهار فرقه اند اول انها سبائیه اند از اصحاب عبد الله بن سبا قالوا ان علیا هو الاله حقا
وی گویند حضرت مرتضی شهید نشده است بلکه ابن ملجم شیطانی را دانست که متصور بصورت
انجناب شده بود معاذ الله که شیطان لعین بصورت مطهره او متمثل توانه شد وی گویند انجناب
در ابر مختفی می ماند واواز رعد از اوست وبرق چابک دست وبرکاه او از رعد می ترسد
ودر جواب می گویند الصلوة والسلام علیک یا امیر المؤمنین وی گویند که انجناب بعد مدتی
نزول خواهد فرمود ودشمنان خود را از یرو زبر خواهد کرد ودرین کلمات ان ناقض
صریح وتنافض ظاهر است زیرا که باد از رعد والقای برق عالمی را تواند گشت درحق
هر فرقه متفرعاید وجه اشتهار می کند فرقه دوم مفضله اند اصحاب مفضل صیرفی که گوید
لزوم شناسایی بر مذهب شیعه بطرز دیگر گفته اند که گفته اند که نسبت جناب مرتضوی با
تعالی نسبت مسیح است با او تعالی موافق قول نصاری یا معنی که لاهوت با ناسوت متحد شده
یک چیز شده ومذهب ایشان آن است که نبوت ورسالت منقطع نمی شود هر که را اتحاد
لاهوت حاصل شده نبی است ذکر ارشاد غلام وهدایت ضالین نشده گرفته بر دل
زده ودر میان ایشان مدعیان نبوت ورسالت گذشته اند فرقه سیوم سرکیه
اصحاب سرکی بفتح سین مهمله وکسر رای مهمله آخره عین معجمه مذهب ایشان مثل مذهب
مفضلیه است مگر انکه حلول لاهوت وناسوت در حق مسیح شخصی اعتقادی کنند بین

شمیر و عباس و علی و حضر و عقیل فرقه چهارم از غلاة بزعیمه اند اصحاب بزیع بن موسی که با لوهیت
جعفر صادق قایل اند و می گویند که نور حقیقت جعفر صادق منطوی آید و بصورت [illegible]
او را جعفر صادق گفتند مقتسخ شده بود و گفته اند الیه و دیگر الوهیت ندارند لیکن وی
بسوی اشتیاق می شود و معراج او صعود بملکوت جمیع الیه را حاصل بود فرقه پنجم از غلات
کامیه اند می گویند که ارواح متناسخ می شود و نفی انتقال می کنند از بدنی بیدنی و روح اول
اول در بدن آدم پس از ان در شت در آمد و هم چنین در سایر انبیا و الیه نقل نمود و ارواح
بنی آدم نیز در بیان خود تناسخ می کنند ترک طلب حق از اینجا معلوم شد که حلول روح الهی
در بدن شخص و امامت او بشرط بیان نیست نزد ایشان و الا منکر جناب علی کرم
الله وجهه امکان داشت فرقه ششم از غلات منیریه اند اصحاب منیر بن سعید عجلی
می گویند که حق تعالی بصورت مردی نورانی و بر سر او تاجیست از نور و دل چشمه حکمتها است
فرقه تقسیم از غلات خاصه اند که بتناسخ ارواح قایل اند و روح الهی را در بدن
و شیث و جمیع انبیا منتقل می دانند و بعد از پیغمبر آخر الزمان ان روح را در بدن
و حسنین و محمد بن حنفیه و بعد از ان در بدن عبد الله بن معویه بن عبد الله بن جعفر قایل
انکار اند و امامت را نیز همین ترتیب اعتقاد می کنند ملک بنوت و امامت نزد ایشان
حلول روح الهی است در بدن شخص و معاد را انکار می کنند و محرمات را احلال می دانند
فرقه هشتم از غلاة بیانیه اصحاب بیان بن سمعان تهدی خدا تعالی را بصورت
و شکل موصوف می دانند و قایل اند بحلول حق تعالی در بدن محمد باقر و در بدن
باقر در بدن محمد بن حنفیه باقر در بدن ابو هاشم بن محمد بن حنفیه باقر در بدن بیان بن سمعان
و گویند لاهوت متحد شده بناسوت او و بعضی که در رک و پوخت او در آمد چون آن [illegible]

[illegible] و چون کلاب و در کل فرقه [illegible] از غلات منصوریه اند اصحاب ابو منصور عجلی
[illegible] رسالت منقطع نمی شود و اعلام قدیم است و احکام شریعت هم مخترعات علما نیست و
و دور هیچ وقت بعد از امام محمد باقر قایل بامامت منصور نکرده فرقه دوم از غلاة خامسیه اند
انها را بسبب آنکه عقاید و در رندگه بر رود و کما رعام و رسوم ها را در رده اند بری زمین
نزول می فرماید و در دنیا طواف می کند و با صعود می نماید با آسمان و انها را فرشته و کل و
رکیا و میموده و غلمه و سنره از انست فرقه یازدهم امویه اند گویند ترتیبی شریک پیغمبر بود در نبوت
و رسالت فرقه دوازدهم از غلاة نفویضیه اند گویند حق تعالی بعد پیدایش دنیا امور دنیا را
تفویض فرموده به پیغمبر و هر چه در دنیاست برای او مباح بحاجت و طایفه از ایشان قایل
اند که بعضی تفویض فرموده و بعضی نفرموده و فرقه سیزدهم از غلاة خطابیه اند اصحاب ابو الخطاب
محمد بن زینب الاقدع الاسدی گویند که جمیع امامان مسلمان خدا اند و جعفر صادق نیز از است
مرتضی و الله اگر و جعفر صادق را الله اصعود داشتند و ابو الخطاب را پیغمبر انکار اند و گویند جمیع
انبیای ما همین بنوت خود را تفویض ابو الخطاب نموده اند و طاعت او را بر کافه انام
فرض نموده و این ابو الخطاب یاران خود را وصیت بتبلیغ نموده که برای مراتب مذهب خود
شهادت دروغ میداده باشند لهذا در کتب فقهیه می نویسند که الا در شهادة الخطابیه
فرقه چهاردهم از غلاة میمیه اند منسوب بمیمر قایل اند به نبوت امام جعفر صادق بعد از ان
ابو الخطاب را نبی دانند بعد از ان میمر را و احکام شرع را مفوض به پیغمبر دانند و گویند که میمر کما اخیر
از ایشان بود احکام را ساقط نموده و رفع تکلیفات نموده و انها کردی از خطابیه اند فرقه پانزدهم
عزرامیه اند گویند که جبرئیل را حق تعالی بوحی برای علی فرستاده بود و در تبلیغ آن غلط کرد و
بمحمد رسانید گویند که علی و او در صورت با محمد مشابهت تمام بود از غراب بلوا هم زیاده

بر مشتبه بود و بر جبرئیل را اشتباه ممکن نشد شاعر ایشان بعربی گوید غلط الامین فجازها
حیدره و بفارسی گوید جبرئیل که آمد ز خالق بیچون از پیش محمد شد و مقصود علی بود
کلام مصنفان ایشان است و جاهلان خود صریح لعنت جبرئیل نمایند باین لفظ که لعنة الله
علی صاحب الریش و فرقه سادس ذمیه اند و با براءة ایشان محمد را نبی انگارند و علی را اله
گویند و نیز گویند که در میان هر دو ضد ادنی مشابهت تمام بود و کان محمد اشبه بعلی من
الغراب بالغراب و اینها طایفه از غرابیه اند که از عقیده سابقه باین عقیده رجوع نموده اند
فرقه سابعه شمیه اند گویند که علی اله است و محمد را برای دعوت مردم بسوی خود فرستاده
بود و پس محمد مردم را بسوی خود دعوت نمود و از علی ازین جهت محمد را مذمت کنند و لهذا ذمیه
ملقب ساخته اند فرقه ثامنه اثنینیه اند گویند محمد و علی اله هستند و با هم در کار شده اند
بعضی خدای محمد را ترجیح و تقدیم دهند و فرقه خدای علی را غالب و قوی دانند و اینها طایفه از ذمیه اند
که از مذمت محمد رجوع و شرکت محمد و علی در الوهیت قایل شده اند فرقه تاسعه خمسیه اند پنج تن
را اله گویند و از الحاق تای تانیث در لفظ فاطمه احتراز کنند و گویند این پنج تن در حقیقت یک شخص
واحد اند که یک روح در ایشان حلول کرده و هیچ یک را بر دیگری ترجیح نداشته فرقه عاشره نصیریه اند بحلول
اله در علی و به اولاد ایشان قایل اند اما خاص می کنند بائمه و گاهی لفظ اله بر حضرت علی اطلاق
کنند مجازا نه بطریق اطلاق اسم حال بر محل فرقه یازدهم اسحاقیه اند گویند زمین تا ابد
خالی از پیغمبر نمی باشد بحلول باری تعالی در حضرت علی و ائمه قایل اند و با هم در بعض الصفات اتفاق
دارند که بعد از حضرت وی کدام کس حلول نمود فرقه دوازدهم علیائیه اند از اصحاب علیا
بن اروع اسدی قیل دوسی مذهب ایشان الوهیت حضرت علی است و گویند علی افضل است
از محمد و محمد را بامامت بعث کرده و مخالفت کرده و متابعت او لازم گرفته فرقه سیزدهم

ذرامیه اند اینها سلسله امامت را از علی مرتضی بمحمد حنفیه و بعد از وی با بوهاشم پسر او و بعد از وی
بعبدالله بن عباس و بعد از آن بمنصور دوانقی رسانند و از ابومسلم مروزی که صاحب دعوت
عباسیه بود حلول باری تعالی را اعتقاد کنند و لهذا در غلات معدود شده اند و اینها ترک
فرایض کنند و استحلال محرمات نمایند فرقه بیست و چهارم مقنعیه اند بعد از ابومسلم حسین مقنع
را اله دانند و گویند الالهیه از وی به وی و ذکر حال مقنع سابق گذشت و او در اصل از اسماعیلیه بود
چون دعوی الوهیت که در غلات معدود شد در نسب پوشیده نیست که در حقیقت
مذاهب غلاة مبنی بر اعتقاد الوهیت یا حلول اله است در نبی و امام و در تعیین امام
همان مذاهب ثلاثه یعنی کیسانیه و زیدیه و امامیه منشعب اند بعضی غلاة کیسانیه اند
و برخی غلاة امامیه و غلاة زیدیه تا حال شنیده نشده اند لهذا در بین فرقهای بیست و
چهار فرقه مذکور نیست که قایل بحلول یا الوهیت زید شهید یا اولاد او شده باشد انتهی کلامه
اول پیش از شروع در مقصود باید دانست غلاة جمع غالیست و از ایشان دو صنف
اند صنف اول فرقه هستند که در حق ائمه معصومین علیهم السلام غلو کرده جناب ایشان را
از حدود مخلوقیت بر آورده احکام الوهیت بر ایشان جاری نمایند یا ایشان را
بر حضرت خاتم المرسلین صلی الله علیه و آله و سلم دانند سید جعفر استرابادی در
جعفریه میفرماید و الغالی هو الذی یبالغ فی حب امیرالمومنین علیه السلام بحیث یعتقد انه
هو الله سبحانه او انه افضل من نبینا صلوات الله و سلامه علیه و علی آله و حق انه له
این فرقه چنانچه علمای اثنا عشریه رضوان الله تعالی علیهم اجمعین بیان فرموده اند
و کافر میباشند بکفر کفره چنانچه شیخ علی عالی رحمه الله علیه در باب نجاسات جعفریه
فرموده و الکافر بانواعه و منه الخوارج و الغلاة انتهی شیخ ابوعمر کشی باسناد از ضرار روایت

کرده قال قال ابو عبد الله علیه السلام للمفضل تبرأوا الی الله فانکم فی زماننا کفار
شیخ صدوق محمد بن بابویه قمی در رساله اعتقادات میفرماید اعتقادنا فی الغلاة
والمفوضة انهم کفار بالله جل اسمه وانهم شر من الیهود والنصاری والمجوس والقدریة والحروریة
ومن جمیع اهل البدع والاهواء المضلة انتهی حضرات ائمه معصومین علیهم السلام از این فرقه بتبرا فرموده
اند شیخ صدوق هم در این رساله از حضرت امام رضا علیه التحیة والثنا این دعا روایت کرده
که انحضرت میفرمود اللهم انی ابرء الیک من الحول والقوة فلا حول ولا قوة الا بک اللهم
انی ابرء الیک من الذین ادعوا ما لیس لنا بحق اللهم انی ابرء الیک من الذین قالوا فینا
ما لم نقله فی انفسنا اللهم ان الخلق خلقک والامر والایاک نعبد والایاک نستعین اللهم انت خالقنا
وخالق آبائنا الاولین وخالق آبائنا الآخرین اللهم لا یلیق الربوبیة الا بک ولا یصلح الالهیة
الا لک فالعن النصاری الذین صغروا عظمتک تقولهم من ثم تبیک اللهم انا عبید ک وابناء
عبیدک لا نملک لانفسنا ضرا ولا نفعا ولا موتا ولا حیوة ولا نشورا اللهم من زعم انا ارباب فنحن
الیک منه برآء ومن زعم ان الینا الخلق وعلینا الرزق فنحن الیک منه برآء کبراءة عیسی بن
مریم من النصاری اللهم انا لم ندعهم الی ما یزعمون فلا تواخذنا بما یقولون واغفر لنا ما یزعمون
رب لا تذر علی الارض من الکافرین دیارا انک ان تذرهم یضلوا عبادک ولا یلدوا
الا فاجرا کفارا انتهی ودر مجمع الاقوال فی معرفة الرجال از حمدویه از یعقوب بن زید از ابن
ابی عمیر از ابراهیم کرخی از ابی بصیر روایت کرده قال قال لی ابو عبد الله علیه السلام
یا ابا محمد ما ابرء الی من یزعم انا ارباب قلت جعلت فداک ابرء الی من یزعم انا انبیاء
قلت برء الله منه انتهی فرقه دوم جماعه از متصوفه اند که نسبت داده اند بائمه معصومین
علیهم السلام باطل حضرت باری عز اسمه بیان می کرده اند آنچه را که معنی کلام آنها را الی سیده

تمهید نموده از مصطلحات آنها واقف نبوده اند کلام آنها را بر غلو حمل کرده اطلاق
کفر علیهم بر آنها نموده اند در حقیقت ساحت قدس آنها از لوث امثال باطل علماء حقیقه
منزه و مبرا است فاضل مجلسی در عمدة المقال در رجال روضة المتقین در اثناء ترجمه جابر
بن یزید جعفی از احمد العیاشی می فرماید قرأت من اصل السیدی ابو محمد یرمی بالغلو والتفویض فی القول
من فرق جمع قال المحقق انه کان زاهدا فاضلا لقی ابا هاشم قال عن بعض مشایخه من اهل الکوفه
انه کان یقول ان فی محمد شیئا من القدیم صبه ویظهر منه انه کان متصوفا ولکن ان یکون
صوفیا وکان مراده ارتباط عبد بالله وفناوه بالله وبقاوه بالله وهذا المعنی موجود فی
الروایات الصحیحة ویظهر من کلام بعض الکل من الاصحاب کیونس بن عبد الرحمان وغیره
لکن لا شک فی انه هذه الامور من الغلاة ولا یظهر ان امثاله کانت من مولاء او مولا
لا مولاء وتوجیه اطلاق لفظ الله وسایر اسمای مقدسه الهیه بر جناب حضرات ائمه
معصومین علیهم السلام که در کلام آنها بر فرض صحت نقل ورود یافته باشد انست که فرقه
مذکوره قایل الله باینکه باری تعالی شانه وتقدست اسمائه مخلوقات را علی اختلاف
مراتبهم از ذات مقدس واسمای حسنی وصفات علیای خلق فرموده و ایجاد را مظاهر
ذات اقدس واسمای حسنی ومجالی صفات علیای خود ساخته وهر مخلوقی از مخلوقات
مظهر اسمی از اسمای مقدسه الهی وهر موجودی را از موجودات محلای صفتی از صفات لطف وقهر
گردانیده اند ایجاد را علی ما بنیا وعلیهم السلام از اسمای ذات مبارک خلق فرموده وجمهور کائنات
از اسمای غیبیه وحضرت سید الثقلین صلی الله علیه وآله وسلم وذات سایر ائمه معصومین
را علیهم السلام که مشوع ومنشعب از ان توانند از ذات مقدس خلق فرموده واز انجا که ذات
مقدس مستجمع جمیع صفات کمال ونعوت جمال وجلال است مظهر آن که نور محمدی ونور ذات

مظاهره انحضرت است علیهم من الصلوة اتمها و من التسلیمات ارکانها تخلق بجمیع اخلاق ربانی و مظهر جمیع صفات علیا
و اسماء حسنی خواهد بود و ذات تا وساست که مظهر اتم ذات اقدس است هم بحسب تخلق بحسب تخلق خاصه
اطلاق اسم ذات و دیگر اسمای مبارکه خواهد داشت لاجرم اطلاق اسم مبارک الله و سایر اسمای مقدسه
بر جناب اقدس ایشان می کنند امنی علی التحقیق است که محققین صوفیه در حضرت سرور کائنات صلی الله
علیه و آله بمثل این قائلند شیخ عبد الحق دهلوی در آخر مدارج النبوة از شیخ عبد الکریم جیلی کلام طویلی در اثبات
جناب آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم ذکر کرده موضع حاجت درین مقام بطریق اختصار نقل نموده
میشود انبیا مخلوقند از اسمای ذات حق و اولیا از اسمای صفاتیه و بقیه کائنات از صفات فعلیه
و سید رسل مخلوق از ذات حق و ظهور حق و روی بالذات است الی آخر ما قال بعد ازان می گوید
کمالات منوی شاید است مراورا علی الاطلاق مکانت نزد خدای عزوجل و این منقسم می شود بقسمت علی قسم کمالات
که متحقق و متخلق نور کامل رضوان الله علیهم اجمعین شده اند انحضرت مخلوق با خلاق الله
قسم دوم کمالی کونی است که متصف و متخلق است کمال بآن اوصاف حمیده است که مجموع
آن مکارم اخلاق است و تحقق نیست که جمع نکرده است صحیح یکی از خلق چنانکه بوده ران محمد صلی الله علیه
و سلم از مکارم اخلاق و محامد صفات که در وی پیدا شده و نمایش گشته و بوی ختم و اتمام
یافته نهد انگفته است حق جل و علا در حق وی اینک لعلی خلق عظیم و کتب نیست و احادیث مرویه
شحون است بدان و الا تمه و الاتحصی است و گفته است شیخ عارف کامل عبد الکریم جیلی صاحب کتاب قانون
اعظم و قاموس اقدم و این کلمات ملتقط از نیجاست و مکارم اخلاق مذکوره در کتب فطرت
نسبت مدح یا ازانچه وارد شده و حکایت کرده شده است و انچه وارد نشده و جمع کرده شده و جمع
همه یکی از اسمای وی و مخصوص نیست صحیح احدی غیر وی و معلوم گشته نوبت کمال معنوی خلقی
وی اما کمال حقی که بخشیده است آن را حق سبحانه و مخصوص گردانیده است عظیم است از انچه درک کرده شود

شود و دریافت کرده شود غور ان بدرستی که نشناخته شود و میدان رفتاری و نهایتی از انکه بود و وی صلی الله
[illegible] ملق الهیه و صفات ربوبیه و ذکر کرده است شیخ رضی الله عنه وصف صفت و اسم
اسم در کتاب مرسوم بکمالات الهیه در صفات کونیه و ذکر کرده است از انچه دلالت دارد بر مقام
عزیز ازان تصریحا و اشارة ملفوظا و ازان جمله اسم الله است و دلیل بر انکه حضرت منظر این اسم
نزل وی سبحانه و ما رمیت ولکن الله رمی و قول وی من یطع الرسول فقد اطاع الله و ان الذین
یبایعونک انما یبایعون الله ید الله فوق ایدیهم و گفته است شیخ قدس الله سره این است معنی قول
وی صلی الله علیه و آله و سلم انا عبد الله و این عبودیت خاص عبارت است از تسمیه وی باسم پروردگار
وی از جهت تخلق وی باخلاق پروردگار وی گوید شیخ و متبعوی بداران امر را در تعظیم حق مراد و طعن
این طعن نمی کنند در نزاهت الله و نه نقصان می کنند این در کمال الهی وی گفت عبد مسکین
خصه الله بمزید العلم و الیقین عجب است از شیخ که اعتذار می کند بدین معنی گویا که در تعظیم شان انحضرت
با تمهید زاید تعظیم کمال الهی است و این چه معنی دارد این خود عین کمال الهی است که این چنین
امر را ازو ظاهر کرده است و حقیقت محمدی را کمال شئونات الهی و مظهر کمال نامتناهی است و
الا در بن اسم حد تعلق حاصل نیست و تخلق ممکن نه و کلام شیخ ناظر دران است که ان حضرت را
صلی الله علیه و سلم تخلق بدان حاصلست و در مفهوم این اشتمال بجمیع صفات کمال ماخوذ است و حقیقت
محمدیه را حاصل شده و جمیع کمالات خانجه از بیانی که ذکر کرده شده و اضح گشت و مسلم نیست که مرتبه
الوهیت مخصوص است بذات الهی خدا فهم است و بنده محمدی گوید این بندگی خاص که مخصوص
[illegible] است نقصانی می کند اتصاف او را بجمیع کمال و تسمیه او را باسم پروردگار گویا این
معنی است برفنا و لقا و عون وی صلی الله علیه و آله و سلم فانی شده است در ذات و صفات
الهی تا آخر ما قال شیخ بیان و مصنف کرده اند این و شیخ در دریای فضل حقیقت محمدی که وحدت عبارت

از این بیت چنان غرق شده که نقش دوی انداخته بیرستادی محو شده است والله اعلم و از آن جمله
النور است و این اسم ذاتی است الله جار اسم الله نور یعنی محمد در کتاب مبین یعنی قرآن و اسم از جمله
اسم الحق است قال الله تعالی جار کم الحق من ربکم و قال بل کنبوا بالحق لما جاءهم یعنی محمد صلی الله
علیه و آله و از آن جمله اسم الرؤف و اسم الرحیم قال بالمؤمنین رؤف رحیم و از آن جمله اسم الکریم
قال الله تعالی انه لقول رسول کریم یعنی محمد صلی الله علیه و سلم و اسم العظیم و انک لعلی خلق عظیم و خلق
وصف او است پس وصف کرد بعظمت و اسم الشهید و آن نه گفته است وحی تعالی در حق نفس خود
بطریق حکایت از قول عیسی علیه السلام مرا و را تعالی و انت علی کل شیء شهید و گفت در حق محمد
و کفون الرسول علیکم شهیدا و گفته است که ذکر کرده است قاضی عیاض در حق تعالی تسمیه کرده محمد را
باسم المبارک و باسم خود الخبیر و باسم الفتاح و باسم خود الغفور و باسم خود الشکور و باسم خود العلیم
العلام و باسم خود الاول و الآخر و القوی و الولی و الهادی و المؤمن و المهیمن الداعی العزیز و غیر آن
از اسمای الهیه مخصوص بوی آورده است قاضی عیاض دلیل بر اسم از قرآن عزیز چنانکه رفع کنند
آن را در افعی و نیاید در آن مدخلی منازعی انتهی کلامه مختصرا و اما بجمله وجود و حیات و سایر صفات
و کمالات در واجب تعالی بالذات حاصل اند و حصول این صفات و کمالات در مخلوقات
بواسطه افاضه فرمودن او است تعالی شانه این صفات و کمالات را بر ذات ممکنات
و ذوات ممکنات با فاضه واجب تعالی باین صفات متصف اند اگر بر بعضی کاملین نظر
بر بودن آنها مظاهر اتم بر ذوالکبار و استهلاک و استغراق آنها در دریای معرفت و باقی بودن
آنها ببقای الهی بطریق مجاز بعضی از اسمای مقدسه را اطلاق بکنند نباید از اطلاع بر عقیده
قاصرین حکم تعالی بود نباید نمود و تکفیر او نتوان کرد مثلا لفظ واجب را که اخص صفات
او تعالی است اگر بخطا انکه بقولی انکه الشیء یا لم یجب لم یوجد ما دام که ممکن با ستجماع جمیع شرائط در

شرائط و خود در ارتفاع موانع با فاضه علت تامه واجب منشرف نشود و در واجب غیر یکبود و موجود
نشود اطلاق لفظ واجب و ممکن یا یعنی نمیکنند موجب بکفر قائلش نمیشود و از نجاست بعضی علمای نفی
امکان کرده موجود را بر سه قسم ساخته اند واجب بالذات و واجب بالغیر و ممکن
را بقی کردند و اثبات و وجوب نکردند و واجب بالذات و واجب بالغیر و قسم علی ما اسیار
الاسماء المقدسة و در کلام الهی نیز اطلاق بعضی اسماء سایر که بر جناب حضرت سید المرسلین علیه و آله
الصلوة و السلام واقع شده چنانچه از کلام عبد الکریم بوضوح پیوست پس اگر بر جناب حضرت امیر
المؤمنین علیه السلام که صاحب دلالت مطلقه و نفس رسول حضرت خصیت مرتبت اند اطلاق اسمای
مقدسه نکنند بطریق مجاز اینمی موجب بکفر قائلش نخواهد بود و قول او میگویند انجناب در اثر مخفی است
الی آخره توجیه این کلام بنا بر آنچه در شرح خطبة البیان تصنیف سید محمد دهدار که از مکمل صوفیه است
مستفاد می شود آنست که مراد از ابر در کلام آنها مرتبه عمائی است که مقام حقیقت الحقیقت
است علیه السلام و عبارت عرب ابر تمک را گویند و باران امداد است فیوض ربانی
و رشحات اسمائی و تاثیرات نفحات الهی و تائیدات غیبی بواسطت حقیقت الحقیقت بهم
رسیده و میرسد و صورت آن حضرت او از رعد است یعنی آن حضرت واسطه اصطکاک
بینتین فاعلیت و قابلیت است که او از رعد وجود از ان حین حصول نتیجه آن را
اصطکاک مقدمتین بصباح زمان مفروض می کرد و وسوط ان قاید المخلقین برق است که
برق طلب و وصول بکمال استعدادی همه را از افاق قابلیات مذریه الحقیقت مدد رشد
و [illegible] تسلیم و تنزل می کوتهم برخیند غلاة حقیقی کافر مخص اند و مشرک و علمای ما نیاتی
عشریه حکم نجاست اینها مانند سگ و خوک نموده اند و بداهت عقل بر بطلان عقاید فاسده
ان شان شاهد است و از نجاست که بعضی ظهور خارق عادت را بر دست مدعی الوهیت

جایز و واقع ند بخلاف متمنی به صورت ترکیبی شرعی او نیز بر تسلیم دلیل مطلق دعوای فاسد است و خرافات
آن گروه شقاوت پژوه قابل استماع نیست و مکفل جواب از طرف آنها شدن تضییع اوقات
بلکه سفیه است لیکن خاصیت که اغراض فاسدی که فاضل ناصب برسیاقه نموده وارد نمی شود و
تقریر مذهب آنها در مقام است که قسمی که در وقت اراده یهود قتل حضرت عیسی را علی نبینا
و علیه السلام او تعالی القای شبه آن حضرت تشخص انسی نمود که او را بقتل رسانیدند و اصحاب
بر آنکه صعود فرموده هنگام موعود نزول اجلال خواهد نمود همین خیال در وقوف قصد این ملحم
قتل حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام را القای شبه او تشخص جنی شده ابن ملجم او را بوعده قتل رسانید
و ان جناب صاعد مصاحد اعتلا گردیده در حجاب سحاب متواری گشت و در وقت مقدر رجعت
خواهد فرمود و عدم جواز تشکل جنی بصورت مبارک آن حضرت غیر معلوم است و فرق ست در میان
جنی و شیطان در حکمه الاشراق در شرح آن چنین واقع است و من هذه الصورة المثالیة المستفادة فی
المظاهر الجن و هو عند المتکلمین عبارة عن حیوان هوائی ناطق مستف الجرم من شانه ان
یتشکل باشکال مختلفة و الشیطان و مرضف او نوع من الجن و امام رازی در کتاب صراط
الا سرار که مشهور به ستین ست می فرماید که بیشتر اهل صنعت بر انند که شیاطین از نسل ابلیس اند
و بعض از نسل ابلیس نیستند انتهی و بسته جنی شیطان در بعضی مقام از خیالات ناصب و اقران
اوست و فی الواقع که تشکل شیطان بصورت اقدس آنحضرت نزد ارباب خلوص و تحقیق
بعید جواز ندارد و خانچه ناصب اعتراف بان نموده عجب که با انکه خود در بعضی مقام بمقابله
اهل حق قایل شده شبیه نمودن شیطان او از خود را با واز مبارک حضرت رسالت
پناه علیه السلام منهجی که موجب خلل و فساد در ابلاغ وحی باشد جایز می دارد خانچه در مباحث
آینده بوضوح خواهد پیوست ان شاء الله تعالی عجب و اقعه از انحضرت بر قتل اعدا علت تامه

استیصال انها ست تا اعراض ما [illegible] سود به جا [illegible]
عدم حصول وقت مقدر استیصال انها یکی از ان جمله ست مانع قلع و قمع اعدا و حالت منتظر
مثل انها باشد و قادر متعال با کمال احاطه قدرت او بر مخلوقات کفار و اعدای خود را
امهال فرموده تا وقت مقدر انها را فرصت داده و از این امهال و امهال بعضی
بقدرت کامله او راه نمی یابد و نگویا که مشهد ستانی فرقه مفضلیه از فروع خطا نه شمار
کرده میگوید و زعمت طائفة ان الامام بعد الی الحطاب المفضل الصیرفی و کان یقول بربوبیته
جعفر دون نبوته و رسالته انتهی پس ایراد انشقرقه در مقابله خطا به قسم شی را قسم شی
و نگویا که گرداندن ست مفضل بن عمر خانچه احادیث کثیره بان ناطق ست از اصحاب
اسرار حضرت امام جعفر صادق ست علیه السلام و شیخ اجل ابو عبد الله المفید قدس سره النوری
میفرماید که او از شیوخ اصحاب انحضرت و خاصه و صاحب اسرار الحجاب بوده و از ثقات
و فقهای صالحین ست و از مشایخ ثلثه رضوان الله علیهم که در اخبار اصول دین و فروع
این اعتماد بر اقوال انهاست خبری که دلالت بر ارتفاع قول او داشته باشد مقبول نیست
تکلیف الفلو و شیخ کشی و این غضاری که قدح در و نموده اند باعث آن افترای غلاة است
رد با انکه غضاری خود نیز مجهول الحال قلیل المرویات ست جرح او مسقط اعتبار نیست و کشی مشایخ
اوست بالجمله او از رواة معتمد و جلیل القدر ست و نسخه توحید که او از حضرت صادق علیه السلام
آورده و مشتمل ست بر دلایل ساطعه و براهین قاطعه بر ابطال ملاحده و قایلین بتعطیل و اهمال و شبهه بدان
برهمن قاطعه بر اثبات وجود و علم و قدرت و لطف و حکمت قادر ذو الجلال و مسموعات
بر بیان غرایب حکم و مصالحی که حکیم علیم در خلق آسمان و زمین و کواکب و عناصر و مواد
انسان و حیوان و نبات و جماد مرعی داشته و نبای نظام عالم کبیر و صغیر بر ان گذاشته

ترجمه آن نموده شاهد عدل استقامت حال اوست عجب است که ناصب با وجود اعتراف او
کمال اطلاع را ترکیب اثنا عشریه برین نسخه جا نداردی هدایت که مانند آفتاب عالم آشکار
بر افراشته مطلع نگشته مقالاتی که ناصب که ما دانست داده و بحسب ظاهر باطل است ظاهر
است که از مفتریات علماء ست تبهم الله چنانچه افضل المتاخرین مولانا محمد تقی مجلسی رحمه الله
تعالی در شرح فقیه من لایحضره الفقیه در ترجمه علی بن الخیش میفرماید والذی حصل لی من التتبع
التام وعسی ان یحصل لک ما حصل لی ان جماعة من اصحاب الرجال رووا ان الغلاة لعنهم الله
سموا الی جماعة اشیاء وذکروا انهم الفاسه کابن ابی العزاقر والمفضل بن عمر والمعلی واشالهم ثم رووا عن
ما لعنوا الیهم الترجوا ان یضیفوا ابو لا کسر الله ذا بهم الباطل حتی لا یکتبهم اکثر اتباعنا بارتم الی آخره
بر تقدیر تسلیم می گوئیم که این اقوال هر چند بظاهر باطل ست لیکن محامل صحیحه دارد و اما آنچه نقل کرده
که این فریق می گویند که نسبت جناب مرتضوی یا حق تعالی نسبت مسیح ست با او تعالی
موافق نصاری یا بعبر که لاهوت یا ناسوت متحد گشته بلکه چرا نشد پس با آنکه سبق ذکر یافته اشتباه
این جماعه غلاة غیر حقیقی و متصوفه بوده اند اینها در نقول بعضی از عرفا
محققین تصریح فرموده اند این ست که اول موجودات و اقدم ممکنات بقول ایشان اول ما خلق
الله نور محمدی ست علیه السلام که در عرف حکما تعبیر از ان بعقل اول می کنند و خلیفه حق
و امام مطلق و مقصود کائنات ان نور ست که لولاک لما خلقت الافلاک و حقیقت محمدی
علیه السلام صورت و مرتبه اسم علی الله ست و الله رب او و چنانچه اسم علی الله
که مشتمل جمیع صفات و مشتمل حقائق کل اسماء و مقدم و متجلی بر همه ست و از الله فیض و امداد
بجمیع موجودات میرسد حقیقت ان حضرت نیز مشتمل جمیع مراتب و مظاهر ست و جمیع موجودات

موجودات از عقول و نفوس و افلاک و املاک و قرآن از انوار او مستفیض اند و بهمان نور
محمدی علیه السلام بنابر غلبیت که سبب طلوع او از افق شهادت و ذوات و ظهور اعیان ثابته
منصبغ شهود و جلوه گر گشته بمقدار قابلیت و استعداد مورد هر یک اقتباس انوار و ظهور و کمال متفاوت
جلال و جمال از مشکوة انوار او کرده و خصوصا ذوات کاملان که بنابر کمال قابلیت و بلیاقت استعداد
زیاده از دیگران اقتباس شعشعه انوار جلال و جمال و اختلاس صفات کمال از ان موفور
انوار نموده باخلاق حمیده او متخلق و بتجلیه مبارکش متحلی گشته اند پس ذوات جمیع کاملان
از انبیاء و اولیا علیهم السلام مظاهر اتم انوار جمال اکمل الحضرت باشند و هر چند بحسب تعین
و صورت امتیاز در میان کاملان واقع ست و آدم و نوح و موسی و عیسی غیر محمد اند علیهم
السلام فاما باعتبار حقیقت همه مظاهر و مجالی نور محمد اند علیه السلام و مرکز دایره وجود من الاول
الی الآخر غیر از خورشید اعظم حقیقت محمدی علیه السلام نیست و چنانچه سیر آفتاب بحصول آن در هر
درجه از درجات دایره ارتفاع مقتضی ظهور ظلی ست از اظلال که هر دم و هر ساعت سایه دیگر
زده و ظاهر می گردد و در جات ارتفاع مقتضیات مراتب اقتباس ست و در وقت طلوع
سایه در نهایت درازی ست و هر قدر ارتفاع زیاده می شود سایه کمتر می گردد تا زمانی که آفتاب
نصف النهار رسد که غایت ارتفاع آفتاب ست میرسد نهایت انتقاص و کوتاهی می گردد و در همان
ساعت رؤس اهل بلدی یا شخص مفقود و منتفی می گردد و سیر آفتاب عظم ختم بر دایره شهود و حصول
آن عدد و ممات ان شخص مقتضی تعین و ظهور شخص دیگر از اشخاص اهل کمال که ظلال آن آفتاب سپهر
کمال اند گردد و در جات دایره شهود و ظهور بمنزله مقتضیات و نزد باینها نشده که بملک مالا
باید رفت تا بمرتبه محمدی توانند رسید و از ابتدای طلوع و ظهور تا آدم و در هر دور و قرن
و زمان کاملی بحسب مراتب ظهور و بروز نهایت دایره نصف النهار ملک هدایت که غایت

ارتفاع آفتاب بحقیقت است برسد و درین
محمدی علیه السلام جلوه گری میفرماید مخصص بشخص
عینیت و وحدت و خفا در مراتب ظهور و کثرت از جانب مشرق طلوع نموده در
صور ظلال تعینات انبیا علیهم السلام مدرجات ارتفاع برآمده و قوانین شرعیه و سبله وصول
بحقیقت که مستلزم معرفت تعینی است تعین لم یزلی و زمانی که بدرجه استوای نشأت انحصر
کمال یافت و نهایت از ارتفاع رسیده بمزرج نبوت و ولایت و مشرف بر جمیع احکام گشت
و وحدت گشت چون دوره نبوت خاتمیت افق مشرق محمدی گشت همان نور شعشعانی
جانب مغرب بصورت اشخاص اولیا جلوه گری فرموده و از کثرت بوحدت و از ظهور بکمون
مرور و از انوار او اظلال تعینات اولیا پیدا آمد و مشارق و مغارب پر از نور و دوره سیر
و غروبی یکدیگر گشت پس هر آینه در مقابله هر شخصی از اشخاص انبیا علیهم السلام شخصی
از تعینات اولیای امت مرحومه واقع باشد که علمای امتی کانبیاء بنی اسرائیل و حقیقت
از افق شهادت ظهور یافته بود در افق غیب مخفی شود و مبدأ و معاد یکی گردد و دایره
کمال بانجام رسید و چون در مقابله هر نقطه از نقاط شرقیه نقطه از نقاط غربیه واقع
می شود و نزدیک ترین نقطه بمرکز دایره وجود جناب عیسی علیه السلام از جانب مشرق
تعین حضرت مسیح است علیه السلام که سلسله نبوت از و بجناب بلا واسطه منتهی می گردد و از
جانب مغرب تعین حضرت امیر المؤمنین علیه السلام که سلسله ولایت از انبیات بسر واسطه
بجناب عیسی علیه السلام میرسد پس آن جناب مشابه و مضاهی حضرت مسیح علی نبینا و علیه السلام
باشد خود در باب کشف و شهود قدمی زده و به شعاع و زاویه الخناس مرآتی
باین معنی می تواند بود چنانچه بر فطن خبیر مخفی نیست صاحب گلشن راز قدس سره

و درین معنی فرموده ابیات زلف بتش شد و ولایت سایه ستر مغارب با مشارق شد برابر
جمله از سایه اوست تا وجود خاکیان از سایه بر سایه گرا اول گشت حاصل
بیرا خر شد تمیل و کیز مقابل تا کنون هر عالمی باشد ز امت نور لولی را مقابل در ثبوت
شاخ آن میوه با چنانچه از ریشه و در خور رشد حقیقت آن حضرت در نقاط و جهات انقطاع
از جانب مشرق نبوت از هر نقطه بایه تعین کاملی را ظهور یافته بود تا بزمان آن حضرت
که وقت استوای نور در سایه نهان شد چون آن خورشید از استوا در گذشت در وی جهات
انحطاط کثرت که زمان ولایت است آورد هر آینه در دوایره ارتفاع و انحطاط هر شخصی از
اشخاص انبیا علیهم السلام تعین شخصی از اشخاص اولیا تواند بود چه در دوایره مقابل و محاذی
هر نقطه از نقاط شرقی نقطه از نقاط غربی می باشد مثال آنکه نسبت باز مان حضرت رسالت
صلی الله علیه و سلم و در جانب که بمثابه مشرق تصور نموده شد مسیح نبی از حضرت عیسی علیه السلام اقرب
است که آن اولی الناس بی یعنی ابن مریم خاله پس نبی و نه نبی بینی که داعی محق باشد
که عبارت از نبی مرسل است و از جانب مغرب که طرف ولایت تصور نموده شد مبدأ و سر
ولایت تصور نموده شد مبدأ و سر ولایت ظهور حضرت مرتضی علیه السلام گشت و حضرت
رسالت مرتبه و ان علیا مني و انا من علي و انه لکل نبي وصي و وارث و ان علیا وصي و
وارثي و انه انا اقاتل علی تنزیل القرآن و علي علي تاویل الفرقان و انه قال علیه السلام
یعنی بگیر یا ها بگیر کفی و کف علي في الدول سواء و انه قال انا مدینة العلم و علي بابها فمن
اراد العلم فلیات من بابها و انه انا و علي من شجرة واحدة و الناس من اشجار شتی و دلیل آنکه
مرتضی علی علیه السلام مبدأ سر ولایت است آنست که سلسله جمیع کاملان اولیا و الله تعالی
بکرم الله و فضله میرسد و از و بحضرت رسالت علیه الصلوة و السلام اتصال می یابد پس هر آینه

مرتضی علیه السلام قدم در مقابل عیسی علیه السلام باشد و مصداق امعنی این است که خیانه در لسان
ائمه علیهم السلام بالبرهبت مسیح بن غیر عیسی علیه السلام قائل شده اند در خطاء و ثبات بوده
مسیح خلیفه سرای او کی منعقد نشده و نبوده اند خیانه در قرآن کریم مذکور است که عیسی علی نبینا و علیه
السلام میفرماید و اینکه بما تاکلون و ما تدخرون فی بیوتکم و در لقات مروست که حضرت
علیه السلام فرموده است که آگاه تر نیستید شما بحضرت پیغمبر خاتم شود یا خبار تمام می نمود
بهر چه شما خورده اید و هر چه در خانهای خود ذخیره کرده اید از اینجا قیاس سایر اولیای
با باقی انبیاء علیهم السلام نمایند حقیقی و این انتهی کلامه ملخصا ظاهر است که مراد
که در لسان خاصه و عامه مستفیض است واحد و حاکم عبد العزیز و ابو یعلی و ابن عدی و ابو نعیم در
فضایل صحابه از علی روایت کرده اند و قال و عانی رسول الله صلی الله علیه و سلم فقال
ان فیک مثلا من عیسی ابغضته الیهود حتی بهتوا امه و احبته النصاری حتی انزلوه بالمنزل الذی
لیس به الا و انه یهلک فی اثنان محب مفرط یقرظنی بما لیس فی و مبغض یحمله شنای علی ان
یبهتنی این است تقریر اصل قیاس به و مضامات حضرت ولایت مرتبت با جناب عیسی علی
نبینا و علیه السلام اما توجیه تشابه جناب حضرت مسیح در اتحاد لاهوت با ناسوت بر
فرض صحت نقل از مفصل پس بدانکه مراد از اتحاد در این مقام معنی حقیقی نیست تا موجب
تکفیر شود و تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا و جل قدر المفصل من ان یقوله ما مثال
هذه الا باطیل بلکه این قول کنایه از مقام صحو بعد المحو و تقابل بعد از فنا است خیانچه
بعضی از عرفا گفته اند شعر ان یاء عین ماست نه از زردی اتحاد این چنانه برای ما
ولیکن نه از حلول و نه بسبب ضیق عبارات و تنگی الفاظ احیانا در کلام عرفا تعبیر از اتحاد
یا اتحاد و عینیت واقع می گردد و سایع در غلط میافتد و بیان وصول ان مقام

پذیرفته بر سبیل اجمال آنست که شرف انسان و فضیلت او بر بهایم و غیران بتکمیل
قوت نطقی و بروز نطق است که بان از حضیض عالم سفلی بذروه عالم علوی میرسد
بان کرده و طریق حصول این کمال و فضیلت و سبیل وصول او به این شرف و منزلت حواله
لشکر و روت و عقل و اراده نموده کلیه سعادت و شقاوت و نقصان و تمامیت بدست
کفایت او باز داده و او را در اوده عطا فرموده اند یکی قوت شهوانی یعنی اعم که شامل
قوت غضبی باشد که بان ادراک لذ ذی و خطوط حیوانی می نماید مثل خوردن و اشباع
و جماع کردن و غلبه جستن بر خصم و امثال ان لذات عاجله فانیه و دوم عاقله که بان
تمیز می کند نیک را از بد و خیر را از شر و حریص می شود بر کسب کمالات عقلیه و تحصیل علوم
حقیقیه و اتصاف بصفات حمیده و تخلق باخلاق پسندیده که متضمن فوز سعادات ابدیه
و نیل مقامات علیه باقیه است و کلام منجر بنظام الهی که مدنیاه النجدین است اشاره است
باین دو قوت و قوت عاقله را دو شعبه است قوت علمی و قوت عملی و کمال قوت علمی آنست که
قوی و افعال خاص خودش را مرتب و منظوم کرده انه چنانکه بایکدیگر موافق و مطابق شوند و بر یکدیگر
تعدیت نه نمایند پس بتمام ایشان اخلاق او مرضی گردد و بعد از ان بدرجه کمال عین که ان نیز بر
امور نازل و مزین باشد برسد تا احوالیکه باعتبار مشارکه افتد منظوم گردند و کمال قوت عملی
آنست که شوق او بسوی ادراک معارف و نیل علوم باشد تا بر تقضی الشوق احاطت بر مراتب
موجودات و اطلاع بر حقایق ان بحسب استطاعت حاصل کند بعد ازان بمعرفت مطلوب حقیقی و
غرض کلی که انتهای جملگی موجودات باو نبود مشرف گردد و درک اینکه تعلق بقوت علمی و ارد نباتی
صورت و کمال قوت علمی تمیز ماده و خیانکه صورت را بی ماده و ماده را بی صورت نباشد
و ثبوت نتواند بود همچنین علم بی عمل ضایع بود و عمل بی علم محال پس علم مبدا و عمل تمام باشد پس

اگر انسان را توفیق الهی یار و یاور گردد و در پرتو توفیق مصلحت آرزوی بدایت بر قاعده مستقیم
حرکت کند قوت شهوانی را مطیع و منقاد قوت عاقله ساخته بکمال همت و تمامی نهضت خود را مصروف
بتکمیل این قوت گرداند و بتدریج بسوی علم و معارف و آداب و فضایل گراید و در صدد تکمیل
هر دو شعبه او در آمده بحسب قوت و طاقت خود هر دو را [illegible] سانده از ابتدای این امر
شروع در کمالات خاصه انسانی کند و لاسم عقل بر او افتد بلکه ابتدا ان نیت بالفعل ان
وقت باشد و قابلیت فیضان صورت خلقی انسان هم میرساند و بحقیقت اطلاق انسان
بر او در احوال سابقه بشبیه یا طلاق اسم خرما بر بیخ و انگور بر غوره توان نمود با الجمله شروع در این
سیر ابتدای اتصال بود بمقام اشرف و وصول بمراتب ملائکه مقدس و عقول و نفوس مجرد چون
ان ان بدین منزلت و مقام رسد ملکات و صفات ملکی در نفس او رسوخ یابد صورت آن نبی
خلع نموده بصورت روحانی درآید و بیان مصدر گردد و چون از این مقام باز از ترک نهد و بمقام
وحدت و اتحاد فایز گردد و انجا او را به وجود و اتحاد بهم رسد ماند خط مستقیم که از نقطه اغاز
کرده باز بدان نقطه رسد پس وسایط منتفی شود و مبدا و معاد یکی گردد و تجلی ذات او را فانی
گرداند و حق باقی در حقیقت حقانیت و نهایت مطالب که آن حق مطلق بود بماند و حق جل
ربک ذو الجلال و الاکرام دل او عرش ذات شود و نفس او مظهر صفات از بحر ذات جل جلاله
صفات و نعوت از محاری صفات او جریان یابد و بخلق باخلاق باری و تشبه بحضرت
او غرا سمه متحقق شود و قابلیت خلعت والای صورت و اخلاق الهی شرف اختصاص
یابد بر او و مسجود ملائکه مقدس گردد و بمرتبه که بالاتر از این مرتبه است فایز گردد و تسلیم با قبل شد
عشق تو ز تاب شوق بگداخت مرا و ز جمله صفات من ببرد و ساخت مرا این بس که هستی از
صفات خود ساخت مرا ز ان خلعت و نوازش خود ساخت مرا دعوی تواند بود که حدیث خلق

خلق الله ادم علی صورته اشاره با این معنی باشد هر که بدین مقام رسید خلیفتی است و کمال این منزلت
حضرت رسول را بود علیه السلام که بخطاب انک لعلی خلق عظیم مخاطب گشت و بعد از ان صاحب
این منزلت سر دفتر عرفا و خاتم الاولیا حضرت امیر المومنین و باقی اولیای کرام علیهم الصلوة و السلام
و السلامة علیهم اجمعین است و اصل انچه اکثر محققان بیان نموده اند و تحقیق این مقدمات مسامحی
وافی تر ان الله تعالی در محل مناسب از این کتاب بیان شود و ملتمس از مصدق این معنی
حدیث قدسی مشهور که عامه و خاصه بطریق صحیح روایت کرده اند قال رسول الله صلی الله علیه و
سلم ان الله تعالی قال من عادی لی ولیا فقد اذنته بالحرب و ما تقرب الی العبد بشی احب
الی مما افترضته علیه و لا یزال عبدی یتقرب الی بالنوافل حتی احبه فاذا احببته کنت سمعه الذی
یسمع به و بصره الذی یبصر به و یده الذی یبطش به و رجله الذی یمشی بها ان سالنی لاعطینه و
ان استعاذنی لاعیذنه و ما تردد ت فی شی انا فاعله کتردد ی فی قبض روح المومن یکره
الموت و اکره مساءته و لابد له منه دیگر انکه قول او در مذهب ایشان است که نبوت و رسالت
منقطع نمی گردد مراد از کلام او اگر مراد او از نبوت مطلق نبوت و رسالت تشریعی
منقطع نمی گردد غیر مسلم است و اگر مراد نبوت و رسالت تشریعی است مسلم است لیکن مخدوم زاده
جمعی از محققین فن رجال تصریح نموده اند که این جماعه صوفیه بود ند صوفیه نبوت و رسالت را بر
قسم منقسم ساخته اند تشریعی و تعریفی تشریعی را منقطع و تعریفی را غیر منقطع می دانند شیخ محی الدین
عربی در فصوص الحکم فرموده فان الرسالة و النبوة اعنی نبوة التشریع و رسالته تنقطعان
و الولایة لا تنقطع ابدا الی اخر ما قال سید علی همدانی در شرح فصوص می فرماید یعنی نبوت و
رسالت دو قسم است یکی تعلق تشریع دارد که آن ادای امر و نهای است از حق بر خلق توسط
انبیا و آن انقطاع پذیرفت و قسم دیگر خبر دادن از اسرار غیب و اظهار اسرار عالم ملکوت

وكشف الاسرار ليست وان منقطع نيست وازبرانبا كونيه انتهى كلامه وديگر
بلكه قول بحلول واتحاد
مشايخ ومقتدايان خود غلو مى كنند وقايل بحلول واتحاد
تفسير كبير اتخذوا احبارهم ورهبانهم اربابا من دون الله
الله واحد لا اله الا هو سبحانه عما يشركون مى
ان الجهال والحشوية اذا بالغوا في تعظيم شيخ
والاتحاد وذلك الشيخ اذا كان طالبا لله بعيدا عن الدين فقد يلقى اليهم ان الامر كما
تقولون وتعتقدون وشاهدت بعض المزورين ممن كان بعيدا عن الدين كان يامر اتباعه
واصحابه بان يسجدوا له وكان يقول لهم انتم عبيدى وكما يلقى اليهم من حديث الحلول
والاتحاد واشباه ذلك بعض المحقين من اتباعه فربما ادعى الالهية فاذا كان هذا حالنا
في هذه الامة فكيف يبعد نبوته في الامم السالفة انتهى وديگر الكوثر بيعيه ادعى بعض اتباعه
مقابل خطابيه ذكر كردن نوعى محض است ونسبتى را نسبت ان كردانيدن سخت جاى عبد الكريم شهرستانى
اين فرقه ضالة زار زدن خطابيه بشرذمه وبذمه عبارته في كتاب الملل والنحل الخطابية
اصحاب ابى الخطاب محمد بن ابى زينب الاسدى الاجدع وهو الذى غلى نفسه الى ابى عبد الله
جعفر الصادق عليه السلام فلما وقف الصادق على غلوه الباطل في حقه تبرأ منه ولعنه واجر
اصحابه بالبراءة منه شدد القول في ذلك وبالغ في التبرى منه واللعن عليه فلما اعتزل
ادعى الامر لنفسه وزعم ابو الخطاب ان الائمة انبياء ثم الهة وقال بالهية جعفر بن محمد بالهية
آبائه وهم انبياء الله واحباره والالهية نور في النبوة والنبوة نور في الامامة ولا يخلو العالم
من هذه الانوار والانوار وزعم ان جعفرا هو الاله في زمانه وليس هو المحسوس الذى يراه
ولكنه لما تنزل الى هذا العالم لبس تلك الصورة فراه الناس ولما وقف عيسى بن
موسى صاحب المنصور على خبث وعوته قتله في الكوفة وافترقت الخطابية بعده فرقا فرقت
فرقة ان الامام بعد ابى الخطاب رجل يقال له معمر وداود بن كما وانوا بابى الخطاب وزعموا
ان الدنيا لا تفنى وان الجنة هى التى نصيب الناس من نعمة وعافية وان النار التى
تصيب الناس من شرد وبعد شوا الخمر والزنا وسايرالمحرمات وتركوا الصلوة
والفرايض وتسمى هذه الفرقة معمرية الى ظهر الامر لصورة للخلق وزعم ان كل
يوحى اليه وتاول قوله تعالى وما كان لبشر ان يكلمه الله الا وحيا بان الله يوحى الى
تعالى اليه وكذلك قوله واوحى ربك الى النحل وزعم ان في اصحابه من هو افضل من
جبرئيل وميكائيل وزعم ان الانسان اذا بلغ الكمال لا يقال انه مات ولكن الواحد
منهم اذا بلغ النهاية قبل رفع الى الملكوت وادعى كلهم مقامات امواتهم وزعموا انهم يرونهم بكرة
وعشية وتسمى هذه الطائفة زينبية وزعمت طائفة ان الامام بعد ابى الخطاب بيان بن
عمر البجلى وقالوا كما قالت الطائفة الاولى الا انهم اعترفوا بانهم يموتون وكانوا قد نصبوا
اخشبية يكنى ستة الكوفة مجتمعين فيها الى عباده جعفر الصادق فرفع خبرهم الى يزيد بن
بن مسيره فاحد فضيحة في كنى ستة الكوفة وتسمى هذه الطائفة البجلية وزعمت طائفة ان
الامام بعد ابى الخطاب مفضل الصيرفى وكان يقول بربوبية جعفر ودون نبوته ورسالته
وشبر ومن هولاء كلهم جعفر بن محمد الصادق ولعنهم فطردهم فان القوم كلهم حشوية جاهلون
بحلل الامامة ماهون انتهى يعنى ابو الخطاب قايل بنبوت ائمه والوسيط انبا بوده و
اغنفا ودرشت كه الهيت نورى ست ساري در نبوت ونبوت نورى ست ساري در امامت
وامامت وعالم از ين انوار وانوار خالى نمى باشد وحضرت جعفر صادق در زمان خود

الهیت و در صورت و شکل محسوس که مردم با بصورت او را می بینند نیست لیکن چون در زمین
عالم ترول کرد و متشکل باین شکل شد و مردم او را با بصورت مشاهده کردند و چون حضرت صادق
علیه السلام از دنیا رحلت نمود ادعای این امر برای خود نمود و هر گاه عیسی بن موسی صاحب
منصور بر خبث دعوای او مطلع شد تقبل ان ملعون را ثابت نموده در کوفه او را با ابو الخطاب
فرستاد و بعد از ابو الخطاب اصحاب او چند فرقه شدند فرقه گمان کردند که امام بعد ابو الخطاب
شخصی است معمر با مام واغتقاد کردند و در رساله که در رد ابی الخطاب در اشتند گمان کردند
که دنیا فانی نمی شود و خبث عبارت از غیر و نعمتی و عافیتی است که در دنیا بر دوم میرسد و نار
کنایه از شر و بلیه و منقمی است که مردم بآن مبتلا می کردند و در ارتکاب بعضی محرمات
مانند شرب خمر و زنا و خیانت و ترک نماز و دیگر فرائض مباح را شمردند و این فرقه را معمریه
گویند و فرقه می گویند که امام بعد ابو الخطاب نزیع است و گمان کردند که وحی بر او نمی رسد و قول
خدای تعالی تا کان لبشر ان یکلمه الله الا وحیا او من وراء حجاب یعنی وحی خدا آدمیان می شود و گمان می کردند که در
اصحاب او افضل از جبرئیل و میکائیل اند و گمان می کردند که ایشان بر گاه کامل مستولی و ملکوت
اعلی رسیده و دعوی می کردند و معاینه ارواح خود و گمان می کردند که بر صحت و سقم ارواح
خود معاینه می کنم و این فرقه را بزینیه گویند و طایفه گمان کردند که امام بعد او ابی الخطاب
بن عمر عجلی است مقاله آنها مانند مقاله طایفه اولی است مگر انکه اعتراف خود می نمایند و این
گروه در کناسه کوفه خیمه زده بعبادت حضرت صادق علیه السلام مشغول و مجتمع بودند که خبر
اینها به یزید بن عمر بن هبیره رسید او را گرفته در کناسه کوفه بدار کشید این فرقه را عجلی خوانند
و طایفه گمان کردند که امام بعد ابو الخطاب مفضل صیرفی است و در بیت حضرت جعفر صادق
قایل بود و اعتقاد و نبوت و رسالت آن حضرت نداشت و از همه این گروه شقاوت نزدیک

بود حضرت امام جعفر صادق علیه السلام تبری و لعن فرموده اینها را مطرود و مباحث کردند
جمعی از اصحاب او فرقه زرکانند با جمله این فرق ضاله نزد اثنا عشریه هیچ اند و ادعای ابو
و ترک فرائض و ارتکاب محرمات در عداد کفار محسوب اند لیکن قول او که اینها گمان کردند
حقیقت حضرت امام جعفر صادق علیه السلام منظر نمی آید موجب تکفیر نمی تواند شد زیرا که
در حقیقت حقیقت جمیع اشیا ان شی مبین است چه انسان عبارت است از نفس ناطقه
که تعبیر با نا و من واقع می شود و در تحقیق مبین شده که نفس ناطقه جسم و جسمانی و قابل
اشارت نیست بلکه احتیاج بر آلات دارد بتوسط امور دیگری مربی می شنید چه مربی
بآلات اعضا و الوان و اشکال اند و احتیاج بتوسط آنها تربیت می شوند و بر تقدیر تسلیم
که در کلام او اشعار بر باطن آن حضرت علیه السلام که منبع انوار و مرات تجلیات رحمانیت
اطلاق رب در کلام او واقع شده باشد مراد از ان ربوبیت اضافی است این معنی
منافی عبودیت و ربوبیت نیست چه باطن ان حضرت را از حیثیت اتصاف کمال
ربوبیت حاصل بود اگرچه در ایام استفاضه کمالات از رب مطلق میفرمودند این معنی
موجب تکفیر نمی تواند شد زیرا که مثل آن در کلام محققین صوفیه واقع شده شیخ محی الدین
عربی در فصوص الحکم می فرماید تعلم ان الحق وصف نفسه بانه ظاهر و باطن فاوجد العالم
عالم غیب و شهادة فهو لسان الباطن بعینه و الظاهر لشهادته و وصف نفسه بالرضا و
السخط و اوجد العالم و اخوف و رجاء فیخاف غضبه و ترجو رضاه فوصف نفسه بانه
جمیل و ذو جلال فاوجد ما علی هیئته و اسمه فی الکل جمیع ما نسبت الله تعالی و سمی نفسه بالصفتین
بالمتضادین اللتین لا توجدان علی خلق الا ان الکامل لکونه الجامع لحقایق العالم
شهادة و الخلیفة غیب و لهذا نجب السلطان و وصف الحق نفسه بالنجب و الاطمانیة و الایمان

...كثيفة والنورانية وهي الارواح اللطيفة والعقول والنفوس وعالم الامر والابداع
فالعالم بين كثيف ولطيف فهو عين الحجاب على نفسه فلا يدرك الحق ادراكه نفسه
فلا يزال في حجاب لا يرفع ولا يدرك في حجاب لا يدرك مع علمه بانه متميز عن موجده بافتقاره
ولكن لا حظ له في الوجوب الذاتي الذي للحق فلا يدركه ابدا فلا يزال الحق من هذه الحقيقة
غير معلوم علم ذوق وشهود لانه لا قدم للحادث في ذلك فما جمع الله لآدم بين يديه الا
تشريفا ولهذا قال لابليس ما منعك ان تسجد لما خلقت بيدي وما هو الا عين جمعه
بين الصورتين صورة العالم وصورة الحق وهما يدا الحق وابليس جزء من العالم لم تحصل له
هذه الجمعية فان لم يكن ظاهر الصورة من استخلفه فيه فما هو خليفة وان لم يكن فيه جميع ما تطلبه
الرعايا التي استخلف عليها لان استنادها اليه فلا بد ان يقوم بجميع ما تحتاج اليه والا فليس
بخليفة عليهم فما صحت الخلافة الا للانسان الكامل فانشأ صورته الظاهرة من حقائق
العالم وصوره وانشأ صورته الباطنة على صورته تعالى ولذلك قال فيه كنت سمعه
وبصره وما قال كنت عينه واذنه ففرق بين الصورتين وهكذا هو في كل موجود من العالم
بقدر ما تطلبه حقيقة ذلك الموجود ولكن ليس لاحد مجموع ما للخليفة فما فاز الا بالمجموع ولولا
سريان الحق في الموجودات بالصورة ما كان للعالم وجود كما انه لولا تلك
الحقائق المعقولة الكلية ما ظهر حكم في الموجودات العينية ومن هذه الحقيقة كان الافتقار
من العالم الى الحق في وجوده فالكل مفتقر ما الكل مستغن هذا هو الحق قد قلناه لا نكني
فان ذكرت غنيا لا افتقار به فقد علمت الذي بقولنا نعني فالكل بالكل مربوط فليس له عنه
انفصال خذوا ما قلته عني فقد علمت حكمة نشأة جسد آدم اعني صورته الظاهرة وقد
علمت حكمة نشأة روح آدم اعني صورته الباطنة فهو الحق والخلق وقد علمت نشأة

رتبة وهي المجموع الذي به استحق الخلافة فآدم هو النفس الواحدة التي خلق منها هذا النوع
الانساني وهو قوله تعالى يا ايها الناس اتقوا ربكم الذي خلقكم من نفس واحدة وخلق منها
زوجها وبث منهما رجالا كثيرا ونساء اتقوا ربكم اجعلوا ما ظهر منكم وقاية لربكم واجعلوا
ما بطن منكم وهو ربكم وقاية لكم فان الامر ذم وحمد فكونوا وقايته في الذم واجعلوه وقايتكم
في الحمد تكونوا ادباء عالمين ثم ان الله اطلعه على ما اودع فيه وجعل ذلك في قبضتيه القبضة الواحدة
فيها العالم وفي القبضة الاخرى آدم وبنوه وبين مراتبهم فيه محصل معنى آنکه پس گوئیم که در اشتقاق میشود
که حق تعالی صفت کرده است ذات خود را بآن نموده است که ظاهر است و باطن پس پیدا
کرد عالم را عالم غیب و شهادت تا دریابیم و بدانیم باطن حق را بغیب و باطن خود و ظاهر
حق را بشهادت و ظاهر خود یعنی چون خود موصوف است بظاهر و باطن ما را نیز ظاهر داد چون
جسم و قوای جسمانی و باطن نیز داد چون روح و قوی روحانی تا باطن حق تعالی را بباطن خود
بدانیم و ظاهر حق را بظاهر خود و منطبق شود کل نقش بنی بدانیم که باطن ما باطن اوست و ظاهر ما
ظاهر او چنانچه گفت ما الا كما وصفناه بوصف الا كنا نحن ذلك الوصف پس بیان کردن حق
تعالی مر ذات خود را باوصافی که ما عین آن اوصافیم بتعلیم الهی و تلقین مر ماست که بدانیم که ما
همو است و پس و هو الاول والآخر والظاهر والباطن وصفت و بیان کرد حق تعالی ذات
خود را برضا و غضب چنانکه گفت رضي الله عنهم و سبقت رحمتي غضبي و پیدا کرد عالم صغیر را صاحب
خوف و ترس و صاحب رجا و امید پس بترسیم از غضب و سخط او که صفت او باشد و امیدوار
باشیم برضا و لطف او که صفت او باشد و ایمان نتیجه خوف و رجاست پس صفت کرد حق تعالی
ذات خود را و گفت جمیل اوست و صاحب جلال ان الله جميل يحب الجمال و يبقى وجه ربك
ذو الجلال والاكرام پس پیدا کرد ما را از صفت هیبت و انس و همچنین جمیع ما نسبت بود و نشان داده

[illegible] حق تعالی ... بجمیع صفات متقابله حق تعالی را

صفات موصوف باشد از جنس عفو و انتقام و غیر آن ما موصوفیم از ارتباط کلی که میان ما و

او پیدا شد پس تعبیر کرد حق تعالی از دو صفت خود را که جمال و جلال باشد بدین یعنی به دو دست

که متقابل شده‌اند بهر دو دست از باری تعالی بر خلق انسان کامل چنانکه گفت یا ابلیس ما منعک

ان تسجد لما خلقت بیدی چه انسان کامل جامع دو ادای حقایق تعالی باشد و مفردات او عینی

کلیات او و جزئیات چه فرقی معدود است که ... دی ترکیب نباشد بخلاف حقیقت

پس عالم شهادت است و مشهود و خلیفه غیب است مستور و جامع جمیع حقایق مستور باشد

بنا برین که خلیفه غیبت سلطان در حجاب باشد و مستور همیشه بر در سلطان حاجب است

و درایات عالیه او دوام بحجاب عوام باشد و از برقع عزت بر هر کس ظاهر نمی‌گردد چه سلطان

نایب و مظهر خلیفه غیبت است در عالم شهادت و صفت کرد حق تعالی ذات خود در الحواجب

ظلمانی و آن اجسام عنصری کثیف‌اند که از ثقل خود ظلمت دارند و ظلمت دری نور و ظهور حق را

فرو پوشیده و صفت کرد ذات خود در الحواجب ظلمانی نورانی که آن ارواح لطیف باشند و

عقول و نفوس در عالم امر و ابداع که عالم کون باشد هر چند این حجبها نورانی اند اما تعینات است ابهاما

حجاب نور حق مطلق شده‌اند چنانکه شعاع آفتاب حجاب آفتاب است پس عالم میان کثیف

و لطیف باشد که عالم عبارت از حجب حق است و حجب حق کثیف‌اند و لطیف پس عالم ظلمانی

باشد و نورانی چنانکه معلوم گردد پس عالم عین حق باشد بر ذات حق تعالی یا نگویی بر ذات

عالم چون عالم در میان نمانده و تو از میان برخیز را او ظاهر گردد پس نمی‌باید و نمی‌داند

حق تعالی را هیچ یکی چون دریافتن و دانستن حق مرحق را چه ادراک حق مر ذات خود را

می‌باشد حصولی و حضوری و همه عالم حجاب اند و خبر علم حصولی بحق واجب الوجود نداریم

[illegible]

و معروف نمانده با آنکه بر داشتن عالم بالکل و ساختن ... مبدو و محرف محال مطلق است پس معرفت

حق تعالی بکنه حاصل نباشد که حجاب در میان و همچنین معرفت نفس بکنه حاصل نیست چنانکه گفته شد و در یافته

نمی‌شود و حق تعالی در حجابی که بر داشته نشود و عالم را ایضا در حجاب است با وجود آنکه میدانند عالم را که عالم

متمیز است از موجد عالم محتاج بودن آن بسوی حق تعالی و لیکن مراد بالغیبی از وجود ذاتی که مخصوص بجناب

اوست همه چه وجود ذاتی از جناب اوست هر گز ذات ما اقتضای وجود ما نکند پس عالم همیشه

در حجاب باشد با آنکه میدانیم که ما از و ممتازیم به احتیاج او بما و او را شناختیم ما و لکن برای بالغیبی از

وجوب وجود ذاتی چه هرگز ندانیست که او واجب الوجود و ما ممکن پس حجاب هرگز مرتفع نشود و ما هرگز

واجب نشویم پس همه رنگی باید عالم حق تعالی را هرگز نه ذوق و وجدان چه وجود ذاتی در ما مفقود است

چه ما نمیدانیم بذوق و وجدان هیچ چیز را مگر بوجهی که در ما باشد پس ما عالم حق تعالی بوجه سمیع و بصیر

و اراده و علم او هستیم بذوق و وجدان نیز ما عالم بحق تعالی بوجه وجود ذاتی و وجوب ذاتی نیستیم و

خبر نداریم بذوق و خبرت پس همیشه حق تعالی بنظر بوجوب و وجود ذاتی غیر معلوم باشد جمیع ذوق

و شهود بخلاف علم حصولی که ما عالم هستیم که حق تعالی واجب الوجود است و علم ذوقی نداریم چه بر ... نسبتی

که نسبت مر حادث را قدمی در جناب وجود ذاتی چه ذوق بی تعلق بمذوق روی نماید پس

جمع نکرد الله تعالی مر آدم را و جامع نگردانید او را در میان دو دست خود که کنایت از جمال

و جلال باشند مگر بلحاظ تشریف و تشریف ساختن او که بصفات جمالیه و جلالیه مشرف گردد و

نیست جامع بودن آدم میان دو دست حق مگر جمع کردن آن میان دو صورت معهود که

صورت عالم باشد و صورت حق و هر دو صورت دو دست حق اند و ابلیس جزئی است از

عالم حاصل نشد مر او را جمعیت آدم بلکه جزئی است از آدم و جز جمعیت کل ندارد پس اگر نباشد آدم

نیست آدم خلیفه و اگر باشد و اگر آدم جمیع چیزی که طلب کنند آن را از رعایا که ... خلیفه است بر آنها
چه است ... در جمیع رعایا بسوی خلیفه باشد ضرور نیست که از خلیفه جمیع خود طلب نمایند
اگر آدم خلیفه نباشد پس ناچار است و ضروری که قیام نماید و مرحمت فرماید خلیفه بر رعایا جمیع
چیزی که بسوی محتاج باشد پس صورت عالم در خلیفه باشد و اگر قائم نشود بادای حاجات رعایا
پس خلیفه نیست بر رعایا که شان خلیفه ادای حق [...] رعایا است پس صحیح و مستقیم شد خلافت
حق تعالی مگر انسان کامل اگر در وی صورت [...] باشد و صورت حق تعالی چنانچه محمد رسول الله صلی
الله علیه و آله و سلم پس پیدا کرد و گردانید حق تعالی صورت ظاهر انسان کامل را از حقایق و
صورتهای عالم پس صورت ظاهر انسان کامل صورت عالم است و پیدا کرد صورت باطن انسان
کامل را بر صورت خود عز شانه و جل برهانه پس صورت انسان کامل صورت حق است پس
او جامع باشد میان صورت عالم و صورت حق تعالی و بنا برین پیدا کرد حق تعالی صورت
باطن انسان کامل را بر صورت خود نه بصورت ظاهر وی گفت در حق آن از آن گفت سمعه
و بصره یعنی هستم من شنوای انسان کامل که بنده مقرب باشد بسوی من و بصر آن یعنی شنوای و بینای
انسان کامل و سامعه و باصره وی گفت و نگفت کنت عینیه و اذنیه یعنی هستم من چشم او و
گوش او که هر دو ظاهر اند و آلت سمع و بصر فرق کرد حق تعالی میان صورت ظاهر و صورت
باطن که خود صورت باطن انسان کامل است نه صورت ظاهر اگرچه ظاهر مظهر باطن است همچنین
حق تعالی در هر موجود نیست از موجودات عالم لکن بحسب طلب حقیقت هر موجود و استعداد و قابلیت
آن چه اگر باطن هر موجود صورت حق تعالی نباشد آن موجود موجود نباشد [...]
هر یکی را از غیر خلیفه مجموع عزی که در خلیفه [...] پس نیابد ظهور نیابت خلیفه مگر مجموع

مجموع صورت حق و صورت خلق و بجامع شدن در میان جمیع اسمای الهی و حقایق کونی بخلاف غیر
که ظاهر میشود ظهور نیابت [...] از حقایق الهی و نیابد او مگر مظهر اسمی از اسمای الهی را بمقتضای حقیقت
خلیفه چنین نبود و اگر نبودی سریان حق تعالی بصورت و هویت او در جمیع موجودات نمی بود مر
عالم را وجود و هستی چه وجود و هستی مر حق را است و لیس [...] دیگری لظهور ذات نبود ندارد [...]
و از آن گویند که بوجود او متعلق اند چنانکه زید را مضروب از آن گویند که متعلق است بضرب ضارب
و چنانچه بدرستی که اگر نبودی حقایق معقوله کلیه که مذکور شدند سابق ظاهر نشدی حکمی در موجودات
خارجی یعنی هیچ موجودی را الا بسریان حق در وی بوجودی نمی باشد چنانچه اگر حقایق معقوله کلیه
نباشد در موجودات عینی حکم ثابت شود در بر بجلیس حاکم الحاکمین و قادر بتکوین [...] و رزاق
و غفار نگوییم پس اسمای حق تعالی ظاهر نشوند همچنین اعیان ثابته که مراد در است وجود عینی مقابل
فیض حق تعالی امور معقوله کلیه اند پس اگر وجود عینی نباشد اسم حق ظاهر نمی شود و مثلا اگر مرزوق
نباشد اسم رازق ظاهر نگردد و اگر عاصی نباشد غفار و منتقم و قهار پیدا نشوند کما قیل ظهر الکل بالکل
ازین حقیقت و ازین امر که هیچ موجودی بی سریان حق تعالی موجود نشود متحقق شد افتقار
و احتیاج عالم در وجود بسوی حق نه در ذات که اعیان محل جاعل نیستند اگرچه قابل فیض باشند
از حق تعالی بفیض اقدس پس هر واحد از واجب و ممکن مفتقر و محتاج به دیگری و نیست هیچ یکی از
دیگری مستغنی و آنچه گوییم [...] حق است و حقیق بقبول که بتحقیق گفتیم آن را و پوشیده میداریم چه پوشیده
حقیقت حال را اهل شنیع تر باشد نزد کشف آن بر نا اهل پس فرا گیر تو و بگوی که حق تعالی غنیست
و هیچ چیز محتاج نیست چه جای چیزی که خود محتاج باشد بحق پس بگوییم که بتحقیق دانستی آنچه مراد ما است
یعنی مراد ما آنست که او محتاج است بما در ظهور احکام و اسما چنانکه گذشت چه چنانکه بی انتقام
منتقم نشود و بی عاصی منتقم نشود پس حکم با انتقام منتقم پیدا شود و این منافی غنای حق

[illegible] بود و صفتهای او بطریق خود وی است پس هر واحد از حق و خلق هر واحد مرتبط است و هر
بجهات مختلفات یعنی هر یکی از این دو با دیگر مرتبط است و متصل پس نسبت صحیح یکی را از دو دیگری
انفصال و جدایی بگوید از طالبان حق و معرفت از من خبری که نقیض این تحقیق دهد
که در نزد گذشت حکمت و سر قضا و جسد آدم علیه السلام یعنی حکمت صورت او ظاهر
و تحقیق و آنستی حکمت و سر قضا، روح آدم یعنی صورت باطن او یعنی صورت ظاهر او از
عالم است و صورت باطن صورت خدا آدم حق نباشد باطن خود و خلق بظاهر خود
تحقیق و آنستی قضا در رتبه آدم و ان محمد است نوعی مستحق و سزاوار خلافت و صفات
حق تعالی شد چنانکه گذشت که اگر خلیفه بصورت مختلف نباشد خلیفه نیست پس آدم اگر خلیفه
حق باشد در رتبین همان نفس واحدست که خلق و ایجاد کرده از وی نوع انسانی
یعنی ابتدا کردن نوع انسانی از آدم باشد پس آدم در این نوع داخل نباشد و انکه گفتیم که
آدم خود همان نفس واحدست که از ان پیدا کرده شد نوع انسانی بستفاد از قول
حق تعالی است که یا ایها الناس اتقوا ربکم یعنی بگرده مردم تقوی بکنید مر رب خود را که پیدا
کرده است شما را از ذات واحد و پیدا کرده از وی زوجه او و ظاهر و مراکنده کرد از ان
هر دو مرادان بسیار و زنان بسیار را پس ذات واحد آدم صفی باشد و خلق منبثق از او
تا آخر میان پیدا کردن ماست ازان ذات واحد و زوجه حضرت حوا باشد پس قول
باری تعالی که اتقوا ربکم یعنی ان اجعلوا ناظرا بکم است تا آخر یعنی بگرداند خبری را
که ظاهر است از شما و قایه و حافظ رب خود که باطن شما باشد و بگرداند خبر را که باطن
است از شما که رب شما باشد و قایه و حافظ خود چه بدرستی که امری و کار شما
صعب و دری پایه بمذموم است و ممدوح پس بکنید در و نام ظاهر خود را که جسم یا [illegible]

و روی مطلع و قایه رب خود که باطن شماست پس هر دو میمه که از شما صادر شود و آن را نسبت
بظاهر خود بکنید و باطن خود را که رب شماست از دو میمه و انتساب دو میمه
محفوظ و نگهدار بند و بکنید مر باطن خود را که رب شما باشد و قایه ظاهر خود پس هر نیک و
حسن که از شما صادر شود آن را نسبت بباطن و رب خود بکنید و ظاهر و جسم خود را
بر حمیده و انتساب ان دو دار بدو خود نشوید پس هر شر به شما و قایه و حافظ رب تعالی
و در مذموم و انتساب بر رب تعالی دیگر و بند باطن رب را و قایه و حافظ خود در محمود و
پسندیده و آن را بخود نسبت بکنید تا باشید شما اهل ادب با رب تعالی و عالم بمراعات
و حفظ مراتب پس بدرستی که الله تعالی واقف و مطلع کرد انید آدم را بتدبیر خبری که
کرد و نباه شده در آدم و حقیقت آن دان خبر شئونات الهی و اسرار نامتناهی اند
و کرد و انیده سران خبر که کرد و نباه شده در آدم در دو قبضه حق تعالی که صفات جمالیه و
جلالیه اند و در قبضه دیگر آدم و فرزندان او که ان ان صغیر باشد و همان کرد مراعات
فرمانهای آدم را که هر یکی امتیاز یافت و مراد از وحی در کلام آنها علم است و شامل الهام
چنانچه استدلال بکرده او حی الی النحل قریه بر بین از کرده است و وقوع وحی با بن مریم
محمد دری یابد و مراد از معراج نیز عروج روحانی است و مع ذلک باید او ان
فارد و ده کرست فی الاسلام بسیاری از قضاوید صوفیه مدعی مواجید این خبری پس
اعیبن مرده و انکر اهل بسطام عنی ابی یزید البسطامی همانکان لقوله حتی انکر
الحسین بن عیسی انه لقول فی معراج کما کان لنبینا معراج فاخرجه من بسطام قام فی
مکه ستین ثم رجع الی خراسان فاقام بها الی ان مات حسین بن عیسی ثم رجع
الی بسطام یعنی انکار کردند اهل بسطام بر ابن یابزید بسطامی از انچه می گفت

تا آنکه بحضور حسین بن عیسی مذکور شد که ایا بزید می گوید مرا معراج است چنانکه پیغمبر را معراج بود پس
او را از بسطام بیرون خراج نمود و در رکه چند سال اقامت نمود باز بحرجان رفته عاودت نمود تا
آنکه حسین بن عیسی فات یافت پس بسطام مراجعت فرمود و در نفوذات الانس و احوال
سهال الدین محمد بلخی روحی آورده می گوید که بر خدمت مولانا اوحد سالکی از صور اوحانی
و اشکال عیسی نفسی سفره ملائکه و مراه جن و خواص که مستوران قباب عزت اند ظاهر
میشده اند و متمثل میگشته بخط مولانا اوحد الدین دیده نوشته یافته اند که جلال الدین
در شهر بیع ششش سال بود که روزی آمد نه چند کودک دیگر با بهای خانها سیر میکردند
یکی از کودکان با چند دیگری گفته که بیا تا از این بام بان بام بان بام بجهیم جلال الدین
محمد گفته است این نوع حرکت از سگ و گربه و جانوران دیگر نیز می آید حیف باشد
که آدمی بان مشغول شود اگر در شما قوتی هست بیا بزنیم تا بسوی آسمان پریم در الوقت
از نظر کودکان غایب شد کودکان فریاد آوردند بعد از لحظه از سقف روی دیگر گون
شده و چشمش تیره گشته با یاران گفت ان عت که با شما سخن می گفتم دیدم که جماعتی
سر قبایان مرا از میان شما بر گرفتند و بگرد آسمانها گردانیدند و عجایب ملکوت را
بمن نمودند چون آواز فریاد و فغان شما بر آمد باز آوردند باین جایگاه فرود آوردند
انتهی پس بالجمله مراد از معراج در قول آنها معراج روحانی است و آن مخصوص انبیا
نیست اولیا و خواص اهل اسلام بلکه عوام آنها از این عطیه عظمی نصیبی وافر
دارند لنفصل مقام بنا بر آنچه در معارج النبوة بیان نموده است که طریقه اول
معراج خاص اولیاست طریقه ثانیه معراج عوام شان را اما بیان معراج
خاص اولیا که سلوک مقامات طریقت بر وجه حقیقت رسیده اند باید دانست

حضرت جلال الحدیث حبیب خود را اصلع خوش بدولت عروج با طباق سموات مشرف گردانید با
گرانش از انبیا ممتاز ساخت و مقرر است که هر چه با بخصوصیت صورت انعام فرموده است و اورا نیز از ان بهره
فرموده و در باب وصول در تحقیق معراج اولیا که بکرامت معراج سید انبیا صلعم تعین فرموده اند
که معراج حقیقت او بیدار او آن عبارت از عقل است و معراج انبیا و عضاده است که
خرق در حجابات و در رجات و ارده که عبارت از اطاعت و عبادت است و حجاب اسفل این رجع
بر دل نهاده است باعلای آن بگوش الهی رسیده فنا ما اولیا را عروج تا بدان مقام ممکن نیست و الکمل
اضعاف الضعف از ظهارت قاصر مستر توانند بود چنانکه حضرت رسالت را ما دام که شق صدر نکردند
دل مبارکش را ماب رحمت پاک نشسته و از نور ایمان پر نکردند معراج سموات نیز ندادند و در حراء
که چون حق تعالی خواهد که بنده را بقرب وصال خویش مشرف گرداند او را در القضایا و صفوف ملائا
بیازماید اگر در طریق طلب ثابت قدم بود و از رستن استقامت انحراف ننموده و در طاعات
و عبادات خود را کم نگرد و بلکه بفزود و خدا تعالی فرماید که ای ملائکه من شما را گواه گرفتم که نام این
بنده را در دیوان شکران نویسید بعد از ان فرماید که ای ملائکه متربصه احوال این بنده باشید
به بینید که در طاعت و عبادت خود سستی فتوری را راه می دهد یا از خدمت من ملول می شود یا نه
اگر ان بنده بخوبی بر مداومت نماید حق تعالی فرماید ای عبد متعرض تقرب من بنده است که
مزید دولت و قربت در عطیت می طلبد شما را گواه گرفتم که او را بمراد او واصل گردانم چون
سلوک طریق بر خود لازم گیرد و مدتی بر این ثبات و استقامت ورزد حق تعالی بر سول
توفیق را بدان سالک طریق تحقیق فرستد تا او را از خواب غفلت بیدار کند بعد از آن تا بش
بر اسکین قطع تعلق از غیر بشکافد و باب غنا بش مفتوح گرداند و با یاران در سکینه و اطمینان
و طمانیه اگر ممکن سازد بعد از ان بمراقبی رشدش نشاند و در طریق تحقیق بسیرش

سیر فرمایند یا بر مثال برق خاطف سیر نموده قطع منازل کنند اما در راه لوت [illegible]
حقیقت او در [illegible] زاید چنانکه ... در راه شام بداعی ... و افتقاری و دعوت
دنیا [illegible] این آسمان ... فرموده بزرگان گفته اند که وسواس نفسانی و تزئینات شیطانی
... همه ... در دل سالک می کند که هوا ابر است و جامه خواب گرم و برخواستن و طهارت کردن
... هیچ ... در تو فرض نیست و ... ما ... و این ابتدا وصول به درجات
جنت ممکن و حق تعالی به همه بندگان آسانی خواسته که یرید الله بکم الیسر و ... و جعل لکم
السبیل لتسلکوا فیه این و امثال این همه تسویلات نفس و تخییلات شیطان است و این سالک
و این سالک التفات بدین تسویلات ننموده و روی توجه از بیت المقدس ... بگرداند
و چون ... نیاز و نیاز به تمنا و حمد و دعا ... آن هنگام حضرت عزت بکمال
بنده نوازی رسول فکرت را جبرئیل وار ... وقت بنده ... تا دل او را بر جناح نور
در فضای هوای عالم معنی در طیران در آرد ... آسمان ... نفس او را در پیش ...
فکرت که حامل ... سایل است استفتاح آن حجاب نموده از این آسمانش در گذرانید ...
در آرد و علامات ... مشاهده کند عجایب آن عالم را بر وی عرض کنند ...
انبیا علیهم السلام و اولیا باستقبال او آیند و هر یک او را نوعی از بشارت مستبشر گردانند
باکرام الهی ... و علو امتیاز او ... خلق ... نماید ... از آن مقامش بگذرانند تا
آسمان حجاب دنیا ... رسول فکرت استفتاح نموده دل سالک را از حجاب
بگذرانند در ملکوت دوم ... و از غرایب و عجایب آن ملکوت چیزی چند بر وی
عرض کنند تا ... کند ... از ... بگذرانند آسمان حجاب سلطان
... رسول فکرت از ... استفتاح نموده بگذرانند ...

حجاب ... این ... ناحیه از آنجا ... اند و آسمان حجاب اعمال صالحه ...
نماز ... و اشتغال آن ... از آنجا ... بگذرد و آسمان ... حجاب ... پیش آید ...
از آنجا ... پیش آید چنانکه ... علیه السلام ... انبیا را ... المیثاق ...
هر یک را در مقام خاص او ... مرتبه ... فرموده ... قلوب ... را ...
مرتبت ایشان در این حجاب که ... شده متوقف ... که از آن مقام در گذشتن نتوانند
چنانکه ابراهیم ... آسمان ... که اعلی درجات انبیایی ... علیهم السلام ...
... مراقی ... ترقی نموده ولی کامل باید که ... لا احب الآفلین ...
محتجبات ... و لیکون من الموقنین از حجابهای نفس ... دنیا و شیطان
و اشتغال آن ... اگر ... عاشقی ... محقق ... و از اطباق سموات
در گذرد ... سدره المنتهی که عبارت از منتهای فکرت ... ترقی کند و آنچه ...
... نتوانند رسید و از آنجا در گذرد ... فکرت که قایم مقام جبرئیل است
... نتوانند ... و سالک ... سلطان حق ... مکاشف گردد و
... تر ... و ... در رسید آن خاص در طیران ... در آید ...
مجید که ... متجلی صفات ... رسد و عظمت سلطان ذات مشاهده کند ... از
متعلقات ... همه ... انجا ... ... سلطان هیبت ...
مکشوف شود ... از طیران باز ماند و از خود فانی و ... نفس خود را ...
... باشد که ... رحمت الهی ... بخطاب ... گردد و
با ... و ... در ... عزت باز ماند و حقیقت ... قاب قوسین
... او ... مکشوف گردد ... که ... نور تجلی ذات ظاهر گردد

معبود هیچ خدائی نمی‌بینم تا گرکه دیده عارف قدیم جز این نمی‌بیند همین بس است که من خویش را نمی‌بینم
زمانه هیچ کس که اثنا را یکی دیدی تو جز من را خدائی نمی‌بینم بجائی نمی‌بینم بهر جای که تو خواهی بیا
ای بیهوده که در من همه تو بلائی نمی‌بینم اگر کسی را هم حقانیه که هر چه از تو رسد خیر عطا
نمی‌بینم عروج جان مومن را بروج اوادنی بجز مناجات مصطفی نمی‌بینم حاصل آید در پیش
انجا که محمد صلی الله علیه وسلم بدون تشریف ترقی فرموده بود دل عارف زمین بوس استان
نماید و شراب انس از جام محبت قدس نوش کند که تمامی خود را فراموش کند بعد از انکه عارف
بدولت وصلت اتصال مشرف گردد جام مالامال وصلت از خمخانه محبت از دست
ساقی عزت دریابد باین خطاب مخاطب گردد که سزاوار است که بندگان من طرفة
العینی از من غافل باشند اگر بدانند که چیست که از آن من بواسطه غفلت فوت
می‌شود هر آینه جگرهای ایشان از حسرت پاره پاره گردد بعد از انکه دل عارف از این
معراج باز گردد باجازه قبول و ضلعت بها و نور باز آید و از شراب محبت مخمور و از صحبت خلق
نفور باشد و از طعام و از شراب فارغ و بمناجات پروردگار خود مشغول اما بیان طریقه
ثانی که در معراج سالکان مسالک شریعت بمقتضای الصلوة معراج المومن بی‌المقام حقیقت
برده اند و آن معراجی است که عارض و خواص از عمران بحسب استعداد مرزوق اختصاص رسیده
اند چنانچه آن حضرت فرموده وجعلت قرة عینی فی الصلوة امام الائمه کاشف الغمه علی الحق
فخر الدین الرازی قدس سره در تفسیر کبیر بعبارتی فرموده مضمونش انکه چون حضرت عالم علیه الصلوة
والسلام از حجاب قدس مراجعت می‌فرمود گفت الهی با نصیب امتی من نداء لعرف این
دولت و سعادت که بمان مستسعد گشتم نصیب امت من چیست و چه خواهد بود جواب آمد که

و حیوانات از انسان و غیران را نیاشد الکفاه عقاب و ملال و بر روی اسکان انوار و
اورد و بعد ازان تو در عالم بالا کشند از آسمانها و طوائف آن از ملائکه مقربین و سکان
بحار و لوح و قلم و عرش و کرسی و بهشت و دوزخ و عالم اجسام و عالم ارواح و ارض و سماوات
و ملک و ملکوت و غیب و شهادت و در حیطه در آرد و در تو عظمت الهی را بر مجموع ان کما ینبغی
راجون ستاره در جنب آفتاب نابود بیند و از روی یقین و دست بر دو بین اقف مقدس
و گوید الله اکبر بعد از ان سجده بیاورد و دست بر سر صد عالم سفلی و علوی کشود از آن و در عالم
صوری که عبارت از وجود آدمی است که نقطه کان دل است نرسند و ما سوسات نفسانی
ملطایف روحانی معوض معوذ القصه چون خواجه عالم قدم اطهره پیش القدس بر داشت و بر
معراج نهاد و بنده مصلی بعد از تکبیر تحریمه قیام بر معراج نمایند و کلمه سبحانک اللهم و بحمدک تا آخر بخوانند
خوانند که معراج آدم صفی این بود که خلقنی آدم من ربه بکلمات ... باره این کلمه آمد ملک معراج
ملائکه مقدسه بر این کلمه بود بحمد ربک لا جرم عروج فسیح همه عالمان بهمین کلمه آمد که ان من شئ الا یسبح
بحمده بعد از انکه بر معراج خواجه علیه السلام قدم بر طباق سموات نهاد و بر هفت طبقه راز دخل و تصرف
شیطان محفوظ دید که خلقنا من کل شیطان مارد کذلک چون مصلی از معراج ثمانیه قدم بر آسمان
مقارف نهد خواهد که اطوار مختلفه دل را که نمود از اطباق سموات تسبیح است از مکاید و
وساوس پاک گرداند زبان بگفتار اعوذ بالله من الشیطان الرجیم بگشاید بعد از انکه بتحریر
از اطباق سموات در گذشت به بهشت رسید و بر یک از ابواب ثمانیه الکفایه
دید مفتاح باب اول معرفت بود و مفتاح باب دوم ذکر بود و مفتاح سیوم شکر بود و مفتاح
باب چهارم رجا مفتاح پنجم خوف مفتاح ششم اخلاص مفتاح هفتم دعا مفتاح هشتم اقتدا کند بمالک
چون بیند و مصلی سموات اطوار قلب را که بهشت مکاشفه میرسد و مراز اهشت در بیابد بیند

بیند از برای هر در کلیدی تعیین کرده اند اول در هشت باب المعرفت است که بکلید معرفت
و مفتاح ایمان میگشاید و در دوم که باب الاکبر است بکلمه بسم الله الرحمن الرحیم باز میشود
و باب الشکر را که در سیوم است بمفتاح الحمد لله رب العالمین فتح می نماید و باب
الرجا به الرحمن الرحیم و باب الخوف را بمالک یوم الدین بعد ازان باب اخلاص
بکلمه ایاک نعبد و ایاک نستعین می گشاید و باب الدعا را بکلمه اهدنا الصراط المستقیم مفتوح
می سازد و باب سبب الاقتدا را در هشتم است به بنده کشای صراط الذین انعمت علیهم
غیر المغضوب علیهم و لا الضالین گشاده میگرداند و هو المراد بقوله تعالی فتحنا ابواب
مفتحة الابواب بعد ازان چون مصلی بفرمان فاقرؤا ما تیسر من القرآن مجرد و ما تیسر من
سور قرآن سر میکشد مثل سیر الحضرت در باغستان جنان بعد از انکه سیر خواجه عالم در بساتین
جنات افتاد تا میل آن در دل آن حضرت تصرف نکند بمزید تجلی مشرف گردانند مذکور که مصلی
را بعد از تلاوت کلام تجلی مستقیم ظهور کرده بمقتضی اذا تجلی الله لشئ خضع له در رکوع پشت خم میکند
و اعتراف بعظمت الهی نموده سبحان ربی العظیم را در زبان سازد و در بزرگان آن تجلی را
معلی گفته اند و در ظهور ان تجلی بود که ان حضرت ناظر آنار شد و گفت اللهم انی اعوذ بعفوک من
عقابک بعد ازان که مصلی نماز نیاز و تواضع بر کوع عرض کرد از جناب عظمت الهی بموجب
من تواضع الله رفعه الله با مقام استقامش قرار رسیده تا بسکر این نعمت استقامت
بعد از اعوجاج بنده زبان بحمد خداوندی می گشاید و بقبول حمد خود می نازد که سمع الله لمن
حمده بعد از انکه حمد بحر و اصل است تجلی دیگر از تجلیات صفاتی به بنده میرسد کما قال علیه
السلام قال العبد سمع الله لمن حمده تنظر الله بنظر الرحمن در این نظر مرحمت عبارت از
تجلی صفات است و مستدعی زیادتی ... در خشوع لاجرم در مقابل تجلی معلی رکوع می کرد و از

...سمی بود که آن حضرت اطهار فرمود اعوذ برضاک من سخطک و چون سر از سجود بر میدارد
یکدیگر عبارت از تجلی ذات است وارد می شود و این کنایت است از قرب ثمره سجده خشوع
بست و متفرع است بر سجده چنانکه فرمود واسجد واقترب و این بلندترین مراتب سالکان
طریق تحقیق است و اینجا دقیقه ایست و آن اینست که چون میان تجلی افعالی و صفات تفاوتی بود
بحیثیت امتیاز فعل از صفت در تواضع که متفرع است بر آنها لاجرم تفاوت ظاهر آمد تا یکی رکوع
و دیگری سجود آمد اما چون ذات و صفت را از یکدیگر امتیاز نمود بنا بر این در تجلی نیز از یکدیگر
جدا نگشتند و سجده یک رنگ آمدند هر دو و تواضع بر نهج واحد نمودی گشتند فاما بینهما تفاوت
بحسب معنی بسیار است که اسرار آن در وقت سفر و عتاب ظاهر شود چنانکه در اشارت نبوی
فرمود اعوذ بک منک هر دو خطاب یک سوال آمد اما بحسب معنی تفاوت میان کاف
منک از اعلی علیین تا باسفل السافلین است بعد از آن چون معراج آن حضرت هم روح را
بود و هم جسد را در نماز دو رکعت فرض آمد تا رکعت اول معراج اجسام و رکعت دوم معراج
ارواح و در مساح در جلوس بر روضات سعادت لازم است و ثنای الهی جل و علا واجب چنانکه
آن حضرت در مقام دنی فتدلی ثنای حق تعالی مبادرت نمود و ثنای معروض جناب
اقدس الهی گردانید که مجالس مثل آن نگفته بود التحیات لله والصلوات والطیبات
منده نیز بان ثنا مامور شده و چون انفتاح این ابواب مغلقه و تصاعد بر درجات متعالیه
متفوق بشرف قدوم محمد سید ضمیر گشته بود لابد سلامی بر روح پر فتوح محمدی باید گردانید
که السلام علیک ایها النبی و رحمة الله و برکاته بعد از آن جواب سلام از آن حضرت استماع
نمود که السلام علینا و علی عباد الله الصالحین گویا سایلی از مصلی سوال میکند که
وصول بدین درجات عالیه و حصول بدین منازل سینه بچه وسیلت و بکدام نطبه یافته آدمی

آدمی گوید که بدولت شهادت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله صلی الله علیه
در آن سایلی گویا می گوید که این سیدی که برق اسا بطرفة العینی از ناحیه ام القری
رسید و صعود بر مثال از بیت مسجد اقصی تا ایوان سموات علا شجرة طیبه اصلها ثابت و فرعها
و فرعها فی السماء سر کشیده و از سدره سدره میوه دنی فتدلی چیده بلبل دار بر اشجار اسرار
قاب قوسین او ادنی نغمه سبحان الذی اسری برده چون هزار دستان نغمه
بر شاخسار فاوحی الی عبده ما اوحی بناله زار نالیده و از زمین ... این بهار رسیدی
شنیده ای بلبل گلزار معانی که تو وری بحرم اسرار نهانی که تو ئی هر کس که نشان دوست
بیافت هم از تو یابد آن نشانی حاصل از برای این ... دیده و این نور دیده
نزدیک آن حضرت نمود زبان بگفتار اللهم صل علی محمد و علی آل محمد ... گویا سایلی
می گوید که شرف تعالیت این خواجه حرکت دعوت خلیل جلیل میسر گشت که از برای تو
آن حضرت مسالت نمود که ربنا وابعث فیهم رسولا از برای این دعا و با وراثت آن استدعا است می گوید
کما صلیت و بارکت علی ابراهیم و علی آل ابراهیم انک حمید مجید و بعد از آنکه خواجه صلعم در آن بارگاه
عالیمقام تمکن یافت و از حضرت جلال احدیت بخطاب سل تعط و اشفع تشفع مشرف گشت
از آن حضرت استدعا نمود هم غفران ... بود اینجا نیز مصلی بعد از دولت قرب الهی می باید که
همان و تیره بعد از ثنا و درود بحضرت مومنین و مومنات طلبد و از مواید خاص از برای یاران
اختصاص در محبت و اخلاص دارد تا بتحقیق معنی التعظیم لامر الله والشفقة علی خلق الله نموده لاجرم
... اقدام نماید که اللهم اغفر للمومنین والمومنات تا آخر بعد از آنکه آن حضرت
... باتمام رسانید و خاطر از جهان ... مراجعت آمد اول عبور آن حضرت
... بعد از آن رجوع ... بنابر آن فرمود که مصلی را اثر رجوع از معراج

تفصیل

فقاتر حضرت سلام اول بر حضرت ملائکه کرام و دوم بخواص و عوام انام که در جایگاه مقام یافته اند
خفته فرمود و تحیها التکبیر و تحلیلها التسلیم و بگمان که قایل بودن کاملین بتناسخ و حلول و ظهور حضرت و کلام
قاضی عیاض در شفا نیز بر همین امر است چه از مطاوی کلام او واضح می شود که این فرقه قایل بحلول و تناسخ
نیستند بلکه مقول بتکفیر کافه صلحا بعلت تکفیر آنها کرده چنانچه در فصل مقصود بتحقیق بیان مقالاتشان
موجب کفر اند و آنچه منجر بکفر نمی شود بتکفیر قرامطه و اصحاب حلول و تناسخ و باطنیه و طیاره می کوید
کذلک من ادعی مجالسة الله و العروج الیه و مکالمته و وصوله فی احد الاشخاص کقول الخصوص المتصوفة و النصاری
و الباطنیة و القرامطة انتهی و بعد از تکفیر قایلین بقدم عالم و انکار حادثه نبوت و مدعی آمدن احدی بعد حضرت
بسیاری فرموده و کذلک تقطع بتکفیر کل قایل قولا یتوصل به الی تضلیل الامة و تکفیر جمیع الصحابة کقول الکاملیة
من الرافضة بتکفیر جمیع الامة بعد النبی صلی الله علیه وسلم او کل القوم علیا فکفروا علیا او کل تقدم و تطلب
حقه فی التقدم لانهم الطلوا الشریعة بامره او قد انقطع نقلها و نقل القرآن آذ ما نقلوه کفروا علی زعمهم کفروا
من وجه اخر لتبلیغ النبی صلی الله علیه وسلم علی مقتضی قولهم و زعمهم ان عهد الی علی و هو بعید انه یکفر بعده
علی قولهم لعنة الله علیهم و صلی الله علی رسوله و آله انتهی ملخصا و حق آنست که این فرقه را در شمار
خارج معدود و نمود و ادراج آن در فرق شیعه از خیانات نواصب و جهل یا تجاهل انهاست
از مفهوم شیعه چنانچه بر فطن خبیر مخفی نیست نیز باید دانست در کلام بعضی از رجال و روات علاوه بر حقیقه
که صوفیه اند اکثر عبارات و الفاظ که موهم حلول و تناسخ است واقع شده چنانچه می گویند ان
الله تعالی هو الساری فی مسمی المبدعات و المکونات و لو لم یکن الامر کذلک لما صح الوجود و تعینت
هذه المبدعات و ما لیست در حقایق مبدعات که وجود آنها مسبوق بزمان نیست و در حقایق
که مسبوق بزمانند اگر بیان حق نمودی هیچ موجود راوجود نبودی و کقولهم فی تفسیر قوله تعالی
الله نور السموات و الارض ان النور اسم من اسماء الله و تنزله بالسنة المظاهر فی صور الاکوان

الا کوان یعنی نور عبارتست از تجلی او تعالی باسم مبارکش که ظاهر است در صور اشیای مخلوقات
و مانند کلام آنها در تفاسیر ان نامبارک مختلفه و تنزلات و رجوع بمواطن متکثره الی غیر ذلک
مما لا یسعه المقام ذکره بعضی که واقف است بر مقصود آنها نمود و مثال این الفاظ و عبارات و حلول
و تناسخ حمل نمودند و در واقع ساحت قدس آنها از این اعتقادات باطله منزه و مبرا است نظر
در کلام صوفیه اهل سنت بزرگوار و نسبت بمحققین ایشان از ذمه آنها از تناسخ و حلول بوده اند
جمله قیصری در شرح فصوص الحکم میفرماید و ما یقع فی کلام الاولیاء مما یشبه التناسخ انما هو بحکم احدیة
الحقیقة و سریانها فی صور حقایق الکون فان معنی الکل فی صور حرایاتها و ظهوریته فی مظاهرها
و صفاتها کذلک نعوت التناسخ عن صدورهم مثل هذا الکلام کما قال الشیخ العارف المحقق ابن الفارض
قدس الله روحه ممن قایل بالتناسخ فالتناسخ لائق به ابرا و کن مما یراه نبرا و للروح من اول نزلاته
الی الموطن الدنیاوی صور کثیرة بحسب المواطن التی لوحت عنها فی النزول و صور رتبه علی حسب
هیاکلها الروحانیة و صور خیالیة و جسمیة بطلبتها الاعمال الحسنة و الافعال القبیحة لتظهر فیها عند
الرجوع و انت راتهم کلها راجعة الیها لا الی الابدان العنصریة لعدم الحصار العوام و لولا مخافة التطویل
لذکرت تلک الآیات مفصلة لکن الشرط الملک ذایقه لیس قوة هذه النظم بعد الانتقال الی الغیب
الا للکمل المسرحین فی الجوالم المقیدین فی البرازخ و المحبوسین فیها کما قال حاکیا عنهم و لو ترک
اذ وقفوا علی النار الایة و قال لو رددوا لعادوا لما نهوا عنه و قال ربنا ابصرنا و سمعنا
الایة و قال انظروا انا نقتبس من نورکم الایة و کما انهم عند کونهم من الشهادة الا یعلمون من الغیب
فی عرف الغیب کذلک عند کونهم فی الغیب لا یعلمون من الظهور فی الشهادة اذ اطلعهم
الله علی ان استعداداتهم کذلک لتکمیل ا[illegible] تعین و لقد اخلصهم من التقیید و التعشق بالبرازخ
لظلمانیة ابتجاب عنهم فی عین الرو[illegible] دل تحصیل لهم السرائر فی المظاهر و یعلم بالاسرار من العلم

وحضرة [illegible] عليه السلام في حين لاخراج امنة مراراً ودخول باقي الانبياء والاولياء كذلك كما دل عليه
حديث الشفاعة وغيره من الاحاديث الصحيحة ومن بعض النظر فيما قررنا يظهر له الفرق بينه وبين التناسخ
انتهى وارق كثيرة تذكر ما يودي الى الاشتباه والله الهادي واليه المآب انتهى ومخصص حضرت
سيت عليه السلام در ايداد و ترتيب علوم لدنيه و افاضه اعطيات الهيه باين جهت است كه ان
حضرت موسوم بهبة الله است نزد اين فرقه مظهر اسم وهاب بود ومراهب علوم لدنيه از
جميع ازواج پسند غير حضرت خاتم عليه وآله الصلوة والسلام وشرح مقام در مخصوص الحكم در فص
حكمت نفسيه در حكمة شيثية بتفصيل مذكور است مراجعه نمايد وابدا الى الله كان علم شيث عليه السلام وارد
هو المدلول من يكلم في مثل هذا من الارواح اي علم الاسماء الالهية التي يربت عليها الاعطيات
كان مختصاً بشيث عليه السلام من بين اولاد آدم من الانبياء والاولياء بل هو روح الخاتم فانه لا يأتي
المادة الا من الله كما من روح من الارواح وبهذا العلم سمي سيتيا لان معناه هبة الله اي
وثبت ان شيث عليه السلام كان مختصا بعلم الاسماء التي هي مفاتيح العطايا ومعنى شيث هبة الله يا عزائي
وسمي به لمطابق الاسم اسماء الذي هو مظهر الوهاب والفتاح فبنيده مفاتيح العطايا بيده
اختلاف اضافيا وشيئا ولما كان علم الاسماء التي هي مفاتيح العطايا مختصاً به عليه السلام
ولا يعلم احد شيئا بالذوق والوجدان الا ما فيه منه صح ان بيده مفاتيح العطايا اذ هو مشتمل على
الاسماء كلها وهو مظهر الوهاب فصار روحه مظهر العطايا والمواهب الالهية فمن رزقه الله
الذاتية والكمالات الوهبية على اختلاف اصنافها ونسبها على الارواح كلها الا على
الخاتم فانه يأخذه من الله بلا واسطة انتهى قول ابو الخطاب ما
بليغ نمود كه براي موافق مذهب خود شهادت دروغ مي داده باشند وشهادت
مي نويسنده لا يجوز شهادت الخطابية بعد وبه يحصل نظرت

ابو الخطاب براي شهادت دروغ غير مسلم است وعدم قبول شهادت خطابيه
معتبره اصول فقه اهل سنت واردست ازين جهة است كه خطابيه در وغ تفنن وشهادت
زور را مباح وجايز مي دانند بلكه ازين جهة است كه فرقه مذكوره مرتكب كذب را كافر مي
دانند پس هر گاه از شخصي كه مذهب او مذهب اين فرقه بوده باشد وغوغي مسموع شد وعلم
بحال قائل حاصل نباشد كه او از ارتكاب كذب باكي ندارد ودر مضمورت اعتماد بر حقيت
وصدق او نموده اخبار او را بمنزله مشهود وحضور خود در ان واقعه قرار داده بنا بر اين
شهادت ميبايد ورت بايد نمود مسموع نمودن شهادت خطابيه مطلقا در هر صورت
هر گاه شخصي از فرقه مذكوره شهادت خود را در امري مذكور سازد وبگويد كه من ديدم كه فلان
كس فلانكس را كشت يا قرض داد يا فلانكس بحيت فلانكس چنين چنين اقرار نمود در مضمورت
در قبول شهادت خطابيه حرفي نيست در كشف الاسرار شرح يزودي آورده در اي
الخطابية وهم قوم من الروافض تسبوا الى محمد الى ابي الخطاب الاضع فان شهادتهم لا تقبل لانهم
يجيزون تصديق المدعي اذا حلف عندهم ويقولون المسلم لا يحلف كاذبا فاعتقادهم
هذا يمكن تهمة الكذب بين شهادته كذلك في المبسوط وفي التهذيب للحي السنة وتقبل شهادة
اهل الاهواء الا الخطابية فانهم يرون الكذب كفرا فربما يسمع من يوافقه في الاعتقاد
ان على فلان كذا فيشهد على موافقه فقول لما يري انه لا يجر الكذب الا ان يقول ان فلان
بفلان بكذا ورأيت فلانا اقرض فلانا او قتل فلانا فيقبل انتهى بر تقدير تنزل وقطع نظر
ازين مناقشه مي كوئيم كه خطابيه در ين امر منفرد ومستند نيستند بلكه متبع ومقلد اند در
مذهب اين سنت سنيه حضرت عبد الله ابن زبير وساير اصحاب جمل ابتداع نموده اند
بنابرين بر سبيل اجمال است بر تقدير معتبره بسير واخبار ماثوره وروضة الصفا وغيره مسموع

که حون باسکر صدیقه وعسکر اجناب بر لب جواب رسید سکان الفکان صیاح وناح اغاز
نمودند بسمع صدیقه رسید که جواب ست بموجب حدیثی که از سرور کائنات علیه السلام شنیده
بود و بیاد داشت آمد که ان حضرت فرموده که گویا می بینم زنی از زنان خود را که سگان حوأب
بر او بانگ کنند ای حمیرا ترسان باش از خدا از انکه ان زن تو باشی عزم مراجعت مصمم نمود
تا انکه عبد الله بن زبیر بیاه مردان سکان الموضع آمد تا نزد عائشه گواهی دادند که این
آب حوأب ست و در کتب معتبره دارد ست که ان اول شهادت دروغی بود که در اسلام
بوقوع آمد بعد او تفویضیه در فرق غلاة محل نظر ست زیرا که غالی عبارت ست از
کسی که در حق ائمه علیهم السلام غلو کند و جناب انها را از حدود بشریت بر آورده احکام
الهیه بر انها جاری بکند فاضل شهرستانی از ملل و نحل کفته الغالیة هولاء الذین غلوا فی
حق المیتهم حتی اخرجوهم عن حدود الخلیقه وحکموا فیهم باحکام الالهیة انتهی و مسلمی ست که
در تفویض امور دنیا بعد از خلق دنیا بحضرت سرور انام و حضرت امیر المومنین علیهما والهما
الصلوة والسلام اجرای احکام الهیه بر انحضرت نمی کردند زیرا که از امور دنیا از خصوص احکام
شریعت مراد ست چنانچه قول او در باب نبوت متصور از انست بنا بر این تقدیر عدم غلو
ظاهر ست چه محققین اهل سنت نیز بهمین قائلند که احکام مفوض بجناب حضرت رسول خدا
ست صلی الله علیه وآله وسلم شیخ عبد الحق دهلوی در مدارج النبوة می فرماید مذهب ما
آنست که احکام مفوض ست بحضرت رسالت که بهر چه خواهد حکم کند حلال کند حلال
حرام کند و بر دیگری مباح کرداند و این را اشعار ست کما لا یخفی علی الفطن
جل وعلی عالم میداکرده و تشریعش نهاده و همه را بر اصل خود و حسب خود کرده ست
و اکثر مراد امور دنیا ست باز هم غلوی نیست چه محققین صوفیه تصریح نموده اند که انحضرت
که انحضرت چنانچه واسطه افاضه وجود از جانب مبدا جلت اسماه بر ماهیات اعیان ثابته
ست افاضه کمالات انها نیز مفوض و منوکول بانحضرت ست که مظهر اسم اعظم الهیت صلی
والهم وسلم شیخ محی الدین عربی در فصوص الحکم فرموده مظهر جمیع ما فی الصورة الالهیة من الاسماء
هذه الاشارة الاتم بنه فی مراتب رتبه الاحاطة والجمع بهذا الوجود وبه قامت الحجة تعالی علی الملائکه
فتحفظ فقد دقت علیک الا تکن فانظر من این اتی علی بن ابی طالب علیه فان الملائکه لم تقف مع مطلق اشاره
هذه الخلیفة ولا وقفت مع ما تقتضیه حضرة الحق من الغائیة الالهیة انتهی قیصری در شرح می فرماید وبهذا الکلام
اشارة الی ما مر ان جمیع الموجودات ماخوذون کما لا تهم الا من مرتبة الانسان الکامل والاصل
الجمع وفی کل ان الالهها لان الاسماء متحدون من اسم الذی هذا الکامل مظهره نیز قیصری میفرماید
ولما کان علیه السلام واسطة لوجوداتهم فی العلم والعین ماهیة ووجودا کذلک کان واسطة لکمالاتهم
قال تعالی وما ارسلناک الا رحمة للعالمین ومعلوم ان کل نعمة دنیویها مالنصالها الی کمالها کفرانها
او ایمانها او من رشحات فیض انفاض بحقایق العالم انتهی دیگر انکه این بیت را با غلط الامین فجاء
عن حدیثه و قوله ما کان الامین آنچنانه تقلبات اسناد کردن چنانچه مجذوبی تتبع صاحب مراقف
فرموده اند محل نظر ست چه بیت مذکور چنانچه بعضی اکابر بتصریح بآن نموده اند از غلات شیعه ست و مراد
از امین در این بیت ابو عبیده جراح ست که بزعم اهل سنت در شان او وارد شده ست امین هذه
امة ابو عبیده الجراح و ضمیر فجاء راجع بخلافت ست نه بنوت چنانچه جناب فهمی فهمیده اند و ایضا می
که ابو عبیده در نقل خلافت از حضرت امیر المومنین علیه السلام بسوی ابو بکر صدیق نموده در کتب
معتبره چنین اخبار مسطور ست و مدعای شاعر اینست که ابو عبیده جراح غلط کرده خلافت را از حضرت
امیر المومنین علیه السلام انتزاع نموده بقیه اول قرار داد و بیت فارسی یعنی جبرئیل که امد از
خالق بیچون و در بیش محمد شد و معزول و علی بود نیز از غلات شیعه ست بنا بر مشهور از کلام

...ی بر آدم است و در بعضی نسخ دیوان شمس تبریز ذرین قصیده مشهوره مندرج است و آن این است
شنیده تا صورت پیوند جهان بود علی بود ** تا نقش زمین بود و زمان بود علی بود ** هم اول و
هم آخر و هم ظاهر و هم باطن ** هم عابد و مسجد و معبود علی بود ** هم آدم و هم شیث و هم ادریس و
هم ایوب ** هم یوسف و هم یونس و هم هود علی بود ** تا روز ولایت که بس پور عمران ** در آیینه
علی بود علی بود علی بود ** این کفر نباشد سخن کفر نه اینست ** تا هست علی باشد و تا بود علی بود
عیسی به وجود آمد و فی الحال سخن گفت ** آن نطق و فصاحت که در او بود علی بود ** موسی و عصا
و ید بیضا و نبوت ** در مصر به فرعون که بنمود علی بود ** آن لحمک لحمی بشنو تا که بدانی ** آن یار که
او نفس نبی بود علی بود ** جبریل که آمد ز بر خالق بیچون ** در پیش محمد شد و مقصود علی بود ** آن
قلعه‌گشایی که در قلعه خیبر ** برکند به یک حمله و بگشود علی بود ** آن مرد سرافراز که اندر شب معراج
با احمد مختار یکی بود علی بود ** آن شیر دلاور که برای طمع نفس ** بر خوان جهان پنجه نیالود علی بود
آن مرد سرافراز که اندر ره اسلام ** تا کار نشد راست نیاسود علی بود ** سر دو جهان
جمله ز پیدا و ز پنهان ** شمس الحق تبریز که بنمود علی بود ** جناب افادت مآب از راه
تشنیع و عناد این ابیات را حمل بر غلو نموده در واقع چنین نیست بیانش اینست که مقصود
اصلی و غرض اولی از ارسال رسل و بعثت انبیا بیان سبل بلکه از خلق عالم و ایجاد آدم به فحوای
حدیث قدسی مشهور کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق الحدیث و به مقتضای
کریمه ما خلقت الجن والانس الا لیعبدون که بعضی مفسرین به لیعرفون تفسیر کرده‌اند معرفت مبدأ
المبادی و اول الاوائل است تعالی شانه و رهبر این راه و سبیل وصول بدین مقصد حقیقی بعد از نبی
است یعنی راه باطن که اقوی است در رسیدن به آن رسیده و راه ظاهر که با وجود آن احتیاج
را توان داشت و در ... از راه ارشاد است تا رسیدن ... این مرد ... ه ...

بابان و در ... ده علی بن احمد ابوالقاسم کوفی ابداع و اظهار نموده و از خود در ازال
ابوطالب او عامی بوده و در اوایل حال مستقیم الطریقه بود در آخر عمر فساد در مذهبش راه یافته
مایل به غلو و زندقه گردیده غلاة درباره او اعتقاد تمام دارند و برای او منازل عظیمه ادعا
نمایند و او کتب بسیاری تالیف نموده لکن اکثر آن محتوی بر مذهب فاسد او و مشتمل بر غلو و
تخلیط است و آخر تصانیف او مناهج الاستدلال است و او در جمادی الاول سنه ... و بیجا
و در ... رفته کرمی از مضافات فسا که پنج فرسخی فسا و از آنجا تا شیراز بیست و چند فرسخ
است وفات یافته و همان موضع مدفون گشت جزاه الله بعمله سوء جزا و در خلاصه ...
در ترجمه او بعد نقل کلام ابن غضائری که او گفته علی بن احمد ابوالقاسم الکوفی ...
الغلوة کذاب غال صاحب بدعة و مقالة رایت له کتبا کثیرة لا یلتفت الیه ... یدعو
الی التخمیس صاحب البدع المحدثة و ادعی انه من بنی هارون بن الکاظم و معنی التخمیس عند الغلاة
لعنهم الله تعالی ان سلمان الفارسی و المقداد و عمار و ابا ذر و عمرو بن امیة الضمری ک...
الموکلون بمصالح العالم تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا از تقریر این کلام معلوم می‌گردد که
ابن قران ... در نقل مذهب مخمسه اشتباه واقع شده زیرا اصل مذهب ایشان ...
خود نام آنها منسوب به مخمسه باشند ... بر خمسه آل عبا علیهم السلام بوده مذهب ...
را با آنها منسوب ساختند چنانچه بر متتبع مخفی نیست بنا بر این ... عدد خمسه در عدد رجال ...
نظارت و محققین صوفیه در حق بعضی عرفا مانند قطب و ابدال و اوتاد ...
شیخ محیی الدین عربی در فتوحات مکی در باب ... و سیوم می‌فرماید اعلم ان
بالقطب تحفظ دایرة الوجود کله من عالم الکون والفساد و بالامامان تحفظ ...
و ... الشمال و المشرق والمغرب و بالابدال تحفظ الاقالیم السبع و بالقطب ...

الذی بدد علیه امر عالم الکون انتهی بعضی شعرا منظم کرده اند این جماعه که اهل عرفانند
سبب انتظام دور دانسته اند کسوت اجتهاد در پوشیده اند طعمه درد و ابتلا نوشیده اند
کار خلق خدا را ایشان بهمات خلق برداشته اند و در ره عشق یار جان سپرده اند
عالمی را به ستم جور گرفته اند و آنچه شهرستانی گفته که شاعر این فرقه بلحاظ مذهب خود
تای تانیث از لفظ فاطمه در بیت حذف کرده است این بیت اخیر قرت عبد الله
فی الدنیا حسنی فیها و مسیطیه و شیخا و فاطمه محل تامل است زیرا که لازم نمی آید که حذف تا بلحاظ
خمسه باشد بلکه حذف تای تانیث در بین بیت نیز جایز است قافیه بیت و مضمون
بیت که لذت لعلات داده عین ایمان است که ایمان داد غان بآن کافه مسلمین را
فرض عین است اری نواصب که بعضی عداوت اهل بیت را علیهم السلام سرمایه نجات
خود می دانند محبت و موالات آن مرکوزان کفر انگارند اگر قایل نشوند و کفر ما نمی
شوند مستبعد نیست و نشم ما قیل لظم حب اهبود لال موسی طاهر ۱۲ دولاب لبنی اخیه یاد
و کذا النصاری یکرمون مجته المسیح من الاعراد فمی موالی ال احمد مسلم قتلوه او
سموه بالالحاد لم یحفظوا حق النبی محمد فی اله و الله بالمرصاد انتهی ما اردنا نقله
فرق کیسانیه پس اول باید دانست که در تحقیق کیسان اختلاف بسیار است صاحب جمانع
اللغه گوید کیسان نام مختار است و اکثر نحویان مثل صاحب قاموس
و غیره بر تشیع جوهری همین رفته است لیکن نزد ثقات و معتمدین ارباب تاریخ صحیح
آنست که او جلیه حضرت حسن مجتبی بود و تلمیذ محمد بن حنیفه از وی علوم غریبه اخذ کرده بود
و مجمع کیسانیان بدو فرقه اند اول آنکه ایشان را اصحاب ابو کرب خوانند بعد از حضرت و انتهای
محمد بن حنیفه که ابو القاسم کنیت اوست قایل اند و تمسک کنند که حضرت امام حسن

ت ان لشکر در اعده لوی یفوض بمود این را نص امامت دانند و گویند محمد بن الحنیفه
لامیوت است و در رضوی کوه رضوی تحقیق است صاحب ازمان اوست تا جبل کش از نار ان
حوذ دران کوه در آمده و مقیم شده و نزد او دو چشمه از الهی جوشیده که
شهد و آب از آنها میجکد گرزعره که شاعر مشهور است نیز از این فرقه بود چنانچه این ابیات
او دلالت بران دارد و نظم کرسط بدون الموت حتی یقود الجمل یقدمها اللواء المذهب طالبی
فیم زمانا برضوی عنده عسل و ماء و این ابو کرب اول کسی است از شیعه که قایل باختفا صاحب زمان
شده و گفته که امام محبت حرف اعدا پنهان می شود باز بعد مدتی ظهور می کند و جمیع فرق شیعه این
نسق خاطر جمع و در باب امام مفقود از همین ابو کرب آموخته اند و جا بجا قایل شده اند اما قسمی
اصحاب اسحاق بن عمار ان امامت را از محمد بن الحنیفه بابو هاشم منتقل می دانند و بعد از ابو هاشم
باولاد او میرسانند بوصیه الآباء للابناء بر حریه و اینها را گفته نیز گویند اصحاب عبد الله بن حرب
گویند بعد از ابو هاشم عبد الله بن حرب را امام دانند بوصیت ابو هاشم عباسیه علی این
عبد الله بن عباس را بوصیت ابو هاشم امام دانند و بعد از علی انتقال امامت در اولاد
او تا منصور عباسی اعتقاد کنند طیاریه گویند بعد از ابو هاشم عبد الله بن معاویه بن
عبد الله بن جعفر بن ابی طالب بوصیت او امام شد مختاریه اینها با کیسانیه در امامت حسنین
خلاف دارند و گویند بعد از مرتضی حسنین امامت باخفند و بعد از ان محمد بن الحنیفه و سبب این خلاف
و اختلاف سابق مذکور شد انتهی کلامه اقول و به نستعین نحمده و صلیه مرد و دست اول آنکه
آنچه در تحقیق کیسان اختیار کرده که کیسان نام جلیه حضرت امام حسن مجتبی است علیه السلام
مخالف اقوال محققین فریقین است چه عبد الکریم شهرستانی در ملل و نحل و امام رازی در محصل
تصریح فرموده اند که کیسان مولای حضرت امیر المؤمنین علیه السلام است نه مولای حضرت امام حسن

علیه السلام وهذه عبارة الملل والنحل الکیسانیة اتباع کیسان مولی امیر المؤمنین علی علیه السلام
وقیل بل ابتدعه محمد بن الحنیفة لتشفق دین فیه اعتقاد ابامامة ابیه فلما توفی ابوه ادعی
تحقیقا من علم التاویل والباطن وعلم الاوفاق والانفاس الی آخره فاضل اجل میرزا محمد استرابادی
در تلخیص آلاقوال در کیسانیه گوید بعضی از رجال خود میگفت که کیسانیه بر دو قسم اند مختاریه
وکان لقبه کیسان بحاجب شرطة الملک اما عزة وکان اسمه کیسان وقیل انه سمی کیسان بکیسان مولی علی بن
ابی طالب وهو الذی حمله علی الطلب بدم الحسین علیه السلام وولده علی قتلته وکان حاجب
سره وراس نسابه وکان لا یفتقر عن رجل من اعداء الحسین علیه السلام الا فی داره وفی
موضع الا قصده فهدم الدار وباسره وقتل کل من فیها من ذی روح فلقل دار بالکوفة خراب
الی یومنا هذا واهل الکوفة یضربون بها المثل واذا اقسموا ان قالوا وحق ابو عمرة وابو عمرة
در تحفه مرقوم است فصل فی شرح الکیسانیة وهم اصحاب کیسان مولی امیر المؤمنین علی علیه السلام اعتقدوا
منه الاعتقاد والتعظیم فانه اخذ علم التاویل والباطن والاوفاق والانفاس عن ابن الحنیفة والهاشمی
الامر بهم الی افضل الشرایع والکفار والفقیه والقول بالحلول والتناسخ وکان المختار بن ابی التقفی
الکوفی القایم بثار الحسین علیه السلام خارجیا اولا زبیریا ثانیا وشیعیا ثالثا وکیسانیا رابعا
وقیل ان علیا کان نبیا الی کیسان انتهی ودیگر آنکه انچه در بیان متقدم الوارد
در کریمه نقل کرده که این فرقه قایلند بامامت محمد بن حنیفه بعد حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
مختاریه را قسم کیسانیه گردانیده نیز خلاف مصرحات محققین است چه محققین مختاریه را فرقه
از کیسانیه شمرده بامامت پسر کیسانیه را اولا متفق دانسته که بعضی قایلند بامامت
ابن حنفیه بعد حسنین فرقه اول را کیسانیه نامیده و فرقه دوم را کریمه و مختاریه را قسم
دوم دانسته اند امام رازی در محصل مفرقه نهاده الفرقه یقال لهم الکیسانیة

بعد یکدیگر باشند یا همینی که سالک راه ظاهر است دلالت از اثبات اشیا می کند مرتبه برهان نامیده میشود
مسببی که اثر اسبب خود مثلا ارشاد به و اثر اثبات کند که در اسببی موثری بهیت او را
موثر چون آثار دخانیت بینند گوید که آن را نیز موثری دیگر بود و علی هذا القیاس تا بامانت
موثر چون آثار دخانیت بینند گوید که آن را نیز موثری دیگر بود و علی هذا القیاس تا بامانت
موثری رسد که در وی سبب اثر معلولیت نبود و سالک راه باطن اشیا را امر تبه محمود
نفی نماید تا بموجودی باقی رسد که فنا و زوال را در آن راه نبود مثلا چون سالک بدلیل دانست
که علت در خالق اثر باید که در وی هیچگونه نقص و حاجت و بالجمله آثار معلولیت نباشد پس بر وجه
در واجب نقص و حاجت هیچ نفی او کند تا الکبا علی رسد که هیچ نقص در آن نبود و بعد از آن
نظر از وی برنتواند داشت و بالطبع ما هر چه اورا از ملاحظه کاملی باز دارد دشمن شود و همت
بر نفی آن خود کمار دو همیشه در لذات مشاهده مستغرق باشد و از لذت که عین فرد
ست پیوسته و تا بنهایت برسد و این لذت را لذتهای الهی سعادت حقیقی و محققین صوفیه
وصول و فنا خوانند و نهایت مراتب کمال کاملان و غایت سیر سالکان و عارفان
این مرتبه شمرده همین مقام دلالت است که عارف همتی بلند دارد خود را و جمیع اشیا را که
مستلزم وهم اثنینیت بود محو و فانی یافته متحقق ببقا بعد الفنا گردد و این مرتبه فرقه الیقین بها
را ولیا باشد و در حقیقت غرض از بعثت و ارسال رسل همین است که مردم را باین لذت
دعوت کنند و باین مرتبه عظمی سیادت نمایند لیکن انبیای سابقین علی نبینا و آله وعلیهم السلام
چون جهت نبوت در آنها غالب بود دعوت خلق بطریق باطن نمی فرمودند و این منصب
عهد انبیا بعد کار جمکا تعلق داشت بلکه دعوت باطن موکول بعهد کرامت مهد حضرت خاتمیت
مرتبت علیه وآله الصلوة والسلام میدانستند چنانچه در بیهاکل النور مسطور است کما از بعض
روایات انبیا چنین ظاهر میشود که حق تعالی در ازل بر انبیا و اولیا و اصفیا بطریق الهام

الاسرى الا روحي الفارقليطي وكما انذر المسيح عيسى عليه السلام حيث قال اني ذاهب الى ابي
وابيكم لبعيث لكم الفارقليطا الذي بنكم التاويل وفارقليطا عبارت از حضرت پيغمبر باست صلى
الله عليه واله والحضرت صلوة الله وسلامه عليه واله بانكه شنا ودلالت آن حضرت بر
بنوتش غالب وظاهر امرار رزات اقدسش موكول بود وما وصف اشتمال قران مجيد اصول
توحيد ومعارف آن باتم وجوه بفواى بخن معاشر الانبيا امرنا ان نكلم الناس على قدر
عقولهم وبخن بحكم بانظاهر نيز بيان حقايق واسرار بطريق رمز واشال فرموده تفصيل آن را
بفواى حديث مستفيض بين الفريقين انا انا قاتل على تنزيل القران وعلى يقاتل على تاويله
امين عهده را بجناب دلالت باب حضرت امير المومنين عليه السلام كرده الى خطه دلالت
است تفويض فرموده وبالجمله از تمهيد اين مقدمه بوضوح انجاميد كه غرض كلى از ايجاد آدم و
اثنايى عالم ومقصود اصلى از ارسال انبيا ومرسلين ووحى انوار ان حضرت جبرئيل امين
بر حضرت خاتم النبيين عليه وآله الصلوة والسلام انتقال بمقام ولايت وصاحب
اين مرتبه وهادى بمقتضاى انما المنذر وانا الهادى جناب امير المومنين عليه السلام است پس محقق شد
كه مقصود اصلى از ارسال رسل وفرو داوردن حضرت جبرئيل بر حضرت پيغمبر اى بسبيل ذات اقدس
حضرت على مرتضى عليه السلام وبعين است مراد ومقصود شد وهيچكونه از انتفاع وعقول دوران
ملك عين تحقيق محققان صوفيه بعين است چنانچه برفطن خبير مخفى نيست والله ولى التوفيق وازانجا
شود مبهم عالم بالا معلوم شد ومراد از صاحب رسش هم بعضى از صحابه اند كه اهل بيت آنحضرت را از غايت
خود مى دانند وروايت اهل سنت دلالت در شان او وضع نموده اند ودر رسش عبارت بيست هم است
تسمية للكل باسم الجزء ويا انكم محمد وى را در نقل مذهب خمسه باقتضاى همسنه بان او خطا
واقع شده وجه ظاهر است خمسه بكسر قه اند ومذهب خمسى را چنانچه در فهرست شيخ منتصر بيان

وهم المتفقون على امامة محمد بن الحنفية ثم اختلفوا فمذهب الجناحية منهم عبد جبان بن
زيد السراج الى انه كان اماما بعد على بن ابى طالب عليه السلام واحتجوا عليه بان عليا دفع الراية اليه
يوم الجمل وقال له اطعن بها طعن اتك تحمد الطعن فى الحرب اذا لم توفه وهذا يدل ان عليا اقامه
مقام نفسه وهو يوجب الامامة والباقون منهم اثبتوا امامه بعد قتل الحسين عليه السلام واحتجوا
عليه بوجهين الاول ان الحسين لما عزم على الكوفة اوصى بالامامة اليه الثانى الذى ينفى من ولديه
هو زين العابدين كان صبيا ولم يكن اهلا للامامة فتعين محمد ثم ان المختار دعى الناس الى ابن
الحنفية وزعم انه من دعاته ثم تنبى فلما عرف محمد ذلك تبرا منه ثم ان مصعب بن الزبير
لما قتل المختار به استولى خراسان والعراق والحجاز واليمن بعبد الله بن الزبير فدعى ابن الحنفية الى
طاعته فهرب منه الى عبد الملك بن مروان وكره عبد الملك بن مروان كونه عائذا به فامره بالخروج
الى اليمن فخرج الى اليمن وغاب فى طرقها ثم اختلفت الكيسانية منهم من قال انه حى باق فى جبل رضوى
وانه من اسد ومن حفظانه وعنده عينان نضاختان تجريان بماء وعسل وتعود بعد الغيبة ملأ
الارض قسطا وعدلا كما ملئت ظلما وجورا وهو المهدى المنتظر وانما غربت بالحسين عليه السلام
لخروجه الى عبد الملك بن مروان وسيعيد الى يزيد بن معاوية وهذا هو قول الكثرية اتباع ابى
كرب الضرير وكان السيد الحميرى على هذا المذهب وهو يقول الاول الموصى وذلك نفسى اطلت
بذلك الخيل الفارقى ابياتا انتهى وحيان بياى تحتانيه است چنانچه ميرزا محمد استرابادى
در رجال وسيط وغيران ذكر كرده اند بنون چنانچه در تحرير طاوسى واقع است وضد حديث منتظم اصحاب
حضرت صادق عليه السلام باو در باب محمد بن حنفيه مروى است در بحار بيك حديث اكتفا
نمودند شد حدثنى الحسين بن الحسن بن بندار القمى قال حدثنى سعد بن عبد الله بن ابى خلف القمى قال
اخبرنا احمد بن محمد بن عيسى ومحمد بن عبد الجبار العباهلى عن العباس بن معروف عن السيد بن الصلت

الانصاری عن عمار بن المسیبی عن الحسین بن المختار القلانسی عن عبدالله بن مسکان قال دخل حیان السراج علی ابی عبدالله ع فقال له یا حیان ما تقول اصحابک فی محمد بن علی الحنیفة قال یقولون هو حی یرزقون فقال ابو عبدالله علیه السلام حدثنی ابی انه کان فیمن عاده فی مرضه وفیمن اغمضه وفیمن غیبه حفرته ثم رجع فدخل وقال حیان انا مثل محمد بن الحنیفة فی هذه الامة مثل عیسی علیه السلام فقال ویحک یا حیان نسبه علی اعدائه فقال علی شبه علی اعدائه فقال یزعم ان ابا جعفر عبد ومحمد بن علی لا والله ما هذا تصدق یا حیان وقد قال الله عز وجل فی کتابه المجید الذین یصدقون عن آبائنا سنوا لهذا الباب بما کانوا یصدقون فقال ابو عبدالله علیه السلام منتهی الامر بین کلام حیان هذین یوما واحدا بعضی از فرق در معرض احتجاج ذکر کرده اند که حضرت امام زین العابدین علیه السلام در حین شهادت حضرت سید الشهداء علیه السلام صبی بود و باطل است چه آن حضرت در آن وقت بیست و سه ساله بودند و بسبب بیماری که بذات الجنب عارض بود مجاهده با اعداء نفرمودند و آنچه امام رازی ذکر کرده که محمد بن الحنیفة در راه حین در حیات سید رد محل نظر است چه اصحاب در مدینه منوره علی هاجرها التحیة والسلام وفات یافته چنانچه محقق طوسی و دیگران تصریح بان نموده اند میرزا محمد هارونی بدخشی در مفتاح الاخبار روایت کرده مات ابن الحنیفة رضی الله عنه سنة ثمانین او احدی وثمانین ودفن بالبقیع وصلی علیه ابان بن عثمان بن عفان بامر ابنه ابی هاشم وله یومئذ خمس وستون سنة وبالجمله انکار انساب ثابت به کثیر وعاری نسبت بلکه ثابت نه کور از سید حمیری است ودر اینکه قائل ثابت محمد بن حنیفه رضی الله عنه بود گفته چنانچه در سیری در حیوة الحیوان در باب العین در لفظ عکر بعد از نقل اسناد این ابیات بکثیر غزه می گوید قلت والصواب انها للحمیری محقق طوسی نیز در نقد المحصل این ابیات سید حمیری را نسبت کرده تمام ابیات را بعینه ذکر کرده ام اما

ان الائمة من قریش قادة ساروا علی النهج الذی سلک الثلثة من بنیهم الاوصیاء بهم حفاوة بسط نسیط انبیاء وبرة وسبیط به علمه کربلاء وسبیط هلاه اثار ضمن عدلا امام الحق لقد بهم الوراثة توراری لا یری فیهم زمانا رضوی عنده عسل وماء نیز تحقق منهم یا که سید حمیری اخرا بعد رقه توفیق الهی از این مقاله برگشته ودر عداد شیعه جعفریه منسلک گردیده می گوید بحضرت باسم الله والله اکبر والعزت ان الله یغفر الذنوب جمیعا ودر عقیدة الطائفین ذکر کرده قول عزتی ودر مذهب سید حمیری نقل کرده ودر عداد فرقه سبائیه منهم ایده ونهم السید الحمیری انتهی والحق ما فیه وذکر نکته وآنچه فرموده ابن ابوکرب اول کسی است از شیعه که قائل باختفای صاحب الزمان شده وگفته که امام بجهة خوف اعدا بنهان می گردد وبعد مدتی ظهور میکند وجمیع فرق شیعه بان تسلی شده خاطر خود را در باب ایام مفقود از همین ابوکرب اخذ کرده اند وجا بجا قائل باختفا شده اند بحسب ظاهر منافات دارد با نکه خود در احوال فرقه سبائیه گفته که می گوید حضرت امیر المومنین در اینجا مخفی میماند واز اعداء اوست ودر جایگاه اوست این آخره چه بنا بر این تقدیر اول کسی که قائل باختفای امام زمان شده اند سبائیه اند نه کربیه صاحب سلل وغل با نکه خود در احوال سبائیه گفته هم قالت بالتوقف والعینیة والرجعة باز در احوال کیسانیه منافات قول خود نموده می گوید ینه اول هم بالغیبة والعود ولهذا العینیة انتهی ان هذا الشیء عجاب ودر حقیقت لیس ابتداع این قول بکربیه وسبائیه خلاف واقع است چه اول کسیکه قائل بغیبت ورجعت شده جناب عمر فاروق است چنانچه گذشت سید واعاظ ناطق باثبات این ابی الحدید حنفی نیز در شرح نهج البلاغه گفته جمیع اصحاب سیر روایت کرده اند هرگاه سرور عالم از این عالم ارتحال فرمود ابوبکر در حالتی که در سقیفه بود ممکن در ثبت لیس بر غایت عمر دلفت ان حضرت وفات یافته در حالت

نخواهد فرمود تا آنکه این امر در تمام عالم ظاهر و باهر گردد و آنچه خواهد فرمود خواهد شد و
بای مردی که قاتل او ثبت او شده است قطع خواهد شد و نمی شنوم کسی را که بگوید که الحق
در تحال نخواهد شد تا آنکه شمشیر نش نمیریم پس ابوبکر آمد و جبهه مبارک گشود و گفت بدر و مادرم
فدا تو چه پاکیزه و خوشبو در حال حیات و در حین ممات و گفت بخدا قسم تعالی در زمان
مرده مرگ تو نمی چشاند بر امت پس مردم بر گرد عمر گرد آمدند او می گفت که آن جناب در غیبت
حیات نمرده و نمیرد تا آنکه خدا را منافقان را هلاک کند پس ابوبکر برخاست و گفت ای مردم
هر که از شما محمد را می پرستید بداند که محمد وفات یافته است و هر که خدا را می پرستید
بداند که خدا زنده است نمی میرد و گفت
قال الله تعالی انک میت و انهم میتون و نیز فرمود افائن مات او قتل انقلبتم علی اعقابکم
عمر گفت بخدا قسم که همین را شنیدم تا در بر نفس خود نشنیدم تا آنکه نزد این آیه
رسیدم که آن حضرت رجعت خواهد نمود پس بن زبیر در کتاب خود گفته قال
فی الصحاح ان رسول الله صلعم لما توفی قام عمر فی المسجد و قال ان انا سا یزعمون
ان رسول الله صلعم توفی و انه و الله ما مات و لکنه ذهب کما ذهب موسی بن عمران فلبث
و یقطع ایدی رجال و ارجلهم بما قالوا انه مات فجاء ابوبکر و قال لعمر اجلس فما جلس فتکلم
بکلام بمثل ذلک الکلام حتی قام ابوبکر فی ناحیة اخری من المسجد فقال ایها الناس من
کان یعبد محمدا فان محمدا قد مات و من کان یعبد الله فهو حی لا یموت ثم قرأ هذه
الآیة و ما محمد الا رسول قد خلت من قبله الرسل افائن مات او قتل انقلبتم علی اعقابکم
الآیة فلما سمع عمر هذه المقالة رجع الی قول ابی بکر و قال کانی لم اسمع هذه الآیة قط
ضمیر غایب در قول او این فرقه امامت را بعد از ابوهاشم بداولاد او میرسانند

بوصیة الآباء للابناء بحسب ظاهر راجع بابوهاشم است و این بمعنی مشهور است از عدم
اطلاع او بر نکت انتساب به ابوهاشم چنانچه علمای انساب تصریح بان نموده اند و لذا
نگذاشته در عمدة الطالب می گوید فالعقب المتصل الان من محمد برجلین علی و جعفر یقتیل
الجمرة و اما ابنه ابوهاشم عبد الله الاکبر امام الکیسانیه و عنه انعقب السببة الی بنی العباس انتهی
فرقه را که فاضل ناصب اسحاقیه گفته شهرستانی در ملل و نحل هاشمیه نامیده می گوید انما سمیت
اتباع ابی هاشم بن محمد بن حنفیة قالوا انا انتقال الامامیه الی ابی هاشم قالوا فانه افضل
الیه اسرار العلوم و الطلعة علی مناهج تطبیق الافاق علی الانفس و تقدیر التنزیل علی التاویل و
تصویر الظاهر علی الباطن قالوا ان لکل ظاهر باطنا و لکل شخص روحا و لکل تنزیل تاویلا
و لکل مثال فی هذا العالم حقیقة فی ذلک العالم و المستشرف فی الافاق من الحکم و الاسرار فیجتمع فی
الشخص الانسانی فی هذا العالم الذی استأثر علی علیه السلام ولده محمد بن الحنفیة و هو افضل و لذلک
انتهت الامامة الی ابنه ابی هاشم و کل من اجتمع فیه هذا العلم فهو الامام فانتهی ابوهاشم از جمله کبار علما بود گویند
واصل بن عطاء کرد او بود شهرستانی در ملل و نحل گوید یقال انه واصل عن ابی هاشم
عبد الله بن محمد بن حنفیة و انچه در کلام بعضی از اعاظم واقع شده که نام پسر ابوهاشم را گویند
که پسری در کمسنی وفات کرد او هست محل نظر است چنانچه بر واقفان فن سیر و تاریخ
مخفی نیست قال الفاضل الناصب امامزیده پس فرزند زید بن علی بن الحسین بن ابی طالب
رضی الله تعالی عنهم اجمعین بنسبت کسنده و باهم افتراق نموده فرقه شده اند اول زیدیه حرف که
اصحاب زید بن علی بودند بادی بیعت کردند در خروج برادر او عبد الملک بن مروان و مخصوص
مذهب از وی او نشده بلکه بعضی از فروع نیز از وی روایت می کنند و بیشتر از اصحاب کبار
جایز میدانند و مخصوص متوابره از زیدیه بر بن مدعی بقتل نمایند و همه را به بنگی یاد کنند و گویند آنان

حق مرتضی بود و او خود را بر شیخین و وی امتورین گزارنست و گوید بیعت خلفا را خطا بود
زیرا که مرتضی بمان راضی بود و معصوم خطا را با باطل را قاضی نشود و مذهب اثنی عشریان موافق اهل سنت
بود در جمیع مسایل الا این قدر که ایشان فاطمی بودن امام را شرط دانند و تعویض و تقیه
را امام جزو دانند و گویا اصل زیدیه فرقه ثانیه ست از شیعه اولی لیکن بتعاقب زمان ایشان
بسبب اختلاط با معتزله و شیعه دیگر تحریف مذهب خود کرده اند و نهایت در رافضی
گوئید امام اعظم ابو حنیفه کوفی رحمة الله علیه بر صحت امامت زید بن علی قایل بود
و ازان راه در بن خروج تصویب می نمود و مردم را بر مخالفت او تحریص می کرد و لهذا اکثر
زیدیه در فروع موافق حنفیه و در اصول مطابق معتزله اند و دوم چهار و دیه یاران ابو
الجارود و زیاد بن ابی زیاد گویند امام بعد از محمد مرتضی بود بنص و صفی بعین نام
و صحابه را تکفیر کنند ترک اقتدای مرتضی و بعد از مرتضی حسنین را نیز امام دانند بعد
از حسنین امامت را شوری در ذریت حسنین اعتقاد کنند پس هر که از ایشان
بشمشیر خروج کند و عالم و شجاع باشد امام زمان خود ست پس زید بن علی را امام دانند و یحیی بن
زید را نیز امام دانند و در ضمن اختلاف دارند بعضی گفته اند محمد بن عبد الله بن الحسن بن الحسن
ست که در ایام منصور دعوی امامت نموده مقتول گشت گویند او نه ست مقتول انگاشته و بعضی گویند
ست که محمد بن القاسم بن الحسن صاحب طالقان ست که در ایام معتصم بعد از خروج و قتال بسیار شربت
در حبس ماند و در حبس در گذشت موت او را انکار کنند و جماعه از ایشان گویند که یحیی بن عمر
ست از احفاد زید بن علی بن الحسین و او را صاحب الکوفه گویند در ایام مستعین خروج
کرد و قتل رسید او را انکار کنند بسیوم جزیره ایشان را سلیمانیه نیز گویند اتباع سلیمان
بن جریر گویند امامت شوریست فیما بین الخلق و انعقاد امامت برضا مندی دو گواه شود

مسلمین و از صلحای مسلمین و ابو بکر و عمر را امام دانند و مردم را در بیعت با ایشان مأذون
مرتضی تخطیه کنند و عثمان و طلحه و زبیر و عایشه را تکفیر کنند چهارم جریره اند و تولیه تبرا تقیت
از ایشان ست یاران متبره باشند بعید که ملقب بود گویند بیعت ابو بکر و عمر خطا بود و زیرا که مرتضی
از ایشان مسکوت کرده و ما مکلف عصمه المعصوم فهو حق و در عثمان توقف نا کنند
زیرا که بر خطا و سکوت مرتضی خاطر خاطی ایشان بر ان ثابت نشده و مرتضی را از
وقت بیعت امام دانند بجمله یاران نعیم بن ایمان مذهب ایشان بمثل مذهب
متبره ست مگر انکه عثمان را تکفیر کنند و از وی بیزار انند و دیگر صحابه را بالخیر یاد کنند
و کنیه یاران فضل بن دکین مذهب ایشان مانند مذهب چهار و دیه ست مگر انکه طلحه
و زبیر و عایشه را تکفیر کنند و بقیه صحابه را بالخیر یاد کنند نعمه خشیه اصحاب خلف بن
عبد الصمد گویند امامت شوریست در اولاد فاطمه علیها السلام اگر امامه خلافت را دعوی
نمایند خروج بر وی واجب ست و اظهار ناخشنودی از ان کنند که بر سلطان وقت ایشان
خروج کردند و سلاحی بر داشتند مگر جوب و عصی و خنجر و رانت عرب جوب را گویند
هشتم یعقوبیه اند بر جعت یعقوب قایل شدند و امامت ابو بکر و عمر را انکار کنند
نهم صالحیه اصحاب حسین صالح امامت را شوری از اولاد فاطمه رضی الله
عنها اعتقاد کنند هر که از فاطمیین بصفت علم و شجاعت و سخاوت متصف باشد و خروج
بسیف کند امام ست و تعدد ایمه در یک ملک نیز نزد اکثر زیدیه جایز ست انتهی کلامه
اقول و به تنقیح محل نظر ست اول انکه انچه گفته که امام اعظم حنیفه
نیز بصحت امامت زید بن علی قایل بود الی اخره خلاف مشهور ست چه منتهی کرامام
اعظم مردم را باید داد و اعانت او تحریص می نمود ابراهیم بن عبد الله بن حسن مثنی بن

حسن بن علی بن ابی طالب و برادرش محمد بود که در سنه یکصد و هفت و پنج
در بصره خروج نمود و منصور دوانیقی لشکر بسرکردگی فرستاد و ابراهیم نیز از بصره بیرون
آمده با عسکر دوانیقی محاربه نمود و بعد از انهزام لشکر دوانیقی بتری بر پیشانی ابراهیم
رسید و شهید شد و در قریه احمیری و آن قریه ایست مرتب بکوفه بفرسخی شهید چنانچه محمد
قابل یاد کرده شده و در عمدة الطالب آورده و ظهر ابراهیم لیلة الاثنین غرة شهر رمضان
سنة خمس و اربعین و مائة بالبصرة و مالوه و وجوه الناس سبعة سبعة و الرجل و الاثنین
بن سلیمان و عباد بن منصور القاضی صاحب مسجد عباد بالبصرة و المفضل بن محمد و یزید بن
الحافظی فنظر الیهم و قال ان اباحنیفة بالکوفة و کان قد افتی الناس بالخروج معه فقیل
ان امراته اتته فقالت انک افتیت ابنی بالخروج مع ابراهیم فخرج فقتل فقال اما
انا لیتنی کنت انک و کتب الیه ابوحنیفة اما بعد فانی جعلت انک ربقة الاثام فی رقبتی
و لم یکن عندی غیر ذلک و لو لا امانات کانت عندی لم یفتک بذلک فاد الغیب القوم و نظرت
بهم فاضل کما فضل الوکیع فی اهل صفین فقتل بدبرسم و اخذ علی جریهم و الفضل کما قتل الوکیع فی
اهل صفین فان القوم لهم فتنة و یقال ان هذا الکتاب وقع الی الدوانیقی و کان سبب
هربه علی ابی حنیفة انتهی علامة حسین کاشفی و احوال ابراهیم بن عبد الله می گوید او از کبار بزرگان
بود و در سنه دو و شصت و اربعین و مائة بصره خروج کرد و بسی از اکابر بروی بیعت کردند
مولد او حدود عمش و عباس بن منصور و مصحب رسیده که ابوحنیفه گوفی در وقت او بود
بخروج با وی تصریح و معاونت وی فتوی داده و بسر حد حجاز رایات او بر افراخته
نزد وی فرستاده و نامه بوی نوشت و در آنجا یاد کرده که اکثر خلق امانات نزد من دارند
که نزد تو نیست نزد من می گیرد و الا تو ملامت شده نخواهی کرد و از این جا ماند
مدت دو الی آخر دیر ابوحنیفه متغیر شد و او را اندار کرد که سبب خیانت او را در دیده
اورده اند که عجوزه به نزد ابوحنیفه کوفی آمد و گفت تو فتوی دادی بسیر ابراهیم
او رفت و کشته شد ابوحنیفه گفت گاسکی من بجای پسر تو بود و می انهی میرزا محمد
حارثی به تحشی در مفتاح النجا و در احوال محمد بن عبد الله بن الحسن بن علی می گوید و
روی ان ابا حنیفة کان یفتی بجواز الخروج بالبصرة نصرة لاخیه ابراهیم انتهی و آنچه در آن
در تفسیر آن گفته لا ینافیا یعنی النظامین واقع شد و گفته ابوحنیفه یفتی بجواز الخروج بالبصرة
زید بن علی و حمل الامر علیه و الخروج معه علی النفس المتعلق بالمسمی بالامام و الخلیفة کالمدوانیقی
و اشباهه فقالا امراره و اشرت الی انی الخروج مع ابراهیم و محمد بن عبد الله بن حسن حتی
قتل قال الشیخ گفت مکان انک ظاهر آنست که لفظ زید بن علی در نسخه مقام انه طعنان
قلم آنست نیز محتمل و لکلف تمام کرده بین مستقیم و فروق سلیم ازان آبی ست و درست
نمی شود چنانچه علامه قفطاز انی و یحیی تمیمی در حواشی کشاف ارتکاب ان نموده اند علامه حسین
می گوید انه اعنی المنصور و زاد ابا حنیفة علی القضاء فابی و اجر فجعلت فی الحبس و قیل انه
سقاه السم انه کان یفتی بامامة ابراهیم و محمد بن عبد الله بن الحسن بن الحسن بن علی و هما
اللذان یدعیان الامامة فی زمن الدوانیقی و اما زید بن علی بن الحسین بن علی فانما ادعی
الخلافة فی زمن الهشام بن عبد الملک بن مروان و کان قبل الدوانیقی بمدة فقصد امیر الکوفة
من قبل یوسف بن عمر المتقفی علیه بالسیف و عاش ابوحنیفة الی زمن المنصور الدوانیقی
و کلام المصنف یجب ان یحمل علی ان ابا حنیفة کان یفتی بالخروج مع زید علی من ینصر
المتعلق بالسیف الدوانیقی فان ثبت الفضاء من هذا القبیل انتهی یحیی تمیمی میگوید فلعل قوله
کالمدوانیقی تشبیه ای کان یفتی بالخروج علی النفس المتعلق بالمسمی بالامام الحقیقی یعنی کالدوانیقی

فی النظم والعدد وان وقف است که این دو بزرگ برای تصحیح کلام مخبری ابداع اضافاتی
ابو حنیفه نضرت زید بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب هرود در زمان او دلیل انتقاد نیز
در باب تاریخ نمی تواند شد کما لایخفی فایده دیگر دریده امیر حمزه نیز نوشته و وجه
تسمیه در مطاوی احوال ابو الجارود بوضوح خواهد پیوست و نام ابو الجارود زیاد بن
منذر است و او همدانی خارقی و حرفی زیدی یکنوف النهر یعنی الغلب است و همدانی منسوب
مهمله و خارقی بخای معجمه و الف و رای مهمله و قاف و نحنانی و حرفی بجای مهمله مضمومه
و رای مهمله و قاف و نحنانی است و او کوریا و رزاد بوده چنانچه نجاشی از محمد بن سنان
روایت کرده قال قال ابو الجارود ولدت اعمی ما رأیت الدنیا قط و او از اصحاب
حضرت امام محمد باقر علیه السلام بود در وقت خروج زید شهید بشیر و نذیر و قلل در اعتقاد
و رویه راه یافته در سلک زیدیه منسلک است و حضرت امام محمد باقر علیه السلام او را مرجوب
نامیده بنام شیطان اعمی که ساکن دریاست در رجوب بسین مهمله مضمومه و رای مهمله
جای مهمله مضمومه و او موصده است و احادیث بسیار در کتب اثنا عشریه در
مذمت او وارد است از انجمله شیخ ابو عمر کشی بإسناد خود از ابی بصیر روایت کرده
قال ذکر ابو عبد الله علیه السلام کثیر النوا و سالم بن ابی حفصه و ابا الجارود فقال کانوا
یکذبون کفار علیهم لعنة الله قال قلت جعلت فداک کذابون قد عرفنا کثیرا
یکذبون قال کذابون یا ثوبا فجر و ما ایتهم بعید قوما ولیس کذلک و یشهد علی نفسه
صاحب عقیده الطالبین فرقه جریریه را بسلیمان بن جریر نسبت کرده و نیز زعم انفرقه است
که امامت مفضول بر فاضل جایز است و کوشیده بر چند متنبی امامت حضرت علی بن ابی طالب علیه السلام
و شیخین از بین اتفاق عاری باشد لکن چون اتفاق بیعت بانها واقع شده و اتفاق و بانامت فلان
باید داشت فی عقیده الطالبین زعم او ان علیا کان الامام و ان معه ابی بکر و عمر خطأ لاجتماع
الفسق و ان الامة ترکت الاصلح انتهی و دیگر انکه تبریه بضم موحده است اگرچه فیروزابادی در قاموس
یاران معمره بن سعید مطابق قول ناصب بیان کرده قال الامیر لقب المغیره بن سعید و البتریه منسوب
لکن انچه در کتب رجال اثنا عشریه معلوم می شود که تبریه اصحاب کثیر النوا و سالم بن ابی حفصه و حکم
من غیبه و سلمه بن کهیل المقدام ثابت حدادند و در مذمت این گروه روایات کثیره وارد شده
از انجمله شیخ ابو جعفر کشی بسند خود از ابو بصیر روایت کرده قال سمعت ابا جعفر علیه السلام یقول ان
الحکم بن عتیبه و سلمه و کثیرا النوا و ابا المقدام و التمار یعنی سلمة ما ظننت احدا اکثر من ضل منهم و لا اشر
من قال الله عز و جل و من الناس من یقول امنا بالله و بالیوم الآخر و ما هم بمؤمنین و کثیرا النوا کوفی
ست نامش کثیر کنیه اش ابو اسمعیل و نام پدرش قاوند ست بقاف و الف و رای مهمله مضمومه
و او مفتوحه و سکون و دال مهمله و خوض قاف کاف نیز آمده عامیست و سوی اعتقاد و انتساب
حضرت امام محمد باقر علیه السلام و استه اعلان عداوت با انجناب می نمود چنانچه فاضل محاسن
میرزا محمد استرابادی بعد و الله تعالی در تحقیق الاقوال از محمد بن یحیی روایت کرده قال سمعت
النوا و کثیرا و استحقا قامن بابی جعفر قال لا فی سمعت منه شیئا لا احبه ابدا سمعه یقول ان رض
بتتبع تفصیل مجمل و عثرت و حضرت امام جعفر صادق علیه السلام تبرا ازو فرموده چنانچه در همین کتاب
از ابو بکر حضرمی روایت کرده قال قال ابو عبد الله علیه السلام اللهم انی ابرأ الیک من کثیر النوا
بری فی الدنیا و الآخرة و سالم بن ابی حفصه عجلی کوفی مولای بنی عجل کنیتش ابو یونس و کوشیده
ست و نام پدرش غنیه و از حضرت امام زین العابدین و حضرت امام محمد باقر و حضرت
امام جعفر صادق علیه السلام روایت دارد و حضرت صادق علیه السلام تکفیر و تکذیب و لعن

از فرقه زیدیه و از زیدیه بتریه است در رساله تکمیلی که در حیات حضرت صادق علیه السلام دولت حیات سپرده و در تلخیص الاقوال در ترجمه سالم نام گفته و انظار را نه سالم بن ابی حفصه است و حکم بن عتیبه کندی کوفی برادر عمرو بن عتیبه است کنیتش ابو محمد و کویند ابو عبد الله عتیبه بن مهلهل و نامش فروقانی ریاحی نخعی و موحده است و از فقهای عامه و زیدیه بتریه بوده و ملازمت حضرت سید سجاد و حضرت امام محمد باقر علیهما السلام رسیده بوده و در مدت اورا روایات کثیره در کتب امامیه وارد است و در رساله تکمیلیه و چهارده جا مقتضی اجل بسیار و در تلخیص ذهبی در ترجمه او آورده فقیه الکوفه عابد ثقات شیعه است و فرقه حکمیه از اسلمه بن کهیل بن حسین تابعی تریکی و از زیدیه این فرقه است و کنیتش ابو یحیی حضرت او ادراک صحبت حضرت امام زین العابدین علیه السلام و حضرت امام محمد باقر علیهما السلام کرده و در مدت او روایات بسیار وارد شده و ابو المقدام هشام بن زیاد الحدادی کوفی نام او ثابت بن هرمز فارسی است بصحبت حضرت امام محمد باقر علیه السلام رسیده زیدی تریکی بدنام است و در تلخیص الاقوال و جه تسمیه تریه یاسناد و حوظ از سدیر ضبی روایت کرده و قال و قرأت علی ابی جعفر علیه السلام و عمی سلمة بن کهیل و ابو المقدام ثابت الحداد و سالم ابی عبد الله و کثیر النواء و جماعة معهم و عند ابی جعفر علیه السلام اخرد زید بن علی علیه السلام فقالوا لابی جعفر نتولی علیا و حسنا و حسینا و نبرأ من اعدائهم قال نعم قالوا نتولی ابا بکر و عمر و نبرأ من اعدائهم قال فالتفت الیهم زید بن علی و قال لهم انتم ترون من فاطمة علیها السلام بترک الله فیکم ما ترک و عقیده این کرده در تلخیص الاقوال ضبن ذکر کرده این جماعه بار ولایت علی بن ابی طالب و ولایت ابو بکر و عمر خلط کرده اثبات امامت شیخین کنند و در ثان و ثلث و ربع عائشه را دشمن دارند و هر که از اولاد علی خروج کند او را امام دانند و

دانند و خروج با اولاد ایشان دانند از تقریر این کلام بوضوح پیوست که در بعض عثمانیان جمیع بر تحقیق اند پس آنچه ناصب بنای صاحب غنیة الطالبین تقریر این فرقه نموده بعضی را متوقف و در شان عثمان و قبیله او منحصر او داشته خلاف واقع است چنانچه بر متتبع پوشیده نیست و نیز در کتاب مسطور در مذمت بتریه از شیخ ابو عمرو کشی که او با سناد خود از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده که آنحضرت فرمود لوان البتریه صف واحد ما بین المشرق الی المغرب لاعز الله بهم دینا و یکاد آنا و کون [illegible] اهل بهلهل و فتح کاف و سکون تحتانیت و کنیت فضل بن ولید ابو حکیم است و در صحیح زوارت احادیث اهل سنت است جمعی کثیر از ایمان این فرقه مانند عبد الله بن مبارک و احمد بن حنبل و اسحاق بن راهویه و محمد بن اسمعیل بخاری و دیگران از زوارات و در رند شیخ عبد الحق دهلوی در رجال مشکوة شریف میفرماید ابو نعیم اسم الفضل بن دکین بضم الدال و فتح الکاف و سکون التحتانی التیمی اللقبی بضم المیم و فتح اللام و بالدال و التحتانیة نسبته الی بیع اللبن و هو من انتیاب من اهل الکوفة مولی ابن طلحة و لکن لقب و اسمه عمرو بن حماد قال احمد صدوق ثقة ثبت و قال العجلی ثقة ثبت فی الحدیث و قال ابو حاتم سمع سلیمان الاعمش و سفیان الثوری و مالک بن انس و سفیان بن عیینة و هم و سمع منه عبد الله بن مبارک و احمد بن حنبل و اسحاق بن راهویه و محمد بن اسمعیل البخاری و هو من اقدم من حدث بها و کان من اقران ابی عاصم و کان غایة فی الاتقان و الضبط و هو حجة و لد سنة تسع و عشرین و مائة و قیل سنة ثلثین و مائة و قیل سنة ثمانی عشرة و مائة فی الحرث و قیل تسع عشرة فی سبع شعبان بالکوفة فی ایام المعتصم بن الرشید و روی له الجماعة انتهی بخاری در صحیح خود بسیار از زور و روایت می کند منها قال حدثنا ابو نعیم الفضل بن دکین حدثنا زهیر عن منصور عن صفیة ان امرأة قالت ان عائشة رضی الله عنها ان النبی علیه السلام کان یکی فی

و اما حایض ثم بعد القرآن و از بن جمیل بسیار زشت و دیگر آنکه در غنیة الطالبین مسطور است که
یعقوبیه دو گروه اند رجعی قولا رشحنی نمایند و منکر رجعت اند و بعضی برآنند از ایشان نمایند و اعتقاد
برجعت عاد دارند و بنده عبارته اما الیعقوبیه فیقولون ابابکر و عمر و میکرون الرجعة فهی
غیب انی رجل یقال له یعقوب فهم من ترا ابن ابی بکر و عمر و یقول بالرجعة پس غیب چیل
رجعت و انکار امامت منحنیین علی الاطلاق با نها چنانچه از ناصب واقع شده
خارج از سداد و دلیل عدم اطلاع یا عدم اعتنا به کلام بزرگان است دیگر آنکه از بعضی از
کتب رجال فرقه اثنا عشریه رضوان الله علیهم معلوم میشود که صالحیه منسوب حسن بن
صالح بن حی همدانی کوفی اند چنانچه علامه حلی رحمه الله در خلاصة الرجال مینویسد الحسن بن
صالح بن حی الهمدانی الثوری کوفی من اصحاب الباقر علیه السلام و هو صاحب شیعه الزیدیه الصالحیه
من الزیدیه انتهی و شیخ ابو جعفر طوسی رضی الله عنه و در تهذیب الاحکام در باب میاه
می گوید ان الحسن بن صالح از زیدیه بتریه متروک العمل بالخبیث بزاز در مشهد ستانی در مقابل
می گوید قول صالحیه در امامت مطابق قول سلیمانیه است مگر آنکه آنها در امر عثمان متوقف اند
کافر یا مومن نبوده یا کافر گوید هر گاه احادیثی را که در مناقب او وارد شده و
بودن او از عشره مبشره هستیم بصحت اسلام و ایمان او و بودن او از اهل بهشت و
و هر گاه منسلمانیم بر بعضیا که مخالف سیرت اصحاب احداث نموده قدوه بت و ارث
بنی امیه و بنی مروان فرموده حکم بکفر او نمیاییم پس در شان او حیران و متوقف ایم و
امور را با علم الحاکمین حواله میکنیم اما علی پس او افضل الناس است بعد پیغمبر علیه السلام و محترمین
انبا با امامت لیکن انجناب نزک حق خود نموده برضای خود امامت تسلیم انبا نموده امر
خود را طوعا با نها تفویض کرد پس واجب است بالجمله مسلمانان مان بر ضا داده سوای این عقیده

این عقیده بر باطل است و اگر علی راضی بتودی یا بو بکر بالک بودی یا این گزده امامت مفضول
و تاخیر افضل تجویز نمیماند هر گاه افضل تاخیر باشد و می گویند بر فاطمی که زبور علم و زهد و عجائب
ابراسته باشد و خروج بسیف کند امام است و بعضی صباحت وجه را شرط دانند و هر گاه دو امام
جامع الشرایط خروج بسیف کنند هر که فاضل تر و زاهد تر باشد امام است اگر هر دو در زهد
و فضل مساوی باشند هر که رائش متین تر و فرشته استوار تر او مستحق امامت است اگر در این
صفتها هم در رتبه تساوی داشته باشند با هم مقابله نمایند هر که غالب آید امامت حق اوست پس
امام معلوم و امیر مامور گردد و اگر در دو قطر باشند و هر یک در قطر خود متفرد باشد در قوم
خود امام واجب الطاعت اوست و اگر یکی از انها مخالف دیگری فتوی دهد هر دو اجتهاد
هر چند باستحلال خون امام دیگر فتوی دهد و اگر این گروه در زمان با متقدمان در اصول
باعتقاد متفرقه طوائف المتسل با تسل متفقه اند و ائمه متفرقه را زیاده از ائمه اهل بیت نزدیک میدانند
و در فروع بر مذهب ابو حنیفه اند مگر در مسایل قلیل که در انها با شافعی موافقت دارند
در قول شهرستانی بفصل عقاید انها در امر امامت نوشته لاجرم بنده گر ترجمه آن مبادرت نمود
قال الفاضل الناصب و اما الامامیه پس دارند مذهب و تند در مشترک در عقاید جمیع فرق شیعه
آنست که زمان تکلیف خالی نمی باشد از امام فاطمی و مجموع انها سی و نه فرقه اند اول
فرقه امامت را بعد از مرتضی بحسن مجتبی متعلق دانند بعد از ان بحسین شهید بوصیت پدر برای
او و او را از اصحاب ال محمد گویند بعد از ان بسر او را که عبد الله نام و امام و انند و شاخه امام
جعفر صادق ما او در دو بدل نمایند و اتفاق در کتب اثنا عشریه موجود است در مقدمه
ملا محمد بقیع و اعظ اصفهانی در ابواب الجنان از کلینی نقل نموده و بعد از و بسر او محمد که لقب
نفس زکیه است و بعد از و برادر او را که ابراهیم نام عبد الله نام و امام و انند و بین هر دو برادر

و امام منصور و دوانیقی مروج کردند مردم را بسوی خود دعوت کردند و خلایق بسیار گرد ایشان
جمع شدند بعد از حکایت قتال از زبان امرای منصور شرف شهادت حسنه دوم تقیه و
اینها طایفه از جنبه اند گویند نفس کلیه کشته نشده بلکه غایب و مختفی است و بعد ضعف اعدا ظاهر
خواهد شد سیوم خلمیه اند و ایشان را اباضیه نیز گویند اصحاب هشام بن الحکم گویند که امامت
بعد از امام حسین با امام حسین بود و اولاد ایشان تعلق گرفت تا امام جعفر صادق برحق
معتقد امامت اند لیکن در حق باقی ائمه قایل بعدم صحت اند و گویند ایشان بصورت
جسمی است طویل و عریض و عمیق در ابعاد ثلاثه او با هم متمازی اند و صورتی از صور متمایزه
اجسام ندارد چهارم سالمیه و انهار اجرالیفه نیز گویند اصحاب هشام بن سالم جوالیقی و
امامت و تجسم موافق خلمیه اند مگر آنکه معبود خود را بصورت انسانی اعتقاد کنند پنجم شیطانیه
و ایشان را عجائبیه نیز گویند اصحاب محمد بن نعمان صیرفی اند که لقب شیطان الطاق است
و امامت را با امام موسی کاظم علیه السلام اعتقاد نمایند در حق باری تعالی در جسم الفاظ رندد اورا
اعضا ثابت کنند ششم زراریه اصحاب زراره بن اعین کوفی با امام جعفر صادق
امامت را اعتقاد کنند و گویند صفات الهی حادث اند باری تعالی در ازل نه جاهل بود
علم و نه قدرت و نه سمیع و نه بصیر بعضی گویند اصحاب یونس بن عبد الرحمان اند می گویند
باری تعالی بر عرش است و او را ملایکه بر می دارند گویند ایشان را بر ابر خدا تعالی تحریر نیست
و گویند که باری تعالی بعضی اشیاء را اراده می کند و نمی کند و دایم می گردد که خلاف مصلحت نبود و خلافت
خلفای ثلاثه را آیات مدح و منقبت ایشان را بر همین حمل نمایند هشتم مفوضه اند گویند
باری تعالی خلقت دنیا را بمحمد تفویض فرمود پس بما فیها پیدا کرد و محمدیت و طایفه از ایشان
گویند که یعنی تفویض فرمود و طایفه گویند بهر دو این بعضی فرقه که مذکور شد غلاه الشیعه
امامیه اند و همه اینها باتفاق کفار تند و فرقه مشترک در مذهب ایشان اتفاق بر امامت
ایمه شش گانه دارند باقر به گویند امام محمد باقر مرده است و هوی الامت و منتظر مازد هم حاضر
گویند بعد از شهادت پدر بزرگوار امام شده و او مختفی در کوه حاضر تا وقتی که از آن خروج از غایب
غیب باز گردد و بر سد دوازدهم ماوسه اصحاب عبد الله بن ماوس بصری اند گویند که امام جعفر
صادق زنده است و او را غیبت حاصل شده و مهدی الموعود و القائم المنتظر و طایفه
از ایشان منکر غیبت اند و بعضی اوقات در صورت اوراق ظاهر شده
سیزدهم عماریه اند اصحاب عمار گویند که جعفر صادق مرده و بعد از وی پسر او محمد امام است و
فرقه اند که آنها را اسماعیلیه گویند و فرقه مشترک فیما بینهم آنست که بعد از جعفر صادق خلافت
ترین فرزندان او اسمعیل امام است بموجب نص امام جعفر صادق که ان هذا الامر فی الاکبر
مالم یکن به سوء او لاد جعفر است زیرا که مادر او فاطمه بنت الحسین بن
الحسن بن علی است فرقه اولی مبارکیه اند اصحاب مبارک که شمه از حال او سابق مذکور شد
بعد از اسمعیل محمد بن اسمعیل را امام دانند و او را قائم الامامیه الکائنه گویند هوالقائم المنتظر و
المهدی الموعود دوم ماطنیه اند که بعد از اسمعیل فرزند او لاد بعضی سابق نه لاحق را
جایز دارند و گویند علم باطن کتاب واجب است نه ظاهر ان سیوم قرمطیه و در تحقیق
این نسبت اهل لغت را اختلاف است بعضی گویند قرمط نام مبارک است چنانکه گذشت بعضی
گویند نام مجوسی دیلمی است از سواد کوفه که بانی این مذهب شد و بعضی گویند نام او حمدان بن
قرمط است و بعضی گویند قرمط نام دیهی است از دیهات واسطه که حمدان ساکن آن دیه بود
پس او قرمطی است و اتباع او قرامطه علی ای حال مذهب ایشان است که اسماعیل بن جعفر
خاتم الائمه است و رجعی لایموت باجت بحرمات پنجم سبعیه اصحاب یحیی بن ابی الشمط گویند

بعد از جعفر صادق امامت به پنج اولاد بن ترتیب اسمعیل محمد و موسی کاظم و اعقب
افطح و اسحاق بخته میمونیه اصحاب عبدالله بن میمون قداح گویند بعد از جعفر کر عمل بر ظواهر
کتاب و سنت حرام است و انکار معاد نمایند ششم حلفیه گویند آنچه در کتاب و حدیث
وارد شده از صلوة و صوم و زکوة و حج و امثال آن همه محمول بر معانی لغویست و منکر
و قیامت و بهشت و دوزخ را انکار کنند هفتم بزقیه اصحاب محمد بن علی رفیق میاد و احکام
شرایع را الغی کنند و نصوص را تاویل نمایند و بحجت بعضی اخبار امکان رجعت بدنیا
راجب دانند هشتم حاسه اتباع ابوطاهر جنابی ایشان در دین مذهب علوی دارند منکر
معاد و احکام زهره هر که عمل باحکام قبل او را واجب دانند و بعد از حجابیان را قتل کردند و حجر
اسود را برکنده بردند تا مردم بدان اعتقاد شوند و دیگر قصد اینجا نه و طواف آن ننمایند
و در بین همه فرقه لعنی تمطیه و سمونیه و حلفیه و بزقیه و جنابیه و قرامطه داخل اند و در ایشان
شمرده می شوند و باین حساب فرقهای اسماعیلیه را هشت فرقه گفته اند و الا زیاده می شوند فرقه
تهم از اصول اسمعیلیه سبعیه اند گویند که انبیای ناطقین شرایع که رسل اند هفت اند آدم و نوح
و ابراهیم و موسی و عیسی و محمد و مهدی و مابین هر دو رسول هفت کس و دیگر نمی باشد که شریعت سابق
را باصدوث لاحق قایم دارند و اسماعیل بن جعفر از انجمله این هفت بود که قیام بین محمد و مهدی
اقامت شریعت نموده و نیز گویند در هر عصر لابد است از هفت کس که قایل اقتدا و ماخذ ائمه اند
بود و فرقه دهم از اصول اسمعیلیه مهدویه اند که طول و عرض بسیار پیدا کرده و از بابت سبعه
و تو الیف در ان فرقه هم رسیده اند و ملوک و سلاطین مغرب زمین در همین فرقه گذشته اند
و غلبه و تسلط و اقعی بنصیب ایشان شده ان ائمه را بعد از اسماعیل محمد پسر او می دانند
و بعد از ان باحمد و فی که پسر او ست بعد از ان بمحمد تقی که پسر او ست بعد از ان بعبدالله رضی که پسر

که پسر او ست بعد از ان ابوالقاسم عبدالله که پسر او ست بعد از ان بمحمد حبیب که پسر او ست بعد از ان بعبدالله مهدی
کرد و بعد از ان به پسر او احمد قایم بامر الله بود از ما اسماعیل این احمد مخصوص بعصمة الله بعد از ان بعبید
بن اسماعیل مطلب دین الله بعد از ان بابو منصور نزار بن معد عزیز بالله بعد از ان بابو علی منصور
بن نزار حاکم بامر الله بود از ابوالحسن علی بن منصور ظاهر لدین الله بود از بعد بن علی بن منصور مستنصر
بالله نص امامت را بر اسماعیل ثبات می کنند و چون نوبت بامامت مهدی رسید امر خود را در مغرب
زمین رواج داده طلسم رشتهای کرد و خلایق بسیار بادی جمع شده نسبش اول بر بلاد و قبیله
مستولی شده و آخر به اسم بلاد مصر سر دست یافت و در دست اولاد او ملک مصر و مغرب
بلکه بعضی از اولاد او بر دیار شام نیز متصرف شده اند و اهل یمن نیز قبیله دعوت ایشان نمودند
و بمذهب آنیان متمذهب شده و بعد از مستنصر اظهار اختلاف در تعین امام اختلاف است و بیش
انکه مستنصر اول را بامامت نیاز بر برادر خود نص کرد ثانیا را بامامت پسر خود ابوالقاسم احمد مستعلی نامزد
پس بعضی نص اول را انص ثانی منسوخ دانستند و بامامت مستعلی قایل شدند و اینها اسمعیلیه گویند
و بعد از مستعلی پسر او منصور بن احمد امر باحکام الله را و بعد از او پسر او دیگر پسرش را که عبدالحمید
ابوعلی بن احمد حافظ لدین الله بود و بعد از او پسرش را که ابومنصور محمد بن عبدالحمید ظافر بامر الله
بود و بعد از و پسر شش را که ابوالقاسم علی بن محمد فایز بنصر الله بود امام دانند و چون نوبت
امامت بقاصد رسید امر او ملوک مغرب بخروج کردند و او را از قصد حبس نمودند و در حبس از گذشت
و از او لاد مهدی کسی نماند که دعوی امامت میکرد و طایفه دیگر بزار را امام دانستند و نص بامامت
را القاء و اسقاط نمودند که بعد از نص اول صدور یافته و بعد از زار پسرش را که هادی بود
و بعد از و پسر او را که حسن نام داشت امام دانند لیکن اینهمه اکاذیب ایشان است مرضیین
خلاف این نوشته اند و تحقیق نموده اند که احمد مستعلی چون بادشاه شد نزار را بادو پسر

صغیر او در مجلس او حاضر شد و هر که بر در مجلس حاضر شد او دست تعرض از او باز نداشت و او را بر زمین زد و بر سینه او بنشست و او را بکشت و سر او را از تن جدا کرد و بر سر نیزه کرد و بر در مجلس او بیاویخت و همچنین سر او را بر سر نیزه بر اطراف شهر بگردانیدند و بعقوبت و حبس مبتلا شدند و بعد از آن سر او را بر سر نیزه بر اسقطیه و سقطیه نیز گردانیدند زیرا که مذهب ایشان آن است که امام مکلف بفروع نیست و او را هیچ چیز بعضی بالنصیص تا جمیع تکالیف از مردم ساقط کند و از خرافات ایشان آن است که حسن بن صباح حمیری در مصر آمد و با بعضی از زبان برادر که در دست برادر زاده خود محبوس بود ملاقی شد و یک طفل صغیر را از نزد ان جدا بست آورد و گفت که ان طفل پسر برادر است او را گرفته بشهری رساند و او را هادی نام کرد و بنام او دعوت آغاز نهاده بمردم کرد و او فراهم آمد و قوت بسیار شد و قلعه الموت و دیگر قلاع طبرستان مستولی شد و اهل و عیال و امرای خود را در قلعه الموت همراه هادی نگاه میداشت تا انکه ذکر او را در رسیده بنوبت هادی بطفل بود بزرگیا نام شخصی را خلیفه خود ساخت و او را بتربیت هادی و انکرام و توقیر او وصیت بالغ نمود و چون کیا رادم واپسین شد پسر خود را که محمد بن کیا نام داشت نایب خود ساخت و او را بدستور حسن صباح بخدمت هادی باهتمام تمام کرد و در زمان این هادی را شیخ و ملوط غلبه کرد بود و فرزند این کیا را طلبیده و وطی کرد زیرا که بزعم ایشان جمیع محرمات برای امام حلال اند و او را پرسند هر چه خواهد بکند لیاس عاقبل شان است اتفاقا زوجه این کیا از ان وطی باردار شد پسری آورد که او را حسن نام کردند هادی در این اثنا در گذشته بود و این هم اطلاع زوجه این کیا ست اگر اتباع هادی این را قبول داشتند و طالقان بملک محمود و کفتند مرد زن دیگر بود و زوجه این کیا نیز مقارن این حال از شوهر خود باردار شده بود و اتفاق ولادت هر دو زن در یک ساعت زوجه این کیا آن زن را که لطفه هادی بود به پسر بدل کرد و او را حسن نام نهاد و علی ای حال بود از مردن این کیا حسن خود را از اولاد

برادر امود و پسر هادی قرار داد و بادعوای امامت اغاز نهاد و خلق مردم عاقل و جاهل مطیع و حاضر حواب و خوشخاوره بود و خطب بسیار می گفت و دران خطب همیشه مضمون را تاکید و تقریر بیان می کرد که امام را میرسد که هر چه خواهد بکند و استقلال تکالیف شرعیه نماید و جمیع اوامر الهی حتی از رعیب میرسد که از شما تکالیف شرعیه ساقط کنم و جمیع محرمات را مباح سازم امر خواهنده کرده باشند بشرط یکه با هم تقاطع و تنازع نکنید و در اطاعت امام خود سر دون نزنند و بعد از وی پسر او محمد بن الحسن و بعد از و پسرش او علاء الدین محمد بن جلال الدین حسن بن محمد بن الحسن بر همین وضع بود ند اما جلال الدین حسن که پسر صلبی محمد بن الحسن بود سنگر مذهب ابای خود گشت و مسلمان پاک شد و حسن اسلام او در تواریخ مشهور و معروف شد بانکه کیا ابای خود که مملوک و مشحون بود با کاذیب و زندقه و الحاد و احراق قرمود و در طعن اسلاف خود مبالغه می نمود و اساس مذهب باطنیه را بر کنده و اتباع و رعایای او خود را امر بمعروف و نهی منکر شروع کرد و مساجد عالیه در قلاع و حصون خود ابا دان ساخت و خلیفه و اهل بغداد را در حسن اسلام خود آگاه کرد و مادر خود را برای حج خانه کعبه با تحف و هدایا روان فرمود اما علاء الدین پسر او بر خلاف روش پدر موافق اسلاف خود ملحد شد و پسر علاء الدین کرکن الدین لقب داشت نیز بر روش علاحده بود و در وقت او برکان معنی چنگیز مملکت او را خراب و قدر او را بل انداخته فتنه بی در قلعه الموت تحصین کردند آن فرقه اغلب ایشان در کوه پشکسید و همراه ایشان شده او را همراه کرفته با وطان خود رجوع کردند و انتها راه مرد و بعد بران او پسر او که خود در قلعه الموت مانده بود خروج کرد و خود را جده الدوله ملقب ساخت چون روسای ما از حال او خبر دار شدند لشکر با پسر او در ستاد و ندا را تباه کردند و جمعیت او متفرق گشت و در ورای طبرستان بحال اختفا مرد و بعد از وی کیا

امامت نمانند از فرق اسمعیلیه باطنیه و قرامطه و سبعیه حمریه و ملاحده اند و مهدویه بنظار کهام
شرعیه معتقد بودند و اکثر هم آنها حمریه اند و از این تفصیل معلوم شد که اسمعیلیه ده فرقه اند یازده
فرقه از امامیه و رأی اسماعیلیه سابق شمرده شد و بست و سه فرقه از امامیه مذکور شدند شد
فرقه ثابت و چهار فطحیه اند که انها را عمائیه نیز گویند زیرا که اصحاب عبد الله بن عمار یه قایل بامامت
عبد الله بن جعفر صادق اند که ملقب بافطح بود لانه کان افطح الرجلین و برادر حقیقی اسماعیل بن
جعفر بود و معتقد بودند در رجعت او نیز زیرا که او خلقی نگذاشته تا سلسله امامت در نسل او
جاری میشه فرقه بست و پنج اسحاقیه اند بامامت اسحاق بن جعفر معتقد و دارند و فرقه بست و ششم
قطعیه اند اصحاب موسی بن عمر و ایشان را مفضلیه نیز گویند قایل بامامت موسی کاظم اند و منقطع
بموت او فرقه بست و هفتم موسویه اند که در موت و حیات امام موسی کاظم بر دو دارند و
باین سبب توقف کنند در امامت موسی کاظم و بعد از وی سلسله امامت را جاری نمانند بست و
هشتم ممطوریه اند قایل بحیات موسی کاظم اند و گویند او حی لایموت است و او است مهدی
موعود و منتظر و تمسک کنند مر قصوی سابقهم قایلهم یسمی صاحب التوریه و انها را ممطوریه از آن
گویند که توبتی یا قطعیه مناظره کردند رئیس قطعیه یونس بن عبد الرحمان انها را گفت که انتم
اهون عندنا من الکلاب الممطوره از آن این لقب بر ایشان ماند فرقه بست و نهم رجعیه اند
قایل اند بموت موسی کاظم لیکن رجعت او را منتظر اند از این هر سه فرقه را واقفیه نیز گویند زیرا که
امامت را بر موسی کاظم موقوف میدارند فرقه سی ام احمدیه قایل بامامت احمد بن موسی
الکاظم بعد از موسی کاظم سی و یکم از امامیه که گویا فرد کامل انهاست و معتمد الاطلاق
از لفظ امامیه بتبادر نزد شیعه اثنا عشریه اند قایل بامامت علی بن موسی الرضا
از و بامامت پسر او محمد تقی معروف بجواد بعد از و بامامت پسر او علی نقی معروف بهادی

و اسحاق بن جعفر نزد اهل الواقع در سنه مائتین و ثلاثین و در سنه مائتین و اربعین و در سنه مائتین و خمسین
سفیان بن عیینه و جمعی دیگر از ثقات محدثین الا سنت از دنیا رفته اند

بهادی بعد از و بامامت پسر او حسن عسکری بعد از و بامامت پسر او محمد مهدی و او را قایم و منتظر او
و ستوقع خروج او باشند و با هم در وقت غیبت او و سن و سال او اختلاف کرده چند فرقه شده
ملک بعضی بموت و رجعت او نیز قایل اند ملک بعضی بموت و رجعت او نیز قایل اند مانا
حساب نصف و فرقهای امامیه بسی و نه میرسد فرقه سی و دوم جعفریه اند بعد از حسن عسکری
بامامت جعفر بن علی که برادر او بود قایل اند که حسن عسکری اولاد نگذاشت و ممکن
تولد مهدی اند اقول و به ستعین بخبد و به محل ثقت است اول آنکه مراد شان امامیت
که هشتاد و سه قایل بتحقیق اند غیر مسلم است و اگر مراد تجسم غیر تحقیقی یعنی بالکیفیه است
مسلم است لیکن این قول شناعتی ندارد زیرا که صاحب این قول جمیع لوازم جسم را از خود نفی
می کند و فقط اطلاق لفظ جسم بر او و مترتب از لوازم جسمیت بر و تعالی و تقدس می کند و
مراد شان از جسم جوهر مستقل و روح و بهت اطلاق جسم بامعنی بر و جل تعالی مستلزم
شناعتی نیست با انکه جمهور محدثین اهل سنت نیز بحسب اند اطلاق جسم بر جناب اقدس الهی
صنعا نیز چنانچه علامه دوانی در شرح عقاید عضدیه بتصریح بان فرموده و مراد از الهی در
قول تنزیهیه معنی متعارف نیست بلکه بمعنی است که لایق جلال و عظمت او تعالی بوده باشد زیرا
انها که بحکما لاجاد نص است در بعضی بس بفرقه و در معنی بحسب بلکه فوق و در میان این فرقه مکابره
صریح بلکه محض است دیگر انکه گفته سالمیه که انها را حوالتیقیه نیز گویند اصحاب هشام بن سالم
جوالیقی در امامت و تجسم موافق با حکمیه اند مگر معبود خود را بصورت انسان اعتقاد کنند
نیز محل نظر است زیرا که هشام بن سالم جوالیقی حقیقی مولی بشر بن مروان الوالحکم از راویان
حضرت امام جعفر صادق و امام موسی کاظم علیهما السلام و ثقه جلیل القدر است و روایات
بسیار در مدح او وارد شده چنانچه در موضع لایق بیان خواهد شد و بتایید این طاوس

ورض او فرموده ظاهر آنه صحیح المعتقد معروف الدلالة غیر مدافع انتهی و شاید این از آن قبیل
ترست و رض بار تعالی قائل شود بجسمی که خفای جلال و کبریای او باشد و انچه نا صب
گفته که او عضو و حوض است ان از اعتقاد کشند و انچه بعضی علمای حال گفته اند
بر غیر او اثبت که خدا تعالی صورت دارد و ادم مخلوق بر مثال رب ست تعالی
شانه مدفوع ست بدو وجه اولا انکه این روایت ضعیف ست زیرا که در طریق ان محمد
بن عیسی همدانی و اسکیت بن عبد ک و عبد الملک بن شام واقع اند و اول ضعیف و
اخرین مجهول ستند با انکه ابن عبد ک کیسانیت و لیون او از این فرقه ضاله مذمی است
حاضر ثانیا انکه لفظ صورت در اصطلاح علمای یونان معنی که در عرف شایع ست که بمعنی
شکل و خلقت باشد مشترک ست در چند معنی چه صورت را گاهی بر ماهیت شی و گاهی
بر وجود عقلی او و گاهی بر کمال نفسی و گاهی بر موجود محل که تعلق بجسم و جسمانی ندارد و مانند
و ذات مفارق از مواد و اجرام اطلاق می کنند و می گویند ذات خدا تعالی صورة
الصور و حقیقت الحقایق ست گویا غیر او تعالی ناقص الوجود و باطل الحقیقه ست بمعنی
که محتاج ست بصور یکه او را به پرایه صورت بیاراید و از حد قوت و امکان بر صدد
وجود رساند پس بر تقدیر از اطلاق صورت بر او تعالی اعتقاد بجسم لازم نمی آید
جواز تسمیه بان از طرف شارع ماذون باشد مبانه با انکه مثل این قول از غرفای کاملین
نیز صادر شده و نیز حدیث مشهور مبانه عامه و خاصه وارد ست ان الله تعالی خلق ادم
علی صورته و مراد از ضمیر حدیث بودن ادم ست مخلوق بر مثال او سبحانه جل شانه و
میان مثال و مثل فرق ست و اول مستلزم ثانی نیست چه مثل شی مشارک او ست در
تمام حقیقت او و مثال مثل او ست در بعض اوصاف و اضافات و حجاب اقدس الهی از مثل ذات

ذات و صفات منزه ست لیکن مثال که مضافات و سلوب و اضافات که خارج
از ذوات اقدس او ست در حق او مستحیل نیست کما قال عز من قائل و له المثل الاعلی فی
السموات الایه چنانچه صدر المحققین شیرازی در شرح کافی بیان فرموده مانکه منقول از
خصائص هشام بن سالم نیست بلکه یونس تمیمی که یونسیه از فرقه مرجیه باو منسوبند نیز باین
قول قائل ست شهرستانی در احوال او می گوید ذهب الی ان الله تعالی علی صورة انسان
و حمل قوله علیه السلام خلق آدم علی صورة الرحمان انتهی دیگر انکه نعمانیه را قائل بجسمیت
غلط محض و مخالف تصریحات اکابر مقالات ست چه محققین تصریح نموده اند که مذهب محدث نعمانی
امت که او تعالی جسم و جسمانی نیست لیکن از انجا که اطلاق صورت در احادیث صحیحه بر حقایق
بار تعالی وقوع یافته چنانچه در حدیث آمده ان الله خلق آدم علی صورة الرحمان و غیر ذلک از عبارات
و ایمان بصحت این اخبار ما الازم ست لاجرم تجویز صورت برو تعالی می کنیم و ان را از اشتباهات
سید انیم و در بقول اصلا شناعتی نیست بلکه بر مذهب فرق اسلام که قائل بصحت این اخبار اند همین
ست که این روایات را مانند دیگر متشابهات یا تاویل کرده شود و یا علم آنرا بجناب اقدس
الهی تفویض نموده کما در عمل و نحل گفته النعمانیه اصحاب محمد بن النعمانیه ای جعفر الاحوال ملقب
بشیطان الطاق و قول هشام بن الحکم فی ان الله لا یعلم شیئا حتی یکون و التقدیر بعلمه
و ارادته قوله تعالی و قال ان الله تعالی نور علی صورة انسان و یحتمل ان یکون جسما لکن قد
قال قدس سره فی الجزء ان الله خلق آدم علی صورة الرحمان فلا بد من تصدیق الخبر و تخلی من
بقائل بن سلیمان مثل مقالته فی الصورة و کذلک تخلی عن داود الجوارزمی و نعیم بن حماد المغربی
و غیرهما من اصحاب الحدیث انه تعالی ذو صورة و اعضاء و تخلی عن داود انه قال اشتکوا الی
عن الغمز و سلونی اعطاکم و راء ذلک فان فی الاخبار ما ثبت ذلک قد صنف ابن النعمان

كما صرحت به الشيعة منهما افضل لم يفعلت وهما افضل الا تفضل وهذا كما ان كبار الفرق الاربعة القدرية والخوارج
والعامة والشيعة ثم عين الشيعة للنجاة في الاخرة من هذه الفرق وذكر عن هشام بن سالم ومحمد بن
النعمان انهما امسكا عن الكلام في الله ورويا عن لوحان مقصد يقة انه سئل عن قوله تعالى
وان الى ربك المنتهى قال اذا بلغ الكلام الى الله فامسكوا عن القول فيه والتفكر حتى ما ذا رويه
كفته كه ازاريه قايل بحدوث صفات مذكر مراد از صفات معنى مصدريست قايل بلوون فرقه ازاريه
بحدوث صفات بامعنى مسلم است لكن محذوري ندارد وچه معنى اضافي نسبي بغير تحقق متحقق
نمي تواند كما لا يخفى وديگر اينكه اگر مراد اوين است كه براريه قايل اند بعدم المعنى لغوي وعدم اذات نفس
ظاهر شدن را بر جناب اقدس الهي بعد از انكه خلاف ان ظاهر بود ودر فارسي تعبير ازان بنمودن
مي كنند در خير منع است ونقل از كتب معتبره آن فرقه بتصحيح نقل مسموع ومعتبر است واگر مراد
اينست بداهه قايل اند بعدم المعنى مصطلح ذان سنوح مثبت واراده جديده است در عالم نفوس يا
در عالم اعيان بعد از انكه ظاهر نبود وبعبارت ديگر سنوح امريست كه متوقع الوقوع نباشد بسبب
عدم تقدم اسباب ارضيه وسماويه هيچ يك از نفوس عاليه وسافله اطلاعي بران نداشته باشند
بلكه نزد مرتب وقوعش مسلم است وحدوثي ندارد زيرا كه ظهور واضحا وفرد واتيا نزد قايلين بان
قول حنابخه ودر مواضع غير عديده از كلام انها نص وتصريح واقع شده در علم اجمالي عين ذات
واجب تعالى ودر مرتبه قضاي الهي ودر بعضي علوم مدونه كه عبارت از لوح محفوظ باشد
محال وممتنع است ومحل ظهور آن نص از علوم بتفصيليه مدونه است كه نفوس منطبعه فلكيه يا نفوس انسانيه
وغيران باشد واز انجا كه نفوس فلكيه كه عبارت از لوح محو واثبات است ونفوس انسانيه
وغيران از مراتب علم تفصيلي واجب تعالى نمانده وتقدست اسمائه لاجرم اضداد آن
نخاب اقدس الهي واقع نشده ولامنافاة في الاصطلاح بعد ظهور المرام ازانجا كه در نسخ بدا بامعنى

يا استيعاب تمام در باب الهيات مذكور است بنابر تطفيلت مقام در موضع بر تعقيد اكتفا رفت
من شاء الزيد عليه فليرجع اليه فمنه ذلك تخصيص انقول بعضي از امامية غير مسلم است چه جميع فرق امامية
بداهة المعنى مصطلح قايلند واحاديث بنويه وامامية مشحون آن ناطق ست ديگر قول اوليس وينبغي
تنافيها پيدا كرده محدث است الى اخره اگر مراد ش اينست كه مفوضه قايلند بانكه حضرت رسول خدا
وامير المؤمنين عليه السلام بغير از استفاضه از جناب باري عز اسمه افاضه وجود وسايركمالات
بر ممكنات مي نمايند اين معنى غير مسلم است ومصادم ضرورتست وهيچ عاقل قايل بان نمي تواند شد
وقايل باين قول قايل خطاب هيئت لعنه الله تعالى علي من قال بهذا القول وراعد لعنا
مهيا زيرا كه ايجاد وفرع وجود است وظاهر است كه ممكن در حدوث ذاتش با قطع نظر از ان صفت
محتاج على تعالى بحدوثه مالك رقابي ومعدوم محض است پس ايجاد وافاضه سايركمالات چه كونه
از و متصور توانند بود واگر مراد عامي او اينست كه واجب تعالى بشانه افاضه وجود وسايير
كمالات بر ممكنات بواسطه ووسيله حضرت سرور كائنات وامير المؤمنين عليهما السلام
مينمايند مسلم است لكن اين قول البتة مذهب صوفيه است چه محققين اين فرقه مراقي محققين
صوفيه بتصريح نموده اند كه واجب تعالى پيش از خلق انسان كامل متصرف در عالم نبود
بعد از خلق وايجاد انسان كامل كه حضرت رسول مختار وحيدر كرار باشند افاضه وجود و
سايركمالات بجناب ايشان موكول ومفوض فرموده نه باين معنى كه انسان موجد وخالق
خالق ورزاق اند تعالى عما يقولون الظالمون علوا كبيرا بلكه باين معنى كه آنحضرت وسيله فيضان
وجود وحيات وخلق ورزق اند هر يكي از موجودات را وخود استعداد ات بكمالاتي كه لايق
با و بوده مهيا ساخته اند پس مخل جواب وتصحيح اين قول كه مختار مرتضى اوست بنزد من
محذوري نيست نزديك دوازده اثنا عشريه كه مفوضه را كافر ومشرك ميدانند مولوي عبد العلي در شرح

سلم میفرماید و اعلم ان الله سبحانه قبل وجود الاشیاء فی الاشارة النبویة کان ولم یکن معه
مقدر فی العالم و بقیة وکان واحد من اخبار العالم مظهر الاسم و کل اسم یطلب ظهور نفسه دون
غیره و کل موجود جنده الاخیر یستدعی عدمه و انما یبقی کل بابقاء الله سبحانه و لما خلق الله الانسان
الجامع لجمیع الاسماء و حقایق العالم و سایر الاشیاء بالنسبة الیه کالقوی جعله خلیفة یتصرف فی
العالم بایصال فیضه علی حسب استعداد کل واعطاء الوجود بما یبقی العالم و لیس المراد
ان الجاعل و المبقی الانسان بل المراد ان المبقی و الجاعل و المعطی هو الله و الانسان وسیلة
فیه فجعله الله خلیفة علی خزائن العالم و الخلیفة المتصرف سیدنا و سید الاولین و الآخرین محمد
الانبیاء و الاولیاء صلوات الله و سلامه علیه و آله و ازواجه و اصحابه اجمعین و نبینا
مجیبه فی عالم الشهادة کان سایر الانبیاء و الاولیاء صلوات الله علیهم نوابا له علیه و آله الصلوة
و السلام و اذا ثبت هو ان و نبوة العالم و بعد وفاته الاقطاب نواب لهم لحفظ العالم
اذا انتقل الانسان الفاضل بان یموت خاتم الولایة المطلقة تتنفس السماء و یقوم القیمة
سفیل العمارة الی الدار الآخرة فهذه عقاید حقة علیها الاولیاء الکرام انتهی الکلام
بطریق مجادله بر نهاق و فخار محققین مفوضه واقع شده و الامر که بانقول قایل باشد
نزد اثنا عشریه کافر مشرکست در تحفة العوام بعد ذکر متعلقه فوضه گفته معتزله و خوارج
این حکایات را بر علمای امامیه بندند و بان ان که از نبش یاد کردیم نسبت کنند حزن سدید
حیرتی و مغفل و غیر هم ان را گوئیم که هر که دعوی کند بر خبری و بان حجت و برهان
و اشارت نتواند بکتابی از مصنفات آنقوم حال انکه کتب ایشان در اقطار عالم شایع
و بر اوراق و صحایف می بینند و مطالعه می کنند این شخص جاهل باشد و یا دعوی بیخبر کند از
کلام و سایر شرعیات حرامست اگر گوید امامیه از نواحی آن در کتاب نیاورده

نیاورده تا محل تشنیع بود و ترک آن اولی است دفع تشنیع کرده نگوئیم اگر کسی گوید تراکه اهل
مذهب تو هم در بر نبوده و گفته اند که عالم قدیم و انبیا را در و غگو دانسته اند و دفع تشنیع را
انها در کتب ذکر نکرده اند هر جوابی که تو را در اکوی آن جواب تو باشد ازان سوالی که از ما
کرده ای علی در بعضی احادیث آمده است که خدا تعالی تفویض کرد در رسول که حکم کند در امور شرعیه
بهم خویش هر کجا در ان موضع نصی نباشد از فضل خدا و این حدیث موجب علم و عمل باشد
و یونس بن عبد الرحمن که شیخ معتبر است و جمله فقها و علما بدین حدیث کار می کنند و اگر این
حدیث نیست لازم شود که قیاس و رای و استحسان خود کفر بود از فرق شیعه کسی
نیست که گفت نشاید که خدا خلق و رزق را حیا و امانت تفویض کند علی از رسل و ائمه
ما کافر و ملعون باشد و نعوذ بالله الخطاب واحد و سر بسطه و خدا فرانشان غلو کرده
در کفر و زندقه و امام از ایشان تبرا کرد از مجلس ارشیه این درست نشد خصم دعوی کند
که بعضی از فرق شیعه می گویند که نبوت بالتحقاق بود و ان خرای علی بود که ارنش کرده باشد
کرد و اگر کسی گفته باشد از امامیه که نبوت بالتحقاق بود نبیش افتد که هر کرا به نبوت فرستند
او را اهل بیت آن نبوت باشد و آن وقت اهل بیت دارد و که بهترین ان قوم باشد
که و برا بدیشان فرستاد چنانچه گویند فلان مستحق امارت ما فضاست لازم بود که او را
اهل بیت ان باشد تا مر او را حکم توان خواند و اگر بخلاف این بود او را حکم نتوان خواند
پس درست شد که نفی التحقاق نبوت این است که گفتم انتهی خاتمة المحدثین مولانا محمد باقر
مجلسی در حق الیقین فرموده اعتقادی که بعضی غلات دارند که حق تعالی رسولی فرستاد و ایشان
را صلوات الله علیهم را آفریده و خلق عالم را بایشان گذاشته است کفر است انتهی
در عین الحیات میفرماید قول جمعی از غلات که ائمه علیهم السلام را خالق السموات و زمین می دانند

برنفی این قول احادیث بسیار است چنانچه ابن بابویه رحمه الله بسند معتبر از یاسر خادم آورده
کرده که بخدمت حضرت امام رضا علیه السلام عرض نمودم که جمعی میگویند که خدا تفویض
حضرت فرمود که خدا امر دین خود را به پیغمبر تفویض فرمود آنجا که پیغمبر فرموده ما جاءکم الرسول فخذوه
وعمل کسی بشیعه و آنچه شما را از آن نهی نماید ترک کنید اما خلق کردن و روزی دادن را با
نگذاشت بعد از آن فرمود که خدا آفریننده همه چیزست چنانچه در قرآن میفرماید که الله خالق کل شیء
که شما را خلق کرد پس روزی داد بعد از آن میراند شما را پس زنده میکند و آنچه شریکان
که از برای خود قایل میشوند هیچ یک از این کارها را میتوانند کرد منزه و متعالیست خدا از آنچه
ایشان شریک او میکردند و از ابی هاشم جعفری روایت کرده است که از حضرت
امام رضا علیه السلام پرسیدیم از حال غالیان که الوهیت را خدای دانند و تفویض میکنند
که خدا خلق عالم را بامه گذاشت حضرت فرمود که غلات کافرانند و مفوضه مشرک زیرا که
با ایشان نشسته نمیتوان خورد و با ایشان نخورد و با مهربانی نکنند یا دختر ایشان
نگیرد و یا دختر خود بایشان بدهد یا ایشان را امین گردانند بر امانتی یا تصدیق کنند ایشان
نماید یا اعانت ایشان کند به نیم کلمه از دوستی خدا و رسول و دوستی یا اهل بیت بودن
می رود و در حدیث دیگر از ان حضرت منقولست که هر که گمان کند که خدا امر خلق
کردن و روزی دادن را با ایمه گذاشته تفویض قایل شده است و هر که تفویض
قایل شود مشرکست شیخ ابن بابویه در رساله اعتقادات میفرماید اعتقاد ما فی الغلات و
المفوضه انهم کفار بالله عز و جل امة من المجوس و النصاری و الحشویة و القدریة و الحروریة من
جمیع اهل البدع و الاهواء المضلة نیز در رساله مذکوره می گوید و کان الرضا علیه السلام یقول
فی دعایه اللهم انی ابرا الیک من الحول و القوة فلا حول لی و لا قوة الا بک اللهم انی

ابرا الیک ممن ادعوا ما لیس لهم بحق اللهم انی ابرا الیک من الذین قالوا
فلینا ما لم نعلم فی انفسنا و اللهم لک الخلق و منک الامر و ایاک نعبد و ایاک نستعین اللهم رب
خالقنا و خالق ابائنا الاولین و الآخرین اللهم لا یلیق الربوبیة الا لک و لا یصلح الالهیة
الا لک فالعن النصاری الذی صغروا عظمتک و العن المضاهین لقولهم من قریش
الا بک فالعن النصاری الذی صغروا عظمتک و العن المضاهین لقولهم من قریش
اللهم انا عبید من عبیدک و ابناء عبیدک لا نملک لانفسنا ضرا و لا نفعا و لا موتا و لا حیوة و لا نشورا
اللهم من زعم انا ارباب فنحن الیک منه برآء و من زعم ان الینا الخلق و علینا الرزق
فنحن الیک منه برآء کبراءة عیسی بن مریم من النصاری اللهم لک ذلهم لم نذلهم بما یدعون فلا تؤاخذنا
بما یقولون و اغفر لنا ما یزعمون رب لا تذر علی الارض من الکافرین دیارا الآیة
ان تذرهم یضلوا عبادک و لا یلدوا الا فاجرا کفارا نیز میفرماید روی عن زراره قال
قلت للصادق علیه السلام ان رجلا من ولد عبد الله بن سبا یقول بالتفویض فقال
و ما التفویض قلت یقول الله عز و جل خلق محمدا و علیا ثم فوض الامر الیهما فخلقا و رزقا
و احییا و اماتا فقال علیه السلام کذب عدو الله او ارجعت الیه فاقرار الآیة الی
سدرة المنتهی جلوه رشد شرکا خلقوا کخلقه فتشابه الخلق علیهم قال الله تعالی
کلشیء و هو الواحد القهار قال زراره فانصرفت الی الرجل فاخبرته بما قال الصادق
علیه السلام فکانما القمه حجرا و قال فکانما فرس و قد فوض الله عز و جل الی نبیه امر دینه فقال
عز و جل و ما اتاکم الرسول فخذوه و ما نهاکم عنه فانتهوا و قد فوض ذلک الی الائمة علیهم السلام
انتهی و دیگر از مقر قول اول این هفت فرقه که مذکور شد غلات امامیه اند و همه اینها نامش
کفار نه محل تطرق است بدو وجه اول انکه نبودن این فرقها از جمله غلات در غیر منتهاست
زیرا که غالی بنا بر اصطلاح کسی را گویند که در حق ائمه معصومین علیهم السلام غلو کرده باشد

ایشان را از حدود و حلولیه [illegible] بعالم الهیه را ایشان نموده [illegible]

در سالمیه و نصاریه و زراریه و یونسیه و هشامیه قولی که دلالت بر غلو ایشان دارد و فروعی که مبتنی

بر ادعای فضیلة البیان و اگر مراد از علو مبنی بودن آن باشد که در کوشش از حد [illegible]

در این صورت جمیع فرقهای باطله داخل در غلات باشند تخصیص چند فرقه بایشان اسم

تخصیص بلا مخصص دوم آنکه تکفیر این فرقها غیر مسلم است به نهایت آنچه از این فرقها

منقول گردیده اطلاق بعضی اسما و الفاظ بر جناب اقدس الهی است که بتوجیه و تاویل

و صرف از ظاهر اطلاق آنها بر جناب اقدس ممکن است جواز ندارد یا قول بحدوث بعضی

از صفات الهی است ظاهر است که هیچیک از این امور موجب تکفیر نیست زیرا که معتبر

در ایمان راوی بلکه در ایمان مکلف ایمان اجمالیست یعنی تصدیق و اذعان

بتوحید واجب تعالی و صفات ثبوتیه و سلبیه او که او تعالی شانه احدی عالم قادر

مرید سمیع بصیر و متکلم است و اقرار بعدل و امامت و نبوت و معاد و بجمیع ما جاء به النبی

صلعم بطریق اجمال و معرفت این عقاید بتفصیل که صفات او تعالی عین ذات اند یا غیر ذات

یا نه عین و نه غیر قدیمند یا محدث و علم او تعالی حصولیست یا حضوری یا نوع ثالث و

کلام او تعالی عبارت از کلام نفسی است یا کلام لفظی و دیگر دقایق که محققین علما در تحقیق

آن معترف بعجز و قصور اند واجب و لازم نیست بلکه الزام و وجوب آن مؤدی بحرج و

در بعضی اشخاص من التکلیف ما لا یطاق است از اینجاست که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه

و آله و سلم مردم را تکلیف بایمان تفصیلی نمیفرمود و در صحت اسلام بمجرد ادای شهادتین

اکتفا میفرمود و این مبنی مختار محققین فریقین است مانند رئیس حکمای اسلام شیخ ابو علی

سینا و امام رازی و محقق طوسی و صاحب بزدوی و دیگر محققین و دعوی اتفاق بر تکفیر

[illegible]

شرح مواقف میفرماید ثم علی ما هو المختار عندنا و هو ان لا نکفر احدا من اهل القبلة ان المسائل

التی اختلف فیها اهل القبلة من کون الله عالما بعلم او موجدا لفعل العبد او غیر متحیز و لا

فی جهة و نحوها لکونه مرئیا او لا لم یبحث النبی صلی الله علیه و آله عن اعتقاد من حکم باسلامه

فیها و لا الصحابة و لا التابعون فعلم ان صحة دین الاسلام لا یتوقف علی معرفة تلک المسائل

و ان الخطاء فیها لیس قادحا فی حقیقة الاسلام الی آخر ما قال یعنی بنا بر آنچه مختار است نزد

ما یعنی عدم جواز تکفیر اهل قبله است که مسائلی که اهل قبله در آن اختلاف نموده اند مانند بودن

او تعالی عالم بعلم یا موجد فعل عبد و بودنش غیر متحیز و نه در جهت و مانند آن مانند بودن او

تعالی مرئی و امثال آنها از آنجاست که حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در

حکم باسلام مکلف بحث و تفتیش از این مسایل نفرموده اند و همچنین صحابه و تابعین پس

معلوم شد که صحت دین اسلام متوقف بر معرفت آنچه حق است در این مسایل نیست و خطا

قادح در حقیقت اسلام نه نیز در مواقف و شرح آن نص بر عدم تکفیر مجسمه فرموده از حیث

وجوب تکفیرشان میفرماید آنچه محصلش این است که مجسمه را جنید در جه تکفیر نموده اند یعنی آنکه مجسم

او تعالی جاهل دارد و جهل بخدا کفر است و جوابش منع کلیت کبری است چه جهل بخدای تعالی

ببعضی وجوه [illegible] نیست و بعضی تکفیر نمی‌کرده دوم آنکه مجسم عابد غیر خداست پس مانند عابد

صنم کافر شد جوابش آن است که مجسم عابد غیر خدا نیست بلکه اعتقاد می‌کند در حق خدای

رازق عالم قادر آنچه اطلاق آن بر او روا نیست از آنچه آمده است در شرع تبادیل و اول

کرده است پس کفر او لازم نیاید بخلاف بت پرست که در حقیقت عابد غیر خداست و [illegible]

غیر او نمیاید سیوم آنکه در کلام الهی تکفیر جماعه که گفتند بآنکه خدا مسیح بن مریم است واقع شده

است و مجسم را کافر غیر ضال دانسته اند جواب آن است که امور مذکوره در
خیر مشعر است بر این فرقه غیر ضال را ضال دانسته اند تا مشترک لازم آید بلکه اعتقاد میکنند
در حق او تعالی آنچه اطلاق آن بر او تعالی جایز است و بر تقدیر تنزل و تسلیم می گوییم
فرق مذکوره مجسمه حقیقة نیستند بلکه مجسمه بلکیفه اند فنفی می کنند او تعالی جسمیت نه مانند اجسام
دیگر و او را اعضا نیست نه مانند اعضای دیگر و او را جزئی نیست نه مانند اجزای دیگر و نیست او را بعض
خیزش مانند نسبت اجسام باجیاز انهاست با این همه حقیقت مجسم الکنه است و ملائم
است پس فرقهای مذکوره جمیع خواص جسمیت را از او تعالی مسلوب و منفی میدانند بنوعی
که سوای اطلاق اسم جسم امری که منافی الوهیت باشد لازم نمی آید پس مجسمه بلکیفه
بالاتفاق جایز نیست علامه دوانی در شرح عقاید عضدیه میفرماید و منهم من یسمیه
بالملکیفه فقال جسم لا کالاجسام و لیس جسما لا کالاجیاز و نسبته الی غیره لیس کنسبة الاجسام
الی اجیازها و بکذا یبقی جمیع خواص الاجسام عنه حتی لا یبقی الا الاسم المجرد و بهذا لا یکفرون
بخلاف المعربین بالجسمیة و اکثر المجسمة هم الظاهریون المتعبون فظاهر الکتاب و السنة و الاجماع
المحدثون و لا بن تیمیه الی العباس احمد و اصحابه میل عظیم الی اثبات الجهة و المبالغة فی الحد
فی بعضها انتهی البعض از مجسمه بستر نموده اند بلکیفه لم یخف بلا کیف است یعنی می گویند او تعالی
جسمیت بحق دارد و بکیفیت دارد جسمی است نه مانند دیگر اجسام و او را جزئیت نه مانند اجزای دیگر
و نسبت او بجیزش نه مانند نسبت اجسام باجیاز انهاست و بهمین نفی می کنند جمیع خواص
اجسام را از او تعالی تا آنکه باقی نمی ماند مگر اسم جسم و این بعض را تکفیر نموده می شود
بخلاف مجسمه که اکثر مجسمه اصحاب ظاهر اند که اتباع ظواهر کتاب و سنت می نمایند اکثر انها

انها محمد نفس اند و ابن تیمیه ابو العباس احمد و اصحابش را میل عظیم است در اثبات جهت
و مبالغه است در تقدح نفی جهت و تکفیر قائل بدانهم محل نظر است چه اطلاق مذاهب جهت
اقدس الهی در کلام حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و آله وسلم روایت کرده
اند ان جمیعهم پس این نقطه از جمله متشابهاتی باشد که در کلام نبوی اطلاق آن بر او
تعالی و تقدس آمده و شده و ایمان داوغان بر اهل اسلام واجب است تاویل آن یا
تفویض علم آن باو تعالی محوله با تفاقهش علیه و آله الصلوة و السلام لازم است بتکفیر قائل
آن که محذوری بآن قائل نشده اند اما به آن دل را از جناب واکرون نمی کنند فان البلیة
زاعت طالت و نیز اگر تقسیم اسماعیلیه باطنیه و قرامطه و سبعیه محل تامل است از اکثر
و ابو الوفاء و شرح آن تشریح واقع شده که تکفیر در بعضی از انها معتبر است نه در
و مبرغنه همان تکفیر فرقه اسماعیلیه است که بجهات مختلفه ملقب گردیده اند نه بنده عبارته و
اما اسماعیلیه و سبعیه القاب باطنیه تقولهم بباطن الکتاب دون ظاهره
فانهم قالوا بظهور باطن و ظاهر و المراد منه باطنه لا ظاهره المعلوم فی اللغة و السنة و نسبته
الباطنیة الی الظاهریة نسبة اللب الی القشر و التمسک بظاهره مذهب باطل مشفق فی الاکتب
و باطنه سوی ترک العمل بظاهره و تمسکوا فی ذلک بقوله تعالی فضرب بینهم بسور له باب
باطنه فیه الرحمة و ظاهره من قبله العذاب یقولوا بالقرامطة لان اولیهم الذی دعا الناس
الی نبوته رجل یقال له حمدان قرمط و هی احد قری واسط و بالحجة لانهم الحرمات
و المحارم و بالسبعیة لانهم زعموا ان النطقاء بالشرائع الی الرسل آدم و نوح و ابراهیم
و موسی و عیسی و محمد و المهدی سابع النطقاء و هو من کل اثنین من النطقاء سبعة و یسمون
شریعة و لا دین فی کل عصر من سبعوا بهم تقتدی و بهم تهتدی فی الدین امام یوری عن الله

وجهة لو دي عشر وفوق مصفية يعلم العلم من المحتوا الى [illegible] بهم الدعاة والاذن فيه وترتيب درجات
الموسمين ودراع ماذون بافاذ العهود ومكلب بهم يحتج ويترتب الى الداعي مكلب
الصايد ومومن متبعة قالوا ذلك كما سمعوت وللارضين والبحار وايام الاسبوع
والكواكب السيارة وهي البروات امراكل منهم سبعة كبار المشهور وتقولوا بالتناسخ
او تمنع طايفة منهم بالبك الحرمي في الزوج بها وزنجان وبالمجرة للسبعة الحجة في
ايام بابك وبالاسماعيلية لابتيانهم الامامة لاسماعيل بن جعفر الصادق وقيل لاشتباهم
بزعمهم الى محمد بن اسماعيل انتهى مختصرا وبذكر انكر انچه گفته كه اسماعيليه مي گويند عمل باطن كتاب
واجب است نه ظاهر ان ظاهر اسلام مشروت از ينكه اسماعيليه تجويز عمل بظاهر كتاب
نمي كنند قصور و انحصار عمل باطن كتاب ميمانند اين معني در حيز منع است بلكه مذهب
اسماعيليه جمع در ظاهر كتاب و باطن نه قصر عمل در باطن بلكه جايز داند عمل بظاهر
باطن كتاب مي كنند ضال مضل مي داند چنانچه رجوع بكتب اسماعيليه شايد دانست
وعرفت و در كتاب تنبيه الهادي والمستهدي كه از كتب معتبره اسماعيليه است تصريح
بر همچني كرده بلكه از رجوع بكتاب مذكور و دريافت مي شود كه باطنيه سواي اسماعيليه فرقه
از غلاة اند چنانچه در باب مقصود براي تنبيه بر ضلال غلات مضبوطه و اسحاقيه مي گويد
نقول ان افضل الصالحين من حيث ان اعمال الشريعة عذاب ومن ان التوفر على ما هو
النفس توات وان كل الفرق قد تتفق من العبادتين عمدا وعلا غير مولاه والعلاة
على ما يقتضون اليه من الاسحاقية والنصيرية وغيرهم ممن شبههم فظاهر انهم قد اخذوا
من المعارف الدينية وتركوا احكام الله الحنيفية وبعدوا من البركات الابدية وغدوا
الخيرات الا [illegible] يه بجزوهم من الرسول وذرياتهم ما يورث نفوسهم رذالة واسفالا عن

وعن الصوط السوي عايه وضلالا بعيدا فصل در بيان مطاعن علاة مي گويد فصل
ومن ضلالهم انهم يحل [illegible] على قالون من قوانين الاسلام تاويلا على شخص من الاشخاص
من الاشخاص ويعتقدون انهم اذا عرفوا هم الاشخاص زالت عنهم العبادة والتكليف
فبالعقل يعتقد ذلك ما استحقها وبالنقل تصور هذه الزوايل من ان الله تعالى ما اوجدها
لقد ضلوا ضلالا بعيدا ولو عرفوا فضيلة وعرفوا به من العلم والعمل لما قالوا ذلك الا ترى
في تركه وعيب فاعلهم ذلك قولنا لهم اعلموا ان فضيلة النفس فيم وافي الصدق
في تركه وعيب فاعلهم ذلك قولنا لهم اعلموا ان فضيلة النفس فيم وافي الصدق
في الكذب في الخشوع ام في الكبر في السخاء ام في البخل في الشجاعة ام في الجبن في
العصمة والطهارة ام في النجاسة في الشوق الى الملاء الاعلى ام في الالف الى
الفرقة الى الله تعالى ام في البعد فسيقولون في الصدق والخشوع والسخاء والشجاعة
والعصمة والطهارة والشوق والقربة والا يضحك منهم ان يقولوا اضداد ذلك ثم يقول
هذه الفضايل موجودة في النفس لاتحتاج الى الكتب بها او تحتاج الى الكتب فيقولون
تحتاج الى الكتب والاكثر هم بالمشهدة في خلو النفس في مبداء وجودها من هذه
الفضايل فيقول اذا كان النفس محتاجة الى الكتب الفضايل وهي لا تخضع للاولياء
الله والمرسلين فتلك الخشوع والخضوع والاذلال الشهادة والاخبار بالصدق
فتلك فضيلة ولا تقرب الى الله تعالى بالسجود بين يديه فتلك القربة من الله تعالى
ولا تعطي مالك في الله كما امر فتلك السخاء ولا تصبر على القيام باعمال العبادة فتلك
هذه الشجاعة ولا تخف فتلك الشهادة بهت الله الحرام مشاهدة المناسك
والشوق الى النبي محمد المصطفى صلى الله عليه وآله الاعلى ولا تصوم فتلك العصمة
والطهارة فهل في تركها هذه الاعمال التي تكتب الفضايل الاكتساب الزوايل التي

ای اضداد الفضایل او النقص او الم الطبیعة … با هیئه ردیه کلها امارات الهلاک
والضلال واذا کانت اعمال العبادة بهذه المثابة فی اکتساب النفس الفضائل فمن
این یجوز ترکها والاضلال لمأول فی اسقاط التکلیف الا جمع الرذائل الی النفس نعوذ بالله
من الغفلة وسوء المقال ولولا هذه الاسباب کلها لما کان الانبیاء والاوصیاء والائمة
الابرار یلزمون انفسهم من اخر العبادة اشد حالا بمحاربه والقربة فقد ظهر بذلک
کونهم علی ضلال مبین نعوذ بالله منها ولا انکار ان یکون لما جاء به النبی صلی الله علیه تاویل
تاویل لکن الامران یکون موجبا للعبادة الظاهرة … تاویل یودی الی ابطال العمل
والعبادة الظاهرة فذلک تاویل فاسد لایحل لاحد استماعه فالتاویل هو مجموعة الحدود
المودیة الی التوحید وهی عبادة الله تعالی کما ان العمل من الصلوة والزکوة وغیرها
عبادة الله من ظاهره التطویل است لاجرم زین قدر الکفایه … بوضوح پیوسته
که انکار ظاهر شرع باسماعیلیه غلط است ومنشاء آن عدم فهم مودای بعضی عبارتست که از
بعضی ازائمه اطهار صادر شده و یافته وعقد وصنوح المرام لا باس بنقل آن …
انجا درین باب بعضیه مذهب محققین است که حج در ظاهر و باطن باشد …
نابرانچه بعضی اکابر افاده فرموده است هر خبر را صورتیست ومعنی وجسدی وروحی
خواه اخلاق وعبادات وخواه عبادات وخواه … غیر آنها وجمعی که …
اند بظاهر الفاظ دست زده اند و پا از آن نمی گذارند وخود را از بسیاری از حقایق
محروم گردانیده اند وجمعی بباطن وحقائق چسبیده اند و از ظواهر دست بر داشته اند
و بسبب این ملحد شده اند وصاحب دین آنست که هر دو را بسمع یقین بشنود و
او عا… مثل آنکه بهشت را صورتیست که عبارتست از در و دیوار و درخت وانهار

وانهار و حور وقصور است … ت ومعارف قرب الذات معنویت
که در بهشت حصول … باشد حشوی می گوید که در بهشت بغیر از لذت خوردن و
آشامیدن وجماع کردن معنی ندارد وملحد میگوید که در ودیوار ودرخت نمی دارد زمان
لذتهای معنوی را با این عبارات تعبیر کرده اند باین سبب منکر ضروری دین گردیده
کافر شده است اما صاحب یقین می داند که هر دو حق است ودر ضمن آن لذتهای
صوری لذتهای معنوی حاصل می شود وهمچنین در باب صراط واقع شده است که صراط
دین حق است و واقع شده … است صراط مستقیم اند انتهی مطالعه تفسیر نیشابوری
رسائل ملا … کاشی واقع استیعاد اهل عناد است در تفسیر قول او تعالی یا ایها الذین
آمنوا اوفوا بالعقود احلت لکم بهیمة الانعام الا ما یتلی علیکم غیر محلی الصید وانتم حرم ان الله
یحکم ما یرید یا ایها الذین آمنوا لا تحلوا شعائر الله ولا الشهر الحرام ولا الهدی ولا القلائد
ولا آمین البیت الحرام یبتغون فضلا من ربهم ورضوانا واذا حللتم فاصطادوا
ولا یجرمنکم شنآن قوم ان صدوکم عن المسجد الحرام ان تعتدوا وتعاونوا علی البر
والتقوی ولا تعاونوا علی الاثم والعدوان واتقوا الله ان الله شدید العقاب
حرمت علیکم المیتة والدم ولحم الخنزیر وما اهل لغیر الله به والمنخنقة والموقوذة والمتردیة
والنطیحة وما اکل السبع الا ما ذکیتم وما ذبح علی النصب وان تستقسموا بالازلام
ذلکم فسق الیوم یئس الذین کفروا من دینکم فلا تخشوهم واخشون … بایدی او فوا
ایها العارف بالعقود التی جرت بیننا یوم المیثاق بیوم التلاق فمن … علی
عهده فقد فاز عند بذل وجوده احلت لکم ونتیجه النفس التی هی کالانعام فی طلب
الحرام الا النفس المطمئنة التی تلیت علیها ارجعی الی ربک فتعلق بالدنیا …

فهي كالصيد في الحرم وانتم حرم بالتوصل اليه الوصل واحرام الشوق الى حضرة
الجمال والجلال ان الله يحكم ما يريد لمن يريد فيا مرغ النفس اذا كانت منفصلة
بصفة البهيمة وتترك ذبحها اذا كانت متطهرة بذكر الحق ومتسمة بسمات الملك
ثم اخبر عن تعظيم الشعائر من صدق الضمائر فقال يا ايها الذين امنوا شهود القلوب
فقصدوا زيادة الحبوب وخرجوا عن اوطان الاوطار وسافروا عن ديار الاغيار
لا تحلوا معالم الدين والشريعة ومراسم آداب الطريقة والحقيقة وعظموا الزمان
المكان والاخوان والقاصدين كعبة الوصول الى الملك المتعال الذين امروا بالقرآن تعظيمهم
وقلدوا بالحجاء الشجرة الطيبة ليامنوا عن مكر الاعداء الخسيسة واذا حللتم التمتع بمناسك
الوصول فاصطادوا ارباب الطلب لسلك الدعوة الى الله ولا يحلكم صد الحاد الذين
يريدون ان يصدوكم عن الحق على ان تعتدوا على الطالبين فتكونوا قطاع الطريق
عليهم في طلب الحق حرمت عليكم يا اهل الحق الميتة وهي الدنيا بالسر والدم لحم
الخنزير اي حلالها وحرامها قليلها وكثيرها لان من الدم ما هو حلال والخنزير كله
حرام والدم بالنسبة الى اللحم قليل وما اهل به اي كل طاعة هي لغير الله والخنقة
الموقوذة يعني الذين يخنقون النفس بالمجاهدات الدقيقة وما ماتوا برياضات ربانية
وسمعة والمتردية والنطيحة الذين يتردون النفس الى اسفل سافلين البطيئة بالقطع
مع الاقران والتفاخر بالعلم والتردي بين الاقران وما اكل السبع اي الطبيعة المهلكة
الدنيا تهاريش الكلاب الا ما ذكيتم بالكسب الحلال ووجه صالح لقدر ضرورة الحال
وما ذبح على النصب ما يذبح عليه النفوس في المطالب الفانية وان تستقسموا
بالازلام اي كونوا متوددين في طلب الكرام فانا نهيتهم عن هذه المعاني وتخلصتم

وتخلصتم عن هذه الدواهي فقد يئس الذين كفروا
من انفسكم وصفاتها والدنيا وشهواتها من دينكم فلا تخشوهم واخشون فان كيدهم
ستين انهي بطريق النمودي وفي مقام تحرير يافت وتاويل هر كاه مخالف قرائن
شريعت مطهره نباشد مخصوص بقومي سواي قومي منحصر در قولي دون قولي
ثابت وذكر اكثر المحققين مذهب آن فرقه است كه با وجود عمل بمعاني مصطلح شرعيه
مراعات لغويه نيز ضرورت محذوري ندارد والكفار قيامت وبهشت ودوزخ
مخصوص با يفوقه ثابت ابوسفيان من صخر والدهاديه يا انكه نزد اهل سنت از اصل
صحابه وحسن الاسلام است بعين اعتقاد دانست وسكر نوب وتشرد بهشت ودوزخ
بود شيخ عبد الحق دهلوي در مدارج النبوة از استيعاب نقل كرده كه طائفه روايت ميكنند
كه وحي بيشت دنياه منافقان بود وزان باز كه اسلام آورده دور جانب ميشويد
مذهب زيد ثقيان ودر هر بان از حسن بصري مرويست كه ابوسفيان در آيد بر امير
المومنين عثمان وقتي كه رسيد خلافت نوبتي حال آنكه نابينا شده بود وبعرض رسانيدند
كه ديده ثابت خلافت بسوي تو بعد از تيم وعدي ليس بكبر وان بني اميه را اركان آن و
ثابت كه ملك دمن درني يابم بهشت ونه دوزخ را پس بانك زد بر وي
عثمان رضي الله عنه وگفت با تو خدا انچه بكند وبدر كرد از پيش حضرت شيخ علوي
در كتاب مذكور آورده كه آمده ثابت كه چون واقع شده ثابت در روز حنين بر پسر
مسلمانان گفت بطل السحر انهي وبكير انكه قول اين هيچ فرقه نيست كه ثابت نيست
در رتبه وراء وقرا مطلقا واضعف در ايشان شمرده ميشود باين حساب فرقها
اسما عليه ثابت گفته اند والا زياده زياده ميشوند خالي از مناقشه ثابت كما لا

مذهب طائفه بيان فرقه كه ثابت وهم

نخفی علی المتامل و دیگر انکه قول او نیز در به را مستقیا بسطیه گویند زیرا که مذهب ایشان آنست
که امام مکلف بفروع نیست و او را میرسد که بعضی تکالیف یا جمیع تکالیف از مردم ساقط
کند اگر مراد شان اینست که جمیع تکالیف را بقول قائلینه کذب محض و ممنوع است چنانچه
متقدم شد در کتاب روضة الصفا مذکور میشود و اگر مراد آنست که بعضی از انها
قائلینه بانقول مسلم است لیکن قایل شدن بعض بانقول بتسمیه کل بان اسم لازم نمی آید
دیگر انکه تعداد نمودن قرامطه در فرق اسماعیلیه خلاف مصرحات ارباب تواریخ
است صاحب روضة الصفا آورده که بعضی از قرامطه را که افعال ناشایست از ایشان
در وجود آمده بود مثل قلع حجر اسود و غیر ذلک جویرا در السنه شایع میدانند و بقایای
آن جماعت که بخته در ولایت شام متواری میشده اند و از سیاق این کلام مفهوم
میشود که قرامطه ورای اسماعیلیه طایفه دیگرند عبارت ایشان و هواخوان ایشان
از کمال بغض و عداوت قرامطه را داخل اسمعیلیه ساخته اند و همین است
بلکه حسین عبد الله بن محمد عباسی در بعضی قصاید خود که طعن و تعرض مایل الی طالبیین نموده
تعرض بخلفای علویه مذکوره نموده بانکه انتساب ایشان قرمطی اند بعضی از اکابر نسب ایشان
در جواب ان ناصبی قصیده گفته و دفع نسبت قرامطه از خود و ایشان نموده
است افعال القرامطه کاذبة الی غیره الهادی الکرام الاطایب انتهی دیگر انکه
انچه در نسب سلاطین المویه چیزیه که اول ایشان حسن بن علی بن جعفر بن محمد
صلاح چیریست و ملک ایشان از ثلث و ثمانین و اربع مائة تا سنه اربع و ثمانین
و سبعمائة بوده نوشته است خرافاتی است که از کتب غیر معتبره نقل کرده است
تاریخ و مدار آن نوشته اند مولف تاریخ گزیده گفته که حسن صلاح از اولاد

یوسف چیری پادشاه بن شیعه اسماعیلی بوده بعد ازان اشیام را استغراب اسماعیلی برادر
برادر که ولیعهد بوده رفت و شیعه اسماعیلی شد و برادر کوچکی از فرزندان خود بود او حسن
علاج آن کودک را بورش کرد و در سنه ثمانین و اربعمائة بقلعه الموت استیلا یافت و حکومت
بنام مستنصر اسماعیلی آغاز کرد و همچنین دعات او بسیاری از مواضع را بدست آورده اند در
عمدة الطالب نیز تصحیح نسب علاء الدین محمد که از سلاطین بزاریه الموت است نموده مسکوبه
و منهم المصطفی لدین الله برادر ابن المستنصر بالله محمد بن علی بن الحاکم کان صاحب الدعوة
الاسماعیلیه و من ولده علاء الدین محمد بن ابی عبد الله حسن المصطفی لدین الله برادر الذکور و ابو
خواناه نقله العول محمد قاسم فرشته در تاریخ خود در تصحیح نسبت سلاطین اسماعیلیه
احتجاج به قول حضرت رسالت مآب صلعم در رویای صادقه که برهان شاه بادشاه دیده
بود ان حضرت صلعم شاه طاهر را از سادات اسماعیلیه است فرزند خوانده و هذه عبارته
الغرض سیادت ملوک مصر که نزد سایر مورخین مسلوک است اما چون حضرت رسالت پناه
صلعم چنانچه مرقوم خامه تحقیق خواهد گردید از عالم رویا به برهان شاه گفته که فرزندیم شاه
طاهر را بخوبی بپرورید بران عمل نمائید چنین خواب بمقتضی حدیث من انی فی المنام فقد رانی یا لتعاب
جمهور انام شیطانی نمی تواند بود یقین که سادات اسماعیلیه صحیح النسب خواهند بود و
شاه طاهر بعید الله المشهور بمهدی پر نمو حسب شاه طاهر بن شاه رضی الدین بن الکو
حسین شاه بن شاه حسن شاه بن محمد اردو اللقب شمس تبریزین شاه خور شاه بن احمد
العالم بن العول بن علی بن احمد مطاع بن مولی بزار ابن مولی مستنصر احمد بن طاهر بن الحاکم بن
بزار بن العزیز اسماعیل بن محمد القاسم بن عبد الله المهدی و نسبت عبد الله المهدی و
نسبت عبد الله المهدی بامام جعفر صادق علیه السلام بر بین نهج است عبد الله بن الرضا بن

الفقیه قاسم بن الکوفی احمد بن الرضی محمد بن اسماعیل بن جعفر صادق علیه السلام و الله اعلم
بحقیقة الحال انتهی الی ان الله تعالی بود ذکر احوال شاه طاهر و رویای پر ناشاه بعرض سلطان
خواهد آمد فاحتظر و خلاصه انچه در تحقیق حال علویه اسماعیلیه و فروع ایشان که جمیع ائمه الموتیه در کتاب
روضة الصفا و غیره مستطاب می شود دانست که خلفای اسماعیلیه در اصول شیعی امامی بودند
لکن اسماعیلی نه اثنا عشری و در فروع نیز بمذهب شیعه عمل مینمودند و انچه قرامطه و بعضی ملاحده
الموتیه نسبت می کنند ایشان از ان بحسب ظاهر و باطن میرانند و از روضة الصفا منقول
شد قرامطه در ای اسماعیلیه طایفه دیگر اند عباسیان و هواخواهان ایشان از کمال تنفر و
عداوت قرامطه را داخل اسماعیلیان نساخته اند و نیز صاحب روضة الصفا آورده که در
زمان الحاکم بامر الله امر بمعروف و نهی از منکر بجائی رسید که حکم شد که هیچکس به بیع و شراب خمر
و سایر مسکرات اقدام ننماید و اوانی و ظروف خمار ان را شکسته شراب ها ریخته کشت و
مصطبه سایر مواضع فسق و فجور منطمس ماند و کشادن و در بسر خمارها و غیران را ان
ممنوع کشت و در بعضی از تواریخ مسطور است که چون مردم از شراب خوردن باز نشستند
حکم کرد تا اکثر باغات را خراب ساختند و فرمان داد تا هیچ زنانی موزه ندوزند تا
ایشان قطعا از خانه بیرون نیایند و ایضا حکم کرد که یهود و نصاری را بسب سوار نشوند
و اگر بر حمار و یا استر سوار شوند از رکاب اجتناب نمایند و فرمود تا مدارس بنا کردند
و علما و فقها را منصوب ساخته اسباب و املاک فراوان بر آنها وقف نمود و از
صاح که از جمله داعیان ایشان است در اصل شیعه امیر المومنین علی بود و در رسالات شیعه
اثنا عشریه انتظام داشت و اخراز خراسان و ایران متوجه دار الخلافه اسماعیلیه
گردید مستطاب مانند که از اعاظم خلفای اسماعیلیه نامبرده در مذهب شیعی

شیعه اثنا عشریه بمذهب شیعه اسماعیلیه انتقال نمود و بعد از تقرب تمام که در انجا بان
خلیفه نهم سید امرای لشکر بر وحسد بردند و چنان کردند که او در میان دیار نتوانند ماند لاجرم
حسن بحلب رفت و در انجا چند گاه اقامت نمود و عازم بغداد شد و از انجا بخوزستان
رفت و از خوزستان باصفهان آمد و از ان دیار بطرف یزد و کرمان توجه نموده
به عزلت اشتغال نمود و بار دیگر بجانب اصفهان متوجه شده چهار ماه در ان دیار مقیم
گشت باز بخوزستان رفت در انولایت رحل اقامت انداخته و بعد از مدت اقتضای
سه ماه از انجا ارتحال کرده بنه اصفهان رفت و در انجا ان و حدود ان مدت بسال
بسر برد و چون کثیر دعوت او را پذیرفتند و بعد از تثبیت مهم بجرجان رفت و از انجا
بساری توجه نموده و از انجا بولایت دماوند رفت و از انجا براه قزوین متوجه دیلمان
شده و از انجا بقصبه که قریب بالموت بود رفته در ان قصبه بزید و تجدید مشغول گشت
بعد از ان بحسن تدبیر بلکه مارا ده ملک مذبور به قلعه الموت صعود نموده بر مدارج سرور
ارتقا یافت از جمله مآثر عدل و سداد او انکه یک پسر خود را بتهمت قتل یکی از اهالی ان
بقصاص رسانیده و دیگری را بتهمت شرب خمر بقتل در اورد و با انضمان مدعی
می گویند که غرض او از ین امر آن بود که بر جهانیان روشن شود که مقصود از ریاست
این صورت نبوده که پسران بعد از وی حکومت کنند در انمقام می گوید عمر در ایام
خلافت پسر خود را چنان حدود که هلاک شد مانند این احتمال راه نمی دهند صاحب
روضة الصفا آورده که حسن صاح در مدت سی و پنج سال که در الموت اقامت
داشت هیچ از دو نوبت از خانه بیام بالا نرفت و هرگز از قلعه بیرون نیامد چه
بوسیله تدبیر امور ملک و تلقین مسایل اعتقادیه که موافق مذهب او بود

ی نمود و مبالغه او در رد و رد شریعت غرا بحدی ظاهر و آن مرتبه بود که شخصی را که در الموت فی
نواخته بود از قلعه بیرون کرده و او برخاسته شفعا الکمیت دیگر شش لقلوب راه نداده و در زمان
دولت او بسیاری از رؤسای اهل خلاف که با اسماعیلیه و سایر فرق شیعه در مقام مبارزت
بودند بزخم تیغ امان کشته شدند و در ایام کیا بزرگ امید که یکی از رؤسای اسماعیلیه
است فدائیان جمعی دیگر از اعیان خلاف را کشتند یکی از قتیلان قاضی القضاة ابو سعید
مروزی است و دیگر دولت شاه رئیس اصفهان و اسفور حاکم مراغه مشرشه خلیفه عباسی
و رئیس تبریز و حسن بن ابی القاسم مفتی قزوین بمحبتین جمعی کثیر از اعیان قوم بدست
فدائیان کشته شدند و در زمان کیا محمد پسر کیا بزرگ امید راشد عباسی بدست فدائیان
مقتول گردید و بسیاری از اعیان و امرا و قضاة علمای اهل خلاف را بالقتل رسانیدند
و اسامی مقتولان بتفصیل در بعضی تواریخ مسطور است مؤلف گوید که صدور این امور باعث
شد جمهور اهل سنت و جماعت را بر آنکه نسبت الحاد و کفر و زندقه بایشان جماعت نمایند
و چون انتقام خون الحاد بر اعیان مذهب خود نتوانستند کشید لاجرم تسلی خاطر خود
را در آن دیدند که زبان بدشنام و تکفیر و الحاد ایشان گشادند و موبد این مقال
آنکه صاحب روضة الصفا در بیان احوال کیا محمد مذکور مسطور ساخته که او نسبت بپدر خود
و حسن صباح در اقامت رسوم اسلام و احیای سنن محمد مصطفی علیه الصلوة و السلام
بحسب ظاهر سعی و مبالغه تمام مینمود در اوان سلطنت کیا محمد سلطان سنجر نوبتی بولایت
ری رسید رسولان با الموت فرستاد تا از کیفیت معتقد و مذهب ایشان استفسار نمودند
ایشان جماعت در جواب گفتند عقیده ما آنست که خدای عز و جل را به لفظی یا به عبارتی
نباید و راست که خرد در نظر درست آن باشد که موافق قول او جل جلاله و مطابق
و مطابق فرموده رسول وی بود و در عقاب احکام شریعت غرا بر وجهی که کتاب خدای
تعالی بآن ناطق است بجا باید آورد و بآنچه خدای در قرآن مجید فرموده و در رسول او خبر
داده از مبدأ و معاد و ثواب و عقاب و حشر و نشر ایمان آورد و از اضداد اجتناب
و هیچکس را نرسد که در حکم الهی برای خود تصرف کند و حرفی از آن را تغییر و بدل نماید جمیع
معتقدات خود را بیان کرده گفتند که اصول و فروع مذهب ما اینست اگر شنیده
سلطان باشد فبها و الا یکی از دانشمندان ملت را فرستد تا در این باب با وی مناظره
کنیم چون رسولان مراجعت نموده این سخنان بسلطان رسانیدند سلطان را
بهانه بدست افتاده دست از تعرض آن طایفه کوتاه کرد و اینست تمام کلام صاحب
روضة الصفا بالجمله هر گاه که وفاق نبی امیه با بر عداوت دینی و دنیوی که با حضرت
علیه مرتضویه علیه السلام داشتند از برای آن حضرت که آسمان و زمین بر فضل او
گواهی میدهند سخنان مردم بند و اقوال نماید تا آنکه معویه و اصحاب او سمرة بن
جندب را که یکی از صحابه بود بر زر نفتید که روایت نماید که این آیه در شان امیر
یعجبک قولہ فی الحیوة الدنیا و یشهد الله علی ما فی قلبه و هو الد الخصام در شان حضرت
امیر المؤمنین علی علیه السلام نازل شده و آیه دیگر که و من الناس من یشری نفسه
ابتغاء مرضات الله در شان قاتل او ابن ملجم مراد گشته عجب نمی نماید که دشمنی
تو می مطاع مثل خواجه نظام الملک که عداوت دینی و دنیوی با حسن صباح داشته
بر وجهی که تفصیل آن در کتب متداوله مسطور است و بر السنه جمهور مذکور حسن صباح را که
وی مجهول الحال بود بمشهور بالحاد و زندقه سازد و او را به بدی در زبان عامه اهل
زمان اندازد و ایضا مؤید همین معنی است آنکه چون نوبت ریاست اسماعیلیه

بجلال الدین محمد نام که از متاخرین القوم رسید در تمهید و در تشیید شریعت غرا کما ینبغی
و اتمام بجای آورده از رسوم الحاد استبعادی تمام بخود و شیعه اسماعیلیه راه نداد و بقایا
منهیات و محرمات که در میان ایشان احداث یافته بود منع و زجر کرد و بفرمان او
تا در پیرجه از قری و ولایات رود بار جمعه ها و مسجدی ساختند و رسم اذان خاصیت
نماز جمعه و طاعات تازه گردانیدند و علمای اهل سنت در پیرجه چون بواعث فواتح نظام
الملکی بود از ارباب صحت اعتقاد و فتوی نوشتند آری در تضاعیف سلسله اسماعیلیه
صباحیه بعضی بوده اند که هوا و هوس ایشان غالب بود مانند حسن بن محمد که او را علی ذکره
السلام کویند و دعات او را بلفظ خداوند که بکثرت استعمال خندیده خطاب کردند.
و انجماعت بدو منسوب گشته بحسنیه موسوم گشتند و پسر بعین او محمد بن حسن مخالفت حسن صباح
و سایر اسلاف خود نموده طریقه اباحت و الحاد پیش گرفته اند صاحب روضة الصفا اورده
که از سنه قبع و خمسین و خمسمایه بموجب فرموده حسن بن محمد مذکور مردم مولایت رود بار
تا بلموت آمدند بعد ازان فرمان داد تا در مصلی که در بیای قلعه الموت واقع بود منبری رود
بقبله نصب کردند و چهار روایت بزرگ علو بچهار طرف آن که عبارت از سرخ و سفید
و زرد و سبز بر چهار طرف منبر نصب ساختند و بعد از اجتماع مردم حسن بر منبر رفته ساعتی
را از ضلالت و غوایت افکند که از امام خفیه پیش او قاصدی آمده است و بعبارت
ایشان نوشته آورده که مبنی از تمهید و تاکید قواعد مذهب ان جماعت و شعرات
باکه ابواب رحمت و رافت بر متابعان و مطاوعان خویش کشوده است راین طبقه
را بندگان گزیده خویش خوانده است و از تکالیف شرعی ایشان را معاف و فرو گذار
داشته و خاطر عباد و خواص خود را از افعل و لا تفعل مطمئن و آسوده گردانیده است

و بعد از القای مزخرفات و هذیانات از منبر فرود آمده و در رکعت نماز گزارده
و باید انها داده و فرموده تا اصحاب منبای و ارباب ملاهی بدستور اعیاد بطرب
مرور و فرح مشغول شوند صاحب روضة الصفا آورده که بتوسط نقابت
چنین شنیده ام که بر کتابه خانه از خانهای الموت این بیت نوشته اند بیت
علی شنیع تباید از وی یاد کردن ز نامه علی ذکره السلام و بالجمله این فعل
شنیع و حرکت قبیح از بن حسن صادر شد در ولایت رود بار و قهستان رسم
الحاد اشکار گشت و لفظ ملاحده بر اسماعیلیه اطلاق یافت و حکام سابق نیز که قواعد
شریعت کما ینبغی بجای آورده اند بدین لفظ کویند چنانچه از این کلام صاحب روضة الصفا
ظاهر شده که حکام سابق موسوم شریعت کما ینبغی بجا میاورده اند پس انکه اطلاق
لفظ ملحد بر حسن صباح کنند یا لفظ ملاحده را بر جمیع داعیان الموتیه اطلاق نمایند
نمایند بر اشتراک اسمی حواله بود میان این حسن و آن حسن یا بنا بر محض عصبی که
اهل سنت و جماعت را با طوایف شیعه می باشد والا بر هیچکس مخفی نیست که در میان
سلسله بنی امیه که از سلاطین اهل سنت و جماعت اند مثل یزید علیه من اللعن ما یزید
یزید بود که با قطع نظر از وما وقع شهیدان کربلا مباشرت عمر خود را بر خمر و سماع
فرمود و در قصیده مشهوره که از منظومات اوست و در استحلال خمر مضمون این بیت
بیان عذر نموده که بیت فان حرمت یوما علی دین احمد فحرمتها علی و دین المسیح این مرام
و همچنین واضح باشد که مصحف مجید را هدف ساخته بود و او را ابو عبد تهدید مینمود و لکن
ایشان اظهار مذهب اهل سنت و جماعت می نمودند لفظ ملحد و زندیق بر یزید و امثال
و اطلاق نمی نمایند بهر جای انکه لفظ ملاحده را بر مجموع شجره ملعونه جاری ساخته

بسیار خندد اگر اجیانا کسی گوید لعنت بر بنی امیه بنا بر عموم لفظ بعرب و قتل قاتل می پردازد
بانکه ان طایفه عند التحقیق ورای معاویه بن یزید و عمر بن عبد العزیز ملحد بدین و بی نماز نه
بلکه اذا فاضل الاعاظم بعضی گفته اند که حسن بن محمد از سلاطین الموتیه که مذهب اباحت
دران فریق احداث نموده از جمله متصوفه بود بسبب اباحت و مجاهدات عاکف مقام
جمع گردید نقش دوستی از سینه دیده بصیرتش مرتفع گشته چشم وحدت بینش کثرت را
در مراة وحدت مشاهده می نمود لاجرم مردم را بوسعت مشرب و لالت می کرد و این
مقام بسیاری از متصوفه را روی داده چنانچه از مراة الاسرار و غیره غنیمت ان الله تعالی
بعرض بیان آید و در آمدن علاء الدین محمد پسر جلال الدین محمد نو مسلم که بعد از پدر بر
تجدید مذهب اباحیه بوده در حلقه ارادت شیخ جلال الدین کیلی تربتی بمعنی آ
در روضة الصفا آورده که علاء الدین محمد بغایت مرید و معتقد شیخ جمال الدین کیلی
بود و هر سال مبلغ خطیر و نثار بسرخ بطریق نذر پیش او فرستادی و شیخ ان جمله را
بما کول خویش صرف نمودی مردم قزوین انجناب را بطریق سرزنش گفتند که او را
از ملک فارس مردم میدهد و مال خلاص میخورد این سخن بسمع شریف شیخ رسید
فرمود که ایشان چون مال این جماعت را که تصب گرفته باشند حلال می دانند
چون ایشان مارا ده خرده نهند خلیت ان بطریق اولی لازم می آید الخ ما قال
و سبحان الله تعالی نقلا عنه بالجمله الحلاق اسم خلاص بر جمیع بادشاهان الموتیه
خلاف واقع و خلاف تصریحات ارباب تاریخ است و نیز الحلاق اسم خلاص
بر بعضی از آنها که احداث اباحت نموده نبوده باوجود اشتراک بعضی صوفیه با انها
در استحلال اباحت و عدم الحلاق لفظ ملحد بر ان صوفیه ترجیح بلا مرجح است بلکه بالجمله ملاحده

بالموتیه باین امور محل نظر است زیرا که عاکفان مقام جمع را ازین قبیل بسیار و قا
در پیش می آید و تاویلات کاشی در ضمن تفسیر قوله تعالی و لکن منکم امة یدعون الی
الخیر صفحه ۱۰۱ می فرماید و فی لیکن من جملتکم جماعة عالمون عاملون عارفون اولوا الاستقامة
فی الدین کشیوخ الطریقة یدعون الی الخیر فان من عرف الله لم یعرف الا الخیر اذ الخیر
المطلق هو الکمال المطلق الذی یتکمل الانسان بحسب النوع من معرفة الحق تعالی
و الوصول الیه و الافضاء الیه یتوسل به الی المطلق اذ الکمال المخصوص لکل احد علی حسب
اقتضاء استعداده الخاص فالخیر المدعو الیه الحق تعالی و اما طریق الوصول الیه و
المعروف کل امر واجب او ندب فی الدین و تقرب به الی الله تعالی و المنکر
کل محرم او مکروه بعد عن الله تعالی و کل فاعله عاصیا و مقصرا نعوذ بالله من ان نکون له
المتوحدون الاستقامة ثم لکون لهم مقام الدعوة و لا مقام الدعوة و
لا مقام الامر بالمعروف و النهی عن المنکر لان غیر الموحد انما یدعو الی طاعة غیر الله
و غیر المستقیم فی الدین و ان کان موحدا ربما امر بما هو معروف عنده منکر فی نفس الامر
و ربما نهی عما هو منکر عنده معروف فی نفس الامر کما مر بیانه فی مقام الجمع و اجتنب ما فیه عن
الخلق فتکبر اما یستحیل محرما کبعض المکروهات و التصرف فی اموال الناس و یحرم جلالا
عندهم و ما کتواضع الخلق و مضافات الاحسان و امثال ذلک و لذلک لهم الاحصاء
ما بصلاح الدین لم یبق لهم حجاب و هم خلفاء فی ارضه و مراة الاسرار در احوال
شیخ جلال الحق الدین آورده که وی مرید و خلیفه و جانشین حضرت شیخ شمس الدین بود
او هیچ وقت وی از محبان و محبوبان این طایفه نبوده سالی عظیم و طبعی کریم و لطیفی
سلیم و معانی مستقیم داشت و الحق در ریاضت و مجاهدات برخود نهاده بود که از غایت

شدت رجوع نفس اماره بصورتی موهوم منقطع شده از عوان مبارکش جدا افتاده
بداستقامت او هیچ فتوری راه نیافته چندان استغراق در وحدت مطلق براحوال وی
روشنا بود که هرگز نظاری دیگر روی نمی آورد و دگر در اوقات صلوة فرصت مریدان
که طالبانه بر آن می آمدند هرگاه بسر از مراقبه برمیآورد هر چه از لطف و قدر
زبانش جاری می گشت در ساعت بلا توقف بوجود می آمد و ساکنان مقام ناسوت
را بر ادراک توجه بمقام جبروت و لاهوت میرساند و بعالم نیرنگ آشنا میگردانید
چنانکه از ترتیبت مریدان و هدایت مستفیدان هرگز از وقت نظری بحوزه داشت
از نجا قیاس باید کرد که شغل مخدوم شیخ احمد عبد الحق شاه یا از پرداز جمیع مشاغل دنیا
و آن دیار را دریافت و دست تصرف هیچ یکی از مشایخ وقت بر وی کارگر نشد
الا انکه در کمند ولایت شیخ جلال الحق افتاده بدام تربیت او پرورش یافت و گوی
سبقت از شیخ جلال الحق بغایت مردی عالیشان و صاحب دولت بود و در قصبه بانی
بثبات سکونت داشت و سلسله نسب او بچند واسطه بامیر المومنین عثمان بن عفان
رضی الله منتهی می شود و شیخ جلال الحق بغایت مردی عالیشان و صاحب دولت بود
جمالی باکمال داشت و از دولت بود اسراف در لباس و اسباب و غیره بسیار میکرد
و عیش بسیار خوش می راند و بخشش بی اندازه می نمود و روزی از اتفاقات حسنه
در عنفوان شباب جامهای فاخره پوشیده و عطریات بسیار مالیده بر اسب عراقی
اراده حرم سوار بیش خانقاه حضرت شیخ شمس الدین ترک بگذشت نظر کیمیا اثر آن حضرت
بر جمال شیخ جلال افتاد و از تصرف ولایت او را بخود جذب نمود چنانکه از اسب فرود
آمد و سر بر قدم آن حضرت نهاد و بشرف ارادت فائض گردید و از جمیع مرادات

مرادات صوری و معنوی ترک و تجرید حاصل نموده بقدم صدق در خدمت آن حضرت
در آمد و سالها بخدمتش قیام داشت و تر تنها یافت تا انکه بمرتبه تکمیل و ارشاد رسید و
بعد از وفات شیخ شمس الدین ترک بر جای او به ارشاد مکمن گشت و کم گشتگان بادیه
ضلالت را براه حق هدایت می نمود و جای کثیر و شهر عظیم دوید او از هر طرف
و از هر قسم مردم روی نیاز بدو آوردند گرفتند و تصرف در خرج سفره و بساط
و بخشش بسیار ظاهر شدن گرفت چنانچه معامله از شمار و قیاس گذشته بود در هفته
از تصرفات بخشش بلیغ می نمود اما چون در وقت کلاه داران از زمان قبض بخشش
شیخ شمس الدین ترک گذشته بود که ترا این هم زادم زا نهم زادم نبا یران نهج نوع انسان
معیشت کمی نیکرد املاک و اسباب و اشتر و غیره هر خرد و بات بیش از
پیش بنظر بندگان می آمد و دولت با برکات با و از همه هر لحاظ بود و از غلبه استغراق
بدولت وحدت بر روی کون و مکان و بطریق بران خود مشرب قلندریه زاهد باطنیه
بر نفس خود برپا میداشت در هیچ موجودات التفات نمی کرد و چون حضرت شیخ احمد
عبد الحق و حلقه مریدان او در آمد و کلاه ارادت از دوشش نیوشیده لیکن طریقت
او که از عالم تجرید و تفرید الفت گرفته بود از این اسباب معیشت منصرف گشته چنانچه
شیخ عبد القدوس در ملفوظات آن حضرت نوشته است که روزی بعضی مریدان حضرت
شیخ جلال الحق او را مهمان کرده بودند و همراه طعام خرزی شکرات آورده بودند
چون نظرش بر شکرات افتاد فرمود این چه بیخ بیت است پس بی ذوق از آن مجلس
برخاسته پیش جلال الحق آمد و پس داده برآمد و از آباد انی شهر هم گذشته راه
دیه پیش گرفت و هر جا دریا دیه می گشت بهیچ طرف راه دیه نمی آمد تا علاج شده

برسر درختی برآمد مردمان غیب نمودار شدند و چون بآنجا رسیده پرسید که ایشان کدام
جانب است جواب دادند که راه بر در شیخ جلال الحق هم کردی تا سه مرتبه همین سخن
تکرار کرده ایشان برفتند و در اثر نظر شیخ عبد الحق غایب شدند پس او را یقین شد که
ایشان از رسولان حق بودند از امر حق بودند هدایت کرده اند که کشود کار او در
حضرت شیخ جلال الحق والدین است پس از آنجا اعتراض نموده بود توبه کرد و در کمال
ارادت متوجه خدمت آنحضرت گشت دید که آن حضرت طاقیه بر سر دارد و تسبیح حق
بدست خود گرفته مشغول ذکر بر دراز کشیده است و در آن محبوب القلوب می بیند
پس او را اختیار سر در قدم آن حضرت آورد و در ازکمال مهربانی سر او را برداشته در
کنار خود گرفت و از سر نو کلاه و دلالت دار بر سرش نهاد و با سرار حق آشنا گردانید
و تلقین وصیت فرمود که با با عبد الحق امروز مهمان من باش بعد ازان بخدام خانقاه
خود امر فرمود که طعام از هر جنس موجود کنند و مسکرات از هر قسم نیز حاضر آرند چون
طعام و مسکرات از هر اقسام آورده بر سفره اخلاص آراسته شد شیخ احمد عبد الحق
را با دیگر یاران محرم طلسبده بنشست خود نشانده روی مبارک بسوی شیخ احمد کرد و همان
احدیت بیار فرمود که با با عبد الحق تراوندی که از حضرت احدیت او خدا دانی و بعید
نیداری دست بران فرن دراز وی اعراض کشته بمجرد شنیدن این کلمه تسلط بر
حال توحید حق افتاده و امواج تجلیات الله نور السموات والارض بر دلش تابان
او گردد و در هر جا نشانده نیا تولوا فثم وجه الله رو نماید و از غایت تجلیات
ظهور حق متحیر شده بخود در افتاده و زاری کرد تا در گوشه خانقاه
افتاد و ماند و ماسوای حق مطلق از لوح سینه او محو گشت بعد چون کرامت

امکان بر فشاند بجرد اجابت کرد خبری نماند الغرض روزی حضرت شیخ جلال
الحق والدین از کمال الطاف بر سر وقت او رسید و فرمود با عبد الحق خبری اختیار
کن و هوش باز آی و بجز سر ار استغراق برآورده معروض داشت که تا غایت
نمیدانستم که چه میخورم و از کجا و اکنون حیرانم که چه خورم و بر که روی آرم و از
که اعراض نمایم و میان پاک و ناپاک چطور فرق کنم بزرگی در همین مقام گفته است همت
غیر تشنه غیر در جهان نگذاشت لاجرم عین همه اشیا شد روزی در عالم شکر
بزرمانش گذشت که والله محمد حجاب آمد و در روی پاک حق را حجاب
و بعضی الفاظ شطحیات دیگر هم بر زبان آورده در شرح لمعات فخر الدین عراقی آورده
چه بگویم که درین روزگار نامهوار صوفیان بسیقلی و قاری نمی پرداخته اند خنیا
در طریقه اسلام بمجرد اشاره و حوزه از صف محققان رنگ و تبسیه و رنت و
لباس خواسته اند بگوی از طریق معرفت و خداشناسی بنام ایشان نرسیده و کفر
گفتن و اباحت و الحاد را توحید نام نهاده اند و چون وقت طاعت و عبادت در آید
گویند خدای را طاعت ما چه حاجت است اولی نیازست و بعضی گویند آنچه خدا تقدیر کرده
همان است عمل ما سودی ندارد و بعضی گویند ما از بهشت او نمی خواهیم ما را دیدار می باید
عاشقانیم چه پروای نماز و روزه هم نماز و روزه کار زاهد انست انتهی چون مکتوبی
که حسن صباح در جواب رقعه سلطان ملک شاه سلجوقی نوشته بجز از مجمل اعتقاد و اتصاف
او بکمال فضل و استعداد است مارقعه سلطان و درین مقام مذکور می شود رقعه سلطان اینست
تو که حسن بن صباحی دین و ملت تو بدا کرده مردم را میفریبی و بر دای روزگار بران
می زنی و بعضی مردم جهال خیال را بر خود جمع کرده و نخستان ملاحم طبع ایشان را میکوبی

ایشان میروند و بی محابا مردم را بکفار و میرمنند و بر خلفای بنی عباس که خلفای اسلام
و قوام ملک و ملت و نظام دین و دولت بدیشان مستحکم است طعن می کنی باید که از این
ضلالت بگذری و مسلمان شوی والا لشکر بتعیین فرموده ایم موقوف اند تو با خود
خواهم بود و زنهار زنهار که بر جان خود و مسلمانان خود رحم کنند و خود را و مسلمانان
خود را در ورطه ملامت نیندازد و با سیاست حکام قلاع معذور نشود و حقیقت داند که اگر قلعه او کوه
است برجی از برج آسمان باشد بعنایت ایزد سبحان و تعالی با خاک یکسان تمام و خراب
خواهد شد چون صدر کبیر ضیاء الدین بدینگونه رسیده و مثال سلطان نزد او رسانیده مضمون آن را
غریز و اشتم و مثال سلطان بر سر دشتم و نهادم و بدینکه سلطان این بنده را یاد فرموده
بود سر مفاخرت بایوان کیوان رسانیدم شرحی از احوال خود و اعتقاد خود باز نمودم و تمام
امید بندارم که احوال را بندگان درگاه سلطان اصغا فرمایند و در باب فکری کنند و
در کار من با سکان دولت که حضمی ایشان با من سلطان را معلوم است تحصیل انتظام الملک
مشورت نفرمایند بعد ازان هر چه رای جهان آرای سلطان از نخجوان در من در دل قرار گیرد
و بتحقیق پیوندد و بران مرتبه ای ازان کمتر نباشد و اگر من که حسینم ازان بگردم از دین
مسلمانی برگشته باشم و بر خدای تعالی و پیغمبر حق عاصی شده ناملا اگر سلطان با من و در کار
من خصمان بی عنایت شود و بر اینه مرا نیز اندیشه کار خویش باید کردن مرا که خصم قوی در کار
است که حق را در محل باطل فرا تواند نمود و باطل را بموضع حق تواند نشاند و این چنین بسیار کرده
و در حق بنده نیز این حال واقع شده و شاید که برای سلطان بوشیده نمانده باشد اکنون هم این
حال بنده انست که بدیدم مردی بود مسلمان و در مذهب امام شافعی مطلق
در انواع علوم

علوم ماهر شدم خاصه در علم قرآن و حدیث بعد ازان در رد دین بدعت آمد و در کتب شافعی بر
فضیلت فرزندان پیغمبر صلوات الله علیه و علیهم و امامت ایشان روایت بسیار یافتم
بر مام خاطر من بدان طرف میل نمود و ایم در جستجوی امام وقت بودم تا کار من بواسطه تکلیف
حکام روزگار بدان رسید که در کارهای دنیا که خلایق ان را بزرگ میشمرند قدم
ازان حد در پیش مرا فراموش گشت و تمام دل بر کار دنیا و خدمت مخلوق نهادم و کار
خالق پس پشت انداختم حق تعالی انگار از من نپسندید و خصمان بر من گماشت تا مرا با خطر
ازان برون انداختند و من گریزان شدم و در بیابانها و شهرها می گشتم و خلافت و حرمت
بسیار بر روی من میرسید چنانچه برای سلطان پوشیده نمانده باشد احوال من و نظام الملک چون
حق تعالی مرا ازان ورطه سلامت برون آورد دانستم که دل بر کار مخلوق نهادن و کار
خالق پس پشت انداختن خصمان بر ما گماشتن است و از روی
بعد از شدم و در این مقام داشتم احوال و اوضاع انجا باز دانستم تفحص حال خلفا کردم
و پیشوایان دین مسلمانان خلفای عباسی را از مرتبه مروت و فتوت مسلمانی بیرون
یافتم چنانچه دانستم که اگر بنیاد مسلمانی دو نیاد ری امامت و خلافت ایشانست کشوده تر
ازان دین بهتر است و از خدا و پیغمبر شدم خلیفه وقت امام مستنصر را بود تفتیش حال او کردم
خلافت او را از خلافت عباسیان و امامت او را از امامت ایشان برحق تر دانستم و
او را آوردم و از خلافت عباسیان بکلی الوجه بیزار شدم و خلفای عباسی از احوال من
واقف شدند و در طلب من نیت ها کردند فرستادند تا مرا در راه بگیرند حق تعالی مرا ازان ورطه
خلاص داد و سلامت بمصر رسیدم بعد ازان خلفای عباسیه سه اشتر و اند زر با میر الجیوش
بمصر فرستادند و نامهای دیگر نیز فرستادند که حسن صباح را بسیار او را بفرستند

چون غایت المستنصر بالله که خلیفه بغداد است شامل احوال من نبوده و از ان
ورطه خلاصی یافتم چون خلفای عباسی امیرالمومنین را بر من اعالیه بودند مرا نام زردم
کردند تا کفار فرنگ را دعوت کنم از احوال سمیع مبارک ان امام بسیط مرا در پناه
خویش گرفت بعد ازان منشور داده فرمودند که بدانچه دانم و توانم مسلمانان را باراه راست
آرم و از زمانست خلفای مصر و حقیقت احوال ایشان بیانکنم و کار سلطان را استعانت
اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم در طالع باشد هرانچه از سخن من نگذرد و همچنانکه
سلطان محمود غازی بستکبکین بدفع و قمع ایشان موجب است بخیر و شر ایشان از میان
مسلمانان کفایت کند والا دور کار نباشد که کسی ایشان را کفایت کند و ان ثواب ذخیره نهد دیگر
انچه فرموده اند که دین و دولت تو پیدا کرده خود بالله که من جز دین و دولت تو پیدا نکنم
دانید دین که من دارم در وقت رسول علیه السلام صحابه را همین مذهب بوده
تا قیامت مذهب راست این است و این خواهد بود و اکنون دین من دین اسلامی است
اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمد رسول الله مرا بدین و کار دنیا هیچ التفاتی نیست
امیدوار که می کنم و این گفتگو که می گویم خالصاً لوجه الله از برای [illegible] کنم و اعتقاد من
انست که فرزندان پیغمبر علیه السلام بخلافت از بهر خود از فرزندان عباس مستحق
باشند بعد از فرزندان عباس مادر دمان نیکوزندگانی باشند لاالقدر و رحق تر دارد که تو
که ملک شاهی را روا داری که بعد ازین رخت در مشقت که بتر رسیده است و دشمن
راز اقصای مشرق تا باقصای مغرب و از محاذی قطب شمال تا باقصای هند و ستان
لشکر کشیده در مملکت بدست آورده امروز این مملکت در دست سپران
باشد و سپران تو کرد جهان بر کجا از ایشان فرمایند بفرمان

ایشان نپیچد روا باشد فکیف که فرزندان عباس کسانی اند که من انچه از فضایل ایشان
مشاهده کرده ام شمه جزانکه که در هیچ دین و ملت هرگز کسی را ندانسته ام و ندارد
و از ارکس نی باشند که از احوال ایشان واقف نباشند بدیشان اعتقاد کنند و خلافت ایشان
بحق داند من که از کار و حال ایشان واقف شده ام چگونه روا دارم و ایشان را بحق
دانم اگر حضرت سلطان بود ازین که بر احوال واقف نشود و بقصد و قمع ایشان بر نخیزد و شر ایشان
از میان مسلمانان کفایت نکند نمیدانم تا در قیامت در وقت سوال چگونه جواب دهد
و نجات چه گونه باشد تا بوده ام دین من این بوده و تا باشد چنین خواهد بود و والله کار نداشته
ام و ندارم خلفای اربعه و عشره مبشره را همه دوستی ایشان در دل من تمکن تمام
بوده است و هست و خواهد بود و هیچ دین تو پیدا نکرده ام و ندانسته ام و هیچ مذهبی
نهاده ام آیین از دین نبوده است این مذهب که من دارم در وقت رسول علیه السلام
صحابه را همین دین و مذهب بوده است و تا قیامت راه راست همین است و همین خواهد بود
امید بر این سخن که من و اتباع من بر بنی عباس طعن کرده ایم هر کس که مسلمان و از دین و
دیانت اگاه باشد چه گونه طعن و تشنیع نکند بر قومی که نهایت و نهایت ایشان بر زهد
و تقشف و فقر و فنا بوده است و خواهد بود هر خبیث و احوال ایشان
بر همه جهان روشن است امابر سبیل اجمال میکنیم تا مرا از حضرت سلطان حجت نباشد
اول از کار ابو مسلم و رائیم که ان چنان مردی که جنبه ان کوشش نمود و در حمت اختیار
کرد تا دست استیلای ظلمه بنی مروان از عرب و عجم و ما و ما وراء النهر از مسلمانان کوتاه
گردانید و نخست که لایق حال ایشان بود بر خاندان پاک پیغمبر علیه السلام خروج
نمودند و بر ایشان را العدل و الانصاف بیارست با او چه گونه عذری کردند خون او بر نخشیدند و جنبه

هزار او فلاد پاک پیغمبر علیه السلام در اطراف و اکناف عالم شهید کردند و جمعی مسروق
که در کوشتهاد و پیرانها بمانده بودند خود را از لباس سیادت بیرون کشیده تا جائی
بر کنار رودبار رفتند و نشستند که شب بدام و روز تا دام اعلام مشغول بودند و بدین
فاد ایشان بجائی رسید که هارون را که افضل و اعلم ایشان بود و خواهر او زبیده
را در مجلس شراب با خود حاضر میکردند تا هر ساعت که خواستند از دخول مجلس منع نکنند و هر
جعفر برمکی که یکی از مقیمان مجلس او بود با خواهر او فاد کرد او را از پسری شاید
و پسر او را از پیرون نهان کردند تا سال که هارون بحرمخانه پسر را ایجاد بیند و
جعفر را از جای بکشد و خواهر دیگر محمد نام خود تر از او بود در حسن و جمال بکمال
بیرون او را از خود نزدیک کرد و میان ایشان فاد واقع شد بطبیعه مشهور است
که بعد از وفات پیرون امین که پسر او بود این محمد را که عمزاده او بود با ارث داد کرد
مقصود امین این بود که این محمد یکرباشه خود امین برسید یا عمه او زبیده دیده جای
سبب محمد در جواب امین گفت پدرت در بغداد گرد از خرگه داشت که مراحات
گذاشت دیگر بزرگی چون ابو حنیفه کوفی از ارکان اسلام نیافریده تا
صد تا زیانه زنند و چون منصور علاج مقدار را بردار کشید بدرد از گردار
اعمال ایشان بر شمارند عمر آدمی بدان نرسد امثال این طلقهای راشدین را امثال این
ارکان اسلامی که قوام ملک و ملت نظام دین و دولت بدین بیان است اگر
من یا غیری در حق ایشان طعن کنیم یا در ایشان عاصی شوم انصاف باید داد
که محق باشد یا مبطل نرسیده کار بانکه جهال را فریفته ام تا در قصد کشتن من
این نیز از ارباب بصیرت روشن است که هیچ خیر از جان شریف تر نیست

و هر کسی از سر جان بر نخیزد خاصه بسخن چون من کم بضاعت دلیر نتواند که مقصدی چنین
کار شوم از صد و دو خراسان جمعی از غلامان سلطان و کماشتگان نظامی در ایام معاملات از
طریقیکه بیشتر از این در میان مسلمانان رسم و عادت بود و منحرف گشته اند بعضی بتوراث
مسلمانان و حرم زاده و عباد و رازی می گشتند و بی محابا بزبان راد حضور پیران
می گشتند و بعضی در باب معاملات دیوانی انصافی می گشتند و هر چند که مردم صاحب
واقعه مستغاث بارکان دولت می شوند بمجلس نمیرسد بلکه بر داد خواه می آید
نظام الملک که قضای ملکست خواجه ابو نصر کندری را که در هیچ عهد از شیخ بهائی
در هیچ ملک چنان کدخدای بایی در میان کار نهاده بود و بتر از بر انکه در زمان سلطان
تصرف می کند شاگرد و وزیر میان بر داشت امروز ظلمه و عوانان با خود همکار کرده
و از جمله آنکه وقت خواجه ابو نصر ده درم میگرفت و بخزانه میرساند و اینجا ده درم میگیرد
و نیم درم بوجه کار سلطان می کند و محقری بفرزندان او میدهد باز ده و باقی بحرج و خزان و
بیران و دلداران خود میکند و هر انچه بعمارت خشت و گل بر اطراف مملکت صدقه
می کند اظهر من الشمس کجا بود خواجه ابو نصر را بسر و دختر کدام روز نیک دنیا صرف
کرد و بجز و کل مردم روزگار را در حصین عجز و فرو ماندگی همیچ باب امید حاجت
نیست اگر بعضی از اضطرار روی عاریت ترک جان خود بگویند و دفع خود نکنند یا دو از ده
نفر گشته شوند و در میان نباشد دار کشند و در میان نباشد بهمت وقت ضرورت خرمائی
لرزند دست بگیرد و شمشیر تیز نکند حسن صباح را بدین قضایا چه مدخل و صباح
را فرزند و کدام کار خود و در دنیا بوقوع پیوندد که نه قدیر انسانی ملکی گشته باشد
حاشا که مرموده اند که اگر ترک اینوع بگفته ایم و الا اشارت فرمائیم تعوذ بالله

کرازمن که جسم کاری که صادر شود که خلاف رای بندگان سلطان باشد فاما چون
قوی میستمند و در طلب من جد همت کوشش می کوشند بجید این کوشه بدست آورده ام
و بناه خود ساخته ما سائی حال خود انهای درگاه سلطان کنم و بعد ازان که از کار خصمان
فراغ حاصل آید روی بدرگاه سلطان آورم و در سلک باقی بندگان منخرط گردم
انچه از دست من برآید در بهبود کار دنیا دلیس افتاد کار دنیا آخرت سلطانرا بکوشم والا
کرازمن بخلاف این صادر شود و در نتایجت امر سلطان نکنم مرا در دنیا سرزنش بود و
از دور و نزدیک خلایق را برمن ظفر رسد و کوشند خلاف رای خود کرد و ذار کار سلطان
اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم بی بهره ماند و خصمان مراد درگاه سلطان
آرزو و حرمت افزاید و در حق من خبرها افترا کنند که من از آن بیم باشم و در نیکوی که ازمن
در دین و دعوت صادر کرده و میشه ی در میان مردم شهرت و بند و نام ننگ مرا
بد کنند اگر من با وجود حضمی نظام الملک و انکه در حق من بسیار جور کرده و می کند
خدمتکاری سلطان پیش ام دل در کار نظام الملک تا بخ دارم چون منافعت عیان
سلطان می باید کرد از فرمان ایشان کرز نمیرسد می شود و منازعت ایشان سلطان
معلوم است و انکه در طلب من چه سعی بجکرده ند تا در ان وقت که من بمصر رفتم مرا بدست
آورند بعد ازان در راه برمن دست نیافتند و در عقب من فرا وان مال
بمصر فرستادند و امر الجیوش را خدمتها کردند تا اراده قصد من کرد و اگر نه عیان است
المستظر بالله بود نی که خلیفه بحق است در ان ورطه فرو رفتی و آخر مان رسید که
امیر الجیوش و لشکریان مرا راه نامزد فرنگ کرد که از نجا کفار فرنگ را بخود
کنم افضل خدای تعالی ازان ورطه خلاص یافتم بعد از زحمت و مشقت بسیار که در بند بن سال

کرد چون سال من رسید بعراق افتادم و ایشان در طلب من بجهان سعی همیکردند امروز که
من بدمشق رسیدم و دعوت خلفای علوی ظاهر کردم و چند دشکاه در طرستان و
فهستان و جبال بدست آوردم مردم بسیاری از رفیقان و مومنان و شیعه علویان
برمن جمع شدند و عیاسیان این همه نوع ازمن خایف و ترسانند هر ذره مزاج معارک سلطان
را متغیر گردانند و در قصد و نقصان بجان کوشند و ممکن که مرا از سلطان طلب دارند
ان هنگام معلوم نیست که کار چگونه دست دهد و بهر گونه که دست دهد از شقوتی خالی نباشد
اگر سلطان اجابت ایشان کند برانها القا کرده باشد و در مذهب مروت مذور نباشد
و اگر اجابت التماس ایشان نکند بعضی از جهان که مخالفت ایشان می کوشند زبان تشنیع
بسلطان دراز کنند که غاشیه رد و ش انداختن و در سراب پیاده رفتن چه بود
با وادن حسن صباح و نقل کردن میان جانبین بمکارحت و مقاومت انجامد و توان دانست
که با آخر چه بدان حدیث این سرسنگ که فرموده اند که اگر برجی از برج آسمان باشد بزمین
آوریم و درین معنی مقیمان این سرسنگ را از سخن مجن روزگار دلوق هست که بمه تهای دراز
را زدست ایشان مدد بخواهد شد کاران تعلق بعنایت الهی دارد حالا من که در ین گوشه
نشسته ام و انچه برین فرض و سنت کرد انیم اندیجای می آوریم و از خدا و نیم در میخواهم
تا سلطان و ارکان دولت برراه درست آیند و خدای ایشان را دین حق روزی کرد تا
و فساد و فسق عیاسیان از میان خلق برود و اگر سلطان از معادت دین و دنیا
همراه بود بمخالفت سلطان اسلام محمود غازی رحمه الله را نیکار آمد بود و بدفع شر ایشان
از میان بندگان خدای تبارک و تعالی کم کردند باید روزگار باشد که پادشاه عادل
در کار آید و این کار بکند و مسلمانان را از جور برهاند والسلام علی من اتبع الهدی

بالجمله انچه برجوع از کتب سیر و تواریخ معلوم می شود آنست که نظام الملک که وزیر مشهور
معروف بود عداوت کلی با حسن صباح داشته فضلا و علمای این عصر و سایر ارکان
دولت ملکشاهیه پیش خاطر وزیر محاسن و کمالات حسن صباح و بنظر خلایق مقابح
و رذایل او نموده احوال تکفیر او نموده و قدح در نسب نزاریه که دست او دیرجاه و حشمت
حسن صباح بود نمودند تا طوایف انام آنها را حقیر و ذلیل و کافر و بد مذهب دانسته و در محاربه
و مقاتله و دفع آنها متفق گشته در استیصال آنها کمر سعی بمیان جان بسته و دقیقه از دقایق
جد و اجتهاد فروگذاشت نمانید ظاهر است که قول خصم غیر منیه عادل مسموع و معتبر نیست بلکه
در مقدمات حسابیه که مبدهی اند و تشکیک مشککان ازان راه نمی یابد و نوعی تلبیس
و تلبیس نمود که باعث اشتباه عوام کالانعام گردید و فرجمع و خرج ممالک محروسه ملکشاهیه
که حسن صباح بدیهها نموده در کمتر از چهل روز بکمال جودت و متانت درست نموده بود
استبعاد کرده و ان همه سعی جمیله و توغل او را که در علم سیاق داشت هیچ نظر بادشاه
ملکشاه که از عقل و شعور بهره نداشت و از احوال ملک بخبر بود و بدم مذهب در حسابیات
خلق گردانیده بحدیکه او را در دیوان ماندن بحضور بادشاه نمانده و گویند در مسایل نظریه که تا
صباح بان قایل بود نیز تشکیک و تلبیس نموده در تکفیر و تجهیل و تحقیق و تضلیل او
متمایل شد و حد نمانده استبعادی ندارد و استبعاد در ین است که متاخرین که مرهون
احسان نظام الملک نیستند این همه بهتان سراپا را که ساخته و پرداخته نظام الملک
هوا خواهانش بود صدق و صواب انگاشته در کتب خود درج نموده نمیزیه و وی منزل تصور
نمانید و از انجا که این مقدمه نیز ذکر احوال حسن صباح و باعث عداوت نظام الملک و
ملکشاه با او واضح نمی شود و لاجرم از تطویل نمیدیشیده بذکر عبارت روضة الصفا و

الصفا و وصایای نظام الملک که برای بعضی اخلاف خود نوشته میاورد تا بموجب
مجملی از احوال سایر سلاطین حمیریه نیز از ایه الموتیه نیز بطریق تذییل اقدام نموده تا مناسب غایت
و باعث افتراء و بهتان نظام الملک و متابعانش در باره حسن صباح و ملوک نزاریه
برسته اند بر همگنان کالشمس فی رابعة النهار روشن گردد و در روضة الصفا می گوید حسن بن
صباح بعضی از امور خان گفته اند که در نسب حسن بمحمد صباح حمیری نقص می شود و خواجه نظام
الملک طوسی در باب قدح فرموده خواجه مذکور گفته که امام موفق نشابوری از کبار
علمای خراسان بوده و بسیار معتبر و متبرک بسن شریف از شتا و نیج گذشته بود
شهرتی تمام داشت که هر فرقه که پیش او قرآن میخواند و حدیث قرائت می کرد بمذهب
و اقبال میرسید نیشابور بدرجه بافقیه عبد الصمد مرا از طوس به نشابور فرستاد تا در مجلس
ان بزرگوار بالستفاده و تعلم مشغول گشتم و او را با من نظر عنایت و عاطفتی و مرا بخدمت
او التفاتی تمام پیدا شد چنانچه مدت چهار سال در خدمت او بسر بردم و کسیم عمر
خیام و محمد دل حسن صباح در نور سیده بود ندیم در ان مجلس پس من با جودت فهم و
قوت حفظ و غایت تخیل و با من اختلاط می کردند و چون از مجلس امام بیرون آمدیم
در مرا فقت می آمدند و یا یکدیگر درس گذشته اعاده می کردم حکیم نشابوری الاصل
بود و پدر حسن صباح علی الشخصی متشرع و متشیع بمذهب خشت العقیده بود و در مملکت
ری اقامت داشت و ابو مسلم رازی والی آن ولایت لصفای سریرت و حسن عقیدت
متصف بوده چنانچه از عادات اهل سنت نشر و معادات تمام با ان معتقد اظهار مینمود
و چون امام موفق نشابوری مقتدای اهل سنت و جماعت بود ان مدبر جهت دفع تهمت
خاطر او را از نشابور برآورده و با ستفاده در مجلس امام مشغول گردانید و خود

بطریق زهد راه به اختیار کرد و کلمای بسیخنان اغزالی و الحاد او را زدی بنقل می کردند و
وقتی بگیفر و زندقه اش منسوب می ساختند و او انتساب خود و بوب کرده می گفت
که من از آل صاح جمیرام و در من از کوفه بقم و از قم بری آمد لیکن مردم خراسان خصوصاً
اهالی دولاب طوس بر من سخن انکار کرده می گفتند پدران او در روستای اسفولات
بوده اند القصه آن مخذول با من و حکیم چنین گفت که اشتهار تمام دارد که شاگردان امام
موفق به دولت میرسید اکنون سگ نیست که اگر همه نرسیم یک کس از ما خواهد رسید شرط
و پیمان میان ما چگونه باشد گفتم هرچه فرمایید گفت عهد میکنیم که هر کرا دولت فزونی
کرد و علی السویه مشترک باشد و صاحب آن دولت ترجیح نکند خود را گفتیم چنین شد
برین جمله عهد و پیمان واقع شده تا روزگاری برین بگذشت و من از خراسان
بماوراءالنهر و غزنین و کابل افتادم و چون معاودت نموده بقعله و کاخ اصفهان آمدم
و در سلطنت سلطان الب ارسلان نگیم عمر خیام نزد من آمد و آنچه از لوازم حسن
عهد و مراسم خفظ وفا باشد بجای آورد و مقدم او را موجب اکرام و اعزاز شمرده
بموقع و بعد ازان گفتم مرد صاحب کمالی ترا ملازم مجلس سلطان می باید بود چه مجلس و
امام موفق مصنف مشترک است لمع فضایل تو با سلطان بگوم و حال درایت و کفایت
تو نوعی در ضمیر وی مکمن کرد انم که بچون من مدبر جه اعتماد بر پس نگیم گفت عرق شریف و نفس
کریم و طینت مخشته و همت بلند تو مرا اظهار این مکارم ترغیب می کنند و الا چون من
ضعیفی را چه صلاحیت که در زیر مشرق و مغرب با من این چنین تواضعها کند و بیچک نیست که
در بن تکلفات صاوقی به تکلف و امثال این تخت علوشان و رفعت مکان
تو مقداری ندارد و لیکن حقوق احسان تو در حق من متکثر است و اگر همه عمر در قیام

مقام شکر بایستم از عهده که اکنون میخزیای بیرون نتوانم آمد و مرا همتی و منشی است که اگر
با تو در مقام حسن عبودیت باشم و از میزبانه که مرا بان دولت فزودی اقتضای آن نکنند
چه بحسب غالب مقتضی کفران نعمت است عیاذا بالله اکنون غنیمت است که بدولت تو
در گوشه بنشینیم و فوایه علمی و بدعای عمر و جاودانی تو مشغول باشیم و بر همین سخن
اصرار نمود چون دریافتم که مافی الضمیر خود بی تکلف می گوید بر سبیل تحت اسباب معاش
او هزار دو دست مثقال طلا بر املاک نیشاپور نوشتم و او بعد ازان معاودت نمود و تکمیل
فنون کرده خصوصاً فن هیئت و دران بدرجه رفیعه ترقی نمود و در نوبت جهانداری
سلطان الب ارسلان بمرو آمد و در علم کلمت توفیقات یافت و سلطان غیاث فرمود
و مبرات عالیه که کبار علما را باشد رسید اما آن مخذول را در ایام سلطان الب ارسلان
نام کم بود و در زمان دولت سلطان ملکشاه پیدا شد و در انسال که سلطان از مهم صاحب
دیوار ری سد ر سکین مرا دعوت کرد و در نیشاپور مخذول نزد من آمد و آنچه در وسع مخانسان
عهد و وفا و مراقبان صدق و صفا باشد از اعزاز و اجلال و اکرام حق القدوم با او بظهور رسید
و لیو با من تا لطفی مجدد و تفقدی بیمهد با او واقع نشد روزی گفت ای خواجه تو از اهل بهشتی
و ارباب کمالی و بشیر تو محقق است که دنیا متاع قلیل است روا باشد که از جهت دنیا
و محبت دنیا نفس مشتاق کنی و در زمره نقضون عهد الله میثاقه درای گفتم حاشا گفت
از کی میکارم بمثابت و الطاف بنهایت بنده دل می داری و لیکن خود میدانی که معاهده
میان ما و شما نه این بود گفتم سمعا و طاعة جاه و منصب بل سایر موروث و ملکت دنیا نسبت
بعد ازان او را بمجلس سلطان در آوردم و در حال مناسب تقریبات کردم و احوال گذشته
را کما هو حقه بود بسلطان رسانیدم و چندان از وفور دانش و محامد سیر و مراعی

اخلاق او با سلطان گفتم که بدرجه اعتماد و اعتماد رسید و او نیز سخن را بشخص مشعبه در زد و
و هر بود و خود را در لباس امانت و دیانت نمود تا در اندک فرصت در مزاج سلطان
تصرف پیدا کرد و بدان رتبه رسید که در بسیاری امور خطیر و مهمات جلیل که بر ای تی رود و دیانت متعلق
بود سلطان بنا بر سخن او نهاده و در امضای اقوال او اقتدا کرد و غرض از این تمهید آنکه او را بدین جا
رسانیدم و عاقبت از قبح سیرت او بعضه ها پدید گشته که ثبات آن تا مرسی چندین سال بر دیک
بود که سایه را منشور اکرده و چهره دراخر خیانت نفس بیکبارگی ظاهر کرده اند و آثار حسد از افعال و
اقوال او بدیهی ترین وضعی متولد شده و در اول که نفاقی می ورزید بمختصر سهوی یا جزئی خللی که در امور او
واقع شدی بانواع تضرعات و حیل صعوبت انگیختی تا بحضرت رسانیدی و بهیچ گونه تا اردی
کیفیت آن استفسار نمودندی و بتوجه موجه و تقریر مقبول آن را در خیمه سلطان ثبت نمودندی
و از جمله قصدهای او یکی آنبود که در صلب نوعی از رخام است که از آن ظروف سازند یکروز
سلطان گذشته بود که مقداری از آن با صفهان نیز باید برد و دیگر روز گران آنکاره تشخصی از اهالی سوق
العسکر بر سبیل سخن مطلع شده بود و بعد از مراجعت سلطان دو کس از سنگتراشان عرب را گفت که اگر
با نصد من سنگ رخام با صفهان رسانند آیا چه مبلغ توقع دارند هر یک از آن دو تن را با نصد تومان زیاده
خود نبرد اشتند و این با نصد من رخام را بر حمال خود قسمت کنند و یک تن را دو یک شتر بود
یک تن را چهار هم شتران را مساوی بار کرده و با صفهان آمده چون سوی بر سید و خبر رسانیدند
سلطان متوجه شده سوقی را خلعت فرمود و سنگتراشان را هزار دینار انعام فرمود و مراکشته بر بالست
کن صاحب آنش شتر با سیصد دینار و صاحب چهار شتر را چهار صد دینار و دوم این سخن بر ان مخدول
رسیده گفت در قسمت خطا کرده است و مال سلطان بنا واجب داده خوش میخی بر بست سلطان
با قی گذاشته هشتصد دینار با لک آنش شتر با بیتی داد و قصد است دینار با لک چهار شتر بهزار

الهی و نصرت ایزدی تائید نیافت و بوقت عرض آن دفتر حالت باد لاحق شد که بر
درگاه و دیگر پیش مجال اقامت نماند و اکران محمد دل عیاذا بالله در آن مجلس چنان انگشتی
نمی یافت تدارک کار بغیر تجربه دی در آخر اختیار کرد و هیچ خیر دیگر نبود تا اینجا از روزی سالنامه
و صیاد که نظام الملک بحمت اولاد خود تالیف نموده مرقوم شده صاحب روضة الصفا سلمه الله
بعضی مورخان گفته اند که در ان زمان که حسن صباح ملازم رکاب سلطان ملکشاه بود
سلطان راز سر خواجه نظام الملک اندک غباری بر خاطر خطیر نشسته از وی استشعار نمود که
بخدمکاه دفتری متضمن که مشتمل باشد بر جمع و خرج ممالک ترتیب تواند داد خواجه گفت دو سال
باید سلطان فرمود که دیری نگذرد حسن صباح از سلطان متعهد شده که بحمل روزگار تمام کند سلطان
بنا بر التماس او مجموع نویسندگان را بملازمت حسن اشارت فرمود و ان مهم خطیر را باو حوالت
کرد و حسن وعده وفا نمود و در حمل روزگار دفتری متضمن بکیفیت مرتب ساخت و خواجه این خبر
شنیده مضطرب شده و بر رای غلام خود رفت که با غلام حسن دوستی می ورزید گفت اگر
تو حیله کنی و اوراق دفتر حسن را از هم فرو ریخته و اثر کردن من هزار دینار ترا دهم و از ارادت
کنم غلام خواجه با غلام حسن در گوشه رفته و او را غافل ساخته دفتر بیرون آورد و خواجه طالعه
کفته اند که پیش از عرض دفتر خواجه نظام الملک در بیرون بارگاه سلطان با خواجه حسن
که دفتر نزد او بود گفت این اوراق من تا به نیم که چگونه دفتری مرتب کشته و خواجه
را حیا مانع آمده دفتر را بدست خواجه داد و خواجه بر متضمن ان دفتر وقوف یافته ان اوراق
را بزمین زد و خیانتی بر آینده شد و گفت و در همان دفتر نوشته شده
و چیره ان اوراق من غیر ترتیب جمع کرده ام خواجه حوالت این قضیه را بایشان داشت
و بعرض حسن نرسانید و بوقت عرض حسن دفتری دیگر با نیز ساخته او داد و او بر

و سلطان از جمع و خرج ممالک پرسیده حسن در جواب تاخیر می کرد سلطان متغیر
شده خواجه نظام الملک گفت که دانایان دوران تمام دفتری که در سال مهمات ملکی و جمعی
دعوی کنند که ان را در چهل روز تمام کنند لاجرم جواب از تاخیر ایشان متعرض نباشد بعضی گویند
که چون حسن در بارگاه سلطان دفتر را ابتر یافت به تنظیم و ترتیب آن مشغول شد
سلطان تعجیل می نمود و هر چه از حسن می پرسید حسن در جواب آن تاخیر می کرد تا سلطان
ملول گشته گفت موجب این همه تعلل چیست حسن جواب داد که دفتر ابتر شده است خواجه
نظام الملک فرصت یافته گفت که نه نشستن بر روض دارست که در تطیف او طنبی
تمام است سخن او اعتباری نیافته سلطان رنجیده خواست که حسن را گوشمالی
سزا دهد اما چون مربی دولت او بود این معنی را در توقف داشت بالجمله چون کار
حسن صباح از نزدیکان سلطان ملکشاه ارتکاش گرفت از اده خاطر بران آمده بود یافت
و از انجا که رخصت متوجه اصفهان شده و در ان ولایت در خانه رئیس ابو الفضل بنا بر انکه با خواجه
نظام الملک او را می طلبید پنهان شده و از انجا بسر حد مصر روانه شده و چون
حسن بحدود مصر رسید مستنصر بالله که خلیفه علویه اسماعیلیه در ان وقت حاکم مصر بود خبر یافته
فرمان داد که تا جمیع داعیان الدعاة ابو داود و شریف و طاهر مروزی و غیرهم رسم استقبال
بجای اورند و چون بشهر در آمد در منزل قرار گرفته خواص و مقربان خود را نزد او فرستاد
و صنوف احسان و نوازشان در باره او مبذول داشت و بر رای حسن یکسال
و نیم در ان سرا بین اقامت نمود و هر چند در اثنای مجالس مستنصر رسیدا ما مستنصر گوشه
و اشارتی فحوای او می نمود و در زبان بمدح و ثنا و تحسین او می کشود و عهد و پیمان
و دوستی کرد و کفر و بیگانی و اباب اعتقاد و ایمان بر دند که در همان چند روز تمام

اختیار امور آن دیار واقف کفایت او خواند بنا بود در خلال این احوال غبار وحشت
و نزاع میان امیر الموتش که بر دولت اسماعیلیه استیلا داشت و این صباح مالک رقاب
را که حسن بنا بر اصل مذهب خود که اعتبار نص اول دارد و نخست امام مستتر بر خود
را ولی عهد کرده علی را به بیعت او دعوت میفرمود و امیر الموتش بوسیط انکه خلیفه از ابراز عقیده
وی را از ولایت عهد خلع فرموده آن امر از آلبرد و بلرزش مستعلی تفویض فرموده است مردم
را از اطاعت او میخواند حون عداوت و تعصب این دو شخص بسر حد افراط رسید حسن از انجا
براه دریا بمصر رفت و شام رسید و از انجا بحلب رفت و انجا خیمه گاه اقامت نموده عازم
بغداد شد و از انجا بخوزستان رفت و از خوزستان باصفهان آمد و از ان دیار
بطرف یزد و کرمان توجه نموده بدعوت اشتغال فرمود و بار دیگر بحدود اصفهان
متوجه شده چهار ماه در الصوب مقیم گشت باز بخوزستان عزیمت نمود و انجا مدت سه سال بسر برد
جمعی کثیر دعوت او پذیرفتند در ان ایام داعیان چرب زبان بقلعه الموت و دیار
قلاع و تقاع فرستاده بود و بعد از تمشیت مهم مجرجار رفته خواست که بدیلمان رود اما
نخواست که از صدد در رحمی گذرد که در ان اوان نظام الملک ابو علی حسن بن علی طوسی
میکرد که هر وجه که باشد حسن را بکشد او در ابو مسلم در طلب وی الحاح و مثابرت تمام
مینمود بنا بر این بجانب بساری عنان عزیمت منعطف گردانیده از انولایت مراجعت نمود و
از انجا براه قزوین متوجه دیلمان شد و از انجا بقصبه که قرب الموت بود در ان قصبه چند روز
تمهد مشغول گشت و بود از انجا حسین تدبر بر ملکه مازاده ملک قدیر بر قلعه الموت صعود نموده بر
خوارج سرور از لقا یافت حسن صباح که اسماعیلیه او را سیدنا خواندند در زمان
بولایت رود بار و اعیان بالموت فرستاده بود تا مردم قلعه را الدعوة
مصر دعوت کند حسین قانعی که یکی از دعات بود دعوت او را قبول نمود و بالموت مبالغه تمام می نمود
و اکثر سکان الموت با او بیعت کرده بدعوتش در آمدند در ان ایام یکی از علویان
مهدی نام بموجب فرموده سلطان ابو الفتح جلال الدین ملکشاه بالموت آمد تا قلعه قیام
نماید و در بادی مصلحت وقت بحسب ظاهر با اسماعیلیه مکالفت می نمود و در زمره ایشان
طریقه بود دعاوی مهدی خون دیده کرد زمام اختیار قلعه و حصار از قبضه اقتدار او بیرون
رفت بلکه حسین بر که دعوت دعات حسن را قبول کرده بود بشب فرستاد و در بسته
گفت که این قلعه از سلطان ست بنا سب چنان می نماید که از خالفان او کسی در انجا
نباشد بعد از انکه لشکری بسیار هم را بالموت راه داد و اسماعیلیان حون بحصار در آمدند یکی از
مهدی پیروی نرفتند و بجای اسامی ایشان نام مهدی در دفتر اطاعه ثبت گشت و در
اثنا بعضی از هواخواهان ابن صباح او را القلعه مالا بردند بالکلیه مهد پیرا و یکرا اختیار نماند و این
واقعه در رجب سنه ثلاث و ثمانین و اربعمائه اتفاق افتاده مشهورات که در قدیم
قلعه را الرالموت می گفته اند و الموت عبارت از انشیانه عقاب ست و عدد حروف
این کلمات بحساب جمل تاریخ صعود ابن صباح ست بر ان حصار و حون کار حسن قهستانی از
زهد و تقوی بود با عتوی گفت که مقداری زمین که پوست گاوی بر ان محیط تواند شد این
قلعه بمن بفروش مهدی در مقام متابعت آمده حسن پوست گاوی بسان الفی راست کرده
بر گرد قلعه کشید و بهای آنرا حواله حاکم گرکوه کرد او را رئیس مظفر می گفتند و دعوت جد نیش را در قصبه
قبول کرده بود نوشته مهدی را در الموت بنا بر ام الی اخراج کرد و مهدی از قلعه بیرون
آمد با خود اندیشید که رئیس مظفر مردی دولتمند عظیم الشان ست محال نماید که بر قلعه این
مرد استیلا کند و چون تسلیم نماید بنا بر این در اتصال رقعه تاخیری نمود و چون بعد از مدتی

که بر ایشان افتاده فقر و احتیاج او را عاجز و مضطر گرداند نوشته حسن رئیس منظفر بردی
الفور شصت هزار دینار سرخ بروی بشمرده گویند حسن صباح رقعه را بانجات مختصر و موجز نوشت
عبارت رقعه محمدی علوی حسنی بود که رئیس منظفر حفظه الله مبلغ شصت هزار دینار رحمای زر الموت
مبلوی میباید می رساند علی النبی المصطفی و آله السلام و حسبنا الله نعم الوکیل و بالجمله چون حسن صباح بر الموت
مستولی شد بحصیر نهری فرمان داد از دو فرسخی بناهای قلعه آب آورند فرمودند تا در بیرون
قلعه اشجار میوه نشانند مردم بزراعت اشتغال نمودند و هوای الموت که قبل از صعود ایشان
صباح عفونتی تمام داشت نهایت خوش شده و بعد از استقلال در حکومت در استخلاص نواحی
الموت و مواضعی که قریب بآن بود مبالغه تمام نمود مجموع دماوند و بارسلطف و عنف
در تحت تسخیر و ضبط تصرف آورده حسین قائنی را که ذکر او گذشت با طایفه از رفیقان بدعوت
اهل قهستان فرستاده و ایشان بموجب اشارت بانولایت رفته اقناعی بدعوت کردند
و در ضبط و ربط دیار قهستان و اعمال و مضافات آن حسب المقدور کوشیدند نوحین حسن صباح
در ولایت رودبار بعضی مردم را به بند فریبی برخی را بتهدید و وعید متابع و منقاد گردانیده
در مواضع لایقه قلاع شامخه بنیاد نهاد و طنطنه کوس دولت و دعوت
نزدیک و ترک و تاجیک رسید یکی از امرای ملکشاهی را که لوای الموت افراخته بود و عزم
حمیتش در حرکت آمد با مقدار سپاهی که همراه داشت چند نوبت بنای قلعه الموت لشکر
کشید و هر کرا یافت از متوجه حسن صباح تیغ در وی نهاده و اموال ان جماعت را بباد غارت
و تاراج داد و چون بفرزان قلعه نزدیک نشده بود و آن امیر بوسته تاخت بنواحی آن
حصار رود و ذر قلعه میاور و از بین جهت مهم اسماعیلیه در حصار بیجر و اضطرار افتاده
که قلعه را بخلیفه مرو جریره سپارند و خود متوجه جانب دیگر شوند و چون

از تحال سلطان مانده طاعیا الکوت دست تطاول بهر طرف دراز کردند ظلم و تعدی اغاز نهادند
چون نظام الملک ابقر موده حسن صباح یکی از فدائیان بقتل آورد سلطان ملکشاه بعد از
کشته شدن او بخبید و روز فات یافت فدائیان اسماعیلیه دست تعرض از آستین ظهور برون
اورده امرا و عمارف را که بنا بر عصبیت دین و مذهب با انجماعه ملحد اظهار عداوت میکردند
کشتن گرفتند اصحاب اطراف لعب و نقض حسن صباح در ورطه رنج و عناد افتادند بدین
سلاطین زمان تقلع و قمع دوستان او فرمان دادند و فدائیان زخم خارد و خنجر دشمنان
را از پای در آوردند چون میان پسران سلطان ملکشاه برکیارق و سلطان محمد در طلب ملک منازعه
افتاده در ولایت عراق هرج و مرج ظاهر گشت رئیس مظفر که از امیرداد وحشی دیده بنیابت
او که در دولت برکیارق بمرتبه علیا رسیده بود بحکومت و اعمال اشتغال می نمود مسرت جوئی
بران داشت که از سلطان التماس نماید که زمام ضبط قلعه گردکوه را در کف کفایت وی
نهد امیرداد و این معنی را بعرض برکیارق رسانیده پادشاه بلهمتش اورا مید دل داشته
و بعد از مناقشه کوتوال قلعه بمردخادم و کشته شدن او یکی از اسباب قلعه مذکوره در تحت
تصرف امیرداد و در رئیس مظفر بسبیل نیابت وحشی بکردکوه رفته اموال فراوان بزرخانه
حصار در الحکام آن طرف نمود و خزانین امیرداد و از نقود و اجناس با نجا نقل کرد
و چون ماموال نبی پایان و ذخایر فراوان دست مظفر گشت با علاکلمه مطاعت و قبول دعوت
حسن صباح مبادرت نمود و مدتهای مدید در ان قلعه بریاست و حکومت مشغول بود و در ایام
استیلای خویش فرمود تا در ان کوه چاهی کندند که سه صد گز عمق داشت چون بآب رسید
ترکش راه و بعد از وفات او در ان له عظیم واقع شده چشمه آب خوشگوار در ان چاه ظاهر گشت
و بالجمله چون دعوت حسن بمطاوعت رئیس مظفر که رسیدی منیع بود و بتشیید نیرقه مهم او در ایامی

اورد ی بترفع نهاد و کیا بزرگ امید را طائفه از رفیقا تقلعه لاشر که سالکان انحی مطاوعت
او نمی کردند فرستاد و ایشان در شب بستم و تقیعت سه حمس و تسعین و اربعمایه در دزد بحصار
بالا رفتند و اهل موضع را قتل او اسر کردند بزرگ امید مدت بست سال دران قلعه بسر برد تا حسن
۱۰۰۰ السلام امید بزرگ نماند گویند که در اثر نا که سلطان سنجر از عراق بعراق میرفت رئیس مظفر
بخدمت بادرت نمود مشمول عواطف پادشاهانه و عوارف خسروانه گشت و بنا بر انکه سلطان
سنجر مستعجل تعجیص قلعه مشغول نشد و از کار دولت نیز در آن ایام هیچ نگفتند و چون سلطان از عراق
مراجعت نموده بدان حدود رسید رئیس مظفر با نثار حسن صباح ضیافت مرتب ساخته سلطان
را اغیا حضرت او را تحفه و هدایای گرامت داد و توسط صنعت شیخوخت رئیس را در تحفه
سلطان بردند سلطان مقدم او را عزیز داشته مرتبه اش از مرات سایر ارباب مناصب رفیع
تر گردانید و در وقت وداع و زیارت رئیس بسبیل نثر نثار و تغیر گفت که تقصیری نکردی که
نیز اگر مطیع ملاحده شوی و خزینه امیرداد در ایشان دادی رئیس را در گفت که چنین
نگوی که من حق بجانب انشان دیدم و غرض من از مطاوعت ان جماعت زوال نبود
و نه جاه و حشمت بین که از دیوان سلطان مراحکومه القاب نوشته اند تر
اگر مقصود من تحول و ترفع بودی هرگز از بارگاه سلطان مفارقت جایز ندانستمی و اسمعیلیه
از غایت حقانیت چنین رقعهای بی تکلف می نویسند که رئیس مظفر که خدایش بیامرزد
کتاب چنین کند و چنین داند و زیر از ین حدیث تعجب کرد گفت زهی حال چنان فرمانبر و زین
نوبت جمعی از نواب سلطان گفتند که اموال امیرداد و را از رئیس مطلب باید داشت رئیس
از ین قضیه آگاه شده معروض داشت که من و دشمنان قلعه بندگان خاص سلطانیم بنا بر انجام
خدمتی که رجوع شده بود و رجوع بمراعاطفت و عنایت اولیتر و نمایافته سلطان بانک بر

نواب رفیع القاب رئیس را بانشر نعمات خاص سرافراز ساخت و در تحصیل مقتضی المرام مراجعت نمود در سنه
ثمان و تسعین و اربعمائه وفات یافت مدت زندگانی وی صد و یکسال و پنج ماه و چون بر کیفیات
جهان فانی را وداع کرد نوبت جهانبانی بسلطان محمد بن ملکشاه رسید فرمان داد تا احمد بن
نظام الملک با لشکرهای خود از طرف دیلمات رود بار رفته بحصار قلاع اسماعیلیه گرمند و احمد
من اول الامر بمحاصره قلعه الموت اشتغال نموده کشت و در اثنای محاربه باطنیه در مرض تلف انتقال و
اهل قلعه از عسرت بتجار رسیده و اهل و عیال خود را بدیگر قلاع فرستادند و در اول سنه احدی عشره و
خمسمائه سلطان محمد اتابک نوشتکین بشیر گیر را فرمان فرمود که با تشلیغ لشکر بقشده در تسخیر الموت
و سایر قلاع اسماعیلیان عقب العقد و بسعی تمام بنماید و اتابک نوشتکین مزبور در دوم بار آمده در
تضییق و محاصره اهل حصار الموت و لاسترسانیدن میرة تمام نموده امر فرمود تا مخابیق سنگ کردند و
قریب بیکسال میان هر دو فریق جنگ و قتال امتداد یافت دور دوم بجمله سنه مذکوره نزدیک
باتمام شده که صورت فتح قلاع در آئینه مراد روی نماید در این اثنا خبر رسید که سلطان محمد رخت عالم
آخرت کشیده و از این جهت لشکریان مخذول کلهم من بعد براسه فقد ریح عزم نموده سر خود گرفتند و اسمعیلیه
از قلاع بیرون آمده دست غارت و تاراج برآوردند و هر چه مردمان از اطعمه
از خورد نی و اسلحه و آلات حرب بحصار یافتند خوشحال شدند چون سلطان سنجر بر مسند دولت تمکن
یافت بر استیصال اسمعیلیه کما شته متواتر لشکر بالبستان فرستاد و تا
اهل نشت و جماعت دار باب بدعت و ضلالت منازعت و مخاصمت قایم بود و در این اثنا
حسن صباح مکری بر انگیخته یکی از غلامان بارگاه سلطانی را در لفت تاد رشتی که سلطان
بجانب رفته بود کارد زد بران بر بالای سر او فرود آورد چون سلطان بیدار شد بران حال
اطلاع یافت اندیشه مند گردید تا انکه معلوم نمود که این فعل از که سرزده است بر کرده را خواسته
و بعد از چند روز حسن سلطان پیغام داد که اگر نسبت بسلطان اراده خیر و دعای بر آنرا
کار و کسب در ان ملک و زمین درست نشاند در سینه نرم استوار کرد و ندای سلطان
بگوش از استماع این خبر متوحش گشته بمصالحه رضا داد و در فرمود که صبح من با انجماعت مشروط بر آنکه
یکدیگر قلعه تحدث بنا نکنند و دیگر انکه بواسطه این مصالحه اسلحه و آلات حرب نخرند سیوم انکه دیگر
مرام بقبول مذهب خویش دعوت نفرمایند و فقها تجویز امنی نکرده خلایق سلطان را
ان طایفه متهم داشتند انگاه قاعده مصالحه میان سلطان و حسن مرکز شده سلطان از بال دوستی و ارادت
بر سبیل اولی از بابت کذاشت و نماشیر فرستاد تا ساکنان کوه از آئینه در دنیا
ملاقی باج خرید نکنند و این سبب کار ملاحده قوت گرفت و در خلال این احوال حسن صباح
داعی تهتدا بدوست حسین و او ندای کشته شد و بعضی قتل او را بالسناد و بالسناد حسین بن حسن
صباح از و ندی بواسطه همین تهمت حسن فرمود و تا حسین را کشتند یک بیر دیگر و دیگر دیگر
را بشرب خمر متهم داشتند حسن او را بر تقبیح آورد و غرضش ان بود که بر جهانیان معلوم کردد که
مقصود از دعوت این صورت نبوده که لشکرش بعد از دی حکومت کنند و دعوه اندکه حسن
صباح مدت سی و پنج سال که در الموت اقامت داشت بیرون از دو نوبت از خانه بیرون
نام نرفت و هرگز از قلعه بیرون نیامده بتدابیر ملک و تلفیق مسایل اعتقاد دیده کیها موافق مذهب او
بود اشتغال مینمود و مبالغه او در رفق شریعت غرا بحسب ظاهر بدان مرتبه که شخص را که در
الموت فی نواخته بود از قلعه بیرون کرد او هر چند شفاعت بر انگیخت دیگرش نطلبید و راه
بدو در ایام او بسیاری از اعیان اهل اسلام که اسماعیلیه در مقام منازعت و مخاصمت بودند
زخم کارد فدائیان کشته شدند فی الجمله ابن صباح در ماه ربیع الاخر سنه ثمان عشر و خمسمائه
بمرض موت مبتلا کشت و چون دید که نزدیک اجل رسیده نرعی از فرستاده کیا بزرگ

امید را طلب داشت و او را بجای خویش نصب کرده مهم دعوت و تمشیت امور دولت
را بدو باز گذاشت و ابو علی را تفویض نمود و مراسم وصیت بجای آورد و گفت باید که این دو شخص با تفاق
صاحب الجیش حسن مقرر بتنظیم و تنسیق جهام برایا مشغول باشند تا امام بر سریر مملکت خویش
آرمیده پردازد بالتفات بر احوال رعیت افکنند و در دست و تشتم شهر مذکور حسن صباح را از
اصلی و منزلی که برای او مقرر و معین بود بشناخت بعد از وفات حسن بن صباح نیابت
امید بجای او بیست مدت بست و چهار سال باحتمام رفیقان بر طریق مسلوک داشت
که حسن متقلد آن بود و در ایام دولت خویش قلاع مهمین رصین ساخت و لشکر بأطراف
و جوانب و لایاتی که قرب تاخت بود فرستاد و همه را در حیطه تصرف و ضبط و تسخیر خود در آورد
و در چهارم محرم سنه عشرین و خمسمائة بیست هزار کس از لشکر عراق زرد تنگ فلو لاسر
آمدند و چون از قصد رفیقان آگاه شدند بی حساب و خونریختن روی بگریز نهادند
و در این اثنا سلطان محمود سلجوقی بیمار شده وفات یافت رفیقان بار دیگر بر اطراف
قزوین تاخت کردند و دولت و جاه سرب و چهار هزار کس گفتند دست آنرا بر
بار بست آوردند قصد ترکمان و دست نفر قزوینی را بالتمام آوردند و در ایام
حکومت کیا بزرگ امید فدائیان بسیاری از اعیان و رؤساء را بکشتند یکی از قتلهای قاصر عراق
شرقا غربا ابو سعید برادر ملکشاه و دیگر پسر مستعلی که در معرض هفت نفر از رفیقان کشته
شده و دیگر سعید و لشکاه رئیس اصفهان و اشتقور حاکم مرو و سر بسته خلیفه و رئیس
تبریز و حسن بن ابی القاسم مفتی قزوین و همچنین جمعی دیگر از اعیان دین و دولت بدست
فدائیان بقتل رسیدند کیا بزرگ امید پیش از رحلت خود نسبت بزرگ خویش محمد را وصیت کرده
خود بعد از وفات او محمد بن کیا بزرگ امید در حکومت استقلال یافته در ریاست دولت

دولت و اقبال او در اشد بالله پسر مسترشد بالله عباسی که بعزم انتقام خون پدر
اسمعیلیه هفت ساله بود و در اثنای راه بیت فدائیان مقتول گشت چون این خبر بالموت
رسید هفت شبانروز نقاره بشارت کوفتند از آنوقت باز طرف ری قاطع راه بر خواطر
عباسیه استیلا یافته روی از مردم نهان کردند و در زمان سلطنت و دعوت محمد بن کیا
برادر امید محمد پیوسته گریبان ری را رفیقان کوفته باطراف و جوانب تاخت کردند و میان
او و ان ن و مخالفان محاربات لا تحد و لا تحصی رفت و او در اکثر معارک بر اعدا غالب آمد
و کیا محمد نسبت بپدر خویش حسن صباح در اقامت رسوم اسلام و احیای سنن محمد رسول الله صلی
الله علیه و آله و سلم بحسب ظاهر بسعی و مبالغه تمام می نمود و امید امیدوار بود بر احوال
سلطان سنجر تا وقتی که رایات ری رسید و رسولان بالموت فرستاد تا از کیفیت معتقدات ایشان
استفسار نمودند ایشان جواب دادند که عقیده ما آنست که خدا یرا عز و علا بجای
باید شناخت و باید دانست که خود و نظیر و مثل ندارد و هیچ صفتی که کتاب خدا و سنت رسول
بآن ناطق است بجای باید آورد و خدای تعالی در قرآن مجید فرموده است در رسول او و جزاء او
از صدق و صیام و ثواب و عقاب و حشر و نشر ایمان آوردن از جمله واجبات است و بالجمله
در هر مسئله که در حکمی از احکام الهی برای خود تصرف کنند و حرفی از آن تغییر و هر القصه چون معتقدات
خود بیان کردند گفتند که اصول و فروع ما آنست اگر سنیده سلطان باشد فبها و الا ملکی از
دانشمندان ملت را بخواهند تا در این باب بازی مناظره کنیم چون رسولان مراجعت نمودند این
سخن را بسلطان رسانیدند سلطان از ابهانه پیدا شده دست از تعرض ایشان کوتاه کرد امید و کیا
محمد بیست و پنج سال بحکومت و سلطنت قیام نمود و جهانی فانی را وداع کرد و در ایام دولت

... بزرگ امید ... اعیان را امرا و قضات

که با الحاق در مقام عداوت بودند بقتل رسانیدند و اسامی معتقد لاکن در تفحص ... اموال ایشان

بعد از ارتحال او حسن بن محمد بن کیا بزرگ امید که او در اعلی ذکره السلام گویند بر سر حکومت

متمکن گشت گویند که او چون بحد بلوغ رسید بکسب تحصیل علوم و بحث و احادیث دین و مذهب اسماعیلیه

و ابن کبر او شده در آن امر شروع نمود بعد از آنکه در تی پدر اسم ... و تکلم مسائل عقلی ... حقیقی ... حول

گشت مسلمات خود را در حیطه عبارت شد تقریر در آورده مردم را فریب میداد گویند در اثنای اصلیه

نفسیت ... و حسن ... بر پی بود چنانکه عوام او را در حسب پدر عالمی مستبحر تصور کردند گمان بردند

که امام موعود که حسن صباح بظهور او وعده داده حسن بن محمد است و روز بروز عقیده رفیقان

درباره او محکم تر میشد و پدرش در مقام ... و مناسبات او مبالغه مینمود و حسن ... الارث

ان میکرد که امام زمان اوست و چون کیا محمد رحال پسر را اعتقاد مردم واقف گشت

باحضار خلق فرمان داد بر لسان الکار بلیغ نمود در آن انجمن بر رجح گفت که حسن پسر ماست

و من امام نیستم بلکه داعی از دعات آن امامم و هرکه داعیه خلاف این بود کافر و بیدین باشد

و از آن جماعت که ابن سخن را در دعوی امامت مصدق داشته بودند و دست ...

پنجاه کس بقتل آورده و دویست و پنجاه کس دیگر را از قلعه بیرون کرد و حسن نیز از این سبب

خائف و ترسان گشت و فرمان بلعن و طعن طایفه که با آن اعتقاد موسوم بودند نگاه ...

و در ابطال معتقد فرقه مذکوره و اثبات روش پدر خویش مبالغه نمود و رسایل نوشت و الحق

حسن درین باب بجائی رسیده که این صورت بالکل از ضمیر محمد بزرگ امید محو گشت و چون

بعد از فوت پدر بر مدارج حکومت و سلطنت ترقی نمود در نهادن رسم بدعت ... الحکم

... از ارتکاب محرمات و محظورات عتاب نکرده روز بروز آثار الحاد و سوء اعتقاد او

او در تزاید بود تا کار بجائی رسید که در سنه تسع و خمسین و خمسمایه ترتیب فرموده او مردم ولایات

رودبار بپای الموت آمدند بعد از آن فرمان داد که در مصلی منبری روی بقبله نصب کردند و چهار

رایت بزرگ که علم بچهار لون که عبارت از سرخ و سفید و زرد و سبز است بر چهار طرف منبر

نصب کنند و حکم کرد که تا در هفدهم رمضان سال مذکور خلایق بمصلی شتافتند ...

مصلی میدان الموت و تمییع عرایض واقع بپای الموت و بعد از اجتماع مردم حسن بر منبر آمده

بر مزخرفات ابلیس مایل ساخت را در غوایت و ضلالت افکند که از امام در خفیه مخفی اوقات صدر

آمده است و بنیان رسالت ایشان نوشته آورده است که مبنی است از تمهید و تأکید قواعد مذهب

آن جماعت و مشوش با آنکه ابواب رحمت و رافت بر تمامی ... و عاصی گشوده

و این طایفه را بندگان گزیده خویش خواند و از تکالیف شرعی ایشان را معاف و مفرد ...

... تنها و خاص خود را از باب فضل بر لا لقعل مطمئن داشت و ده گردانیده و ایشان را القیامة

نامیده آنگاه خطبه بلغت عربی خواند آغاز نهاد و گفت این کلمات نیز از سخنان امام است

شخصی پایه منبر نصب کرد تا ترجمه آن از انصار مجلس گوید و مضمون خطبه چنین بود که حسن بن

محمد بزرگ امید خلیفه و داعی و حجت ماست باید که شیعه ما در دینی و دنیوی مطاع و مطاع

او باشند و حکم او محکم و قول او در امور شیعیان ... از فرموده او تجاوز جایز ندارند و فرمان

او فرمان ما انگارند و بدانند که مولانا بر ایشان رحمت آورده است و ایشان را بخدای عز و جل

رسانید ... حسن بن محمد این نوع خرافات و هذیانات گفته از منبر فرود آمد و دو رکعت نماز

... کرده بپایه ها نهاده و قوم را گفت تا افطار کنند و فرمود تا اصحاب ملاهی دار

ملاهی پیوسته را عیان و ساطرب سرور و فرح و سور مشغول شدند و گفتند امروز عید ... است

... برادران مدت باز ... عید قیام خوانند و در آن روز بلهو و ملاهی

قبام نامه را قم حروف از مولانا یوسفا ه کاتب استماع نموده که کلفت یکی از ثقات
خبش روایت کرد که روزی با بلوت رسیدم در کتاب خانه این بیت مشاهده کرده
نوشته دیدم بیت بر در نشت غل شرع تا نشیند ایزدی یا محمد دم بر در کار علی ذکره السلام
و بالجمله چون این فعل شنیع و حرکت قبیح از حسن صادر شده در دیلمات رود بار فهستان
رسم الحاد و اشقاق را کشت و لقب ملاحده را سما علیه اطلاق یافت و حکام سابق بر کرکه رعایت
قواعد شریعت کما ینبغی بجا نمی آورده نه بنام شده اند آورده اند که حسن اگرچه در خطبه که در
بغداد بسم رمضان خوانده اظهار آن کرد که او پسر محمد بزرگ امید است اما در فصول بی اصول خویش
که باطراف ولایات میفرستاد کاهی بکنایات و کاهی بتصریح این معنی در رسخ میکرد که از اولاد
نزار بن مستنصر است و از جمله مکتوبات او که مشتمل بر مضمون بود است که در وی نوشته بود
مضطر که از قبیل وی نایب بود در فهستان فرستاد مضمون انکه مسکه خشم میبلوا که
امروز خلیفه خدای بر روی زمین منم و خلیفه من در فهستان رئیس مضطر است بروان
و باید که فرمان او برند و قول او را قول من دانند و ان رئیس محمد نهاد فرمود که در قلعه مومن
اباد منبری نهاد و بر منبر رفته مکتوب حسن بر خلایق خواند و بلحد ان اظهار مطرب و سرود کرد
و در بای منبر دف و نی نواخته شراب خورد و در سم الحاد در ند قرمطی و اشقاق را دید
و جاعتی از اهالی ان مملکت را عراق اسلام و در حرکت امد علانی و طعن اختیار کرد ند چنانچه
از اسمعیلیه که در رود بار فهستان علم کفر و طغیان بر افراخته بودند گفته اند که در زمان وی
شخصی از ثقات و معتمدان المستنصر بالله بر سوم و رسل با بو الحسن در صید می بود از او
او یک سال از مصر با بلوت آمد کودکی از اولاد نزار را که نزد عم ان المستنصر امانت بود
همراه خویش اورده و ابو الحسن این سر را اجز با حسن صباح یا همچکس دیگر نمیداد و بدیگران

و سینه نادر الکرام و اخرام ابو الحسن با قصبه انجانت کوشیده بعد از سر ماه او را از حضرت ایوان
راه و امام را در قریه که در بای قلعه بود بتوطن کرد اند و امام مذکور در ان قریه کوضه اشته
و در زمان محمد بزرگ حشم او بطلعت سری که عبارت از علی ذکره السلام باشد او شتن
داشت و حسب اتفاق در ین روز از ملکزاده محمد بن بزرگ امید نیز فرزندی متولد شد و
فرزند علی ذکره السلام را در جاور کشیده بقلعه برد و در وقتی که محمد در خانه که فرزند محمد
در انجا بود حاضر شود و عورت در انجا رفت و علی ذکره السلام بجای کودک محمد در انجا
نهاده او را از قلعه بیرون آورد و الی اخر ما قال القصه چون فضایح و قبایح علی ذکره السلام
از حیز بغداد تجاوز نمود بر او و زن او که از بقایای ان قریه بود و با طن بملیه ایمان
و اتفاق آراسته در قلعه لامسر فی بستر آمدی و سنین و حسنها به ان ملعون را بزخم
کاردی از پای در اورد و چون علی ذکره السلام سر از خم شناخت پسر نا خلف او
بجای پدر محمد بن حسن نشست چون محمد بن حسن بن در حکومت مستقل نشست آن زن را
بنا مسب اقتر نا بزد کور و انان با نقام خون پدر کشت این محمد در اظهار کفر و ضلالت
از پدر قالی تر بود و در دعوی امامت محمد نزدیک تر او دعای حکمت و علم فلسفه کردی بلکه
در ان فن و سایر فنون حوزه را متفرد و سید انشتی در علم معقول و منقول و فروع و اصول
دیدی سخنان روایت کرده اند چون ان کلمات بسیاق تاریخ نشتی ندارد ایراد انها
بتقریب میفتاد اورده اند که امام فخر الدین رازی که از تعریف و توصیف مستغنی است در
ایام دولت محمد بن حسن در اوز بایجان رفته و از انجا مراجعت فرموده و برای راحت انام
اندا خت و با فاده علم مشغول گشت حاسدان گفتند که امام دعوت ملاحده قبول کرده
بلکه علی از دعاة ان شده این سخن بسمع ان جناب رسیده بنابر ان خمیر دارده

خاطر گذشته بجهت بداوت حشر خویش و رفع تهمت اردو بری رفته زاطعین و ملحدین از علیه
کشت و این خبر بالموت رسید محمد بن حسن فدائی را بری فرستاده تا با امام ملاقات نموده
در وقت فرصت و زمانی بحال کلمه چند بعرض رساند فدائی بنابر فرموده بان ولایت
رفته از طرف دهستوس امام فخر الدین استفسار یافته معروض امام گردانید که
ام و میخواهم که متعلم و تلمذ اشتغال نمایم و مدت هفت ماه در مقام استفاده بوده
مجال نیافت تا روزی خادم امام را دید که از خانقاه بیرون آمده پرسید که در مجلس امام
کیست جواب داد که کرمانیست فدائی گفت تو کجا میروی جواب داد که بجهت مولانا
طعام می آرم فدائی گفت لحظه توقف نمای که مسئله چند مشکل دارم و میخواهم
آن را از حضرت مولانا استکشاف نمایم که خادم قبول کرده فدائی بوثاق امام
آمده در خانه را از بخیر کرده خنجر برکشید و امام را بر زمین افکنده بر سینه او نشست
گفت ای ملاعین غرض تو چیست گفت انکه از ناف تا سینه تو را درم امام بر سینه
بجهه سبب فدائی جواب داد که تو ما را بر مسند لعنت کردی امام از روی انصاف
فرمود که توبه کردم که دیگر از ناطعین و ملحدین شما نگردم در این باب تاکید بر زبان آورد
فدائی گفت که جواب از چیک من خلاص نمی یابی بهم خویش مشغول شوی و سر که تو را تا دم
امام سوگند خورد که بی تاویل و بی کفاره یاد کرد فدائی از سینه امام بر خواست گفت
بقتل تو ما مور نبودم و الا تقصیر جایز نمی داشتم اکنون بدانکه محمد بن حسن صباح علیه
و التماس نموده که تعلقه تشریف حضور را از زانی دارد تا حاکم مطلق باشد که با لحظه
در مقام الطاعت و الانقیاد بوده دیگر فرموده که ما از نسخ احرام هیچ باک نداریم لیکن
ایشان نسبت با ما بر مثال حرز رعایت برکنند و بایه که شمار نا خلاف و ندهند

رندمت ما در از نکنید که کلام شما کالنقش فی الحجر از ثبات می یابد امام گفت
من تعلقه میسر نمی شود اما من بعد از من هیچ امری صادر نکرده که مخالف مزاج حاکم الوقت
باشد چون سخن با تمام رسید فدائی مسلم شصت و شست دینار زر خالص از میان
کشاده گفت که این وجه و طیفه یک ساله شما است و هر سال از اولاد آن
کرام این مبلغ از رئیس ابو الفضل بگیرند و دو برابر دیگر در وثاق من ثبت باید که چون اردو
ملاعین از اینجا متصرف نمایند که هر دو تو بجهت شما فرستاده فدائی بعد از ادای
این کلمات بمکان غایب شد و امام از روی خلعت تصرف فرموده بحضرت سلاطین
غور غیاث الدین و شهاب الدین رفت و از غور بخجان خوارزم شتافت بدستی
در مصاحبت سلطان محمد خوارزم شاه سیر برده بعد ادراج سروری و حشمت ترقی نموده آورده
اند که امام فخر الدین رازی بعد از ملاقات با فدائی مذکور در اثنای درس و افاده
این مسئله خلافی رسید فرمود ان خلافا للملائکه لعنهم الله و مریم الله و خدایهم
چون صحبت بامام اودرکرفته چون بمسئله خلافی رسید فرمود ان خلافا للاسماعیلیه
لفظ کلمه مفرد دی روزی یکی از شاگردان با امام گفت که مولانا قبل ازین زبان
تلعنت ملاعین می کشاد و اکنون تدارک فرمود امام جواب داد که اسماعیلیه
را نمود لعنت کرد از ان جهت که بر ما قاطع دارند بالجمله محمد بن حسن در نورده سماعی
ترقی و فتوت امور سلطنت مشغول کشت مدت چهل و شش سال در کامرانی بسر برد و بعد
از اسماعیلیه در سال او کفته باغ را کی فرجود باند جو ما بریم نام محمد بن
علی ذکره السلام تا در سنه تسع و سبعمائه محمد بن حسن در کذشت و بقول بعضی مسموم
شد بعد از وفات او پسرش جلال الدین حسن بن محمد بن حسن بر سریر حکومت

مستقل گشت در تمهید و تشیید قواعد سلطنت غزالیانه سعی بلیغ و اهتمام بالغ آورده در سنه ثمان
عشر و ستمائه که بلاد اسلام از حرکت لشکر آتار سوء و اثر شوم نهضت جود جلال الدین بهالم
تهاجم آمد پدر از دفعات او بلرزش علاء الدین در نهاد سالکی بجای پدر نشست بهمت او پیوسته
بتهیه و تعبیه دیوان و تماشا و لوازم لهو و طرب اشتغال و رزید بنظم امور ملک مشغول
و مربوط برای و رویت را مکنت علاء الدین بر رویش بدر الفکر کرد با ولد شیوه
زنده قه والحاد و رواج یافت قواعد سیدین هم که بدر بزرگش جلال الدین حسن بنیاد نهاده
بود منهدم شد امور ملک و ملت مختل گشت و در زمان علاء الدین محمد بخشم ناصر الدین که
اخلاق ناصری بنام اوست خواجه نصیر الدین محمد طوسی را بر سبیل گرو بقلعه الموت برد
تا ایام نزول رکن الدین خورشاه خواجه بجا ماند و علاء الدین محمد بنیابت و مربی
شیخ جمال الدین کیلی بود و در سال مبلغ بانصد و نیار سنج بطریق هدیه پیش او فرستاد
و شیخ آن وجه را بما کول خویش صرف نموده مردم قزوین الحاب را بطریق تحریص
گفتند که او را بملک فارس راه مردم میدهد و مال ملاصق میخورد این سخن بسمع شریف
شیخ رسیده فرموده که ایمیرون دین دون و مال این جماعت را که بغصب رسیده باشند
حلال می دانند چون ایشان آنچه بارا ده خود و بسند صحت از طریق اول بلازم بما
علاء الدین بوجود شیخ بر مردم قزوین ست نهاده نقی از الخضرت در رسانند ایشان
بنور خاکستر دین را بوره ایشان تقلبه برد و در حالت سکر شیخ بمکتبه شیخ الرئیس
او فرمود تا ان شخص را صد چوب زنند و با دوی عتاب کرده گفت ای شقی جاهل
در زمان می رفیقه را بمن میدهی خجسته بر ایشان گرد گرد از خام بیرون آمده بشیار ایام
سنه ثلاث و تسعین و ستمائه بمقتضای سنه بعد از ان حال او کرم الدین خورشاه بجای پدر نشست

نشست چندی در رود و بار کام مراد کامروا بود با انکه در سنه خمس و تسعین و ستمائه بدست
لشکر ایلکان مقتول شد و تمامی ایل سلجوقی منقرض شده تعال الفاضل الناصب فایده جهد
و در تتمیم و تذیل ابواب واجب التحریر اندک کوشش را مستوجب ان قواعد خرد پسند یافته
دانسته اول کسی که بشیعه بلقب جماعه از مهاجرین و انصار و تابعین ایشان مذاهب شایعه
متابعت حضرت نمودند در وقتی که جناب ایشان خلیفه شدند و ملازمت صحبت ایشان
اختیار کردند و بما حارین ایشان جلب نمودند و مطیع و امر و نواهی ایشان ماندند و ایشان را شیعه
مخلصین گویند ابتدای این لقب در سنه سبعی و مائت بود و انهجرت باز بود از دو سال
شیعه تشیع بکسر شین و فتح یا مشتق و از جمله آنها الوزیر الاجل و الی ست و اصح بحر و تحمید امیر ابو منصور بود
و با مر و تعلیم او در اشتغال بتالیف قواعد بحر نمود و از انجمله ابو سعید بحری بن معمر عدد
و با بی بحر بن عبد الله بن سعید بن سنبر عبدی ملاحات و رشت و عالم بود بقرات
تفسیر و نحو و لغات عرب و کلی از فرا بصره ست و در نحو شاگرد ابو الاسود
دئلی ست قاضی شمس الدین احمد بن خلکان در وفیات الاعیان گفته بحر بن معمر شیعیان
و شیعه للقابلین بتفضیل اهل البیت من غیر بغض لسائر الصحابه من غیریم و از جمله آنها
علام بن ابی عصمه ست که راوی حدیث ست از امام محمد باقر و امام جعفر صادق
علیهما السلام و از جمله آنها عبد الرزاق ست صاحب تصنیف که مجدث متهور ست
و از اهل سنت و جماعت و از جمله آنها ابو یوسف یعقوب بن اسحاق ست معروف
باسفرائینی صاحب کتاب اصلاح المنطق بعد از آنکه ظاهر شدند شیعه بسبب که اعالم
جماعه مزاحمات المومنین رساند و طعن بسلف کردند و ایشان متفرق شدند بفرق
متعدده چنانچه گذشت و این ترتیب ظهور ست و الا حدوث ایشان در همه عهد

امیرالمؤمنین بود با عموی عبدالله بن سبا و کیسانیه در سنه شصت و چهار ظاهر شدند و مختار
در سنه شصت و شش و هشتاد و یک صد و نه در سنه یکصد و دوازده
محمد الحنفیه شیطانیه در سنه یکصد و سیزده و زراریه و مغوضه و مدر
یکصد و چهل و پنج و اسماعیلیه در سنه یکصد و پنجاه و پنج و مبارکیه انتها در سنه یکصد و
دو و فقیهیه اندر ما مانیه در سنه یکصد و شصت و شش و حسنیه در سنه یکصد و نود و پنج و اثنا
عشریه اندر ما مانیه در سنه دو صد و پنجاه و پنج و مهدویه از فرق اسماعیلیه که قایل اند بامامت
محمد بن عبدالله بن عبید الله که ملقب است بمهدی در سنه دو صد و نود
و شد از این مهدی خود را از اولاد اسماعیل بن جعفر میگرفت و دعوی امامت می نمود و
در سنه مذکور در نواحی مغرب خروج کرد و بر افریقیه در سنه سیصد و شش استولی شد خود
را بدین طریق میرساند که او محمد بن عبدالله بن عبید الله بن قاسم بن احمد بن
بن جعفر و علمای نسب او را در این دعوی تکذیب نمودند و گفتند که اسماعیل بن جعفر
از پدر وفات یافته سوار محمد اولاد نگذاشت و این محمد در نود و اولاد امروز ضایع
سالی گذشت و سایر شیعه نیز منکر نسب او نیند و علمای نسب او در حقیقت کار او تفحص
است نه مغرب گویند که از اولاد عبید الله بن سالم البریست و چهار
بائی بود و نشو و نما یافته عراق گویند که او از نسل عبد الله بن میمون قداح اهوازی است ضایع
سالی مذکور شد بهر حال اعتقاد مهدویه بر آن بود که محمد بن عبد الله
است و از صدف پیغمبر روایت کنند که علی این ثلثمائه بطلع شمس
مراد از شمس مهدی دارند و مغرب ملک مغرب و اصل حدیث هم از مفتریات ایشان
و تاویل مذکور هم از مخترعات ایشان اگر کسی تامل کند اهل عقیده اسماعیلیه الکما

الکار شرایع و بر همین دین است و حاکم گرمی از سلاطین دایمه بود و در مصر
حکم کرده که بر کاغذ نام او در مجلس مذکور نشود و مردم سجده نمایند و دعوی می کرد که خدای
با من کلام می کند و مراعم غیب حاصل است و افاعیل منکره از او از تواریخ باید دید و
قبدیای مهدویه در باطن الحاد و زندقه دارند و بظاهر مبالغه در زهد و کثرت
طاعات و اجرای احکام شریعت مینمودند که قلوب مردم را التفات نمایند و
بکثیر مبلغ خود کنند بهمین اسلوب جمعیت نیز بعمل می آوردند و اظهار زندقه و الحاد
اول قرامطه احداث نمودند و در مفتتح عباسی خروج کردند و بعض ولایات یمن را
متصرف شدند و در موسم حج بمکه معظمه با لبنوه بسیار آمدند و از حاجیان خانه خدا
هزار سر تیغ بیدریغ ساختند و این واقعه در سنه سیصد و نوزده بود و در رئیس این
واقعه سعید حسار قرمطی بود و بعد از و پسر او ابو طاهر قرمطی نیز بدستور پدر در موسم حج
معظمه با جمعیت بسیار آمد و در مسجد الحرام در اسیسه اره داخل شد و بیالکرات در دست
در دست مردمی رسانید و در قتل حاجیان مبالغه تمام می کرد و اسب خود را کرد و تا در
مسجد شایبه فلکه بان خود را فرو برد تا حجر الاسود را از مقام خود برکنند و او را
بکوفه برند و مدتها نزد خود داشت بیست سال نزد ایشان
بود تا انکه در سنه سیصد و سی و نه خلیفه عباسی مطیع لامر الله ابو القاسم فضل بن
المقتدر بسی هزار دینار خرید فرستاد و ابو طاهر ابن ابی سعید حجر الاسود را در مسجد کوفه زد آمد
و او را در ستونی از ستونهای مسجد او نخت و اعیان شهر را حاضر کرد و بحضور ایشان او را
بکلنک خلیفه بسر و در ان صحبت این حکیم محدث حاضر و حدیثی روایت کرد که
مدتها حجر در ان مذکور است و هو قوله الحجر یوم القیامة و له عینان یبصر بهما

و این کلام پیش اهل سنت مسلم نیست فانه جحد لیطفو علی الماء ولا یحترق بالنار و ابوطاهر چون
منصور شنید بطریق امتحان فرموده که در آتش طلبید و او را در آتش انداخت محترق نشد
پس آب طلبید و در آب انداخت در آب نشست و بر روی آب ماند و بعد از امتحان
[illegible] بیان گفت که حالا دین اسلام نزد من ثابت گردید و مسلمان گردم که ابتدای اسلام
این دین ممکن نیست لیکن مذهب خود نگذاشت و ظهور جمیع ایشان از عهده [illegible]
نیز گویند و سابق به تفصیل حال ایشان مرقوم شد در سنه چهارصد و هشتاد و سه بود
منقطعیه از دنیا [illegible] ظاهر شدند بعد از شروع تبارک منقطعیه [illegible] رفته اند
ظهور ایشان انتهی اقوال و [illegible] آنچه درین مقام افاده فرموده است تحقیق بدو وجه مردود
است اول آنکه قول او اول کسی که بشیعه ملقب گردید جماعتی از مهاجرین و انصار
و تابعین ایشان اند که مشایعت و متابعت حضرت مرتضی نمودند اگرچه این [illegible]
صدق و سداد است و عین مدعای شیعیت لیکن آنچه در تحدید این تسمیه [illegible]
از آن گفته غلط محض است چه شیوع اطلاق این اسم بر متابعان حضرت امیر المؤمنین
علی ابن ابی طالب علیه السلام در سال یازدهم هجرت نبویست زیرا که بعد از ارتحال حضرت
سید کائنات علیه و آله اکمل التحیات و افضل التسلیمات و وقوع قضیه سقیفه و تقرر
خلافت بخلیفه اول صحابه دو گروه شده جمهور باتباع خلیفه اول سعی نمودند و جماعتی
امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب علیه الصلوة والسلام بنابر [illegible]
و باطن و فضایل صوری و معنوی و وقوع نص در باب خلافت خود [illegible]
و بنا بسند امامت دانسته و در بیعت خلیفه اول امتناع فرمودند [illegible]
صحابه درین باب متابعت و مشایعت آنحضرت نموده آنجناب را امام بلا فصل دانستند

که حضرت رسالت مآب علیه و آله الصلوة والسلام بود استناد این کلام اطلاق شیعه
بر متابعان حضرت ولایت مآب شیوع یافت و در حقیقت واضع این تسمیه حضرت سرور کائنات
اند علیه و آله [illegible] والسلام و احادیثی که از آنجناب در فضایل شیعیان آنحضرت علی بن
ابی طالب بطرق اهل سنت و جماعت مرویست و در کتب معتبره مذکور در مباحث سابقه
سبق ذکر یافت شاهد ناطق صحت مدعی است بعضی از علمای اهل سنت چون دیدند که ورود این احادیث
منافی غرض ایشان است در صدد تاویل آن روایات درآمدند که مراد [illegible] متابعت و مشایعت آنحضرت
علیه السلام [illegible] تقسیم شیعه باقسام ثلثه نموده خود را در عداد شیعه مندرج ساختند اطلاق
این اسم [illegible] حقیقت [illegible] قسمیه [illegible] رجوع کردند و [illegible] فاسده
[illegible] دوم آنکه قول او بود از سنه [illegible] التفضیلیه ظاهر شدند محل نظر است و دعوی ظهور این
فرقه درین سنه محض افتراست و افتراست بجز دلیل نقلی که شاید اعتماد باشد ممنوع است
و [illegible] شیعه تفضیلیه معنی محصلی ندارد زیرا که توصیف مذکور متناقض و متهافت است چه معنی
تفضیلیه آنست که کسی اعتقاد حقیت خلافت خلفای ثلثه داشته باشد و صفات حضرت
امیر المؤمنین علیه السلام را افضل از دیگران داشته باشد و این اعتقاد منافی تشیع است
زیرا که شیعه در اصطلاح اهل اسلام کسی را می گویند که بعد از حضرت سرور اولیا صلی الله علیه
و آله و سلم حضرت امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب علیه السلام را امام بلا فصل داند تحقیق
[illegible] در شرح مواقف [illegible] الفرقة الثامنة من الفرق الاسلامیة الشیعة ای الذین
شایعوا علیا رضی الله عنه و قالوا انه الامام بعد رسول الله بالنص اما جلیا و اما خفیا و اعتقدوا
ان الامامة لا تخرج عنه و عن اولاده فان خرجت فاما بظلم یکون من غیرهم و اما بتقیة
منه او من اولاده [illegible] فرقه دوم از فرق اسلامیه شیعه [illegible] آنها که متابعت [illegible]

حضرت علی ابن ابی طالب علیه السلام قائلیه باین که الحضرت بعد از نبی امام است بنص جلی
ماضی و اعتقاد دی گشتند که از ان حضرت و از اولاد او امامت بیرون خارج نمی شود و مکرر سبب ظلم از
اغیار یا بجهت تقیه از الحضرت و از اولاد او امامت برایشان بشیوه تفضیلیه نموده اند متناقض و غیر
این معنی نباشد و در حقیقت تفضیلیه از فرق اهل سنت و جماعت اند نه از فرقهای شیعه
سببیه افرقه علمیه شمردن محل تامل است زیرا که سب و دشنام دادن نزد ائمه حرام و
ممنوع است آری اشتهاری که نزد امامیه متواتر ثبوت پیوسته که انها بر اهل بیت نبوی علیهم السلام
ظلم و ستم نموده اند ذکر مطاعن آنها نموده و دعای بد در حق آنها کردن نزد این فرقه بحد
حرز واجب و متعهد این امر داخل در حقیقت تشیع است بر تقدیر تنزل انچه در تعیین وقت
ظهور امام فرقه نیز دلیل نقلی که موجب اعتماد و در رکن نفس باشد مسموع نیست دیگر انکه قول امام علیه السلام
است او در این دعوی تکذیب نموده اند الی آخره کلامی است هاشمی از عدم توغل او در علم
سیر و انساب و عدم اطلاع بر رفعه مقام بر وجه صواب بالجمله این قول بد و وجه مردود است
اول انکه قائل شدن بانکه محمد بن اسمعیل لاولد مردی مولف تحقیق علمای انساب است زیرا که
در شعب بودن محمد بن اسمعیل بن جعفر در میان علمای انساب اختلافی نیست در عمدة الطالب
فرموده در عقب محمد بن اسمعیل بن جعفر دو پسر بودند یکی اسماعیل الثانی و جعفر آن عرا ما جعفر آن عر
بن محمد بن اسماعیل بن ولد بوالبعض و هو جعفر الحسن بن محمد بن جعفر بن اسمعیل بن جعفر الصادق
تا انکه گفت و هم عدد کثیر بمصر بعد از آمدن موده قال الشیخ ابو الحسن العمری و منهم موسی الموجب
در سما گفته اند و الله اعلم من نسب الیهم من الطالبیه بصحه دعواه الی آخر قال
و خلافی در این باب ذکر کرده و بعد ازان اخلاف جعفر ثانی عرکفته اما اسمعیل الثانی بن محمد بن
اسمعیل بن جعفر الصادق فاعقب من ولده محمد و احمد همین و ولد محمد بن اسمعیل الثانی الحسن صوره

بن محمد الدیباج و ولده موتمام بسور او هم و ولد ابی منصور امام بن محمد بن سراج الدین محمد بن
المبارک بن مسلم بن علی بن محمد بن زید الصدر بن محمد صدر بن الحسین بن الحسن صوفه المذکور و
منهم الجلال عبد الله بن محمد الوطار بالجلد بن القاسم بن الوطار بن ابی الوحمد بن الحسن بن
محمد بن ابی الرکبه الرواحات مراته بالجلد و بن ولده احمد بن محمد بن اسمعیل الثانی الحسین الموصوف
و راعین ثالث انبا احمد همین بنی الحسن المذکور جماعه کثیره بمصر و غیرها منهم نقیب الطالبین بمصر
ابو علی عماد الدوله الحسین بن حمزه بن علی الشجاع بن الحسین المذکور بن اسمعیل نقیب دمشق
بن اسمعیل نقیب دمشق بن الحسین المذکور و منهم نسب الملک و هو عقیل بن علی بن محمد بن حمزه
بن یحیی بن جعفر بن علی بن علی الاصم اللقب علویه بن الحسین المذکور دوم انکه الکفار
یعنی خلفای عباسیه نسبت سلاطین عثمانیه را بسوی خود نمودن اعزه و اکابر بغداد و
ارباب مناصب اعتبار نسبت و قول خصم غیر منه و بر ان غیر مسموع و از نهج صحت و سداد خارج
است بالفرض آنست که چون تا بنشر صبح دولت عبیدیان از مشرق اقبال و سعادت اعلام
گردر بر بوا مع انوار آن اکثر آفاق عالم را فرو گرفت و بسیاری از بلاد که در قلمرو خلفای
عباسیه بود بامند مصر و یمن و نواحی آنها در قبضه اقتدار و تصرف امنای عبیدیه در آمد
و از بروز سطوت شوکت آنها متزاید و متضاعف گشت عباسیه متوهم شده صلاح
کار خود در آن دیدند که از دار خلیفه و کعبه دور باب الکفار است و سیادت عبیدیه
عبیدیه را محضر در دست نامیده تا کرده انام از خاص و عام از انها متوحش شده با بنای دولت
عبیدیه رجوع نکنند و مصوب بعضی و زراء الاز این امر ممنوع شده چنانچه در رد و دعیه الصفا
اورده که عباسیه در نسب مهدی طعن کرده محضری نوشتند و خواستند که امر نمایند تا خطبا از
بر منابر خواننده و زبر مفاد آنست اگر شما خبیث کنید علویان نیز نسب بعباسیان زبان قدح دراز کرده

[illegible] حضرت [illegible] سید [illegible] [illegible] و بخلت این [illegible]

طائفه شما را در مقام اهانت قدر و قیمت نماند لاجرم مقتدر از سر آن قصه در گذشت انتهی بعد

نهایت حسد و عناد و غایت لجاج و لدد او عزم قادر بالله عباسی را در امضای این مرام مصمم ساخت

تا آنکه درین باره فرمود که در کتاب نفی سیادت عبیدیه محضری نوشتند از کفات دولت عباسیه

را غره و اکابر بغداد که محکوم او و اسیر دلخواه او بودند جار و ناچار بر آن خط و مهر و شهادت

خود ثبت نمودند در تاریخ ابن کثیر شامی مسطور است که آن محضر نوشته شد و سایر سادات و

اشراف و قضات و علمای دار الخلافه بر آن مهر نهادند و از جمله ایشان بود ابو الفرج ابن جوزی

در آن محضر نوشت که دلیل بر آنکه این جماعه ادعیا اند و از اولاد علی و فاطمه نیستند کلام

عبد الله بن عمر است که در وقتی که حضرت امام حسین بواسطه وصول مکاتبات اهل عراق

متوجه آن دیار شد بآن حضرت گفت لا تذهب الیهم فانی اخاف علیک ان تقتل ان

جدک قد خیر بین الدنیا والآخرة فاختار الآخرة علی الدنیا وانت بضعة منه والله

لا تنالها انت ولا احد من اهل بیتک چه این کلام دلالت می‌کند بر آنکه خلافت بهیچ یک از اهل

بیت نمی‌رسد مگر محمد بن عبد الله مهدی که در آخر الزمان ظاهر خواهد بود و معلوم است که آن جماعه پیش از

ظهور علامات آخر الزمان مدتی طولانی مالک دیار مغرب و مصر و غیر آن شدند پس باید که بنا بر حدیث

عبد الله بن عمر از اهل بیت نبوت نباشند مخفی نماند که سادات و فقها و قضات دیگر که درین محضر

را رفته اند آنچه حاصل سخن ابن جوزی در نفی سیادت سلاطین عبیدیه و تصنیف

غیر سخیف است که کالشمس فی رابعة النهار روشن است نظر بر تنبیه طبایع عوام نزدیک به بعضی وجوه نقض

مبادرت نموده گوییم از آن جمله بعضی اعلام چند بر ترجمه آن ذکر فرموده اول آنکه کلام ابن عمر چگونه درین

مقام قدح در نسب بعضی از سادات اهل بیت علیهم السلام می‌کند و عبد الله بن عمر را او از کجا

پیدا و اخبار غیب نمی‌کنند و آن را جهت پیدا نماند و از جمله غرایب آنکه شیخ جلال الدین سیوطی

شافعی در تاریخ الخلفا استدلال نموده بر بطلان خلافت خلفای اسمعیلیه باحادیثی که از اهل بیت

روایت کرده اند در باب امتداد زمان خلافت عباسیه تا زمان ظهور مهدی آخر الزمان

و بر اهل روزگار پوشیده نیست که تا الحال سالهای بسیار شده که خلافت از آل عباس

بیرون رفته هذا الکلام وقع فی البین فلنرجع الی ما کنا بصدده ابن کثیر در موضعی دیگر

از تاریخ خود تکذیب آن محضر نموده گفته در اول مرتبه که اکابر و علما باستدعای خلیفه

قادر بالله عباسی خط بر آن محضر می‌نهادند سید رضی الدین موسوی نیز بالحاح و اکراه

خط بر آن محضر نهاده چون از مجلس خلیفه بیرون رفت جهت استشهاد بر بطلان آن محضر و اظهار الحجة در آن جا

نوشته شده اند و در اثنای قطعه شعری گفت که دلالت بر صحت نسب خلفای اسمعیلیه [illegible]

جهت ایشان داشت بیت البس الذل فی بلاد الاعادی   وبمصر الخلیفة العلوی

چون آن قطعه را شنید [illegible] بسید رضی الدین و برادر او مرتضی

علم الهدی را طلبید و با ایشان کلمه آغاز کرد ایشان حرف سید رضی الدین درین باب

سخن گفتند گفت من این قطعه را گفته ام خلیفه گفت اگر او این قطعه را نگفته باید قطعه دیگر

مشتمل بر قدح نسب اسمعیلیه بگوید و درین باب محضری دیگر برای سید رضی الدین فرستادند او قبول

نکرد و حرف سید رضی الدین [illegible] او در عراق [illegible] خلیفه [illegible]

[illegible] ایشان [illegible] لاجرم [illegible] که سید رضی الدین [illegible] که آن قطعه

را من نگفته ام آنگاه شیخ ابو حامد اسفراینی و قاضی ابو بکر باقلانی را که از علمای اهل سنت بوده

بخانه او فرستادند تا او را سوگند داد و در عمدة الطالب فرموده و قد کثر القول فی نسب

[illegible] الذین استولوا علی المغرب ومصر ونفاهم العباسیون وکتبوا بذلک محضرا اشهد فیه جل الاکابر

بغداد وانضم الى ذلك ما نسب اليهم من الاحاديث وسوء الاعتقاد وقد بالغ بعض
من الطعن فيهم ثم لم يتصد لاثبات نسبهم لكونهم بنوا على ان المهدي والقائم منسوب الى ابي محمد بن اسمعيل
بن الصادق لصلبه وزمانه لا يحتمل ذلك وللشريف الرضي النقيب ابو الحسن رحمه الله ابيات صحيح في
نسبهم حيث يقول تخلصهم ما مقامي على الهوان وعندي مقول صارم وانف حمي احمل
الضيم في بلاد الاعادي وبمصر الخليفة العلوي من ابوه ابي ومن جده جدي اذا
القصي و در انواع بديع دست افتنان فرموده ومن امثلة قول الشريف الرضي عليه من
الله الرضا جامعا بين المجانسة والمدح والهجو والشكوى والتعريض بالاقتراحا ما مقامي على الهوان
وعندي مقول صارم وانف حمي واباء محلق بي عن الضيم كما زاغ طائر وحشي
اي عذر له الى المجد ان ذل غلام في غمده المشرفي احمل الضيم في ديار الاعادي وبمصر الخليفة
العلوي من ابوه ابي ومولاه مولاي اذا ضامني البعيد القصي لف عرقي بعرقه سيدا الناس
جميعا محمد وعلي ان ذلي بذلك الجو عز واوامي بذلك النقع ري قد يذل العزيز ما لم يشمر لانطلاق وقد يضام الابي
ان شرا علي اسراع عزمي في طلاب العلى وحظي بطي ارضي بالاذى ولم يقف العزم بتصور
لم يتم المطي بارك السرى رجوعا الى حيث عنده [illegible] كالذي يخبط الظلام
وقد اتهم من طلعة النهار المتقي فتحمس [illegible] بمدح الخليفة العلوي بمصر ونسبت اليه بالعيب وعرض
بهجاء الخلفاء العباسيين والشكوى منهم بعد ان اورده ولما طارت هذه الابيات
وبلغت القادر [illegible] بلغت منه كل مبلغ فعقد محضرا احضر فيه النقيب
ابا احمد الطاهر والد الرضي وابنه ابا القاسم المرتضى وجماعة من القضاة والشهود والفقهاء
ابرز اليهم هذه الابيات فقال الحاجب للنقيب [illegible] قل لولدك محمد
اي هوان قد اقام عليه عندنا واي ضيم راه من جهتنا واي ذل اصابه في مملكتنا وما الذي

يعمل معه صاحب مصر لو ذهب اليه هل كان يصنع اليه اكثر من صنعنا الم نوله النقابة الم نوله
المظالم الم نستخلفه على الحرمين والحجاز وجعلناه امير الحجيج فهل كان يحصل له من صاحب مصر
اكثر من هذا وما نظنه كان يحصل عنده الا واحدا من ابناء الطالبيين فقال النقيب ابو احمد ان
هذا الشعر مما لم نسمعه منه ولا رايناه بخطه ولا يبعد ان يكون بعض اعدائه نحله اياه وعزاه اليه فقال القادر
بالله ان كان كذلك فليكتب محضرا يتضمن القدح في انساب ولاة مصر ويكتب محمد خطه فيه
فكتب محضر بذلك شهد فيه جميع من حضر في المجلس منهم النقيب ابو احمد وابنه المرتضى وحمل المحضر
الى الرضي ليكتب عليه خطه حمله اليه ابوه واخوه فامتنع من سطر خطه وقال ان الشعر ليس
له وانه لا يعرفه ابوه على ان يسطر خطه في المحضر فلم يفعل وقال اخاف دعاة المصريين
وغيلتهم فقال ابوه وا عجبا تخاف من بينك وبينه ستمائة فرسخ ولا تخاف من بينك
وبينه مائة ذراع وحلف ان لا يكلمه وكذلك اخوه المرتضى فعلا ذلك تقية وخوفا من
القادر بالله وتسكينا له ولما انتهى الامر سكت عنه على غل اضمره له وبعد ذلك بايام صرفه
عن النقابة ودر عمدة الطالب بعد نقل ابيات سيد رضي آورده و قال ابن طباطبا جعفر بن محمد
بن اسماعيل بن جعفر الصادق عقبه من محمد يقال له الحبيب عقبه من الحسن المعروف بالنضيض عقبه
بالمغرب وجعفر بالمغرب واسماعيل بالمغرب [illegible] في صحة قول الخلفاء
[illegible] عبيد الله ابو محمد واحد الروايات انه ابن محمد الحبيب بن جعفر بن محمد بن اسماعيل ظهر بسجلماسة
من المغرب يوم الاحد سابع ذي الحجة الحرام سنة ست وتسعين ومائتين وبنى المهدية
[illegible] في شوال سنة سبع وثلثمائة ملك [illegible] من اعمال مصر وسير ولده فملك
الاسكندرية والفيوم وبعض اعمال الصعيد وفي بعض الروايات انه ابن جعفر بن الحسن بن
محمد [illegible] بن محمد بن اسماعيل قال هو جعفر النضيض ثم بعده ابنه القائم ابو القاسم

محمد ابن المنصور ابو الطاهر اسماعیل بن محمد ثم ابنه المعز ابو تمیم معدبن اسماعیل و هو اول من ملک منهم
و انتقل الیها فی سنه اثنتین و ستین و ثلثمائه ثم ابنه العزیز ابو منصور نزار بن معد ثم ابنه الحاکم ابو علی
المنصور بن نزار ثم ابنه ابو الطاهر الحسن بن المنصور ثم ابنه المستنصر ابو تمیم معدبن علی ثم ابنه المستعلی ابو طاهر
اسماعیل کذا قال الشیخ تاج الدین و قبله ابو القاسم احمد بن معد ثم ابنه الامیر ابو الحسن بن
الامیر ابو القاسم محمد بن المستنصر فی قول الشیخ تاج الدین و قبل ابو علی منصور احمد بن معد ثم ابنه
الحافظ ابو المیمون عبد الحمید بن ابی القاسم محمد بن المستنصر ثم ابنه الظافر منصور اسماعیل بن الحمید ثم ابنه
الفائز ابو القاسم عیسی بن اسماعیل بن العاضد ابو محمد عبد الله بن ابی الحجاج یوسف بن الحافظ
و هو آخرهم قبض علیه الصلاح بن ایوب سنه سبع و ستین و خمسمائه و انقرض الملک فیهم بموت ملک
هولا و الاربعه عشر و کانت مدّه ملکهم مائه و ثلثا و ثمانین سنه فیما بین داعی
و ستین سنه منها بمهدیا بان دست و ستین و منهم المصطفی لدین الله نزار بن المستنصر
معدبن علی بن الحاکم کان صاحب الدعوه الاسماعیلیه و من ولده علاو الدین محمد بن ابی
حسین بن المصطفی لدین الله نزار الذکور و ابنه جورشاه قتله المغول و لهم اعقاب کثیره بقهستان
و الشام و غیرها اقول و الکر تامل تعلم اصل عقیده اسماعیلیه الکفار شرائع و برهم زدن
دین است الی خطیی است ناشی از کمال لعنت و عناد و حقد اکثر ناد بنیان اسماعیلیه خبائث
در کتب معتبره سیر و تواریخ مسطور است و خود شیخ هم در النفض فرموده و ورزیده و ورع و دیر هیزگاری
و صلاح و تقوی و دینداری و ترویج مراسم ملت بیضا و تشیید احکام شریعت غرّا
منصف الصبق از اقران و امثال خود می ربوده اند و ادعای اینکه اگرچه در ظاهر مسلمانان
مذکور بصلاح و تقوی از راستگی و راستند لکن در باطن همه بر عکس دین و دین ساعی بوده اند
و حقه مردود است اول الکلام یای احکام ملت حنیف بحکم بانطاهر بر امور ظاهر است از کجا

انسان است حضرت رسول ثقلین بمقتضای حقایق بعضی از اصحاب را دو هماره بکاهیده
و زبان بکلمه طعنیه گویا کرده اند بود بمنطبقه اینکه اسلام او بنا بر خوف جان و مال است گشته
بود معاب ساخته خاطر اقدس از این حرکت ناهنجار او بنایت آزرده گشته در جواب
او عتب اورد و طلب مغفرت برای او شد هلا شققت قلبه و لا غفرت له انک و لا اغفی عنک از نجا
فرمود مدت شیخ عبد الحق دهلوی در مدارج النبوة آورده انچه مفادش این است که آن حضرت
علیه و آله الصلوة و السلام در بعضی از سنوات عبد الله ابن ابی را واجبه ابر طایفه امیر گردانیده
بجانب اضم گروه او فرستاده و در آن سریه محلم بن جثامه بود
عامر ابن ضبط در راه پیش آمد بر اصحاب بخبه و سلام داد مسلمانان او را بحسب اعتقاد اسلام
بودن پنداشته جواب سلام او ندادند و محلم او را بقتل رسانید و چون خبر بانحضرت رسید
این حضرت علیه السلام و محلم عتاب کرد و گفت چرا اسلام او را کشتی گفت بنا بر انکه او را جهت
مرز را توشه نهار شعار ساخته بود حضرت فرمود لا شققت قلبه یعنی چرا نشکافتی دل او را
تا قصد او را بدانی فرمود و زبان او بیچ در حجاب دل است پس گریه یا ایها الذین امنوا اذا ضربتم
فی سبیل الله فتبینوا و لا تقولوا لمن القی الیکم السلام لست مومنا الایه ای ایمان نیاورده
بودند که ابتدا بهر گاه سفر کنید در راه خدا برای جنگ پس طلب کنید بیان امر را و نگویند
کسی را که بر ساند بشما سلام و رهنمونی تو مومن نیستی تا اخر آیه در بیخانه نازل شد پس محلم آمد
و در پیش آن حضرت بدو زانو نشست و التماس کرد که آن حضرت از برای او طلب آمرزش
کند و چون بر او خواند صلی الله علیه و آله و سلم از آن حرکت ناملایم کوفته خاطر شده فرمود
لا غفر الله لک لا اغفی عنک نیامرزد خدا ترا و نه عفو کند از تو پس محلم برخاست صائل بانکه
[illegible]

بعالم بعض ارواح را سپرد و چون او را دفن کردند معینی سنگی بر گور او انداخت و سه نوبت دفن نمود
و هر مرتبه زمین او را بیرون می انداخت عاقبت او را در میان سنگها پنهان کردند و این خبر بمسامع الملک الملوک
رسید فرمود که زمین فرو برد کسی را که بدتر از وست اما خدا تعالی را غرض است که بیند کسی تماشا
تا متعظ شوند [illegible] نقل آخر است [illegible] اسماعیلیه [illegible] نمانند [illegible] آمده
کرده اند الحمدلله سلاطین اسماعیلیه دشمن خانه آنحضرت در رسالت نبوده بلکه در صدد [illegible]
و سلسله [illegible] متین و دوربینی [illegible] قواعد دین مبین می بودند بلکه از آنجا که سلسله انساب
بجناب سرور کاینات علیه و آله الصلوة والسلام منتهی میشد سلاطین مزبور خصوصا [illegible]
آنها سعادت حضور را احیای مراسم شریعت مطهره آنحضرت و السنة و اجرای احکام شرعیه
بجان کوشیده دقیقه فرو گذاشت نکردند چنانکه کتب سیر و تواریخ بآن ناطق است و خود
اعتراف بآن فرموده و در این امر ظاهر ایشان با باطن مساوی بوده و زعم خلاف آن که ناشی
از توهمات سوداویه [illegible] نقل از کتابی معتبر [illegible] اعتماد نتوانند بود و مسموع و معتبر
نیست تعجب در اینست که اهل شقاق و خلاف شنایع افعال و قبایح اعمال بنی امیه را که [illegible]
مرتکب آن اند که دشمن خانه آنحضرت رسول کریم و محارب [illegible] بلسان شرع مبین بوده اند با آنکه [illegible]
کفر و زندقه بود و در کتب معتبره اهل سنت مسطور است کما لا یخفی علی الفاضل [illegible] بر محامل صحیحه [illegible]
و [illegible] آن کار را امروز دین مبین می پندارند و حکم بکمال اسلام و قربت ایشان [illegible] قوم [illegible]
لوم می کنند و فضایل حمیده و شمایل پسندیده اکثر سلاطین اسماعیلیه را [illegible]
انکار می نمایند این معنی را بغیر از بغض و عداوت اهل بیت سرور انس و جان و دوستی دشمنان
خاندان بنی امیه و بنی مروان سببی معلوم نمی شود فاعتبروا یا اولی الابصار در اینجا نبذی از احوال پلید
روسای امویه و مروانیه و حسن ظن اهل سنت درباره آنها رقمزده کلک بیان می گردد [illegible]

امر اول خبر احوال ابو سفیان صخر بن حرب است که از مؤلفة القلوب در اسلام و رئیس مشرکان در مکه بود و [illegible]
در باب طغیان و شیطنت و از بابت منافق بوده و بارها با جناب سرور عالم محاربات نموده ابن
عبد البر که از اکابر محدثین اهل سنت است در استیعاب در ترجمه او آورده که طایفه روایت می کنند
که وی بعد از اسلام [illegible] منافق بود از زمانی که اسلام آورده و در جاهلیت بمذهب زندقه [illegible]
[illegible] بود و از حسن بصری مرویست که ابو سفیان درآمد نزد امیر المؤمنین عثمان بن عفان
وقتی که رسید خلافت بوی و در آنوقت نابینا شده بود و گفت [illegible] خلافت [illegible]
بعد از تیم و عدی [illegible] ای بنی امیه [illegible] و من [illegible] بهشت را و نه
دوزخ را [illegible] روی عثمان و گفت [illegible] خدا [illegible] و بدر کرد او را از پیش خود
و شیخ عبدالحق در مدارج النبوة آورده که چون [illegible] حنین [illegible] برمسلمانان واقع شد ابو
سفیان گفت بطل السحر [illegible] که محمد که کار [illegible] جادو از پیش برده بود
اکنون باطل گشت با این همه عقاید ردیه اهل سنت در حق او می گویند حسن اسلامه [illegible]
[illegible] شام معاویه پسر ابو سفیان اهل سنت او را خال المؤمنین گویند [illegible]
و [illegible] می نمود چنانچه [illegible] خطبه و موعظه بالای منبر برآمد [illegible] و گفت
ایها الناس ان الله [illegible] فما تالف الناس [illegible]
[illegible] المجلس حاضر بود برخاست و گفت [illegible]
[illegible] علی المنابر بدعه و استغفر الله لی ولکم کذا فی ربیع الابرار [illegible]
[illegible] الکشاف [illegible] عبد الله بن ابی سرح برادر رضاعی جناب عثمان بن عفان که در
صدر اسلام آنحضرت صلی الله علیه وسلم او را از کتابت وحی تعیین فرموده بود [illegible]
[illegible] شده می گفت [illegible] اکثر [illegible] گفت [illegible]

وحی بر محمد نازل می‌کرد و بر من هم وحی می‌آید که مجلد مرتب نشده بگفتار بپرست داری از او
بدر کرده بود آن حضرت در فتح مکه خون او را با جماعه دیگر پس بناه حسب بعثمان داد و عثمان
شفاعت پس قبول کرد آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم بر سند خواست عثمان
رخصت بیعت می‌کرد آن حضرت صلعم از مردم عثمان او را و او را دید و دم آورده استاده
کرد و گفت این بیعت می‌کند عبدالله قبول کن بیعت او را پس رد او را و آن حضرت
یا اصحاب خود فرمود را یا نبود در میان شما مردی رشید که برخیزد و این سوی دی وقتی که باز داشتم
از دست خود را از دست وی بکشد و بیرا که قصد ای رسول خدا را کرد ای دشمن را کرد
بجنبش دار بردی کشتم او را فرمود که نمی‌ترسد پیغمبر را که جنبیک توقی از موی او قوع آید
کذا فی مدارج النبوة وغیره و بعد از خلیفه ثالث او را الصوبه داری مصر مقرر شدند
انواع ظلم و ستم بر رعایای مصر راند و مظهور آمد از غایت اشتهار محتاج به بیان نیست
در سیاحت گذشته مشروحاً بعرض بنا آمده با انهمه تباریخ اعمال در سیتج عبدالحق
در ترجمه وی نوشته اورده انه که بر دین آمد ابن ابی سرح لشکر ریله و چون وقت حج
شد گفت خداوندا بگذار آخر عمل مرا در نماز گذاردن و سلام دادن بدست راست پس
نخواست که سلام بدست چپ دهد ناگاه قبض کرده شد روح او پس محقق شد این روایت
ضعیف و منکر باید که از اینجا معلوم شود که توبه او صحیح بود و عاقبتش بخیر گشت
نیست انست که آخر بحال گذرانید بر مسلمان بکار خیر مخفی نیست که قول او کسی
که آخر بحال گذرانید در مقابله قول نقره مؤید آن حضرت بیعت عبدالله او را بکمال
اسادت اولیت چه این بخش بمحال مرهم تعریض باجناب نیست لیکن مصدوقه حدیث انما
الاعمال بخواتیمها و سلم جناب شیخ را بر این اساءت ادب او را در ان بدا کسی بحجاب دیدار
پرند بن حماد به بن ابی سفیان ثابت با قطع نظر از سفک دماء و قتل شهید اگر بلا اسباب
عمره خود را بر خود مباح فرموده و در قصیص مشهور ده که از سقطات الدولت در التحلیل
خمر منصور این بیت بیاد عمده نموده که فاخرت یوما علی بن احمد فخرها علی بن المسیح ابن
مریم و بکری عبدالملک بن مروان است بنای عمد را اسلام اول او نهاده و اول کسیست
که نهی از تجرد نمود و این اخبر در تاریخ کامل مفید باید و قال عبدالملک لسعید بن المسیب
ما ما محرمت اعمال الخیر فلان و سره و اعمال الشر فلان و سماه فقال الآن کمل لیک مرت
القلب و کان عبدالملک اول من عد فی الاسلام و قد تقدم قول ابن عمر و ابن سعید و کان
اول من نقل الدواوین من الفارسیة الی العربیة و اول من نهی عن الکلام بحضرة الخلفاء
و کان الناس قبله یراجعونهم و الخلیفة یجیبهم و کان یقال له رشیح الحجارة و اول من نهی عن الامر
بالمعروف فانه فی خطبته بعد قتل ابن الزبیر و لا یامر بالمعروف احد بعد و قد الا احرز غیبته
انتهی و ذکر و بعد است که از تصفح مزبور آشکار نمود بطلان آنچه مشهور است که این مخصوص کاتب
ابن و داشته باشد کلام مالا یدرک کله لا یترک کله و در همین مقام مذکور بعض اکتفا رفت در تاریخ
خمیس گفته عن ضمام بن اسمعیل قال اراد الولید الحج و کان بالعرب الطحر فوق ظهر الکعبة و یقتل
من کفر ما یه و فسقه کثیر من ذلک انه دخل یوما فوجد امته جالسة مع داود نبا فرک عظیما
و ارسال لعقارها فقالت له الداوة نبا و هذا الجوس نائمة من راقد فلما مات عما
فخارنا للذة الحسیة التی از صالح بشر بسیار مذکور است که گفت که ولید اراده حج نموده برای
تعبیه محامل مراکب از استه بحج براح احرام نمود و از کفریات و فسق او خبرها
بسیار مشهور است از ان جمله امیکه روزی در نکبت سرای خود رخت او بار بر ده بود و او انجا
و خمر جمیله نزد او بود که باد اده خود نشسته بود آواز خنیاگر او را از خت و از اله لکهارش

زبوده و در طالع نحس و وقت منحوس کلاه زخیر بوده با آنکه مه در ایام محاق بود و برجیس
در احتراق بوده و دیگر دو ستاره از نظر تربیع و مقابله مهیا از زلف و رخ مه
در عقرب بود دیگر آنکه قران النحسین در برج ناری اتفاق واقع داده عرض کرده که
این عمل شنیع از آئین مجوس است آن فاجر نابکار این بیت خواند که مضمونش اینست که
نمایانست مردم گروهی جا داده و مردم جسارت کننده بلذت فایز گردیده و مهیر در صوره
المصور سفیر باید قال الحافظ ابن عساکر و غیره انهمک الولید فی شرب الخمر و لذاته و رفض الآخرة
وراء ظهره و اقبل علی القصف و اللهو و التلذذ مع الندماء و المغنین و کان یضرب بالعود و
یوقع بالطبل و یمشی بالدف و کان انتهک محارم الله تعالی قیل له الفاسق و کان اکمل بنی
امیه ادبا و فصاحة و ظرفا و اعرفهم باللغة و النحو و الحدیث و کان جوادا مفضالا و مع ذلک
لم یکن فی بنی امیه اکثر ادمانا للشراب و السماع و لا اشد مجونا و تهتکا و استخفافا بامر الامة
من الولید بن یزید یقال انه وقع جاریة له و هو سکران و جاءه المؤذنون یؤذنونه
بالصلوة فحلف ان لا یصلی بالناس الا هی فلبست ثیابه و تنکرت و صلت بالمسلمین و هی
جنبة سکری و قیل انه اصطنع برکة من خمر و کان اذا طرب القی نفسه فیها و یشرب
منها حتی یتبین النقص من اطرافها و علی الاداروی فی کتاب الدین و الدنیا
یوما فی المصحف فخرج له قوله عز و جل و استفتحوا و خاب کل جبار عنید فرمی المصحف
اتوعد کل جبار عنید فها انا ذاک جبار عنید اذا ما جئت ربک یوم حشر فقل یا رب
مزقنی الولید فلم یلبث الا ایاما حتی قتل اشر قتلة و صلب رأسه علی قصره ثم علی
انتهی محصل معنی آنکه ولید در شرب خمر و لذات دنیا منهمک و از آخرت رأساً پشت انداخته
بود و در لهو و لعب و صحبت داشتن با ندیمان و مغنیان معروف بود و انواع ...

و بطبل و دف می نواخت و هتک محارم الهی نموده بود تا بحدی که ملقب بالفاسق گردیده بود
و در ادب و فصاحت و ظرافت کاملترین بنی امیه در لغت و نحو و حدیث عارفترین ایشان
بود بصفت جود و بخشش اتصاف داشت با این همه در بنی امیه در مداومت نمودن بر شرب
خمر و سماع و مسخرگی و هتک و استخفاف بامر امت کسی از او زیاده تر نبود و مروی است که شبی در حالت
مستی با کنیزکی مقاربت نموده بود وقت بامداد مؤذن او را بقیام جماعت نماز اعلام
نمود آن بد اختر سوگند یاد کرد که امروز نماز با مردم بغیر این کنیز کسی نگذارد و پس آن کنیز لباس
او پوشیده در حالت جنابت و سکر بامامت مسلمین قیام نمود و گفته اند که ولید حوضی
ساخته بود پر از شراب کرده بود و هر گاه در طرب می آمد خود را در آن حوض می
انداخت و آنقدر شراب می خورد که لرزه در اطراف او پدید می آمد و روی که از اکابر
علمای شافعیه است در کتاب دین و دنیا روایت کرده روزی ولید مصحف مجید بطریق
تفأل نمود این آیه برآمد و استفتحوا و خاب کل جبار عنید آن ناسعادتمند مصحف را
پاره کرد و این ابیات نموده حاصل مضمون آنها اینست اما جبار عنید را وعید
می کنی پس اینک منم آن جبار عنید هرگاه روز محشر بحضور پروردگار خود حاضر شوی شکایت
کن بعرض عزیز برسان و بگو ای پروردگار من ولید مرا پاره کرد انتهی با آنهمه خصایل ناپسندیده
و شمایل ناحمیده رایش از اهل سنت آنها را از اثنا عشر خلیفه میشمارند و چون نامسعود سازا
باعث تقویت و اعزاز دین متین می انگارند از الجمله حجاج بن یوسف که قدر آن شرار
بعهده ظلمه بدکردار و سپهسالار عبد الملک مروانی و جمله از حسنات خبائثش در ظلم
و جور ضرب المثل بود روزی جماعه زوار را دید که بزیارت حضرت رسول مختار مشغول اند
و بطوف تربت مبارکه مشغوف آن نابکار گفت انما یطوفون باعواد و رمة لعین بدرستی که

این گروه کرد و چوبها و سنگها بر آنها می‌بوسند و از اطراف می‌کنند کذا نقل المبرد فی الکامل و دمیری
شافعی در حیوة الحیوان بعد ذکر این قول و بیان آنکه بعضی فقها تکفیر او باین قول نموده اند گفته که اخبار
آن ظالم نسبت بکفر باید لکن روی عن عمر بن عبد العزیز انه رای الحجاج فی المنام بعد موته و هو جیفة
منتنة فقال ما فعل الله بک قال قتلنی بکل قتیل قتلة الا سعید بن جبیر فانه قتلنی به سبعین قتلة فقال
له ما انت منتظر قال ما ینتظره الموحدون فهذه تنفی عنه الکفر و تثبت انه مات علی التوحید
یعنی از عمر بن عبد العزیز مرویست که او حجاج را بعد مردنش بخواب دید حال آنکه او جیفه گندیده بود گفت
خدا تعالی با تو چه کرد حجاج گفت مرا عوض هر مقتولی یکبار کشت مگر سعید بن جبیر که در قصاص
او هفتاد بار مرا کشت عمر پرسید اکنون منتظر کدام چیزی گفت منتظر آنچه موحدین انتظار آن میبرند
و دمیری فرموده این خواب که بزعم او برهان قاطع است کفر را از او نفی می‌کند و مردن او را
بر توحید اثبات میرساند ملخص کلام آنکه با صدور این قول از او خود را مالک القلوب و عالم الغیوب
تصور نموده منکر باشند که زهد و ورع و تقوی و مبالغه در اجرای احکام شرعیه و امر بمعروف و
نهی از منکر که از قدمای سلاطین اسماعیلیه بوقوع می‌آمد و از روی کتب سیر و تاریخ ثابت میشود
ما بالغ هست و کشف میدانیم که همه آن بحسب ریا و سمعه بود و در حقیقت مقصود ازین [illegible]
شریعت بود و از خلفا و امرای امویه و مروانیه اگرچه بظاهر انواع ظلم [illegible]
و اقسام [illegible] و فجور و هتک حرمت حرمین شریفین صادر شده [illegible]
و عند الناس مشکور است اگرچه این جماعه بظاهر هتک حرمت [illegible] میشود [illegible]
اصلی آنها ازین امر [illegible] دین متین بود و آنچه درباره حاکم [illegible] گفته‌اند [illegible]
یکی آنکه قرآن را [illegible] مجرد آلت [illegible] خضوع و سجده [illegible] تعظیم [illegible]
و آن [illegible] [illegible] و در اشباه و نظایر [illegible] کتب [illegible] حنفیه [illegible]

فرموده باآنکه قریب باین از سلاسل دیگر نیز بوقوع آمده در سلسله علیه عالیه تیموریه در عهد پادشاهان
جمجاه جلال الدین اکبر پادشاه و نور الدین جهانگیر پادشاه معمول بود که در وقت شرف اندوزی ملازمت
بار یابان بارگاه آسمان جاه سجده بجا می‌آوردند و در خاندان چشتیه نیز معمول بود که در وقت حضور
زبدهٔ مشایخ عظام مانند شیخ قطب الدین بختیار کاکی و شیخ فرید الدین شکرگنج و سلطان نظام الدین
محبوب الهی اولیا و غیرهم مریدان مراسم سجده بتقدیم میرسانیدند تا الان این سنت سنیه در زمان
اکثر مشایخ متصوفه جاریست که در وقت حاضر شدن بخدمت مشایخ متصوفه مریدان سجده اقدام مینمایند و جمهور
این مشایخ عظام مردم را بسجده میکشند و از آنجا که این بحث بتفصیل تمام در رسائل فقهیات
بمعرض بیان آمده درین مقام ببیان اجمالی اکتفا رفت بالجمله نهایت آنچه حکام جبریه اثبات نموده
که مردم را بسجده و خضوع بعضی افراد از جنس مخلوقات که آن ... بعضی افراد از شرف اضافت که ...
[illegible] تکلیف نموده بودند و تعظیم آنها در حقیقت مخصوص تعظیم و احترام جناب سرور انام علیه و آله الصلوة و
السلام است در سلسله عباسیه شنیع‌تر ازین بوقوع آمده و تکلیف [illegible] اوزار [illegible]
سبب آن این است که زبیده خاتون حرم محترم هارون الرشید عباسی که از شاهیر این عظام است
[illegible] برای [illegible] و خدم و غیر هم حشم مقرر فرموده [illegible]
[illegible] فرموده [illegible] که از [illegible] مخلوقات [illegible] نموده [illegible]
تبدیل [illegible] و در حقیقت ... مخصوص [illegible] مستکبرین [illegible]
[illegible] بصورت [illegible] که یکی از [illegible] نموده [illegible] می‌نمودند
[illegible] بن حمدان که یکی از [illegible] سلاطین اسماعیلیه مصریه [illegible]
[illegible] عباسیه می‌گوید قطعه ما فی زمانهم [illegible] و انا [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] المشکوکات بالغفر [illegible]

العباس بالسلام عليه وصلت له حشماً واتباعاً حتى قتاير بن مريد الشيباني انتهى اقول وله تسعين تماماً
قصيده برين نهج است قصيده التي مهتضم والدين محترم ۞ وفي آل رسول الله مقتسم ۞ بازجا
مقتسم ۞ بازجال اما الله منتصر من بالطفاه وما لاين منتقم ۞ نبوعلي عاياني دياريهم ۞ ولا امر
المنسوب الى الخدم ۞ محبوبون ما صفو دريهم وشمل ۞ عهد الورود اوفى بشريهم ۞ للمتقين من الرضا
عراقيهم ۞ وان تحمل النظام الاثم ۞ لا تطعين في العباس ملكهم ۞ براعلي موالهم وان علوا الله ين عليهم الا يا
حق كار رسول الله صلعم ۞ يا لوارث يوما بيكم شرعت ولا تساورت لكم في مراحل قدم ۞ ولا لجيركم مسعاة صعبهم
ولا شبيكم من امهم اخترقام النبي بها يوم الغدير بقم ۞ الله تشهد والملاك والامم خبرا ذا صحت في غير صاحبها
ما تت تتنازعها الذوبان والرخم ۞ ثم ادعوا نبوالعباس ملكهم ۞ لا لهم قدم فيها ولا قدم ۞ كم عذرة بكم في الدين
واضحة وكم دم لرسول الله عندكم ۞ لم تشفيه فيما ترزان وفي الفداء كم من بقية الطاهرين دمتم ۞ بهيات
الا قدرت ترمي دلافت تريما ۞ واذا اقتضت الاخلاق واثيتم ۞ جاهلا في بيت دينهم ۞ لكتمها عذرا لرشيد
بموسى كيف يكتم ثابا عة الخمر كفوا عن مفاخركم ۞ يعشر سيهم يوم الهياج ودم ۞ خلوا الفخار لعلا من
ان سلوا يوم السوال وعالين ان علوا ۞ لا يخصون غير الله ان عصبوا ولا يخصون الله
ان حكموا ۞ يشي الشارة في اياتهم سحرا ۞ وفي بروقكم الا وتارو الغم ۞ كم عليهم ام منهم وكم كلم ۞ يسح الغمين
ابراهيم ام منهم ۞ ام من شاد له الالحان سابره ۞ عليهم والمعاني ام عليهم اذا تلوا السورة عني
اما لكم قصف بالديار التي لم يعفها القدم ۞ ما في دياريهم للحق مقتصر ۞ لا يبتهم لمسود متصم ۞ لا بيت
لهم حشن بنا دهم ۞ ولا بين لهم مروكة حشم ۞ الركن والبيت والاستار منزلهم ۞ وزمزم والصفا
والحجر والحرم ۞ شارح قصيده گفته قوله لكم عليه بنت المهدي حاكم الرشيد لا لابيه عليه السلام
اخته واختها عباسيه وعن جعفر بن يحيى البرمكي وكان يحبوه الهين في مجلس الشراب فقال
نبرو بغضهم علي بعضركما ۞ لبرو لملامات الرشيد لربيع بابه الامين قال نعمة لا تكتمها است بكتما

است بكر انتقالست له در دل ترك ابوبكر بكر انتقال الى عرفي المهدي ولي بعبارة يلقب بالموفق والصفاح
بالله بغيره ودوس موسى في خبر الجزران دوس هذا هو الملقب بالهادي والجزران امه وكان موسى
بكاها انتهى بر تقدير تسليم مي كويم كه حاكم اخوذ بايد راته توفيق از افعال اين امور توبه نوازيست نمونه تا
بين يوسف راكه در وقت مشرف شدن بحضور پسر معول بود منع كرده ومردم را از دعا نمودن
وصيه بارث فرستادن واز زمين بوسيدن كرده واين حلقان در روز فيات الاعيان ميفرمايد وفي
سنة ثمان واربعماية امر بهم القادر بالله فنادوا به وجميع الكتاب بالديار المصرية ونهب جميع اموالهم
من الدلالات وجميع ما لهم من الاراضي والاضياع واملاك المسلمين وتبايع اسلام جماعة من النصارى وفي
هذه السنة نهي عن تقبيل الارض له وعن الدعاء له في الصلوة عليه في الخطب والمكاتبات
ابتداء قبل عرض ذلك السلام على امير المومنين يسر بفجوز التقبيل من الارض دون الاوض
وبال اين امر شنيع بر كسي كه بود باشد وشنيع مشتهين كه تربت وزمين سيرد بايد
غدا بدر واحي كجا هر در سنة بديعه وعن مناجات ومكالمة با او تعالى باعث تكفير عن آن
نمي تواند شد چه بسيار از تاريخ صوفيه وعن مكالمة باجناب بارى عز اسمه نموده اند واز اين است
انشا تكفير نكرده ودر نفحات الانس آورده عين الفضاة همداني در مصنفات خود آورده
كه شيخ احمد غزالي گفت ابوبكر شبلي در مناجات كفت الهي الحكمة في خلقك جواب آيد كه الحكمة في
خلقي تحيرك تو وكفت ضمن في قلبك الهي در نفحات در ترجمه شيخ الاسلام احمد جامي
وخضر طريقي مي نويسد كه برو واز كرسي باز كردم نمي خيزد او واز كرسي در رفتن كسيد ميكرد دون بخت
بر ابراهيم بار نمود تا رفت وباز آمد كه دل بجز فلان متعلق است شتم تا كاه او از سخت بكرسي من از
كه احوال بصورت برجزا رنجه ميداري ما او را فرمان نمي دهيم تا برود واز شخنه عذر مجوي اين قبول
نمي كند فرمان چرا عذر مجوي تا از تو قبول كنيم در بر بين نهاد وم وكفتم الهي توبه كردم كه بعد ازين

حمزه خوارزمی انتهی قطع نظر این بیان از مقام تفصیل و استیعاب آتی است و در رساله غوثیه جناب [illegible] دستگیر
رضی الله عنه متضمن سؤال و جواب باری جلت عظمته بسیار وارد است مشهور است آن معنی از آیه [illegible]
هم در همین مقام است الحاصل اگر محمد حسین را اطلاع بر این اقوال حاصل است ایراد بر ادعای حاکم
و صحه مجملی نیز بهره دارد اگر این اقوال به نظر سامی نرسیده است اولا تحصیل اقوال تواریخ عظام در [illegible]
بعد از آن متوجه نقض و ابرام قول خصم شدن و دیگر آنکه اگر مدعای او این است که حاکم ادعای علم
غیب بطریق استبداد و استقلال بغیر استفاضه از جناب علام الغیوب می‌کرد این معنی در نزد
منبع ستوده اگر ادعای بعضی از علم غیب بطریق الهام اراده کرده مسلم است و محذوری ندارد و برآنکه
ادعای علم غیب بتعلیم و تلقین علام الغیوب یا بالهام یا بتسخیر روحانیت طبعیت کلیه عالم یا
طبایع خبر به که اخبار از سوانح و وقایع امور مستقبله [illegible] نمایند بعید و مستبعد نیست از طایفه
آن مشایخ صوفیه را اتفاق افتاده استیعاب آن در همین مقام متعسر است لاجرم بطریق اجمال لا بد از
کلمه لا یترک کله بذکر برخی از آن اکتفا نموده در نفحات در ترجمه شیخ سیف الدین عبد الرحمن
نوشته که وی مرید شیخ عبد القادر است و گفته هیچ ماهی از ماهها [illegible] مگر آنکه پیش از آنکه [illegible]
باید پیش والدین اگر جنابه [illegible] مقدر شده [illegible] در صورت [illegible]
و خیری مقدر شده بودی در صورتی نیکو بیامدی اخر روز جمعه سلخ جمادی الآخره سنه ستین و خمسمایه جمعی از
در صحبت وی نشسته بودند جوانی خوب روی درآمد گفت السلام علیک یا ولی الله من ماه رجبم
آمده تا ترا تهنیت بگویم و در من هیچ بدی و نحسی مقدر نشده است در ماه رجب هیچ بد ندیدند مردم بلکه
خیر و نیکوی دیدند روز یکشنبه سلخ رجب شیخ را [illegible] منظر آمد و گفت السلام علیک یا ولی الله من شعبانم
آمده ام که ترا تهنیت گویم مقدر شده است در من اتفاق خلق در بغداد دیگر آنچه در حجاز
و قتل و خشکسالی که در خراسان [illegible] ماه شعبان آید هر چه گفته بود واقع شد پنج در ماه رمضان چند روز

چند روز بیمار شد روز دوشنبه بیست و نهم رمضان جمعی از مشایخ پیش وی حاضر بودند چون شیخ علی
هیتی و شیخ نجیب الدین سهروردی و غیر هما شخصی با ایشان با وقار تمام درآمد و گفت السلام علیک
یا ولی الله من ماه رمضانم آمده ام که ترا اعتذار کنم از آنچه مقدر شده بود در من و وداع کنم ترا که آخرین
اجتماع من است با تو پس بازگشت و در ربیع الآخر سال دوم از دنیا رفت و رمضان دیگر نیافت
انتهی نیز در نفحات از صاحب فتوحات از شیخ خود ابو عبد الله العربی نقل کرده است که وی گفت روزی
از پیش شیخ خود ابو عریف برآمدم در صحرای اشبیلیه می‌گذشتم پیرمردی دیدم که می‌گفت مرا اگر به
من فلان [illegible] فلان [illegible] از سر حال [illegible] پیش شیخ خود باز گشتم و قصه را
با وی گفتم شیخ خود باز گشتم و قصه را با وی گفتم شیخ فرمود [illegible] بدین ترتیب نکرده بودیم این
کان معک ذی [illegible] و انا شافع حین قالت لک [illegible] فقال یا سیدی التوبة [illegible] دیگر آنچه
آنچه گفته [illegible] منکر او را از تواریخ باید دید [illegible] امر [illegible] را [illegible]
لامر الارفع الاشرف رجوع بکتب معتبره تاریخ نمودیم آنچه مصدق قول او است در تواریخ مذکور نیست
بلکه روضة الصفا تصریح بتکذیب نموده [illegible] که در زمان الحاکم بامر الله امر بمعروف و نهی
از منکر بجای رسیده که حکم شد تا مجلس بربط و شراب خمر و سایر مسکرات اقدام ننمایند و اوانی و ظروف
خماران بشکستند و شراب ایشان ریخته گشت و مضطرب [illegible] مواضع فسق و فجور ماند و کسان
روز و شب [illegible] خیانه و غیر آن بر ایشان ممنوع گشت و در بعضی تواریخ مسطور است که چون مردم از
[illegible] حکم کرد تا اکثر باغات را خراب ساختند و فرمان داد تا جهت
زنان موزه ندوزند تا ایشان قطعا از خانه بیرون نیایند و ایضا حاکم [illegible] یهود و نصاری را [illegible]
[illegible] کتاب [illegible] اجتناب نمایند و فرمود تا مدارس بنا کردند
و علما و فقها را منصوب ساخته اسباب و املاک فراوان [illegible] و این است آنچه ارباب

تواریخ در احوال حاکم نوشته اند این جملها در وفیات الاعیان در سیر حاکم بامر الله می نویسد
انه نهی عن بیع الفقاع والملوخیا المتخذة منها والجرجیر والسمک الذی لا قشر له وامر بالتشدید فی ذلک
والمبالغة فی تادیب من یتعرض لشیء منه وفیها انه فی اثنی عشر ربیع الآخر نهی عن بیع النبیذ قلیله
وکثیره علی اختلاف انواعه ونهی التجار عن حمله الی مصر ثم رجع بعد ذلک منه جملة کثیرة واریق
جمیعها ویقال ان مقدار ما انهرق منه علی اثر ذلک کانت خمسمائة دینار وفی هذه السنة
منع من بیع الزبیب وقطعوا الکروم [illegible] ودرسوها بالارض وجمیع ما کان فی مخازنها من العسل فکانت
خمسة الاف جرة وحملت الی شاطئ النیل وکسرت وقلبت فی بحر النیل وفی هذه السنة امر النصاری
والیهود ان یلبسوا العمائم السود وعمل النصاری فی اعناقهم الصلبان وفی اعناق الیهود الجلاجل
دون ان یکون رکبهم من الخشب ولا یتخذوا احدا من المسلمین ولا یرکبوا شیئا من المراکب
المحلاة وان یکون مرکبهم حمارا وفی سنة اربع واربعمائة امر ان لا یتکلم احد ولا یتکلم فی صناعة
النجوم وان ینفی المنجمون من البلاد فحضروا جمیعهم الی القاضی مالک بن سعید الحاکم المصری فعقد علیهم
ودعفوا من النفی وکذلک اصحاب الغناء وفی شعبان هذه منع النساء من الخروج الی الطرقات
لیلا ونهارا ومنع الاساکفة عمل الخفاف للنساء ومنع عن دخول الحمامات ولم یزل النساء
ممنوعات عن الخروج الی ولده الظاهر المقدم ذکره کانت مدة منعهن سبع سنین و[illegible]
مختصر اگر بعضی بوانند بنابر پاس خاطر عباسیان افعال حمیده اش را در صورت [illegible] امثال آنها
اظهار نمایند بنابر اعتبار نیست بالجمله خلفای اسماعیلیه در ترویج احکام شریعت غرا [illegible] و
سعی دقیقه فرو گذاشت نمی فرمودند چنانچه خودش هم بآن تصریح کرده واز [illegible]
از المویّة ثبت می گشته ایشان از تعصب ظاهر و باطن مبرا اند و در کتب معتبره مذکور است [illegible]
است غیر از [illegible] بر تخریب [illegible] از سلاطین مذکور در رسالت [illegible] دانسته باشد مذکور نیست از اطلاق

بر اطالت کلام نمیشد شنیده را برای المتنبیه خاطر عوام برخی از احوال سلاطین مذکور از روضة الصفا
مبادرت نموده میفرماید نخستین کسی که از اسماعیلیه متصدی حکومت گشت ابو القاسم محمد بن عبید الله
الملقب بالمهدی بود و او در سنه ست وتسعین و مائتین در افریقیه مبادرت و سلطنت [illegible]
ابو عبدالله صوفی خروج کرده با هر که محاربه می نمود مظفر و منصور می گشت و در صدد [illegible] آن
قلعه [illegible] ساخت [illegible] مهدیه [illegible] در ایام دولت [illegible]
اطراف ولایت مغرب لشکرهای گران فرستاد جمیع را در حیطة التصرف و تسخیر در آورد و ضبط
[illegible] و قیروان [illegible] از اشغال آن فراغت یافت لشکر خویش را به تسخیر دیار مصر [illegible]
روان کرد و مقتدر عباسی مونس خادم را با سپاه جرار در برابر فرستاده محاربات روی نمود
مونس [illegible] شکست [illegible] دو نوبت با قائم که در آخر روز [illegible]
دیار مصر [illegible] علویه را متخلص گشت چون مدت بیست و چند سال از خلافت مهدی بگذشت
در حصار مهدیه روی بعالم آخرت آورد زمان عمرش شصت و دو سال بود و بعد از وی پسرش
قائم بامر الله بر سریر خلافت جلوس فرموده پدرش مهدی در ایام حکومت خود پسر را از مردم مغرب [illegible]
بیعت او ساخته بود و بعد از ارتحال پدر خود در ممالک موروثه [illegible] گشت دوازده
سال و نه ماه سلطنت نموده بعالم عقبی انتقال کرد بعد از ارتحال او در اطراف حصار مهدیه با
پسرش منصور بالله بیعت کردند و او به غایت شجاع و مردانه و عاقل و فرزانه بود چون در
عین [illegible] پدرش ابو یزید خارجی عساکر [illegible] شهر مهدیه را با [illegible] محاصره
[illegible] بود و منصور مرگ قائم را پنهان داشت [illegible] تدبیر و کمال [illegible]
[illegible] کرده [illegible] منصور بعد از [illegible]
[illegible] دستگیر کرده نزد [illegible] آوردند [illegible] ساخته منصور از ایام

دولت خود حسن علی بن ابی الحسین جلبی را که یکی از عظمای ملت بود بداد و دشمنی او را
بحکومت شصفای فرستاد چه حسن سلوک حسن محبت او در دلها قرار گرفته بضبط و ربط امور
مشغول گشت و در خلال این احوال رومیان متوجه محاربه او شدند چون فیمابین تلاقی
شده الشر محاربه بزرگ بملک در گرفت حسن منهزم گشت متقاربان این احوال فرخ غلام مصور
با طائفه از شجعان بمجاهدت حسن رسیده با تفاق بر دوش لشکر رومیان نهاده جنگ در پیوستند
اهل روم شکستی یافته بقلعه السیف پناه از حیله با قیصر ملحق شدند چون هفت سال
از سلطنت مصور منقضی شد عالم فانی را وداع کرد مدت حیاتش سی و نه سال بود در
روز وفات او که سلخ شوال سنه احدی و ثلاثین و ثلاثمائه بود از آن حادث دولت و اعیان
مملکت امر بالبرش المؤید بالله بیعت کردند او پادشاه صاحب رای شجاع بود و تا وقتی
امور ملک و قوانین ملک نکو داشتی کما ینبغی بر اسم حکومت مدت سیاست بجا آورده در سنه سبع و اربعین
نبذه خود و خادم را با نواع عواطف مبادرت نمود بسپاه خود و لشکر آن ناحیه مدد داده
فرستاد تا ساحل بحر و قیانوس فرو گیرد از خالدات رفته ماهی که از بحر ملحت است و در آن ممالک
موجود است صید کرده بمایه سر بر خلافت مصیر فرستاد و المؤید بالله در ایام سلطنت خود لشکر بسیار
لشکر کشیده آذربایجان را فتح فرموده و بعد از ین فتح لشکر عظیم بجزیره روم ارسال نمود و میان سپاه او
و رومیان حربی بعنوی واقع شده مغزیه بر مخالفان غالب آمده اموال فراوان گرفتند در خلال
این احوال خبر وفات کافور اخشیدی که از قبل عباسیه بحکومت مصر اشتغال می نمود بمنوفیه
رسیده بواسطه قحط و غلا مصر تا عاجز شده و مضطر گشته اشراف و اعیان آن مملکت
رسولان و نامه ها فرستاده از معز التماس نمودند که نفس خویش حرکت فرماید یا از امرای معتبر شجاع
که شایسته ریاست باشد با آن ولایت فرستد چون معز بین قضیه اطلاع یافت [illegible] بر تسخیر مصر

بسخیر مصر مقصور گردانید خبر بها مجتمعه و ذخایر سلاح و تشهیلات مسخر با نواع المطعم از اصناف
اعتدیه که برای اهالی آن مملکت صدقه کنند ارسال نمود و خبر در سرشهر رجب سنه تسعین و ثلاثمائه با یکصد
هر چه تمامتر بعد از قطع مسالک و مفاوز در مصر رسید چون اهالی آن دیار بدیدار او روشنی مهر تابان
در سورت جوع الیان بصدقات المعز لدین الله ارام و قرار نه یافت ترجمه فرمود
در ریاض قطاط و مصر و عین الشمس به بنات اشهیی مشغول گشت و از فراغا یره موزه نام
نهاد و پس چون هر خادم مصر را بکند زیره و دیار صعید و وساطه و بلهریه از تصرف عباسیان
بدر رفته در تحت تسخیر علویه در آمد در این اثنا خبر یکی از قادیان آرا لشکری گران آنجا نشانده
فلسطین را فتح کرده عزم دمشق فرموده و بر دمشق مستولی گشته سایر ممالک شام را گرفت
و بعضی را از خراج مطه را کافور اخشیدی غلامان بایات از ایشان در وجود می آمد مثل قلع حجر الاسود و غیره
خبر بر دو مصر سیاست رسانیده و بقایای آن جماعت که بخیمه و زر ولایت شام متواری گشتند از غلام
بوضوح پیوست که فرامطه و رای عبیدیه طائفه نیکرانه و عباسیان و هر اخوان ایشان بغض عداوت
فرامطه را داخل اسماعیلیه کرده و در سنه احدی و ستین و ثلاثمائه المؤید بالله بولایت مصر از
معز بحرکت فرموده و اولاد و حرمها را با خود همراه گردانیده و اموالی که مصحوب داشت از حیز
تعداد بیرون بود و در بعضی تواریخ مسطور رسیده است و الجمله علی الروایه که در آنجا بخمسه هزار شتر بود
هزار را شتر از عکر مرور می نمودند و صفیدی کشیدند و اعیان و اشراف مصر تا اسکندریه باستقبال
بیدگشا فته در آمدند و زمین بلقای او مشرف شده و شرح شده فراق و تفصیل
الام ایشان خوانش مرفوض داشتند و فرود آمدن در شمالات اختصاص یافتند و خلیفه علوی
ایشان را بالبدالت و راحت و نضفت و امتناع خوشدل و مسرور گردانیده و چون بجوار
سنه مرقوم ایشان فرمود و باساس عداوت و اتلاف چنان اشتعال فرمود که هر شبی بر آن مقصور نبود

گویند چند صندوق پر از زر در پیش بارگاه او نهاده بودند و رخصت داده که هر کس زر محتاج باشد
بیایند و ببرند گفت آنچه گنجور از آن مفقود برداشت اکنون اضعاف آن بر جاست و از اکرم نشان نماینده
و چون امور ملک استقامت گرفت در روز جمعه بیست و هشتم ربیع الآخر سنه خمس و ستین و ثلاثمایه
نقد حیات به نقاد اجل سپرد و هنگام وفات پسر خود العزیز بالله را ولیعهد خود نمود و اعیان
مملکت را با طاعت و انقیاد وی وصیت فرمود و مدت عمرش چهل و پنج سال بود و زمان
خلافت بیست و سه سال و پنج ماه و از زمان استیلاء او بر مصر قریب هفت ماه مرگ وی را اعیان تا
مدتی ندانستند چون مدت هفت ماه از واقعه المعز لدین الله بگذشت خلایق بموجب وصیت با پسرش
العزیز بالله بیعت کردند گویند عزیز در نهایت حلم و صبر بود و در رعیت حفظ نهایت تفقد و
تبلیغ جوانب که بر سر عظمت و رفعت لا تناهی استقلال داشت آن کرد چنانچه اهل مجالس
عظیم کردند بعد از آن بر توفیق التفات بر احوال مملکت انداخته تمام دیار مغرب و شام و
حجاز در تحت تصرف در آورده و در زمان دولت او البتکین برلای یی لوریه از بلاد الیکار
متکاثر از مصر متوجه شام گشت و بر تقارب ستین در نزد چشم البتکین بر زبان منصور عزیز
آمد و خوف و ترس بر باطن او استیلا یافت از اسب پیاده گشت و به سوی عزیز شتافت
قدم پیش نهاده رکاب عزیز را بوسه داده و عزیز از کمال تکبر و تسلط البتکین را بخشیده
باره او انواع بر او احسان بجای آورد و بعضی از آل لور را به سپاه همراه البتکین بود به
تختگاه خود فرار ساخت بعد از آن العزیز بالله محمد الدین اوامر او را
و مکاتبات معقود گشت و در خلال این احوال هر که با عزیز مخالفت کرد کوشمالی یافت
و عزیز بعد از آنکه بر دشمنان غالب آمد بمصر مراجعت فرمود بعد از بیست و یک سال که
تبعدات خود امر کرد را به دیه در ماه رمضان سنه ست و ثمانین و ثلاثمایه [illegible] و وداع

و وداع کرده بعالم عقبی خرامید بعد از ارتحال وی پسرش الحاکم بالله بر سریر خلافت متمکن گشت ولادت
او در قاهره در بیست و سیم ماه ربیع الاول سنه خمس و سبعین و ثلاثمایه اتفاق افتاده و نخستین
خلیفه است از خلفای علویه که در مصر متولد شده اند و در سنه ثمان و تسعین و
ثلاثمایه حاکم بفرمود که شب و روزها مغازه بندند و بجهت بیع و شری ابواب دکانها را مفتوح
دارند و بر در خانها و در کوچها و بر شاخ شمع و قندیل بر فروزند و شب همه شب در اسواق و مسالک
مردم طواف میکردند حاکم با خواص خویش در لیالی تماشا عامه خلق می گشت و خلایق با او خدمت
می کردند و در سنه اثنین و تسعین و ثلاث مایه حاکم در قاهره معزیه جامع از هر بنا کرد و تجدید بنیان
حال حکم فرمود که بمجلس بر بیع و شرای خمر و سایر مسکرات اقدام نمایند و اوانی و ظروف خمار
خانه بشکسته شراب بریخت و مصطبه و سایر مواضع فسق و فجور معطل ماند و کشک و زردی و بریس
خانه و غیره را به شکر ممنوع گشت و در امر معروف و نهی منکر مبالغه کردی و ملوخیه خوردن مردم
را منع فرمود و حکم نشیمه حکم کرد تا اکثر باغات را خراب ساختند و فرمان داد
تا بجهت زنان موزه نه دوزند تا ایشان مطلقاً از خانه بیرون نیایند و ایضا حکم کرد که یهود و
نصاری بر گردن زنگ آویزند و اگر بر حمار یا اشتر سوار شوند از رکاب آهن اجتناب نمایند
و بر سر و حمام زنگی چند بلا و کشند و در حمام با خلایق در آیند تا از مسلمانان ممتاز باشند
و بعد از چند گاه این امور را از تکلیفات معاف داشت و در ایام حکومت
او اسم ... در پیش با آن شد و علما و فقها را منصوب ساخته اسباب و املاک فراوان وقف
فرمود همچنین بعضی مدارس و غیره که زینت و غسل هر چه از آن ساخته بودند در نیل بریزند و از آرد و زکات
حکم نامه عظیم فرموده بناهای بلند شکسته شد و بموجب فرموده حاکم تمامت سگان ... قتل رسانیدند
و ایضا بعضی جلسه را در اکثر بازار شب مسدود فرمود و در شب از شبها بعضی از اعادی بکشتن آمدند

[illegible]

… مدت خلافتش … و پنج سال بود

و زیاده از بیست و هفت مرحله از مراحل زندگانی کرده فوت شد و بعد از او خلافت بر پسرش الظاهر لاعزاز
دین الله منتقل شد و او مانند پدر خویش غریب زندگی نکرد و پاکیزه سیرت بود و از فرط سیاست و
کیاست او ممالک آرام یافت و دین و دولت استقامت پذیرفت و در سنه عشرین و اربعمائه
حاجیان خراسان از راه مصر و شام باز گشتند ظاهر احترام ایشان را منظور داشته انواع لطف و اختصاص داده خلع
گرانمایه پوشانید و در آن ایام که حجاج در بغداد بودند ایلچی سلطان محمود بن سبکتکین پیش قادر
خلیفه معروض داشت که سلطان می‌گوید که شنیده‌ام که حجاج خراسان خلعتهای حاکم مصر که بدیشان
گرفته‌اند قادر فرمان داد تا آن لباس را از حاجیان ستانده بسوختند و در سنه احدی و عشرین و اربعمائه
قیصر روم از ممالک خویش سیصد هزار مرد فراهم آورده متوجه شام گشت چون بحدود حلب رسیدند
هوا بغایت گرم گشته عطش بر آن جماعه غالب شد و مقارن این حال اهل حلب بر ایشان شبیخون
زدند رومیان منهزم شدند و از کمال عنایت الهی اهل اسلام را فتحی عظیم روی داده سجدات شکر
بجا آوردند و صدقات بدرویشان و مستحقان رسانیدند و در سنه سبع و عشرین و اربعمائه در
منتصف شوال الظاهر لعلت استسقا رخت بر ملک آخرت کشیده و مردم مملکت او ازین واقعه بغایت متأثر و
ملول خاطر گشتند مدت خلافتش شانزده سال بود و زمان حیاتش سی و [illegible] سال بود از او
دو پسر ماند مستنصر بالله بر سریر خلافت جلوس نمود و سن او از هفت سال تجاوز نکرده بود و لهذا متصدی
امر سلطنت او گردید و در یازده سالگی مستنصر با قوت و استقلال سوار شده … دراز
روز تاجی مرصع بر سر نهاده بود که آن تاج مقرون … قیمت آن شنیده است چشم مصریان … در
گشت و از جمله فتوحاتی که در زمان او روی نمود یکی آن بود که لشکری بجانب … فرستاد
آن ولایت را از نصر بن صالح بن مرداس که … از طغیان … گرفته گشتند آن مملکت

مملکت دیگر پاره پاره در تصرف علویان درآمده … باطراف ولایت عرب و مغرب و
دیار بکر و دیار ربیعه لشکرها فرستاد و جمله بر اعدا غالب آمده او را در آن ممالک هیچ
منازعی نماند و در سنه خمسین و ثلاثین و اربعمائه والی افریقیه نام مستنصر بالله را از
خطبه افکنده اظهار اطاعت القائم بامر الله عباسی کرد قائم نجیب او خلعت و منشور فرستاده
فرمود که هر ولایتی را که مسخر گرداند او را مسلم باشد و در سنه اربع و اربعین و اربعمائه
اهالی حلب اظهار عصیان نموده شهر را مضبوط گردانیدند مستنصر لشکری بآنجانب فرستاد
تا بدفع مخالفان پردازند و چون مصریان بر ظاهر حلب نزول کردند چند بار باران بارید که اکثر
ایشان در گرداب فنا غرق شدند بقیة الناس مراجعت نمودند بار دیگر به تهیه اسباب
جنگ اشتغال نموده متوجه حلب شدند و این نوبت والی آن ولایت منهزم شده مصریان
بر آن مملکت استیلا یافتند و در سنه … طایفه از امرای عرب بر افریقیه مستولی شده نام القائم
بامر الله عباسی را از خطبه و سکه وضع کرده بنام مستنصر علوی خطبه خواندند و سکه زدند
در همین سال باشاره خلیفه عباسی محضری نوشتند متضمن آنکه علویان که در دیار مصر حاکم اند
در دعوی نسب کاذب اند و نسب ایشان منتهی می‌شود به مجوسی و جماعتی از مجتهدان و قضات
آل عباس گواهی خود بر آن ثبت کردند و فرمودند که نسخه‌ها باطراف ممالک فرستند تا در محافل
و منابر آن را خوانند ارسلان البساسیری از خلیفه رنجیده بالجمله دولت مستنصر روز بروز در تزاید
… بغایت رسید که مدت یکسال قائم عباسی را البساسیری گرفته محبوس گردانید و بر منبر
دار السلام بغداد خطبه بنام مستنصر خواندند و در ایام دولت مستنصر ناصر خسرو پادشاه
… به رسالت مصر رفت هفت سال در آنجا بود و بعد از آن از آن مملکت مراجعت نموده در
… دعوت علویه اشتغال نمود و همچنین حسن صباح حمیری که در سلطنت ملکشاه … از

... [illegible] ... سال ... و ... بود و بعد از آن رحلت الی دار
مستنصر حاصل کرده بدیار عجم رسیده مقصد دعوت علوی کرد و بعد از شصت سال حکومت مستنصر
او گذشت و در محروسه قاهره داعی حق را لبیک اجابت گفت و همان سال برادری او سلطنت
نکرده بسیاری از ذوات او دستور در خلافت علوی پدید آمد تا آن زمان که بالکل منقرض
شدند بعد از ارتحال او پسرش مستعلی بالله بر سریر سلطنت متمکن گشت و مستنصر نیز پسر بزرگ خود
المصطفی لدین الله نزار را ولیعهد کرده بود و بعد از آن از روی رنجیدگی وصیت فرمود که نزار
بر امر سلطنت اختیار نکرد و پسر دیگرش المستعلی بالله احمد قائم مقام او باشد چون مستنصر
بعالم آخرت رحلت کرد اسماعیلیه دو فرقه شدند فرقه با مستعلی بیعت کردند و او را بر تخت خلافت
نشاندند و زمره ثابت بر عقیده خود شده باعتبار نص اول نزار و بنام نزار دعوت می کردند و حسن بن
صباح حمیری از جمله فرقه دوم نزاری قهستانی در سلک هواخواهان المصطفی لدین الله نزار انتظام
دارد و بخلوص نزاری و الی است بر صدق این دعوی چون مستعلی بر مسند خلافت تکیه زده
برادر خود نزار را از میان برداشت و نزار از خوف بجانب اسکندریه نزد ناصر الدوله افتکین که والی
آنجا بود رفت و او مستعلی را خلع کرده نزار را بخلافت برگرفت مستعلی لشکر عظیم با افضل بن بدر به سکندریه
فرستاد تا حاکم آن ولایت را که متابعت نزار کرده گرفته کشتند و نزار را با دو پسر اسیر کرده
نزد مستعلی آوردند مستعلی فرمود تا نزار را در قاهره محبوس کردند تا وفات یافت و در قولی
چون هفت سال از حکومت مستعلی برآمد بر حسب کار فدائیان اسماعیلیه کشته گشت مدت عمر او
بیست و هشت سال بود و بعد از فوت او امرا و وزرا و اعیان مصر با پسرش آمر باحکام
الله بیعت کردند و بیست و نه سال متقلد امر خلافت بوده آخر الامر در سنه اربع و عشرین و خمسمایه
در سن شصت سالگی در مصر وفات یافت چون حافظ رحلت کرد ... عقد بست ... خلافت با

خلایق با پسرش الظافر بالله بیعت کردند در ایام دولت او فتنه و فساد بر خواست که خطبه
بنام عباسیه خوانند بجانب نزار به فرمای و دیگران با سنان رسانیده خطیب را زدند و منبر را شکستند آن
مهم در عقده تعویق افتاد در سنه تسع و اربعین و خمسمایه ظافر مقتول شده مدت خلافت ظافر
پنج سال و شش ماه بود بعد از قتل او ارکان دولت با پسرش الفایز بنصر الله بیعت کردند در آن
وقت پنج ساله بود و او جوانی بود خوش طبع و فاضل اما از عمر و حکومت زیاده بهره در خور داری نیافت
و خطبی بر گرفت بقولی شش سال و دو ماه بامر خلافت قیام نمود در صفر سنه خمس و خمسین و خمسمایه
در دنیای فانی عالم جاودانی را وداع فرمود و بعضی زمان سلطنتش کمتر از این نوشته اند و در وقت وفات
او اعیان ملک با پسرش العاضد لدین الله بیعت کردند او از خلفای علویه اسماعیلیه بود که در مکارم اخلاق
و محاسن اعمال موصوف و مذکور بود کرمی بی غایت و سخاوتی بی نهایت داشت در زمان دولت
او اهل فرنگ روی بمصر نهادند چون نزدیک بدیار رسیدند خوف و رعب بر مصریان
استیلا یافته طالب صلح گشتند بعد از قیل و قال بمبلغ هزار دینار هم مصالحه قرار یافت از شرط
آنکه مصر از ... و بعضی بعد صحت تسلیم نموده اند تا بود وزیر عاضد هزار دینار تسلیم ایشان
نموده و باقی مال را مماطلت پیش گرفت و با شارت عاضد نامه بنور الدین محمود زنگی
والی شام نوشته از استیلاء فرنگ استغاثه نمود و نور الدین محمود چون بر حقیقت اطلاع
یافت اسد الدین شیرکوه را با هشتاد هزار سوار بر رفع مخالفان مامور کرد چون شیرکوه
بنواحی مصر رسید اهل فرنگ از قدوم او خبر یافته خائب و خاسر باز گشتند شیرکوه در ربیع الآخر
سنه اربع و ستین و خمسمایه بقاهره مصر رسید عاضد خلیفه او را به وزارت خلعت سرافراز گردانید
... صلاح الدین یوسف برادر زاده او شاور وزیر را بقتل رسانید و وزیر بعد قتل
... اسد الدین شیرکوه در ... چون شصت و پنج روز ... قیام نمود

اخرت اختیار کرده بعد فوت او عاضد زمام ارادت را بکف کفایت صدرالدین یوسف
نهاد و او حل و عقد مهمات اشتغال می نمود تا در جمعه ثانی محرم سنه تسع و ستین و خمسمائة
فرمود که نام عاضد را از خطبه اکفنده با ناصر المستنصر بن الله عباسی خواندند و دولت خلفا
علویه اسماعیلیه انقطاع پذیرفت و مجموع خلفای اسماعیلیه که نصف از ایشان در مصر و نصفی
در مغرب حکومت کرده اند از مهدی تا عاضد چهارده تن بوده اند مهدی و سرّ ایشان قائم و منصور
پسر قائم در افریقیه و بعضی از بلاد عربی بخلافت قیام نمودند چون فوت تغیر رسید مقرّ
در تخت تصرف او در آورد و آن بلده فاخره را دار الملک ساخت نزار در غزنه و حاکم و ظاهر
و مستنصر و مستعلی در قمر و حافظ و ظافر و فائز و عاضد علی الترتیب خلافت کردند
مدار خلود مهدی تا انقراض ایام عاضد دویست و شصت سال بود با لجمله خبر
انقطاع دولت اسماعیلیان از مغرب به بغداد رسید و ضیاع و عقار و امر و ناموس اظهار فرح
شادمانی کردند و شهرها این مستبشر و علم مسرت باوج مهد و ماه برافراختند و کوسهای
بشارت کوفتند خلیفه از وزیر نورالدین محمود طغای کرانمایه دیبای قیمتی و فرستاد صلاح
الدین یوسف نزار دار الخلافه لوطیان را رخت مشهی و سرفراز گشت و بایالت عراق او
در موسم حج بکلمه منظمه با نبوه بسیار آمدند و از حاجیان خانه خدا سه هزار کس را به تیغ بیدریغ
شهید ساختند و این واقعه در سنه تسعین و خمسمائة بوده و بعضی از ایشان ابو سعید صفائی
قرمطی بوده و بعد از نوبت او ابو طاهر قرمطی نیز دست بتور برده در موسم حج بکلمه منظمه ماضیه آمده
الخ صحیح است در آنکه ابو سعید قرمطی در سنه تسعین و نورده با عساکر خود در مکه منظمه وارد
تقتل حجاج و نهب اموال آنها قیام نمود امیر غلط محض و خطای فاحش است بجهت آنکه
اول آمدن او با اتباع بتعقیب کاروان حاج و واقعه در سنه تسعین و نورده در مکه منظمه واقع شده

فرقا و نطیا و انقده خلاف بتحقیق پیوسته در کتب معتبره تواریخ مذکور و قایع سنه مذکوره از این معلوم
خواهد شد انشاء الله تعالی رجوع بکتب سیر و اخبار شاهد عدل این دعوی است اطمینان قلب عوام را
تذکر عبارت مرآة الجنان یافعی و غیره مبادرت نموده سنه تسع عشرة ثلثمائة فیها استولی مؤنس
مؤنس المقتدر و الوزیر و جعل تشیعت علی المقتدر لیجعل علیه فی العباد و البلاد و تقرب به غیر هم ثم خرج
اصحابه الی الموصل فعاثوا فاستولی الوزیر علی جواصد و فرح المقتدر بالوزیر و کتب اسمه علی اللقب
و کان مؤنس فی ثمانمائة فحاربه جیش الموصل و کانوا ثلثمائة فانهزم مهم و ملک الموصل فی لیلة
عشرین و لم یحج احد من بغداد و اخذ الدیلمی الامور فقاتل بالهباه و وصل الی بغداد من الهزیمة
ومن المضاعف علی النصف و استغاثوا بالمقتدر و عاثت الاسواق و خافوا من الحرم
الحرامطة و فیها توفی الحافظ ابو اسحاق ابراهیم بن عبد الرحمن القرشی محدث دمشق و فیها
اللغوی شیخ المعتزلة ابو القاسم البلخی و فیها السید الجلیل الشریف محمد بن الحسین الرضی ابو احمد قتل مات
فی مجلس مرة اربعة انفس و فیها او قبلها ابو عبد الله الزبیری الفقیه ان فی الوقوف بالزبیری
الی الزبیر بن العوام کان امام اهل البصرة فی عصره و مدرسها و حافظ المذهب و حفظ من الادب
قدم بغداد و حدث بها عن جماعة و روی عنه القاس ما لا یحصی کثرة و افرد و کان ثقة
و له تصنیفات کثیرة منها الکافی فی الفقه و کتاب ریاضة المتعلم و کتاب البغیة و کتاب
الهدایة و غیر ذلک من الکتب و له من الذهب و هو بالحلم اسواقه و رسم بقصده و نصبه
لیوقع به فوقع به و قد نزل بسکة سعید و نورده و قدم انکه بدجیشی که در سنه سبعین بقصد و نهب حاجاج
مکه منظمه آمده الله تعالی فا و نطیا تار کشته بقتل حجاج و دیگر افعال شنیعه اقدام نموده نورده
بعد از مراجعت از مکه منظمه و ابو سعید مطور مشروح از این واقعه مجددا در سال
سبعین عالم انقتل نموده نورده محمد حسین و دیار بکر در تاریخ خمسین او رده سنه

احدی وثلثمائة قتل ابو سعید الجنابی رئیس القرامطة غلام مملوک صقلبی راوده فی الحمام وخرج قائما
قائدا من اصحاب الجنابی فقال السید لیطلبک فلما دخل قتله وخرج فطلب فقتله حر قتل
اربعة من رؤسائهم واستعلی علی الخلیس فلما دخل قتل لذلک فاتک الخادم فصاح ماذا س
تقتلوه اینبغی ما فیه مروءة الخیان فرموه سنة احدی وثلثمائة فیها قتل ابو سعید القرمطی صاحب
یوم قتل خادم فی الحمام راوده ثم خرج فاستعلی علی رؤسائهم خواص القرمطی فقال الیطلبک
فلما دخل قتلهم واحدا بعد واحد فصاح النساء وثار الناس
علی الخادم فقتلوه وکان هذا الیوم قد تمکن وهزم المونس ثم ماوند الخلیفة وابن الحسن بن بهرام
اهتی ما فی مرآة الجنان وفی وقایع سنة سبع وثلثمائة اورده وفیه بالناس منصور الدیلمی
فدخلوا مکة متلثمین فوافاهم یوم التروية غدر الله تعالی ابو طاهر القرمطی فقتل الحاج وهم
فی المسجد وفی فجاج مکة فقتل امیر مکة ابن محارب وقطع باب الکعبة واقتلع الحجر الاسود وامدة
فی هجر ثم رده الی مکانه بعد تسع وثلثین وثلثمائة کما سیاتی وکان معه بسنة نفر فقتلوا
فی المسجد الفا وسبعمائة وقیل ان الذین قتلوا بفجاج مکة وطرقها ثلثون الفا وکان
وانصبان خوالی ذلک واقام بمکة سنة ایام فلم یحج احد انتهی وفی تاریخ خمیس الکامل
موده مارجوف اطالت کلام نقل آنجا درست نموده مسکوم انکه در مبادی این واقعه
وقبائح نموده چه جرد در مباعث مسالفه تصریح نموده که ابو سعید جنابی وزیر سعید
کرده بود او طاهر قیام مقام او نموده وقوت وملکت بسیار پیدا کرده بود جنابی
سعید ونفقه ماخت کرده وزیر مقام فرموده که ابو سعید جنابی در سنه سعید نوده
ورملکه ده هزار کس از جانبین سعید شهید شدند وبا قطع نظر از تباین قول
اخر درست نمی نماید مگر آنکه مراجعت ابو سعید قرمطی قایل شده بگوید که آن

من لم يتق الله سرية سرعة الطالبة الجامعة عن [illegible] في الكيس في الحين وضاع بالعادات

معسور الحس محتجبا سوى اهمال التكليف وهجران الشرع ولذلك خفوا على القلوب ولا والاهم

على باطل او فرح من محبة طباع ارباب الدنيا بهم لمحبتهم ارباب اللهو والمغنيات انتهى زبدة

قول او در معتقد عباسی خروج کرد چنانکه گذشت از آنکه ابتدای خروج قرامطه در عهد معتقد بود

خطای فاحش است چه ابتدای خروج این فرقه در عهد معتضد عباسی پدر مقتدر و پیش از خلافت مقتدر

بیازده سال اتفاق افتاده چه خروج فرقه مذکوره در سنه دویست و هشتاد و هفت هجری بوقوع آمده و

مقتدر در سنه دویست و نود و پنج متولی امر خلافت گردیده چنانچه در کتب معتبره سیر و تواریخ نقش

بر آن واقع شده یافعی در تاریخ خود که موسوم بمرآة الجنان است در وقایع سال دویست و هشتاد

و هفت آورده و فی السنة المذكورة ظهر بالبحرين ابو سعيد القرمطي فقويت شوكته وانضم اليه جمع من الاعراب

والزنج واللصوص حتى تفاقم امره وهزم جيوش الخليفة مرات فعاث و افسد و قصد البصرة فحصنها

المعتضد [illegible] و ذبح ابو سعيد المذكور في حمام بقصره و خلفه ابنه ابو طاهر في الحقيقة ابو الحسن القرمطي الذي

اخذ الحجر الاسود وهو لم يرجع الا بعد سنين كثيرة قتل بعد عشرين سنة صاحب تاريخ خميس ابتداء خروج قرامطه

در سنه دویست و هشتاد و شش نوشته و گفته فی سنة ست و ثمانين و مائتين

القرامطة وعليهم ابو سعيد الجنابي و قويت شوكته و افسد و اقترب البصرة فخافها المعتضد

كثيرا لانها البصرة و خارج قريبا من قرى الاهواز فخرج [illegible] و انضم اليه بقايا الزنج والقرامطة

حتى تفاقم امره وهزم جيوش المعتضد مرات ثم انه ذبح في الحمام [illegible]

در وقایع سنه دویست و هشتاد و نه نوشته [illegible] توفي المعتضد ابو العباس احمد بن الموفق

و در وقایع سنه دویست و نود و پنج مرقوم نموده و فيها [illegible] المكتفي بالله ابو الحسن علي [illegible]

بن المتوكل بن المعتصم العباسي و استخلف بعده اخوه [illegible] مدت دولتش [illegible] سنين [illegible]

و نصفا و در [illegible] جعفر مقتدر [illegible]

حبس شد انتهى و دیگر [illegible] قول [illegible] خلیفه عباسی ابو القاسم مطیع لامر الله ابو القاسم فضل

بن المقتدر سی هزار دینار از آن فرقه [illegible] از [illegible] ارباب [illegible] محققین فن سیر و

تواریخ نقل نموده اند که قرامطه حجر الاسود را بی گرفتن مبلغی عوض در سنه سیصد و سی و نه

بمکه معظمه رسانیدند با آنکه اول [illegible] امرا [illegible] وجه استرداد آن مبلغ پنجاه هزار دینار [illegible]

تسلیم می کرد قبول نکردند و در سنه مذکوره خود باز بمکه معظمه را [illegible] گفتند اخذناه بامر و رددناه بامر نقل نمودند

و گفتند که حجر الاسود را حسب الامر برده بودیم و باز بر طبق امر بمحلش رسانیدیم و پیش از

رسانیدن آن بمکه معظمه اولا در کوفه آورده در جامع کوفه آویختند تا مردم آن را ببینند

بعد از آن بموضع اول در حرم محترم رسانیدند یافعی در وقایع سنه سیصد و سی و نه آورده و فیها

اعادت القرامطة الحجر الاسود الى مكانه وكان بعض الامراء قد دفع اليهم خمسين الف

دينار فابوا انتهى [illegible] دیار بکری در تاریخ خمیس میفرماید فی سنة تسع و ثلثين و ثلثمائة

اعادت القرامطة الحجر الاسود الى مكة في [illegible] اعيد الحجر الاسود الى موضعه في ذي الحجة

[illegible] قالوا اخذناه بامر و اعدناه بامر وكان بذل لهم في رده خمسين الف فابوا [illegible]

و قيل ردوها في ذي القعدة ثم لما ارادوا حمله الى الكوفة و علقوه بجامعها حتى رآه الناس

ثم ردوه الى مكة وكان اخذهم اياه من ركن بيت الله الحرام سنة سبع عشرة و ثلثمائة وكان مكثه

عندهم اثنين و عشرين سنة كذا في الفاضل انتهى [illegible] در باب استخفاف و هتک

حرمت [illegible] مکه معظمه که از قرامطه ملاعنه نعوذ بالله تعالى بوقوع آمده [illegible]

[illegible] بکرات [illegible] في الاسلام چه قرامطه ملاعنه در این باب مسبوق و مقلد [illegible]

[illegible] و مستند [illegible] استخفاف و هتک حرمت حرمین شریفین [illegible] اسد الله تعالى [illegible]

بیشتر آن را در عهد اسلام از خلفای جور و امرای بنی امیه و بنی مروان و غیرهم جفا و رسید
قرامطه ملاحده احیای سنت سنیه آن فراعنه نمودند در حقیقت وزر و وبال این حرکات شنیعه
بر فرزکاران کرده یا بکار که تشاریع و بنیاد این سنت سیئه اند عاید می شود و بهبت هر کلام [illegible]
گرو در باغ نمود [illegible] اخراج بار صبا اینها آورده است [illegible] امور مفضی به شکست حرمت این
[illegible] که از خلفای جور صدور یافته بسیار است از آن جمله آنکه معاویه در زمان امارت
خود وقتیکه از شام به مدینه قدوم آورده خواست که منبر آنحضرت را صلی الله علیه و سلم
بردارد و از جای خود کشد چنانکه آفتاب گرفته باشد بحدیکه ستاره های آسمان
نمودار شدند معاویه از این حال خود در گذشت و [illegible] و اعتذار آن را با صحابه گفت
که مقصود من تفحص و تفقد آن بود تا او را زمین نخورده باشد بعد از آن شش پایه دیگر زیاده
کرد و منبر را بالای آن برد است کذا فی جذب القلوب الی دیار المحبوب للشیخ عبد الحق [illegible]
و نیز معاویة بن ابی سفیان خود را امارت خود عینی از خود استنباط کرده که از طرف
این مشهد مقدس یعنی مقبره شهدای احد را گذرد و اکثر قبور شهدا [illegible] مکشوف شده
[illegible] از قبور بیرون آوردند امام تاج الدین سبکی در شفا السقام [illegible]
معاویه استنباط عین کرد و امر کرد نقل شهدا از مواضع [illegible]
الشهدا حمزه عبد المطلب رسید [illegible] آورده اند که حامل [illegible]
حفر عین در مدینه بنا آورد آنکه عین امیر المومنین [illegible]
کند و در جای دیگر برد کذا فی جذب القلوب [illegible]
[illegible] حرمت [illegible]
از روی تواریخ معتبره [illegible] کلک بیان گردیده درین مقام [illegible] کتاب جذب القلوب

القلوب مرقوم می گردد معلوم باید از اشنع شنایع و اقبح قبایح که در زمان یزید بن معاویه
بعد از قتل امام حسین بن علی رضی الله عنهما وقوع یافته واقعه حره است که آن را حره واقم
و حره زهره گویند و صفت [illegible] در سواد مدینه مطهره [illegible] تکمیل [illegible] از حبس قتل و
سفک [illegible] حرمت این خیر البلاد باشد درین قصه موجود است [illegible]
ذکر آن باعث کدورتی در صفا وقت طالبان صافی ضمیر بود لیکن چون وقوع آن
مصداق قول مخبر صادق است که پیش از زمان وقوع بدان خبر داده بود و در [illegible]
آن [illegible] فضایل و خصایص این بلده عظیم الشان بود مقتضای مضمون حدیث نبوی
صلعم که فرموده هرکه ایذا و تخویف اهل مدینه کند عاقبت حال او در دنیا و آخرت
[illegible] نکال عاید گردد چنانچه از سیاق قصه روشن خواهد شد لازم افتاد درین
مناسبت که اشارتی بدان نموده شود و از ابو هریره روایت کرده اند که گفت
روزی پیش آید که اهل مدینه را از مدینه بیرون کشند پرسیدند چیست که برون کند
ایشان را گفت امرای سوء و در حدیث صحیح بخاری و صحیح مسلم آمده که هلاک این
امت بر دست جمعی از قریش بود گفتند پس چه می فرمایی یا رسول الله ما را در آن
فرمود عزلت و گوشه گرفتن از خلق و در حدیث دیگر از ابو هریره آمده که گفت
سوگند بخدایی که ذات من در قبضه قدرت اوست که در مدینه مقاتله ای واقع شود
[illegible] بیشتر [illegible] در آن روز از مدینه [illegible]
[illegible] می گفت خداوندا امرا از حوادث [illegible]
[illegible] رسیدن آن وقت مرا از دنیا [illegible]
[illegible] یزید [illegible] دولت [illegible] نشست [illegible]

حره هم در زمان شقاوت نشان او وقوع نپذیرفت و اقدامی در کتاب حره از الواقدی
بن مخنف روایت می آرد که حضرت سید ابرار صلی الله علیه وسلم در سنوی از اسفار
بر دوا[illegible] حوض بحره زهره رسید یاد بنی النجار داد که مصیبت غایت آنا لله و
و انا الیه راجعون خواهند صحابه دانستند که مگر در عراق بوران شهر امریکه نموافق
بود مفهوم آنحضرت گردیده عمر بن الخطاب پرسید یا رسول الله چه خبر بدی که استرجاع
بمود در جواب فرمود امریکه مابین کوفه شما دانشته باشد خود نشسته گفتند یا رسول الله کوفه
خبرست بدانیم فرمود کشته گردند در آن سنگستان آنها که خیار امت من باشند بعد از
اصحاب من و در روایتی آمده که هر گاه که بدین موضع میرسید دست خود را بر
می گرداند و میفرمود کشته گردند در این حره خیار امت من صلعم و از این عباس در شان این
روایت آمده و از کعب الاحبار روایت کرده اند که گفت در توریت آمده است که
در سنگستانی در مدینه مقتول گردانند که روسهای ایشان مروارید قیامت مثل ماه و خورشید
باشد این زیاده روایت می کنند که روزی در عهد امیر المومنین عمر اعرابی بادیه نشین
بر دوی یا یار آمد بر بوادی مدینه فرود آمده تا بموضعی رسید که او را حره واقم گویند
و سیلهای آب از هر کنار روادی روان میگشت کعب الاحبار در میان بود گفت یا
امیر المومنین ما در این وادی سیلهای خونها دیده ایم گردد و خانها این آب میرود
این زمین نزدیک آمد و گفت در کدام زمان بود این واقعه یا اما این کعب الاحبار گفت
در آن سال که آنها دست و پای تو دراز شود و اکنون در این واقعه اهل بیت تو از
تفصیل و اجمال تفویض و تحقیق مقال کرده و در اینجا عبارت هر یکی از ائمه که لقب
مترجم کرده اند تا در تقریر و تحریر اطناب قضیه تغییر و تقصان راه نیابد و الله اعلم قرار می گیرد

می گوید که سبب جزوع اهل مدینه که در بعضی احادیث واقع شده همین واقعه حره است که در حوالی این
بلده مطهره در رونق و عمارت بمرتبه حسن و کمال رسیده بوجود بقایای اصحاب مهاجرین و انصار
و علمای عالیمقدار از تابعین اخبار جلیله و متخرن بوجود احادیث و متون مرسوله تواتر و توالی رویه
بدان آورده و اهل مدینه از مخافت این آفات اختیار رحلت از این موضع محل رحمت و
مهبط رحمت نموده بروش آمدند و در این واقعه مسلم بن عقبه مری را با لشکری عظیم از اهل شام
بقتال اهل مدینه فرستاد و تا آن زمره مدینه در غایت شناعت و قباحت بقتل رسانیدند
در روز یک حرمت حرم نبوی صلعم نموده و او را باحت و الحاد داده از هیبت این
واقعه حره نام آمده و در وقوع این حره واقعه نوذکه بر مسافت یکمیل ستاره متحیر در
بیضا صلعم و یک هزار هفتصد تن از بقایای مهاجرین و انصار و علمای تابعین اخبار
را نقل نموده اند و در عموم ناس و برای نساء و اطفال ده هزار کس گذاشته اند و بهفتصد تن از
حاملان قرآن مجید و نود و هفت از اقوام قریش را در تحت تیغ ظلم در آورده اند و فرش و
در زنا راماج ساخته اند تا بمرتبه که آورده اند که هزار از آن لبدار نیم واقعه اولاد زنا زاید و السبان
برای مسجد پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم حرامزاده اند و در روضه شریف که نام موضعی است از
قبر و منبر شریف و صدر شریف و در روایتی که روضه است از ریاض جنت السبان بول و اوراث
کردند و مردم را بر بیعت یزید بر عبد عبودیت که اگر خواهد بفروشد و اگر خواهد آزاد گذارند فراه
[illegible] و خواه بمصیبت جبر و اکراه نمودند و چون یزید بن عبد الله که مرد فرزند
مرحوم قرآن و سنت را نام آورده در حال کرد نش بزمندند و هم قرطبی گوید که اهل اخبار گویند که مدینه
در آن زمان بمطلق از مردم خالی ماند و نوزاد که در فرات او نصیب بوشر و بهام آمد و کلاب دیگر
همیونات در مسجد شریف او را مکان ساخته اند و مصداق انچه خبر داده بود

نظیر بیعت این بیعت ترجمه کلام قرطبی و طرائی که از اعاظم علمای حدیث است در حرار ظلمت
از عروه ثمن زبیر روایت کرده است که چون معاویه رخت اقامت بدار الخوت کشید عبد الله بن
عمر نزار اطاعت او امتناع ورزید کرانه نمود و از تقدیم بیعت ابا آورد و لیکن در آن زمان
بکنار و چون صورت احوال بیزید رسید بوکیل خود نامه نوشت که او را غفل و در کار او نباید شتافت
وی فرستاد و پیغام داد عبد الله بن الزبیر را و گفتند که اگر از نعره غل سازی و از برای خود
نزید در گردن بیعت بیندازی و بالاتر آن جاهای بیوشی بر اینجا ملک و ریاست و
اقربا باشد عبد الله بن الزبیر گفت خداوند تعالی هر کز او را در این نکند راست که گردن
من هر کز برای غیر حق نرم نشود تا سنگ محنت در زیر دندان نرم نکرد و بعد از آن
عبد الله بن الزبیر بنیاد دعوت کرد و مردم را با طاعت خود خواند بر این معاویه مسلم
بن عقبه در رابان لشکر از اهل شام بقتال اهل مدینه برانگیخت و حکم کرد که بعد از اتمام کار اهل
مدینه متوجه مکه گردد و کار عبد الله بن الزبیر بنیاد خراب رساند چون مسلم بن عقبه مدینه را در اندک زمان
اصحاب که در این بلده طیبه بودند را بکشت و مسلم بن عقبه در قتل اهل مدینه
شر نفیه داد و اکراف و فساد داده بجانب مکه معظمه روان شد و راه را بسبب
هلاک افتاد و بیرد و حصین بن نمیر کندی را خلیفه خود گردانید و بجانب ابن الزبیر روانه شد و
اطراف کعبه را حاصره نمود رخت اقامت بدار البوار کشید و چون حصین بن نمیر با فرقت
بیزید رسید بگرخت و قوع این مهام انصرام نیافت است کلام طرائی در اینجا گفته
سنه اثنین و ستین در آمد بیزید معاویه عثمان بن محمد بن ابی سفیان را که برادر زاده او بود
بمدینه فرستاد و تا اهل آنرا به بیعت وی دعوت نماید عثمان بن محمد جماعه را از اهل مدینه
بجانب بیزید روانه ساخت بعد از آنکه این جماعه از نزد بیزید بحکم العود احمد بمدینه مراجعت
عود نمودند زبان بشکایت بیزید بگشادند و بیدین و مشرب خمر و ارتکاب بسمای و ملاهی
و لعب بکلاب و دیگر اوصاف ذمیمه او را یاد کردند و بعث او منع نمودند و بیزید
و باقی اهل مدینه را بزار قصد بعث و اطاعت او بر زار خشمناک شد و گفت که یکی از این جماعه نبود گفت
تا الله وی مرا صد هزار درهم جایزه داد و احسان نمود و لیکن من راستی را از دست ندهم
وی را بسبب آخرت و تارک صلوة و بعد از خلع بعث بیزید متقی اهل مدینه قرار بعث بر عبد الله بن
حنظله الغسیل دادند و عثمان بن محمد را که عامل بیزید بود اخراج نموده ساحت کرامت
این بلده مطهره را از لوث اغیار پاک ساختند و عبد الله بن حنظله می گفت والله از بعث
بیزید بیرون نیامدیم و مروی خروج نکردیم تا مترسد که سنگ از آسمان بارد و هم از این جهت
عبد الله بن الحسن مدانی که یکی از ثقات اوست نقل می کند که اهل مدینه بعد از خلع و ازالت اهل
فسق و فجور بر منبر برآمده خلع بعث او نمودند عبد الله بن ابی عمر بن حفص مجرد
عمامه خود را از سر برآورد و گفت اگرچه بیزید مرا صله و انعام فرموده و جایزه من متفرق نموده لیکن
وی دشمن خدا و ایم السکر است من او را از بعث خود برآورده ام همچنین یکدستار خود را خلع
کرد و دیگری بر خاست نعلین خود را بیای خود براه انداخت و بر همین نهج خلع بعث بیزید
نمودند تا آنکه مجلس از عوام و رجال پر شد بعد از آن عبد الله بن مطیع را بر قریش و عبد الله بن
حنظله را بر انصار و والی ساخته هر کدام را بجانبی روانه نمودند و ایشان
بحاصره کردن و استقامت و استقامت بیزید آورده از برای طیب لشکر نمودند
وی با مسلم بن عقبه را بر قتل اهل مدینه برانگیخت و وی بیرحم بود با وجود ضعف حال در مقام
تحریر آمد و بجانب مکه بعث بر قتال اهل این بلده شریفه برگاشت منادی بحکم بیزید ندا
نمود که هر کو که قدم در مسجد حجاز نهد اسباب او را سلب خلق از سر کار فاضحه و توان بر گیرد

و بالای آن صد و بیست طریق انعام و روده انعام بسیم قدر عدت دهی و هند دوازده هزار
کس را با این طریق براه قتال دفاع و روانه ساخت و با این مرحانه حکم فرستاد و تا خبر آن
رسد از میرود و این مرحانه در انتقال امر توقف نموده گفت لا والله تا کی جمع نکنم و از قاتل
قاتل فرزند نه تیر با غرای بیت الله راد ها الله تسلیم نفاد و تظیما مسلم بن عقبه از فرستاد و
موری وصیت کرد و که اگر در اجاده نوقوع آید حصین بن نمیر را خلیفه خود گرداند و گفت تا اینها از اله
سوی بر سر ایشان منفرسیم سوگند و عوت کنی اگر در مقام اجابت و قبول در آیند بگذار
الا با ایشان مقاتله کن و بدار آنکه بر ایشان تا غالب آی تا سه روز حرم مدینه را با حاجت
کن و پرچه در انجا باشد از مال و سلاح و طعام غنیمت لشکریان سازی بعد از سه روز دست
تطاول از ایشان بر گیرد و با علی بن الحسین رضی الله عنهما تعرض مکن گوی در اتفاق دخل
این جماعه نیست بعد از وصول این خبر لشکر با هل مدینه ایشان حارثی بعد [illegible] نیز مهیا و
مدعه اهل فساد و شقاوت شدند و با جماعه بنی امیه که محضور بودند گفتند که با ما عهد و بیعت کنید که بگله
وفا و بر نخیزید و جالوسی و کلف اکرار و مظاهرت اعداد اعداد ایشان نمائید
و اگر نه فی الحال تمامه شما را در بخت تیغ سیاست و هلاک میکشم بنی امیه از ترار اد افتاده ذلت
و اضطرار حال صورت عهد و اتفاق با ایشان بر بسته بطریق نفاق همراه ایشان بر دفع
مسلم بن عقبه بیرون رفتند از مدینه برآمدند مروان بن الحکم پسر خود عبد الملک را در خفیه بمسلم بن عقبه
فرستاد تا از ناحیه حرم در آمده سه روز نیم کار زار موقوف دارد و بعد از سه روز و از ابتدای محاربت
با هل مدینه او در گفت تدبیر چیست و چه می کنید گفتند غیر از محاربه و مقاتله تدبیر دیگر نیست تا قتم
این فتنه و فساد از حرم خیر البلاد کرده نشود مروان گفت اثارت ماده فتنه و فساد خوب
نیست کردن اطاعت و امتثال به نمایید و با ایشان بیعت نمائید که مصلحت اینست اهل مدینه را این

و این سخن را شنید بفتیا قرار داده بر محاربه داده برآمدند عبد الله بن حنظله الغسیل نوار شده و در صف
قتال در آمده داد شجاعت و مردانگی داد مسلم بن عقبه را بالغت ضعف و مرضی که در آن
او را بر بستر افتاده و در نیابت و ضعف در گشته بود بتحریص و ترغیب لشکریان خود می نمود
عبد الله بن مطیع را با هفت پسر خود مقاتله کرده بدرجه شهادت رسید مسلم بن عقبه
او را بر بستر فرستاد و آخر الامر قهر و غلبه لشکر بر مدینه گشته تا سه روز بموجب حکمی که داده
کرده بود با حاجت حرم مدینه و نهب اموال و قتل نفوس و فسق و فجور با زنان کنیزان ایشان
بود و افعالی می کردند که اهل مدینه بعد از مقاربه لشکر بر مدینه در خندق مشاورت نمود
هم بر اطراف خندق رسول الله صلی الله علیه وسلم خندقی حفر نمودند و تا سه روز
در آنجا بنشستند گفتند که اگر اهل مدینه قلعه با حارث بنیاد نهاده و راه در آمد بر دشمنان
بر بستند و از هر طرف تیر و سنگ انداختن گرفتند تا مجال فرصت بر اعدا تنگ ساختند
مسلم بن عقبه از شهول این واقعه در گوشه در خزید و مروان کس فرستاد تا در گفت امور را قتم
حیله بر انگیزد و مروان نزد بنی حارثه آمده و بنصر و زبان ایشان را در دام طمع در آورده گفت که
اگر از یک جانب کسی را راه گشاده نهیدن از ایرا به برید تا بالتمام و صلات و فجاعات
بسینه مکافات شما بکنیم جماعه از بنی حارثه بگفته مروان گرفتار دام حیله و فریب آمده
سر راه بر ایشان تنگ داده و اندک لشکر با مسلم بن عقبه راه در آمد یا فتند از طوایف اهل
مدینه هر ناحیه که خالی یافتند بر بدند و اهل ایام رسید بمقاتله و محاربه در افتادند
و در این ابی حشمه بسند صحیح رسانیده می گوید که الشیاخ مدینه حدیث میکردند که معاویه در اثنای
احتضار رقعت بر بدید را نیش خود طلبید و گفت چنین دانم که تر از اهل مدینه او موی نیش خواهد
یافت که علاج آن واقعه مسلم بن عقبه بنی که همچنان را تا صبح تر از روز در این واقعه نمی بینم چون بر بدید

بعد از پدر بر سریر امارت نشست بعد وقوع واقعه را نحوی که مذکور شد هم بر وصیت پدر عمل نمود و هم
اهل حجاز را بانعام رسانید و اعلام آورده اند که زنی نزد مسلم بن عقبه بفریاد آمد و در باب پسر
خود که در مدینه بقتل رسیده بود حکم کرد تا مرد را بگیرند و پیش از بیرون آوردن گردن زدند
و سر او را نزد آن زن انداختند آن زن دادخواست که تو بسلامت حیات خود شکر نمی کنی تا شفاعه پسر را
آورده اند که تا سه روز از کشتن مردم مدینه را درنگ نداشت که بوی طعام و شراب تمام ایشان نیرسد
عقبه بن نافع را که از کبار تابعین بود پیش وی آوردند گفت بیعت یزید را اختیار کن وی گفت
بیعت کردم پدر ابوبکر و عمر فرمود تا گردنش زدند مردی عرضه داشت و بر حضور سعید بن المسیب
گواهی داد تا از سر وقت او درگذشت ابن مسلم بن عقبه را مسرف گویند از جهت آنکه در
افراطی که در قتل مردم داشت و اخباری در کتاب الحره نقل می کنند که بر بعضی مسرف آمده و بدین
وی علت فالج اگر فتار شد و بر بستر هلاکت افتاد گفت اگر این ضعف و مرض تو نمی بود حکم
در باب این امر میکردم که مخلص نزد ناصح تر از تو کسی دیگر در بن امر نمی بینم امیر المومنین یعنی داد گستر
معاویه بن ابی سفیان مرا در مرض موت خود وصیت نمود بدست که تا در وصیت
واقعه پیش آید علاج آن از مسلم بن عقبه جوی مسرف بزرگست و گفت که مرا بر تو و پدر تو امیر
المومنین اگر دیگری را غیر من متولی این امر ساری حریف اهل مدینه در بن هم خوش کی تواند
بود من در بن باب جوانی دیده ام که درختی را از درختان عرعر [illegible] باشد حیات
خود در انتقام خون عثمان بن عفان بفریاد پست بیشتر رقم می کنم که آن درخت میکند
که بر آید اینکار را دست مسلم بن عقبه باشد از آن روز باز بر قتل اهل حرم اقدام نمود تا
خود را به برآوردن این انتقام از قاتلان عثمان تسلی داده بزید این نعمت او در
امضای این مهم مصمم یافت گفت پس او را دعائی بر گفته [illegible]

شود که تو حریف آن قوی اگر ایشان از دور آمدن مدینه و قتل بیعت و اطاعت من سر باز نزنند
تیغ بیدریغ قهر و سیاست بر گیرد از صغار و کبار ایشان اثری باقی نگذارد تا سه روز و این بیعت
غارت بدهد و اگر راه خلاف و عصیان تو نزدند تو نیز متعرض بحال ایشان نشوی و بلا مضایقه
هم عبد الله ابن از سر متوجه گشته اند چون ابن مسرف ناعاقبت اندیش این گفتار
حرم نظر می اندیشه گفت اگر ما بوجود کشتن ایشان بدو فرخ روم و دیگر از من بهتر
تر و رعایا پسری نخواهد بود و از دو کردن کار از نوالی مرد آن بود و دو میت گفت که گفت مسلم بن
عقبه بحمد مرضی که دارد و دوای بکار برده بود معقل الطعامی طلبیده تا بخورد طبیب گفت
اگر در خورد این طعام بعد از استعمال دوا هر گونی بهتر باشد تا دوای که خورده بکار کرا فتد گفت
اکنون مرا تمنای حیات نیست بلکه حیات برای آن دوست همی دارم تا کوشش نمایم
را از قاتلان عثمان جان بگیرم شاید اکنون که این مراد حاصل وقت من بشود هیچ خوشتر
تر از موت نزد من نیست که من بیقین دانم که حق سبحانه تعالی مرا بسبب قتل این ناپاکان
از جمیع ذنوب و معاصی مطهر خواهد گردانید چه می گویند که این بخش باشی از غایت حمق و جهالت
و سفاهت او بود زیرا که قبل از این جماعه موجب جرم و معصیت بود که بر آنها از دوال و اثقال
آن در غایت صعوبت و ارتکاب از جمله صحابه که بطریق تبرع بر نقل رسانیده عبد الله ابن حنظله
الغسیل که با بیست پسر او نقل رسید و عبد الله بن عمر خاکی در حضور رسول خدا صلی الله علیه و آله
و سلم او معاذ بن عفان الاشجعی که در فتح مکه حاضر بود و بدو از قوم خلق در دست او بود نیز آورده
اند که ابن مسرف نقلی و سر دار این اکثر کشتگان طرفی می کردند و نصف سر و نصف بر
مقتولان می نهادند عبد الله بن عمر را دیدند که از کشتن شهادت را امور آنان ورا زیرده
[illegible] عبد الله بن عمر را دیدند که از کشتن شهادت را امور آنان ورا زیرده

[illegible] تا ... رسیده ایم و به درگاه مولی تضرع نموده و دعا کرده ایم مردی پیدا شد از اهل شام چون
این حرف شنید بر جابست و گفت اگر احوال اینجماعه بر این نهج است که تو می گویی پس دعا به همه در قتل اهل
خبث بود گفت ایشان مخالفت دین کردند و عهد مسلمانی شکستند نقل است که چون مروان
بیواز نیو آتحه قدوم او بر شکرانه سعی او که در واقعه نموده بود با حسن طرق بجا آورده و او را الحق مغفرت کرد ابید
راوی که او راست منقول است سعید بن المسیب می آرد که وی گفت که در سه تا یکی در مسجد پیغمبر صلی الله علیه و آله
و سلم غیر من کسی نبود و اهل شام که در مسجد می در آمدند می گفتند که این دیوانه در اینجا چه می کند و هیچ وقت
نمی در آمد که من آواز اذان و اقامت از حجره شریف نمی شنیدم و هم آن اذان و اقامت نماز
می گزاردم و سه تا یکی در مسجد باقی بودم و از جمله قبایح و شنایع این واقعه شنیع آورده اند که ابو سعید خدری
رضی الله عنه را دیدند که موی ریش او همه برکنده است پرسیدند که این چه حال است مگر تو با لحیه
خود بعث می کنی و مسخره می کنی گفت نه چنین است اینها از آثار ظلم اهل شام است که در واقعه بمن رسیده طایفه
در خانه من در آمدند و هر چه متاع بیت و اسباب خانه ما بود همه را یاب بردند جماعه دیگر رسیدند
چون هیچ چیز در خانه نیافتند آتش قهر در نهاد ایشان افتاد و گفتند که شیخ را بخسانید کرام
از ایشان از ریش من مویی برکندند و با این حال که مرا می بینند میرسانیدند و بر همین قیاس سایر
قبایح این قضیه نامرضیه خارج از حد تعقل و امکان تصور نیست و آنچه عاقبت کار این ظالمان
نا عاقبت اندیش منبی و دلالت واضح دارد بر خذلان و خسران دنیا و آخرت ایشان آورده اند
که چون این مشرف ... اهل مدینه را به عوت مزید یا اختیار عبودیت او و ایابت و بیعت
و طاعت اکراه و اجبار نمود اکثر مردم بیعت کراهت طوعاً اضطرار در جانب او کشیدند و در آن
میان مردی بود از قبیله قریش گفت بیعت کردم و لیکن در اطاعت نه در معصیت مسرف
قتول ایش مسخ ازوی نموده بقتل او حکم کرد و والده این مرد مقتول سوگند خورد که اگر

که اگر قدرت یابد این مشرف را زنده یا مرده بسوزد و بعد از آنکه وی از قتل و قرب اهل مدینه
روی به اندلسی بجانب مکه آورد تا کار عبد الله بن الزبیر بسازد و بعد از دو سه روزی مرض گرد آنست
رخت ... البوار کشید آن زن را خبر شد غلام بر سر قبر او رفت تا او را از قبر بیرون آورده بسوزد
که خورده بود راست آرد چون قبر بشکافت اژدها را دید بگردن مشرف پیچیده است از آنجا ...
او را گرفته و تنگ ... قوم همه از مشاهده این حال ترسیدند و باز آن زن گفتند که تا در مطلق جزای اعمال
او داده و در قصد انتقام تو کفایت کرده است اما این عذاب او را بس است گفت لا و الله تا امر عنه
که با خدا کرده ام وفا نکنم از سر مشرف نگذرم گفت او را از جانب قدمهای او بر آرند و را ...
جانب بر دیدند که اژدها همانجا طرق پیچیده است آن زن برخاست وضو کرده و دو رکعت نماز بگذارد و
دست تضرع به درگاه حضرت قهار برداشت و دعا کرد خداوندا تو میدانی که غضب من بر مسلم
بن عقبه برای رضای تست مرا فرصت ده و قدرت ده تا او را از مغاک بر آرم و بسوزم بعد از آن
چوبی بر داشت و بر دم آن مار زد تا مار از جانب ما پایان آمد و در رفت قبر مشرف تا او را
از قبر بر آورده بسوختند و او قدری گوید که پیش ما چنین به ثبوت رسیده است که زن ام ... زید
عبد الله بن زمعه بود و بعد از توجه مشرف به مکه معظمه مسافت دو سه روزه راه از لشکر
با قوم خود می گشت چون خبر مردن مشرف شنید جاید او را از قبر بر آورده بر دار کشید صاحب
می گویند که جثه او را بر دار کشیده دیده بودند حکایت کردند که مردم همه او را سنگسار
می کردند و ... سوختن در این روایت نیامده و احتمال دارد که سوختن او بعد از دو
روز که بر دار کشیده بودند باشد پس آنکه سوختن را این روایت نکرد در حالت اول دیده
باشد آنکه بر دار و در فرود آورده بودند والله اعلم قرطبی می آرد که مردن او و بعد از زوال قیصه
... بود و در راه مدینه مسلم او تمام از رداب ... مرده بود ...

وقصاعت جاداد ولیکن وی از جهت غایت حماقت وقساوتی که داشت در وقت
مردن می گفت خدا و مرا از من بجز از شهادت لا اله الا الله علی که محبوب ترین اعمال
پیش من باشد و سبب نجات من باشد قبول درگاه تو بود بوجود نیامده الا اصل اهل مدینه الحرم اباد خود
این عمل بدرستش اندازی دیگر بدبخت تر از وی کسی نخواهد بود بعد از آن حصین بن نمیر سکونی
را طلبید و گفت ترا امیر المومنین بعد از من والی ساخته است زود متوجه مکه شود و در کار
ابن الزبیر تاخیر نکند و در قتال او از خود تقصیر را نشود مناجنیق نصب کن و آن را بر بناه خانه
کعبه اندازد مترس و لکار خود باش حصین بن نمیر سکونی بوصیت او عمل آورد و شصت و چهار روز
این بلده محترمه را محاصره کرد و داد محاربه و قتال داد مناجنیق را بکعبه معظمه انداخت آورده اند
که یکی از آن آتشی سرنگون گرفته بود بادی رسید و آتش خانه کعبه در گرفت و در اثنای این
حال خبر مرگ یزید رسید که غلبت ذات الجنب رخت حیات بدار البوار کشید پس فی الحال اهل
شام و نواحیه در اقاد خواوز بر گشتند و روی بمرجعیت و قرار نهادند وقوع واقعه روز
چهار شنبه ست و هفتم یا ست و هشتم شهر ذی حجه نود و سنه ثلث و ستین و موت معاویه
غره محرم الحرام سنه اربع و ستین و قتال مکه و احراق بیت الله بمنجنیق بود و شنبه غره شهر ربیع
الاول و مردن یزید اول ربیع الآخر بود از واقعه حره سه ماه است تفصیل واقعه بر نهجی که
سمهودی در کتاب وفا ذکر کرده والله اعلم انتهی
هر گاه ولید بن عبد الملک
قوسیه مسجد مبارک نبوی نمود و عمر بن عبد العزیز که از طرف او عامل مدینه طیبه بود فرمود تا
در حوالی مسجد خانه بانند اگر بفروش از وی بخرد و هر گاه از فروختن ابا ورد خانه را بزور بستاند
و بدلها و از مال بدهد و اگر بگذارد مال صرف فقرا کند و حجرات ازواج مطهرات صلی الله علیه و آله وسلم
نیز داخل مسجد کند عمر بن عبد العزیز تغیر نموده و در عمل کرد و حجرات را منهدم ساخت و داخل مسجد

مسجد گردانید و روزی که این حکم از ولید بدینه منوره رسید و حجرات بمنبر را هم از رصیص عظیم در
مردم بر پا شد هیچکس در مدینه نبود که بر این حال گریه نکرد و سعید المسیب نیز گوید که کاشکی حجرات
رسول را هم بحال خود می گذاشتند تا مردم میدیدند که سرور کائنات به کونه در بن دار فتاحات
بسر برده است این زمانه از بعضی اهل روایت می آرد که چون ولید بن عبد الملک بحج آمد بدار آنام
منبر رسول را طلبید و گفت ترا امیر المومنین بعد از من والی ساخته است زود متوجه مکه شود و در کار
ابن الزبیر تاخیر نکند و در قتال او از خود تقصیر را نشود مناجنیق نصب کن و آن را بر بناه خانه
کعبه اندازد مترس و لکار خود باش حصین بن نمیر سکونی بوصیت او عمل آورد و شصت و چهار روز
این بلده محترمه را محاصره کرد و داد محاربه و قتال داد مناجنیق را بکعبه معظمه انداخت آورده اند
که یکی از آن آتشی سرنگون گرفته بود بادی رسید و آتش خانه کعبه در گرفت و در اثنای این
حال خبر مرگ یزید رسید که غلبت ذات الجنب رخت حیات بدار البوار کشید پس فی الحال اهل
شام و نواحیه در اقاد خواوز بر گشتند و روی بمرجعیت و قرار نهادند وقوع واقعه روز
چهار شنبه ست و هفتم یا ست و هشتم شهر ذی حجه نود و سنه ثلث و ستین و موت معاویه غره
غره محرم الحرام سنه اربع و ستین و قتال مکه و احراق بیت الله بمنجنیق بود و شنبه غره شهر ربیع
الاول و مردن یزید اول ربیع الآخر بود از واقعه حره سه ماه است تفصیل واقعه بر نهجی که
سمهودی در کتاب وفا ذکر کرده والله اعلم انتهی
هر گاه ولید بن عبد الملک
قوسیه مسجد مبارک نبوی نمود و عمر بن عبد العزیز که از طرف او عامل مدینه طیبه بود فرمود تا
در حوالی مسجد خانه بانند اگر بفروش از وی بخرد و هر گاه از فروختن ابا ورد خانه را بزور بستاند
و بدلها و از مال بدهد و اگر بگذارد مال صرف فقرا کند و حجرات ازواج مطهرات صلی الله علیه و آله وسلم
نیز داخل مسجد کند عمر بن عبد العزیز تغیر نموده و در عمل کرد و حجرات را منهدم ساخت و داخل مسجد

... ایشان ... مذهب ملک در ریاست و نظر تابعین ... سعیها و کفایتشان می آرند

و سبب آنکه اصل مذهب ایشان نسبتی بتشیع [illegible] را یافت بعضی اشخاص را ایالت خود صفویه یافت [illegible]

بلکه ریاست و امارت ناچار ترویج حال آن امام و مردم را معتقد او ساختن و بسوی او [illegible]

کردن ضروری می باشد تا صورت ریاستی بهم رسد بخلاف مذهب دیگر که اصل مذهب ایشان

جز تملک مستقل بریاست باشد بنابرین بعضی را ازین فرقها تقدیر موافق تدبیر افتاده و ثروتی و جاه

حاصل کردید و بعضی جانب [illegible] داده اند و باز بعد حصول ثروت و جاه بعضی را استمرار دولت در

دو سه پشت مقدر شد و بعضی را چندی باطل جلوه داده و نا مضمحل گشت بدین جهت اعتقاد ایام

این فرقه مختلف افتاد و اهل تاریخ گویند که [illegible] بسیار [illegible] بکثرت تمام بوده اند [illegible] در سنه

و اکثر فرق شیعه در مصر و شام و عراق و آذربایجان و فارس و خراسان [illegible] اند تا آنکه فتنه

تاتار وقوع آمد و اینها از بلاد خود فرار کرده باطراف و جوانب زده و در دست افتادند و در

بلاد دیگر آن طایفه شایع شد و مردم با عواید [illegible] از جا رفته لیکن در فتنه تاتار فرق شیعه مفقود

گشتند و نابود شدند بعد از آن کسی از شیعه الا قلیلی از غلات و باطنیه اثری از زیدیه و امامیه اثنا

عشریه و مهدویه اما غلات پس اعظم ایشان نصیریه اند که قایل بالوهیت جناب علی اند

و در اردبیل و در بلاد دیگر [illegible] جان فی الجمله موجود اند و هیچ عبادتی ندارند مگر در سالی

یک روز روزه می گیرند و می گویند که [illegible] از بلاد ترک نیز این جماعه هستند پادشاه

ایشان [illegible] دور [illegible] در بعضی دهات [illegible] هندوستان نیز پاره از این جماعه در ایران

می باشند و دیگر فرقه از غلاة که قایل بحلول باری تعالی در بدن علی اند مفضلیه و نصیریه اند

را در بابی [illegible] رسیده تا اینوقت در بلاد گجرات و بعضی [illegible] طولانی رسیده در کوهستان

خراسان هند و حسنیه [illegible] از خراسان [illegible] می شوند و بعضی از آنها در هندوستان نیز [illegible]

(۲۱۲) چون در عهد سلطنت محمد شاه پادشاه دهلی آمده بود [illegible] میر [illegible] گردیده چندی از آن

مشهور [illegible] و بلاد [illegible] نمودند و اول خبر داد که در کوهستان خراسان الحال تمام [illegible] است که سکنه آنجا

همه غلات نصیریه اند و در آن دیار [illegible] است که خود را از علویان می گیرند و در شهر [illegible]

خراسان با شیعی مشهور هستند و در واقعه [illegible] می کنند و در اصطلاح آنها لفظ الله [illegible] و لفظ

[illegible] و لفظ جبرئیل بر واقعه [illegible] اطلاق می کنند اصلا با شریعت کار ندارند و هیچ

عبادت ندارند مگر [illegible] امام می گیرند و دهات دیگر در قرب و جوار الحال [illegible] همین

مذهب هستند [illegible] از خرافات ایشان است که [illegible]

می آید پس حکم می کند آن [illegible] زینه [illegible] بالای [illegible]

نزول می کند و از عقاید ایشان آنست که محمد فرستاده علی است [illegible] قایل [illegible]

پایه اند و گویند که ارواح [illegible] اسفال [illegible] عبارت از بدن انسانی

است که صاحب ثروت و نعمت باشد [illegible] از بدن انسانی است که صاحب نکبت

باشد و زیدیه در بلاد عرب منتشر بودند تا آنکه بعضی از اشراف حسنیه که در مذهب زیدی بود در بلاد

یمن تسلط یافت پس اکثر زیدیه را در یمن جمع نمود و تا حال در آن بلاد زیدیه جمع اند [illegible]

یمن که [illegible] یمن است یعنی جانب [illegible] و کوهستان است زیدی مذهب [illegible] دیگر که جانب [illegible] است

در سواحل [illegible] مذهب است که با خفیه از اسماعیلیه نیز در بعضی بلاد خراسان و کوهستان

بدخشان نیز در سواحل دریای شور و در گجرات هند موجود بوده و در اصطلاح اهل خراسان

[illegible] گویند و [illegible] از آنجا [illegible] ایشان است و مهدویه

[illegible] ایشان [illegible] دولت ایشان بکمال رسید چنانچه

[illegible] الله که [illegible] گفت [illegible] بود و در بلاد مغرب در سنه [illegible]

[illegible]

دیلم و دیگر جا خروج کرده با امرای مقتدر عباسی که صوبه‌دار آن نواحی بودند جنگ نموده غالب آمدند
و احوال اسمعیلیه را متفرق نگذاشت و در مصر و مغرب دولت اولاد او تا مدتها ماند و رفته رفته
مذهب ایشان را اهل یمن نیز قبول کردند و تا مدت دو صد و شصت سال از ابتدای سلطنت ایشان
تا انقراض این زمره آنها گذشت و بر یک طریقه بودند تا آنکه حسن صباح حمیری بوسیلهٔ نسبت
سپهدار که او عالم بود در کوهستان طبرستان و جبل خروج کرده در حصن الموت قرار گرفت
و این قضیه در حدود سنهٔ چهارصد و هشتاد و سه بوقوع آمد و بعد از تسلط بر آن حصن حصون دیگر
ساخت و در آن بر ریاضت شاقه مشغول گشت و کمال زهد و ورع بر مردم ظاهر نمود تا اکثر مردم قزوین
و طبریه و کوهستان قریب چهار ده معتقد او شدند و بعد از آن بسبب برانگیختن اشقیا فتنه‌ها در
بلاد ایران مسلمین اهل سنت و جماعت فساد اعظم کرد و این بود که از اتباع خود جماعت را
بشهرهای اسلام می‌فرستاد و ایشان را می‌گفت که علما و امرا و اعیان اهل سنت را بکشند پس بعضی
از ایشان بصورت طلبهٔ علم نزد عالمی متلمذ می‌شدند و در صورت خادمی ملازمت نموده
این بار فرصت کرده او را بقتل می‌رسانیدند و بعضی در شکل خدمتکار شده امرا را
در وقت قابو کار خود می‌کردند و بدین حیله جماعات کثیره از علما و صلحای اهل سنت را بقتل رسانیدند
و چون قوت بسیار بهم رسانید با پادشاهان و امرا محاربات کرده غالب آمده و بسیاری گذشت
چون حسن بن صباح را اجل در رسید برین کار کیا را خلیفه ساخت و او در مرض خود پسر خود را
که محمد بن کیا بود نایب گذاشت و پسر او را آنکه حسن بود در ادعای نسب خود نهاد و گفت
من از نسل ... خلیفه کرد و از این گروه یک صد و هفتاد و یک سال در آن کشیدند و در زمان
تاتار قسمی هلاک شدند که نام و نشانی از ایشان نماند گویا هفته ... اسمعیلیان آنجا مقدر نشد
بود اما مستعلویه پس پادشاهیت ایشان قریب پانصد و شصت و هفت ماند و حالا از ...

از این فرق هیچیک نمانده مگر مهدویه و مستعلویه طائفهٔ قلیله در اقاصی یمن و کنار دریای سند
نشان می‌دهند و نیز باید دانست که در ملک جماعهٔ دیگر که خود را مهدویه نام کرده‌اند و انکار
ایشان این است که مهدی آمد و گذشت که در بلاد دکن و گجرات بسیار اند این مهدویه را
با این مهدویه شیعه ربطی نیست اینها اتباع سید محمد جونپوری که خود را مهدی موعود خیال کرده بود
ملا علی قاری در رد این خیال او رسالهٔ المشرب الوردی در احادیث صحیحه نوشته است و در علامات مهدی
موعود تفصیل بیان نموده اما اثنا عشریه پس در ابتدا جماعات متفرقه بوده‌اند و در زمان دولت
عراق از خود را در عداد اهل سنت می‌شمردند و در خفیه را اخفا در دور می‌فهمیدند تا آنکه
دیالمه آل بویه مستولی شدند بر بلاد عراق و اول ایشان عماد الدوله بود که بر پادشاه خلیفه خود غلبه
کرد و تمیز ملکی پیدا نمود و در خلافت مقتدر عباسی محاربات عظیمه با ملوک نواحی نموده
غالب آمد و در اصل او و پدر او و برادران او از فرقهٔ صیادان بودند که جانور از بحر
و ماهی و غیره شکار می‌کردند و می‌فروختند و قوت می‌ساختند در عین حال در کوهستان
دیلم بعراق عجم متوجه شدند و در شهری از شهرهای آنجا جاهای نشسته و در بزرگی در ترتیب
... و درخت ساخته نزد امیری رفتند او را قوت و طلاوت کلام آنها فریفت نزد
پادشاه وقت برد و در لشکریان نوکر شدند رفته رفته بتدریج نمایان ترقی
منصب حاصل کردند تا بمرتبهٔ امارت عظمی رسیدند و بعد از فوت پادشاه عماد الدوله
که از روی عقل و تدبیر بسر آمد خانهٔ خود بود پادشاه شد و پادشاهیت ایشان در بلاد
فارس و عراق عجم و دیلم استقرار و استحکام پذیرفت و کان ذلک فی سنة احدی و عشرین
و ثلثمایة و پادشاهیت ایشان تا یکصد و بیست و هفت سال امتداد یافت و این خاندان
همه از غلاة شیعه اثنا عشریه بودند بهمین سبب در بلاد مذکوره اثنا عشریه فراهم

آمده بود غلبه این مذهب و علمای این مذهب بسیار شده بودند و تصانیف و تالیف کثیره براین
همین با وصف این قدرت و غلبه تقیه را از دست نمیدادند و اثر فرقه در ایران بیشتر مستولی بود
حتی در نزد اعظم و یا اعلم که صاحب بن عباد بود خود را خوزی و انمی نمود و با انکه در باطن رافضی
شدید الاعتقاد چون دولت و یا اعلم از باطنیه و دشمن دولت بود نشد اگر اثنا عشریه رو
بیشتر و اظهار نمایند و خود را از خوزی و اهل سنت بشمارند تمام اظهار می کردند تا انکه فتنه
تاتار برخاست و در خشک سالی سخت عظیمی در این حقیقه عباسی که از این فرقه بود خفیه یا ماهیانه
داشت او را اجیره نمود و اظهار اتباع شد لیکن از دلهای ایشان نرفت اهل سنت
زایل نگشت و ضعف اسلام موجب قوت این فرقه شده در این بلاد اظهار مذهب خود را غاز
نهادند با انکه سلطان عاران بن ارغون بن ابغا این هلاکو بن طولی بن چنگیز خان شرف اسلام
مشرف شد و این واقعه عجیبه در سنه ۷۰۳ بود و چهار اتفاق افتاد در دعوت او هزار ان
هزار اهل و اتباع و خود او شرف اسلام مشرف شدند این واقعه عجیبه در سنه ۷۰۳ بود و
چهار اتفاق افتاد در دعوت او هزار هزار اهل و اتباع و خود او شرف اسلام مشرف
شدند و او خود را سلطان محمود نام نهاد و او بر دین اهل سنت بکمال خوبی بود که زاندیه
از وی را در دین سلطان محمد خدابنده قایم مقام او شد و در اعمار عمارت و نماش معروف
و ملعب و ملاهی مشغوف بود و ناگاه با دل شخص از فضله اثنا عشریه ملاقات کرد که او را اثنا
اثنین می گفتند سلطان را بدین مذهب ترغیب نمود و سلطان با غوای او دین خود را
در باخت و تاج الدین مذکور در دعوت با این مذهب مبالغه تمام در انست علمای این فرقه را
نزد سلطان جمع آورد و خصوصا این مطهر حلی را کمال رونق داد و از آنجمله نزد سلطان

سلطان ثابت کرد که در فرق اسلام فرقه ناجیه غیر از اثنا عشریه نیست چون سلطان
نو مسلم بود از خصوصیت دین الگاه نه در تواریخ اسلام اطلاع نه داشت حیله اندیش وقت و
سلطان را با جمیع اهل و اتباع او در این مذهب آورد و در تصانیف این مطهر حلی که شیخ الحق و شیخ
الکرامه و افضال آنهاست برای دعوت سلطان مذکور و امرای او و اتباع اوست و در این زمان
علوم اثنا عشریه از صدر زاید شده مظهر العین و شرح تجرید و استبصار و نهایه و خلاصه و منهاج
اصول برای این فرقه بر درخت بعد از وفات سلطان مذکور پسر او در سنه ۷۱۶ منتصب
توبه کرد و بار دیگر اعلام اهل سنت از این عقیده برداشت و رفضه را اخراج نمود حتی حله
مارکشت و سایر علمای ایشان را و باطنی از دند تا انکه دولت برانکه در اصل از فرقه
اثنا عشریه بودند در دیار بکر دگرگون شد و بدین آنواحی بهم رسید و ذلک فی سنه ثمانین و ثمانمائه
باز علمای این فرقه در آن دیار فراهم آمدند قریب پنجاه سال در دولت تراکمه دولت علوم
و تبر از او ند بعد از دولت تراکمه انحطاط پذیرفت و رواج این مذهب کمی گرفت با انکه سلاطین
حیدریه که خود را الصفویه ملقب کردند بسبب قرابت و مصاهرت تراکمه بر ملک دست یافتند
کان ذلک فی سنه عشر و تسعمائه در عراق عجم و کرمان و مازندران و آذربیجان و خراسان
و تبریز بلا نزاع متغلب شدند و علمای این فرقه بکمال ظهور و غلبه مجتمع گشتند یکی از علمای
این گروه بعضی از بادشاهان این فرقه را نایب صاحب الزمان قرار داده و در مسجد بجا آورده
در بین خطبه بکمال تقرب یافت و بادشاه را ترغیب کرد که مردم سازند بدین مذهب
اگر اباء نماید و سر باز زند او را قتل آرد و مردم را از جمعه و جماعت منع نماید و قبله راست
چپ منحرف سازد و خطبه را امر نماید که بر سر منبر بعد عایشه و حفصه دعای صحابه در کرده
و بار از شایع نماند و در دوره [illegible] و تبریز رسایل نوشت بادشاه همه احوال و افعال

او فرمان پذیر شده جماعه کثیر از علمای اهل سنت تعلق آمدند مساجد خراب شده و فقرا حمی تیر
ز صالحین متوسل گردیده و تخوان ها را بنهاد اسوخته ماند عین القضاة همدانی و قاضی
ناصر الدین بیضاوی و غیرهما و جمعی کثیر از مقهورین اهل سنت محض لعنایت ایزدی از این فتنه تحفوظ
ماند نه مثل شیخ الاسلام جامی و شیخ ابو الحسن خرقانی و ابو یزید بسطامی و شیخ عبد الله انصاری
انکه سایر مشایخ عراق در استداد این فتنه ملجا و ملاذ اهل سنت غیر از بلاد ماوراء النهر نبود
دست شان رسای می یافت بنوبت آن زمین خود زراعی بود و این معنی نزد ملوک ماوراء النهر
پی در پی معروض میشد با انکه بعض از ملازادهای هرات بهمین بلا گرفتار شده و اذیت بسیار
کشیده نزد خاقان اعظم عبید الله خان و عرق حمیت او را بجوش آورده و نفور
متوجه خراسان شده و انتقام را جی گرفت و بلاد خراسان را متصرف شده و بعد از فوت
عبید الله خان بار سلاطین صفویه یعنی صفویه بر خراسان دست یافتند لیکن ملوک بخارا و بلخ
با ایشان منازعت ها داشتند و هر سال از طغیان و تراکمان غزوات پی در پی می نمودند
و ملوک و امرای خراسان نیز بهمین دیتره مشغول جهاد و غزا انیقوته شده بودند و در اسیر
و قتل و نهب اینها فرو گذاشت نمی کردند و قباحره روم نیز از طرف بحیره یزداره و بیل اینها
او بار اینها میکردند تا انکه بعد از دو صد سال کرز پادشاهی اینها بود لیکن بخرابی دست
سعی بدست اهل رعایا و اول را بالفعل افاغنه قندهار پامال شده بودند و در اصفهان نادر میرزا
وقت را محصور کرده بودند و بعد از مقاومت حصار و طول جوع القیاد و تسلیم نمودند
شهر داخل شده و پادشاه و اهل او را در بند انداخت و خود بر مملکت متصرف گشت و
دران وقت فوج فوج از مردم آواره که مذهب بابی مذهب بودند ملجا و مفر خود بلاد
هند و بندر انیافته آمده و رفته رفته مذهب ایشان در هندوستان رواج تمام
پیدا کرده و اخبار و آثار ایشان در هندوستان بغیب این کرده شده و بسبب
ریاست ایشان و مدارج ملوک تمویه به در اکثر بلاد هندوستان رسوخ مذهب ایشان
و در ملک خراسان و عراق رواج داده و انهی کلامه اقول و به نستعین و بدفوع بسان مجدد
بخبیده وجه مدفوع است اول انکه اخبار متعلق اصل مذهب بریاست و در مذهب امامیه
نفی متعلق مذاهب دیگر بان و خیر منع و مخالف عقل و نقل است چه بر هر که ادنی بهره از
ادراک و شعور دارد و کاشف و اضح انتهار و روشن است که بنای جمیع ملل و نحل متعلق بریاست
است زیرا که مشروعیت ریاست عامه است در امور دین و دنیا است و رواج دین بی ریاست
غیر دعوت نمودن باو بعضی دعوات که در ظروف و اکناف عالم رفته اظهار حقیت
دین و آئین او نموده مردم را معتقد او ساخته و در غرب بان کرده اند متصور نیست
بعضی را اتفاقی موافق تقدیر افتاده مردم بسیار و امت بسیار مطیع و منقاد او گشته و
بعضی را با انهمه جد و جهد که در اعلای کلمه مینمودند فایض بر اشتربت نگشت تا انکه بحوار رحمت
الهی انتقال فرمودند جناب حضرت سرور کائنات علیه و آله الصلوة و السلام
در اعلای کلمه اسلام ساعی جمیله که تصدیر ساخته اند واضح و لایح است از کفار قریش
چه قدر جور و جفا کشیده اند و تهکماتیکه در طائف برای دعوت مردم انجا نموده اند
سکنه ان بلده را تا توفیق رفیق نگشته انحضرت را با انواع رنج و محن مبتلا ساخته
تا انکه [illegible] الهی متعلق باعزاز دین مبین گردیده عباده بن صامت و عبد الله بن عمرو
دیگر رضی الله تعالی عنهم در عقبه اولی نصرت انحضرت استشعار یافتند انحضرت
علیه و آله الصلوة و السلام مصعب بن عمیر را برای دعوت اهل مدینه منوره علی ساکنها
و آله الف الف تحیه و السلام فرستادند تا انکه همه اهل مدینه منوره [illegible] سعادت اسلام مشرف

گردیده آن حضرت علیه وآله الصلوة والسلام باآن بلده طیبه هجرت فرمودند وباعلای
کلمة اسلام متوجه گردیدند تاانکه جهان ازکدورات تاکران ازشعشعه انوار ایمان مستنیر گردید ومابخله
دعوت نمودن بمذهب حق وفرستادن داعیان برای ترویج مرام ایشان شناعتی نیست و
غرض شنیعه ازدعوت وارسال داعیان قصد مالذات انتصار اهل بیت نبوی علیهم الصلوة و
السلام وانتزاع ملک ازخلفای امویه وعباسیه بوده که بظلم وستم غصب حقوق اهل بیت
رسالت نموده بجمیع بلاد اسلام معذب تالیف ومتعرف بوده اند وبقتل وقلع وقمع و
استیصال ذریت طاهره دقیقه فروگذاشت نمی کرده اند ولیجوز ان نما الاعمال بالنیات
هریک ازانها که کرسی بریاست جانشسته صد درصد درتعقد مه مقدر میسازنده عند الله
ماجور وعندالناس مشکور خواهد بود واصحاب شیعیان مخالص خلفای جور بنداگر دراین باب
تقصیر داعیان شنوده نمایند مناط اعتبار نیست دیگر انکه انچه گفته که اصل عماد الدوله که
اولین بادشاهان دیالمه بوده پدر وبرادرانش از فرقه صیادان بوده اند اگر مراد ش
اینست که نژاد وی الما از فرقه صیادان بوده چنانچه ظاهر کلام او مستفاد ازاست این معنی
ممنوع است زیرا که آل نبابر تحقیق ارباب تاریخ از نسل بهرام گورند چنانچه
عنقریب بسطریق نقل ازروضة الصفا بعرض میرساند اگر مراد ش این است که نیاز
تفریح طبع یا تحصیل معیشت بروجه حلال چندی درمکتب این شغل بوده اند عیبی وعاری
دران نیست سلاطین دون الاقتدار وامرای عالیمقدار اکثر اوقات گرانمایه خود
راصرف بشغل نموده اند ومیماند سه شهبان راضرورست شوق شکار که آمد بی
صید ولهالکبار ۱۲ درروضة الصفا آورده یکی ازپادشاهی جگر را بسینه که قوم
منغل وتاتار دراصطیاد صید تمام نماید چه اوگفته صید وخوشش مناسب امیر خویش است او این

وازین امر ودرین طایفه ازمنطقات انوریست ودراوایل فصل زمستان شکاری عظیم
طرح اندازند نخست مردم بفرستند تاتفحص قلت وکثرت صید کنند چون ازتحقق خبر یابند تمامی
برسانند که بقانونی که درمعارک مقرر است میمنه ومیسره وقلب وجناح مرتب وداشته
هرکس ازمحل خود درحرکت مدت یک ماه واه بل زیاده چون اوگوه صعبی انبوه درمیان
گیرند وخان پادشاه بانواع مالکولات واصناف مشروبات متوجه شکارگاه
گردند ومردم شکاری بتدریج واهستگی براندند ومحافظت تمام نمایند تاخبری انصدکه
برون نروند وزنهار گاه شکاری ازمیان نبرند ودراز تقصیر وتعمیران نجنبند واشکاف
واجب دانند وبرامیر زاده وصیده وده عیب برنهند وگاه باشد بقتل رسانند و
اگر صف راکه حرکه کوه نمیدانست ندارند وقدمی بیشتر بالسبتر نهند وزنهار ادب ایشان
مبالغه نمایند وچون سرکه نزدیک رسند وسهما بیکدیگر متصل گردند وچون نزدیکتر رسند ودورش
مدورش رانوبرانو نمایند ودرمیان حلقه انواع سباع واصناف وحوش درجوش
خروش آیند ونخست خانان چندی ازخواص ومقربان درمیان راندساعتی برآندازند وصید
کنند چون ملول شوند درمیان جرکه برموضع بلند نزول کنند بادشاه زادگان وامرا وبیگان
وعوام درعقب یکدیگر درآیند وصید افکنند وخان تماشا کند چون ازصید اندکی مانده
ماند مردان سالخورده درپیش خراعت پیش خان آمده دعا کویند وبرالقای لقمه ای
حیوانات زراعت کننده ازدحوشی که یابد وعلف نزدیک باشد راه دهند وتمامت
شکاری راکه افکنده باشند جمع کنند واگر تمام مجموع ممکن نباشد بتعداد سباع وکوران
اختصار نمایند غرض ازین کرد وازین مجرد شکار نیست بلکه مقصود انست که لشکر وسپاه
بدین انداز ترفروست عادت نمایند ودرروز جنگ صاحبان نام ونشان خم واحتیاط

مرعی دارند و اهمال و تغافل جایز ندارند و در فزایندگی دولت
طریقه در نیکنامی مامی نمایند انتهی کلامه برخی از حاج بغطام در صید افکنی
مرد در کنایات علیه و آله الصلوة و السلام تقریر این امر فرموده احکام و آداب صید تعلیم
فرمودند در صحیح بخاری و صحیح مسلم از عدی بن حاتم رضی الله عنه روایت کرده قال
قال الی رسول الله صلوات الله علیه ارسلت کلبک فاذکر اسم الله فان امسک علیک فادرکته
فاذبحه و ان ادرکته و قد قتل و لم یاکل منه فکله و ان اکل فلا یاکل فانما امسک علی نفسه
فان وجدت مع کلبک کلبا غیره و قد قتل فلا تاکل فانک لا تدری ایهما قتله و اذا
رمیت بسهمک فاذکر اسم الله فان غاب عنک یوما ثم وجدته فیه اثر سهمک فکل ان
شئت و ان وجدته غرق فی الماء فلا تاکل یرا در عدی حاتم مردی است قال قلت یا
رسول الله انا نرمی بالمعراض قال کل ما خرق و ما اصاب بعرضه فقتله فانه وقیذ فلا تاکل
نیز در صحیحین از ابو ثعلبه خشنی روایت کرده قال قلت یا رسول الله انا بارض قوم اهل الکتاب
فنیاکل فی آنیتهم و بارض صید اصید بقوسی و بکلبی الذی لیس بمعلم و بکلبی المعلم فما یصلح
لی قال اما ما ذکرت من آنیة اهل الکتاب فان وجدتم غیرها فلا تاکلوا فیها و ان لم تجدوا
فاغسلوها و کلوا فیها و ما صدت بقوسک فذکرت اسم الله فکل و ما صدت بکلبک
المعلم فذکرت اسم الله فکل و ما صدت بکلبک غیر معلم فادرکت ذکاته فکل و در روایات
دیگر بیان بسیار ورود یافته چون باعث اطالت کلام بر بین قدر اکتفا
رفت و درین مقام ذکر برخی از فضایل و شمایل سلاطین آل بویه مناسب نمود و در روضة
الصفا گفته صدای او در کتاب ناجی آورده است که نسب آل بویه بهرام گور منتهی میشود

میشود و نام ابا واحد داور اتا بهرام مورث نموده ابو مسلی می گوید در کتاب مجارب
الامم آورده که رعم ملوک دیلمیه است که ایشان از اولاد یزدجرد بن شهریار بن کسری اخر ملوک
عجم بودند در مدت الاسلام بعضی از فرزندان یزدجرد که ایشان نسب خود را بانجا
میرسانیدند گریخته بگیلان رفتند هم انجا ساکن شدند در کامل التواریخ قول او را معتبر
نداشته آن را از ابو نصر بن ماکولا روایت کرده می گوید که ال بویه از دیالمه جهت آن
مشهور شده اند که در تهای مدید میان ایشان اتفاقات نموده بودند گویند ابو شجاع
مردی بود متوسط الحال دو پسر داشت علی و حسن و احمد شبی در خواب دید که از
سینه قضیب او آتش عظیم بر میخیزد و بعضی بلاد را فرا میگیرد هر لحظه ساطع تر میشد چنانچه
روشنایی آن آتش مشرق و مغرب را فرا گرفت صبح پسر بزرگ را خواند و خواب خود را
پیش او تعبیر کرد گفت ترا پسری خواهد شد که ملک عظیم یابد و نام او را علی نهاد
پیش آن شخص خضوع و خشوع می نمودند خواب خود را بنجمی اظهار کرد منجم گفت ترا پسری
باشد بران بلاد که آتش روشنش گشت حاکم گردد ذکر ایشان در اواخر ملحق گردد
چنانچه ان آتش بلند شد و چون ماکان بن کاکی بطبرستان مستولی گشت بویه در سلک
ملازمان او منتظم گشته و پسرانش نیز اشعار سرو به و مرداویج بن زیاد و برادرانش ملازمت
می کردند تا اسفار بن شیرویه بر ماکان بن کاکی خروج کرده او را گرفت و ملک
دیلمان مستولی شد و چون بعد از یکسال ماکان مقتول گشت مرداویج قایم مقام او
شده استیلا و ممالک دران دوری و قزوین و ابهر و زنجان متخلص گردانید و در استخلاص دینور
بلاد تلاش نمود علی بن بویه را با برادران بر کرخ فرستاد و خود عازم اصفهان گشت
مظفر بن یاقوت که از قبل متقدر خلیفه دران اوان حاکم اصفهان بود با مرداویج
جنگ کرده بشتر بدر رفت یاقوت با لشکرهای فارس متوجه مرداویج شده بود از هر طرف یاد

از پارس متوجه اصفهان شد و در حسن طالع آل بویه بود یعنی آنکه چون یاقوت روی بدیشان آورد چند نفر از آل بویه روی گردانیده بیاقوت پیوستند یاقوت همه را نوازش فرمود و تاکید فرمود که دل از دنیا باقی لشکر و یالیه دل برگرفته نهاده و در امر حرب بسی تمام نمودند دیگر آنکه در حین لشکر حضرت یاقوت فرمان داد تا یاران کمان پیش رفته آتش در قارورههای نفط زدند بحسب اتفاق باد بسخت در پیش ایشان و بر روی ایشان آمد آتش بر رجال و سپاه و کمان افتاد و بسیار کشتند از مراجعت ایشان سوار آن اول از جای در دست از کار رفته عنان عزیمت از سر گرفتند یاقوت بظفر فی پیرون رفت آل بویه از اموال یاقوت و لشکریان او و یاقوت شدند و متوجه فارس شده عماد الدوله با اتفاق برادران آنرا و نایب را ضبط نموده عزم اقبال ایشان ارتفاع یافته بشیراز و دیگر بلاد بر دست عماد الدوله گرازبر سر او در خلاف بود و ملکی ملکی صفات و پادشاهی بود نیکو نهاد و با عدل و داد و حلم و کرم و صوف مکارم اخلاق و محاسن آداب آراسته و از انواع رذایل و ذمیمه و خصایل رذیله پیراسته چون بر سریر سلطنت تمکن یافت نسبت با عامه خلایق مراسم مرحمت و عاطفت بجای آورده و ضعفا و رعایا را التماسات فرمود و در رفته الصفا گفته او مردی کریم حلیم و فرد مند و عادل بود و در زمان دولت او رعایا مرفه آسوده بودند بر طبق حسن نیت او اسباب جاه و حشمت و مراد شان و شوکت کارکنان قضا و قدر بغیر سعی و جهد و تعب میسر نمود از آن جمله در تاریخ روضة الصفا آورده که چون از الزام یاقوت عماد الدوله سپاه او رفته در سرای یاقوت نزول کرده سپاه را از غارت و تاراج منع کرده میخندد و طلب مرد مان خود میکردند و در فخر آنه فرزند خود عماد الدوله در خانه یاقوت منفکر خفته بود ناگاه چشم او بر سقف خانه افتاد و باری دید که سر از سوراخ سقف بیرون کشیده باز پس میرفت عماد الدوله تبسم نموده از آن موضع بیرون آمده فرمان داد تا آن قطعه

فاذ در انسقا فسقط سلبی لقد بالقاس اسنه از انجا طاهر سند عماد الدوله خود را بر سر یاقوت قسمت نموده خیاطی را طلب داشت تا از آن رخوت جامه چند بدوزد و چون خیاط را نشاندند بر بالین عماد الدوله چرب گرفت خیاط گریبان خود بدید اشت که چرب می طلبید تا از روی بصر چرب لب اقرار کند کف خداوندی چه احتیاج بچرب است پس از چند صندوق رخت از مانوت پیش من نیست عماد الدوله بخندید و حرامی مستحب شدند عماد الدوله اموال یاقوت را متصرف و بحکومت مشغول گشت یافعی در تاریخ خود که موسوم بمرآة الجنان میفرماید ابناء بویه کانوا ثلاثة اخوه عماد الدوله و رکن الدوله و معز الدوله و الجمیع ملکوا و کان عماد الدوله اکبرهم و نسب لعماد تهم و ابنائهم و استولی علی البلاد و ملکوا العراقین و الاهواز و فارس و سابور و غیرها من عنبة احسن سیاسة ثم تمالک عضد الدوله بن رکن الدوله المستقر ملکته و زادت علی ما کانت لاسلافه و ذکر المامولی فی تاریخه ان عماد الدوله اتفقت له اسباب عجیبة کانت لنبات مملکته منها انه اجتمع اصحابه فی اول ملکه و طالبوه بالاموال و لم یکن معه ما یرضیهم به و اشرف علی الاختلال فاغتم لذلک فبینما هو یفکر قد استلقی علی ظهره فی مجلسه و رای فرجة خرجت من موضع من سقف ذلک المجلس و فی موضع آخر منه فخاف ان یسقط علیه فدعی الفراشین و امرهم باحضار سلم و ان یخرج الخشبة فلما صعد و اخرجوا عن الخشبة وجدوا ذلک السقف یفضی الی غرفة بین السقفین فخرج و اذا بذلک فارغ بفتحها ففتحت فوجد فیها عدة صنادیق من المال و الضیاعات قدرها مائة الف و نیف فحمل المال بین یدیه فسر به فاتفق فی رجاله و نبت امره بعد ان کان قد اشرف علی الانقراض ثم انه قطع بنا بان یسال عن خیاط حاذق فوصف له خیاط کان بصاحب البلد فاحضره و کان الخیاط بنا فوقع انه توسم الیه فی و دبیه کانت عنده بصاحب البلد و انه طلبه لیندا

سبب سما [illegible] پس چنده الاالهی سر سید [illegible] سبب عماد الدوله حسن چرا
وجه موجب بحصر یک الصادق فوضه و اهیب امور الادنیا بالجمله عظمه نده دلالات علی قوة
سعادت و تمکنت عاده و استقرت قواعد بالجمله عماد الدوله را در خود رکن الدوله را بنفسه
ولایت عراق فرستاد و برادر دیگر خویش مؤید الدوله را بگرمان روان کرد و بعد از تسخیر کرمان مؤید الدوله
بغداد رفته بر در دولت خلیفه استیلا یافت و در زمان سلطنت عماد الدوله برادر دانش
رکن الدوله و فخر الدوله با خالفان محاربات نموده بسیاری از ولایات فتح کردند و در اواخر شهور
سنه سبع و ثلثین و ثلثمائه عماد الدوله مرضی پیدا کرده آن مرض منجر شد بسپردن رکن الدوله
خود رکن الدوله را از پیش خود طلبید و بعهد و وصیت اختیار سلطنت خود کرد و در سنه
ثمان و ثلثین و ثلثمائه ما به ازین سرای سپنج و منزل عنا و رنج رحلت کرد چون خود فات
عماد الدوله برکن الدوله رسید متوجه فارس گشت از اموال التجا ملتجی گردانید فخر الدوله
بغداد فرستاد و از راه سلم و اداوت حرب مقدار سکنین بالا منقسم گردانید بعد از آن رکن
الدوله عازم ولایت عراق شده میان او و امرای سامانیه حروب دست داد و میان
او و شمگیر محاربات رودی نمود نقل است که روزی و شمگیر از سر عزم بر دوار ستظهار تمام کرد
بلشکر خویش در رشت با مرکن الدوله نوشته منهزم شد اگه من سپاهی در غایت کثرت جنگ
جوی بلشکر خویش دارم مهیا و آماده کرد انیده ام و عزم آنداریم که ولایت مملکت از دست تو
انتزاع نمایم و ترا خوار سازم و الله که چون بر تو دست بیابم آن کنم که دشمن بدشمن نکرده
باشد و کلمات فحش دران نامه بسیار مندرج گردانید و چون آن مکتوب بمجلس رکن الدوله
رسید از ان حرکت بغایتی خود کرد که فرمود تا منشی مزبور نامه بگرمت خاموشش استیاده بر دوجه یارا
نبود که آن مهملات را بر زبان راند رکن الدوله نامه را از دست منشی گرفته خود بخواند
بخواند و در جواب نوشت که از لشکر بسیار هیچ اندیشه نیست چه فتح و ظفر منوط و مربوط بعنایات
حق است و اگر تو در باره من آن اندیشه فاسد داری و الله که مرا در خاطر
که اگر تو در دست من گرفتار آئی بخجر اعزاز و اکرام از من مشاهده نکنی و در باره
توانچه وظیفه مروت و ان ثبت باشد بتقدیم رسانم و در اندک فرصتی ترا بحسی
در شان صاحبش بظهور آید فی الجمله در ان اوان که و شمگیر مازکن الدوله منازعت می نمود
روزی اسپاهان خود را اعتیاد می کرد حکمی از نظرش اندفرمود که آن را زین کردند و بر اق
رسب سوار شده بکنار رفت و در سر گاه حرکی زخم خورده رسید زخمی بر اسب و شمگیر دار
اسب افتاده ملک شاه کذا فی روضة الصفا و رکن الدوله مدتها بر سریر مهروری بیمان
بود تا انکه در سنه ثمان و ثلثین و ثلثمائه این جهان فانی را بدرود نمود و پس از وفات
خود بخجند پیش مملک محمود پسر را بفرزندی اخود عضد الدوله و فخر الدوله و مؤید الدوله
تقسیم فرمود تمام ولایت فارس کرمان و اهواز را تا نواحی بغداد بعضد الدوله داد و
حکومت بلاد و اعمال جبال وری و طبرستان بفخر الدوله لطف فرمود و مؤید الدوله
را بر اصفهان و اعمال والی گردانید و ان دو برادر را فرمود که از فرمان عضد الدوله تجاوز
نکنند آنان را باتفاق و ترک خلاف وصیت کرد شانزده سال و نیم در ایام
عماد الدوله و هفده سال و نیم بعد از آن بادشاهی نمود و او پادشاهی بود بلکو سیرت صالحی
سریرت عدل گستر زاهد و سادات و علما و فضلا را العظم و احترام بسزای کذا فی روضة
الصفا شیخ ابو جعفر محمد بن علی بن بابویه که محدثان شیعه او را شیخ خوانند در ایام
الدوله جهت ترویج مذهب حق التماس قدوم شیخ بدار السلطنت نمود فرمود تا شیخ اجابت
فرمود سلطان در مجلس اول سوالی چند به شیخ عرض نمود جواب باصواب استفاده

فرمود و شیخ را تعظیم و اکرام نمود و جوایز و اقطاعات مقرر فرموده شیخ بافقی در مرآة الجنان
فی سنة ست و ثلثین و ثلثمائة و فی رکن الدوله صاحب اصفهان و اری و همدان و جمیع عراق
العجم و هو والد عضد الدوله و مؤید الدوله و فخر الدوله و اخو مؤید الدوله و کان ملکا جلیل القدر
عالی الهمة و کان ابو الفضل بن عمید وزره و الصاحب بن عباد وزیر ولده مؤید الدوله و قالوا
و کانوا مسعود ارزق السعادت فی اولاده کانوا ثلاثة و قسم علیهم الملک فقاموا بها احسن
قیام و کان اوسطهم اخوه عماد الدوله انتهی معز الدوله احمد بن بویه در سنه اثنی و عشرین و ثلثمائة
با عساکر را در خود عماد الدوله با بنجی ان دیالمه تسخیر کرمان توجه نمود با بهام انواع مجازات
مکافاته نموده بر دشمنان غالب گشته جمیع مملکت کرمان را از غارمعارضان پاک ساخت
الکفاه غزیمت اهواز نموده بعد از حروب متعدده اهل میان او و کامکاران ضبیطه واقع شده
ان دیار را مستخلص گردانید بعد از ان متوجه دار الخلافه شده چند بار با امرای مستکفی عساکر مجادلات
نموده با اکله در سنه اربع و ثلثین و ثلثمائة بمعاودت محیطه تصرف او آمده با مستکفی بیعت نموده
و خلیفه با معز الدوله عهد و میثاق موکد نمود در آخر روز احمد معز الدوله در اراد را تشو علی و حسن را
عماد الدوله و رکن الدوله خواند و بر منابر و دراهم و دنانیر القاب السلطان با نوع مقرر و
معروف گشت و معز الدوله در ایام حکومت فرمود تا بر درهای مسجد دار السلام کنند که لعن الله
معاویة بن ابی سفیان و لعن الله من اغضب فاطمة رضی الله عنها و لعن الله من منع ان
یدفن الحسن عند قبر جده علیه التحیة و الثناء و من نفی اباذر الغفاری و من العباس عن السور
و چون خلیفه مکحول حکم معز الدوله نبود نتوانست که منع این سخن کند شورشی در بغداد پیدا
بعضی از آن معورات را محک کردند معز الدوله فرمود تا باز نقر کردند و آن فتنه قائم
نبود باز نیشاپور مصحف خیان دیده که در لعن نام غیر معاویه را بزنید و بجای این کلمات

کلمات این دو سه کلمه نوشتند که لعن الله قاتلی آل محمد صلی الله علیه و آله و سلم بصوابدید
او این غوغا ساکن یافت معز الدوله در سنه ست و خمسین و ثلثمائة فوت شد پسر بزرگش عز الدوله
بختیار بجای پدر نشست و معز الدوله مدت شش سال و یکسال در بغداد امیر الامرا بود و در آن
هنگام که مریض بود بتصدقات لا تعد و لا تحصی کرده ممالیک خود را از او نمود و بالجمله معز الدوله
ملکی باذل شجاع دیانت شعار عادل خیر مند فاضل و در رتق و فتق امور سلطنت و ضبط نظم و
نسق مملکت و مهابت و سیاست بر اقران و امثال خود فائق بود شیخ بافقی در مرآة
الجنان میفرماید فی سنة ست و خمسین و ثلثمائة توفی السلطان معز الدوله احمد بن بویه الدیلمی
بارال ترقی فی مراقی الدنیا الی ان ملک بغداد و عشرین سنة و مات
بالاسهال و کان حازما سائسا شجاعا مهیبا فاضلا عالما و هو عم عضد الدوله انتهی عضد الدوله
مشهد باری صاحب عزیمت و جهانداری عالی همت کیاست و شجاعت با کمال و تجربه
سنیه از نفوذ جواهر علوم با کمال و درایت شیخ بافقی در مرآة الجنان آورده عضد الدوله
بن رکن الدوله هو اول من خطب بمنابر بغداد فی الاسلام و اول من خطب له بالملک
الناصر بعد الخلیفة و کان ادیبا فاضلا محبا للفضلاء مشارکا فی فنون من العلم
صنف ابو علی الفارسی الایضاح و التکملة فی النحو و قصده الشعراء من البلاد
کالمتنبی و ابی الحسن السلامی و مدحوه بالمدائح الحسن و کان شیعیا غالیا عالما شهما
مطاعا عاطفا ذکیا مهیبا شفاعا للدماء و له عیون کثیرة شائعة بالجیاد و السلاح و الفاخرة و لیس
بنی بنی عمه مثله یعنی اوائل شهریار است که در اسلام بپادشاه ملقب شده و اول
کسیست که بر منابر بغداد بعد از خلیفه نام او مذکور گردند ادیب فاضل محب فضلا و مادح
در فنون علم و شیعی غالی صاحب شهامت و مطاع و حازم و ذکی و جواد مهیب جزین نیز در

عالم سوسان بسیار داشت که از بلاد و دور دراز اخبار سلاطین روزگار را و میر سانیدند ابو علی فارسی
الایضاح و التکملة در بغداد تصنیف کرده و شعرا مانند متنبی و ابو الحسن سلامی مقصد بارگاه
اسمعیل جایش بوده در مدح او قصاید غرا در قید نظم کشیده اند در سنه ثمان عشر و ثلاثمائة
ما نشاء و خود جلال الدین سیوطی که از اعاظم متاخرین شافعیه است او را در کتاب طبقات
النحاة ذکر کرده و گفته او یکی از علمای عربیت و شیعی و فاضل و نحوی بوده در بسیاری
از فنون علم دست داشته و در فن عربیت الجاث خوب و اقوال مرغوب دارد و گفته
ابن هشام در کتاب الایضاح از و سخنان عالی رتبه نقل نموده و گفته که او کامل العقل غزیر
الفضل حسن السیاسة ذو العقیدة معتبد للنعمة صاحب رای ثاقب و محب فضایل و تارک رذایل
بوده و در ذکر ابو علی فارسی آورده که او چون کتاب الایضاح را تصنیف فرمود و نظر عضد الدوله
رسانید عضد الدوله آن را نه پسندیده و گفت این را برای تعلیم کودکان خوب است نه برای ان
چیزی زیاده از معلومات
پس ابو علی کتاب التکملة را تصنیف نمود
که بهتر آورد و چون عضد الدوله آن را مطالعه نمود فرمود که ابو علی از آن سخنها که در کتاب
الایضاح گفته بود هم بتقلید افتاد همان مسایل را در لباس الفاظی آورده که ما آن را بهتر
نه خودش می فهمد و هم شیخ السیوطی آورده روزی عضد الدوله در میدان سوار از ابو علی
پرسید که در مصنفات خود چیز بهتر گفت بتقدیر استثنی عضد الدوله نسبت بتصدیر استثنی جهت
و چرا التقدیر بمنع نکنستند تا مرفوع نشود ابو علی عاجز شده گفت این جواب میسر نبود که
گفتم بندا زین رجوع و تامل نموده جواب منفع بعرض رسانم شمه از مبارزت دال او در
مسئله اول ما قول ابی احمد الله در شرح کتاب سیبویه که مذکور است از علمای شیعه
اثنا عشریه یعنی الفقیه محمد بن نعمان الملقب بمفید معاصر او بوده او شیخ را الواح المعظم
فخطیم و تکریم در غایت می نمود الشیخ یاقوتی در مراة الجنان فی سنة ثلاث عشر و اربعمائة
قوفی علم الشیعة و امام الرافضة صاحب التصانیف الکثیرة و شیخهم المعروف بالمفید و بابن المعلم
ایضا البارع فی الکلام و الجدل و الفقه و کان یناظر اهل کل عقیدة مع الجلالة و الحشمة فی
الدولة و الرئیس و کان کثیر الصدقات عظیم الخشوع کثیر الصلوة و الصوم حسن اللباس.
و کان عضد الدولة ربما زار الشیخ المفید و کان یشتاق رؤیته لحسن ستة و سبعین و
و اکثر من مائتی تصنیف و کانت جنازته مشهودة و شیعته ثمانون الفا من الرافضة
و الشیعة و کان موته فی رمضان و دفن فی دوحة الصفا در سنة ثمان و ستین و ثلاثمائة
عضد الدوله بر بقعه الشفات بر ضریحهای بغداد و انتخاب مساجد را بجال عمارت او فرمود
و امامان و خود نامان را و ظایف تعیین فرمود و ضعفا را با زطلبیده هر یک را
بشایسته مقرر کرده و با دیه نامزد را باد کرده اند و اصحاب املاک حریث را الزام فرمود تا انهار را
عمارت کنند هر جا نهر بود و جاری شده و اجرا جاتی که در اثنای راه از حجاج مستاجر نمی رانند را
و از بغداد تا مکه هر جا که آبادی شده بود بحال اول برود از برای حجاج و در مکه و مدینه و مشهد
حضرت امام المتقین علی امام المومنین علی و سرور شهید حسین مظلوم صدقات فرستاده
قسمت فقها و محدثان و متکلمان و مفسران و مقرا و مجودان و شعرا و اطبا و حساب دانان
بر مسومات تعیین فرمود و در هر حوالی بفرمان او و نصرانی را اجازت داد که کلیسیای ترسایان
مرمت کنند و از اموال خاصه خود در ازای طایفه هر یک عنایت فرمود و در سنه احدی و سبعین و ثلاثمائة
بیمار شد حالت جزع بغداد تمام کرد و هر چه محتاج الیه بود و ارسیب داود به و اشربه و جهیا
بود و نیز کفنه عاریتی رفیع بر سر تربت امیر المومنین امام المتقین علی ابن ابی طالب
[illegible] صاحب در دوحة الصفا گفته عضد الدوله [illegible] تعظیم و تکریم بود

در ذکر مآثر و مناقب او و مجلدات بر و رخته اند از آنجمله حالی کتاب ماحی و مزاحیار آل بویه
بنام او نوشته است و در زمان عضد الدوله طراز ایام او رجها و این و امان آسوده بود و مردم
و در ایام حکومت خود بشر بر کیه رخت که از آن راحت یابد بود که اگر از بر یابه بر مرور نیز از آن آب
منجمد و بندها نیکان اجابت می کرد و دیگر مذکور است که بر آب نزدیک است خرد ملک از
که به بندامیر معروف است و آثار عمارت است که در عالم مثل آن یاد نمیدند و از وصف آن عبارت
همین بس است که آبی بدان عظمت را بند کرده است و بر بالای آن گنبد طلائی ساخته چنانچه نشکا
و کنار و انها بر آن می گردند و در شیراز و در اکثر شهرها خشت که زبان از تعریف و توصیف آن
قاصر آید و در سنه سبع و ستمائة مرض خارج بر عضد الدوله استیلا یافت و بستم آن سال سنه مذکور
وفات یافت و او را در نجف بموجب وصیتی که فرموده بود دفن کردند مدت حکومت وی
پانزده سال بود و چهل و هفت سال عمر یافت بهمراه قیاس خدمتی از آن سلسله بر سریر سلطنت
جلوس نمود تا مدتی کامیاب و کامروا بود و بعد از او پسرانش مؤید الدوله بن رکن الدوله و فخر الدوله بن
رکن الدوله که صاحب بن عباد که از شاعران و وزرا بود در زمان او قدر و فضل و هنر و علم و فضلا
و هر بود و بوزارت او قیام مینمود و شرف الدوله ابو الفوارس شیرذیل بن عضد الدوله و همچنان
الدوله بن عضد الدوله و بهاء الدوله ابو نصر بن عضد الدوله و مجد الدوله بن فخر الدوله بن بویه سلطان
الدوله بن بهاء الدوله و شرف الدوله ابو علی بن بهاء الدوله و ابو کالیجار بن سلطان
الدوله بن بهاء الدوله و جلال الدوله بن بهاء الدوله اقوام بن بهاء الدوله و خسرو فیروز
بن ابو کالیجار بهرز بن سلطان الدوله بن بهاء الدوله و ابو منصور ولاد شنوس آخر سلاطین
ان سلسله رفیعه و عالیه هر دو ختم شد و در سنه سبع و ستمائة از اجانه سلطنت این سلسله
منقرض گردیده مناسب و طبیعت مقام از تفصیل جایان تواریخ حالات این سلاطین

سلاطین مزوی الا قدر از اغراض نبوده در کتب تواریخ و سیر مرقوم و مسطور نام مذکور است من
شاذ طیر جمع الهاد یکبر از آنکه قرار دادن علمای سنیه این رسم بجهة از احکام حاضر شدن بحضور پادشاهان
صفویه در خیر مشهور است چه در هیچ کتابی از کتب معتبره نوشته اند که علماء را مامیه تجویز سجود پادشاهان
صفویه نموده بود و نیز می گوئیم که در زمانهای صفویه اول الامر چنین رسم نبود پس بود در زمین بوس
موجب تشنیع و لوم نمی شود و بر تقدیر تنزل سجده تحیت بود نه سجده عبادت و سجده تحیت موجب
تکفیر و لوم نیست چنانچه در اشتباه و نظایر گفته قال ابو منصور الماتریدی اذا احدث
السلطان الارض او الحاکم فرطا طا و رأسه لا یکفر لانه الاعظم لا عبادته و اذا سجد و احد من الرعیة
الحاکم قال اکثرهم هو علی وجه ان اراد به عبادته یکفر و ان اراد به التحیة لا یکفر و الاحرم علیه
و لک ان تعلم مخفی از نماند که تجویز علمای اهل سنت سجود را بر مشایخ خشیه مانند شیخ امین
الدین مشتهی الشیخ فرید شکر گنج و شیخ قطب الدین و سلطان المشایخ شاه نظام الدین
معارض است تجویز علمای که از جمله علمای اهل سنت بود سجده را بحضور پادشاه
همچنان اگر پادشاه چنانچه در تاریخ عالمآرای مسطور است نیز در تاریخ مذکور گفته که ملا عالم الحسن بی
مرجع گردن مخترع این امر شدم و این رسم از عهد سلطنت اکبر پادشاه تا اوایل جلوس شاهجهان
پادشاه بر سریر سلطنت در خاندان علیه سمرا به معمول بود و از آنجا که این مسئله در مانحن فیه
با استیعاب بعرض بیان آمده در اینمقام بر تقدیر اکتفا رفت دیگر آنکه تحریف ناظرین علمای
امامیه قبله مساجد شکر و صفویه را البته جایز مینویسد بر تقدیر تسلیم اجتهاد و تحریر کردن
در محاربت مسلمین و انحراف از سمت یمین و یسار مضایقه ندارد و لک عبد الله مبارک
بر تقدیر رجوع از ترجیح حکم بانحراف بسمت چپ نموده بود شارح بیانیه الاحکام از فضلای
شافعیه می گوید یجاز الاجتهاد فی محاربة المسلمین بحیث المبدء المسیره علی انه الوجه قال

به الرافعی و به قطع الاکثر و لا سیما الخطاء بل لکن الخطاء فیها و کان عبد الله بن المبارک ناسکا
عن الحج یقول یا سروا یا اهل مرو شاهو رین در تفسیر چو دور آشامی یعنی بسیار کنید قول و حیک شط المسجد
الحرام میفرماید ان عبد الله بن المبارک کان یقول بعد رجوعه من الحج یا سروا یا اهل مرو انتهی فاضل
نجفی در رساله مختصر دقایه می گوید قد اختلف الحنفیه فی القبله فحکی عن عبد الله بن المبارک
قال اهل الکوفه یحولون المحراب ضعف القفار فی استقبال القبله و نحن نجعل الجدی علی المنکب الایمن و قال
بعض المشایخ فی غیرنا اذا حولت بنات النعش الصغری علی اذنک الیمین و انحرفت قلیلا الی میامنک
فملک القبله و عن عبد الله بن المبارک و الی مطیع و الی معاذ انهم قالوا اقبلت
الی قطعه و عن بعضهم اذا کانت الشمس بعد ازنقل اقوال میفرماید لا ینبغی علیک ایها القصد تخلیف
باخلاف البقاع و ما ذکر هولاء المجتهدون فانما یصح بالنسبه الی بقعه معینه و امر القبله انما تحقق
بقوله علیه السلام ما بین المشرق و المغرب قبله یعنی خط الاستواء الی اخر ما ذکر پس اگر علمای امامیه نیز
بنا بر دشخوص ساختن قبله بسمت جنوب نموده باشند استنادی دشتناعتی ندارد و دلیل منع
نمودن بعضی علمای امامیه جمعه و جماعات را مطلقا در خارج مملکت ایران بعضی علما بنا بر عدم
تحقق شرایط قائل بعدم وجوب بشده باشند مضایقه ندارد نیز حسنیه نیز بعد از وقت سلطان
یا نایب او در وجوب جمعه شرط است نزد فقدان شرایط عدم وجوب جمعه متحقق است اگر بعضی
علمای امامیه حضور سلطان مخصوص یا نایب او را شرط وجوب جمعه نموده باشند کدام شیعه آنها
لازم می شود و دلیل مشروعیت نیز و فضلا بر تقدیر فرض صحت نقل ابتدای نمود در سلطنت
صفویه بانوی این امر نشده بودند بلکه این امر از ایشان بطریق انتقام صدور یافته
زیرا که در زمانهای سالف اهل سنت و رنجداد و نواحی آن قطور بسیاری از فضلا و صلحا را
رد و شهید کرده بودند و تکلم خلیفه عباسی حکم کرده بودند که مرقد مطهر حضرت امام همام سید

دار السلطنت تبریز اگرچه بتاریخ تشیع و استقامت است اما خروج از دور السلطنت لاهیجان
در سنه تسع و تسعمائة روی داده و منشع عباس [illegible] از تمام سلطنت و جلوس نادرشاه در سنه
ثمان و اربعین و مایه بعد الالف واقع شده [illegible] مدت سلطنت این سلسله علیه دویست و چهل
و دو سال است [illegible] مؤلفه بیرونقی و بی رونقی سلطنت سلاطین صفویه در خیر منع و مخالف
مصرحات ارباب فن تاریخ است چنانکه از آنچه عنقریب بطریق نقل از روضه ای تواریخ مسطوره
مذکور میگردد واضح می شود و دیگر آنچه از روضه ای تحت و عناد و خصومت و [illegible] کرا از ابا
و اسلاف بمیراثش رسیده است در باره سلاطین صفویه که سادات صحیح النسب و اولاد حضرت
سید الثقلین بوده اند با پس خاطر عاطر حضرت مجدد آنها را مرعی نداشته بر خلاف اوراد مناظره
و در اثنای مباحثات علمیه مانند سوقیان رعاع زمان سفاهت و دشنام کشاده گفت که
قیاصره روم از طرف اروپیل مسیح کوب در اقبال آنها می کوشند خانه بدایع نگار ایشان
فن سیر بان حال بطریق خطاب در خدمت مجدد می مضمون این است [illegible] میخواهیم
و روم [illegible] و در جای بدلو حاش و اروم [illegible] تصویر فرمان رساننده که گذارش می نماید که
مخدوم الانام که نامی از کمال سفاهت و رذالت است تردد و خلاف و اقوال
انچه از روضه ای تواریخ مستفاد می شود آنست که سلاطین صفویه با دشمنان دولت قرمان
روا می بوده اند که قوام ارکان دولت شان مصدود و کاهم بنیان مرصوص رسانحت [illegible]
عرش اشتباه ایشان منبعث من وصله کان آمنا مخصوص بوده سلاطین زمان و خواتین دوران
غاشیه اطاعت ایشان بر دوش و حلقه ارادت شان در گوش داشته اند از طلوع [illegible]
دولت و اقبال شان که مصداق کانها کوکب دری توقد من شجرة مبارکه بوده
امن و امان و رفاهیت و ایمان از گران تا گران رسیده صفحه گیتی از ظلمات ظلم و عدوان

و عدوان و جهل و طغیان منجلی گردیده شمشیر صاعقه گذار شان نفوس اشرار نفاق و شمار را بتخفیف
الاقصار بنور منیش از رخسم جهان سن مخالفان دین و دولت روبوده [illegible] و غائب
از لوح جهان زدوده از اثار ای میراث مودت شان تحمل بابس ملک و ملت سر بصعود کشیده از
دیده بصیرت کشورگشای و عالم ستانی ایشان عالم صورت و معنی لامع و درخشان و قمر زمان
زمان و حجاب توارث و اختفا محجب گردیده و از ظلمه او از ظلمت خصم افکنی و عدو سوزی ایشان
را لیفان معاشی عیت و جهانداری مخالفان بدکیش مانند مرغ بسمل و ماهی بی آب در خاک
و خون تپیده جمعی بر اورده کستری شان جمعی زار جهان را طرد اقی تازه و نظارقی
بی اندازه بخشیده همواره به تبع و دوستی که الموذج ذوالفقار حیدری بود در خرمن امانی
و امال خوانین توران و قیاصره روم اتش زده خون معاندان و خیم العاقبه را بر خاک
هلاک میریخته و با دسموم قهر قهرمان سریر کبکای نکبت اثری از انست کرد او با دار
بر مفارق مخالفین می بیخشند اگر احیانا از گردش و هر دون و فتنه انگیز سپهر بوقلمون
حیله مخالفان خفاش طلعت و شب پرور محن و فتن پر و بال می گشا و مدار شش مهر تاب
ان منکوس ملک و ملت رخ در نقاب توارث و احتجاب می نهاد و مدتی خفاش گرانبام
بر بروز ائتلاف روز [illegible] چو روز دولت کفار در زوال اوست [illegible] تا بد شب اگرچه دم
گرم شب فروزها یارد و نور تلاف نور روز کی محال اوست [illegible] و بسیار از اعاظم سلاطین
جهان از حوادث زمان پناه بدرگاه اسمان جاه شان اورده بمیامن امداد و اعانت
شان ملک از مغلبه انتزاع کرده بر سریر سلطنت متمکن گردیده و بسیاری از خواتین
زمان هنگام تطرق دوایر دوران عقیمه عقیمه شان را ایجاد و ماوای خود ساخته
توجهات ظاهری و باطنی ان خواقین تاج بخش بنام را رسیدند و نعم ما قیل فی شانهم

شاهان ملک سیاه جگاه هریک نفلک کشیده کلاه صد تاخت بروم و رنگ زده و ارزدی
فرنگ رنگ برده از شعله تیغ آتش آ شاه آتش زده در نهاد گران شاهان جو غلام
حلقه در گوش بر در شاهان ستاده ستاده دوش بسلام از ابیاری شان برده
گرد از ریاض رضوان از عدل بهبود آن نزگان جو بانی پیش کرده گرگان از شعله تیغ آتش آن شاه
آتش زده در نهاد گیران افراخته بر اوج ایمان در دولت فراز گیوان اگرچه رجوع بکتب سیر
و تواریخ مفی از تحریر واقعات احوال محنته مآل آن سلاطین روزی الاقتدار است بنا بر
اطمینان قلب از تطویل نمیدیشیده برخی از سوانح حالات عبد الحوادث مهد لگار انشاء الله
تا کذب و زیاده گوئی خاطر ناصب به بیان خاکسی رابعة النهار روشن و مبرهن گردد
اولا بطریق اجمال از کتاب مرآة الاسرار تصنیف که از مشایخ کبار متصوفه اهل سنت است
نقل نموده و آنرا بتحریر کلام او مویدیت آن از دیگر کتب معتبره تخریج نموده میشود بالجمله در
مرآة الاسرار می فرماید شیخ صفی الدین ابو الفتح و اسحاق ابن الشیخ امین الدین جبریل بن
صالح ابن قطب الدین احمد بن صلاح الدین رشید ابن محمد بن عبد الله بن عوض بن
فیروز شاه از اولاد کلان ابن محمد ابن اشرف شاه ابن عبد الله بن حسن بن السید محمد بن ابراهیم بن
جعفر ابن محمد ابن اسمعیل ابن محمد بن اعرابی ابن ابو محمد القاسم حمزه بن امام همام جعفر
امام موسی کاظم بن امام جعفر صادق بن امام محمد باقر بن امام زین العابدین بن
امام مسند الشهید عبد الله الحسین بن امیر المومنین علی بن ابی طالب علیهم السلام مردم اردبیل
و فراسان او را در ابتدای حال میر ترک گفتندی و بعد ازان شیخ صفی اردبیلی اشتهار
یافت و مرقدش نیز در اردبیل است از بزرگان وقت او قبولیتی تمام در شام و روم
مریدان او دستی قوی داشتند و از نظر زمان خود بود و خوارق عادات بسیار ازوی ظاهر گشته
کنیته او مرید و خلیفه شیخ زاهد گیلانی است و او مرید و خلیفه سید جمال الدین تبریزی و او از حضرت
شیخ اثیر الدین اخری و او از حضرت شیخ رکن الدین سنجاسی و او از حضرت شیخ ابو نجیب سهروردی
از حضرت شیخ وجیه الدین ابو حفص عمر سهروردی و او از حضرت شیخ محمد عبد الله معروف
بعمویه سهروردی و او از حضرت شیخ احی فرخ یمانی و او از حضرت شیخ احمد اسود دینوری
و او از حضرت شیخ احمد اسود دینوری و او از حضرت سید الطایفه شیخ جنید بغدادی و او از
حضرت سری سقطی و او از حضرت معروف کرخی و او از حضرت امام علی بن الرضا و او
از حضرت امام موسی کاظم و او از حضرت امام جعفر صادق و او از حضرت امام محمد باقر و او
از حضرت امام زین العابدین و او از حضرت امام المومنین حسین شهید دشت کربلا
و او از حضرت امام المطلق اسد الله الغالب علی ابن ابی طالب کرم الله وجهه و او
خلیفه و وصی امام الجن و الانس خاتم الانبیا حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم و
بعضی سادات مشهد و اکثر مردم مشترا ازین گویند که حضرت شیخ صفی از اعقاب ماه بریم سادات
دارد و الله اعلم بالصواب الغرض یکی از خلفای او ملفوظی جمع کرده اکثر احوالات و کلمات
و کمالات حقایق و معارف و خوارق عادات که ازوی مسرزده مفصل تحریر کرده است و
نجامی نویسد که مادر حضرت شیخ صفی صوفیه و مرتاض بود و در کشف سالکی شیخ فرمود که
مرید پسر امین جبریل رحمت حق بیست خرق خضرت شیخ لیس تبریز رسید در عبادات می گوشید
از خوارق عادات که درین همن از شیخ تبریز تو ظهور نمود آنست با لجمله انکه حال او در
مشهور و واقعات غریب عجیب بسیار است از نزدیکان او اورده ما جمله نقل میکرد و دران خلیفه مذکور
بزرگی صوفی مجتهدی میرسانید می گفت که مدت بسیاری خواهد گشید و کوهرت با فسر خواهد رسید بعد
ازان احوال شیخ در ترقی خواهد بود با کشف با [illegible] دفتر شتابی ثواب و عقاب در قبر

مردمان نمیدید ازین معنی بترسید و بیمار شد والده‌اش اظهار اجل کرد و مبالغت مفید نیفتاد والده ماجده
چون از علاج نجابت مزید حال را مبالغه تمام نمود هیچ مدتش مهره لوال کرد و سبب بیماری پرسید شیخ بحکم
ضرورت حال خود می‌گفت چون والده‌اش بشنید و دانست که علاج این مرض بخواب و بیدار
دالله نکنند نابرادران هر کس در شهرارد بیل و ولایت ان بصلاحیت موصوف بود خیانت
کردی و حقیقت سیر را بران ن عرض میکرد و او همین که شیخ سخن اغاز کردی در سخن او حیران
ماندی الی شیخ را محقق شد که مرتبه شیخ از ایشان عالی‌تر است و چون حال شیخ قوت
گرفت و احوال او بر من آدمی که از حال دل عاجز شدی یا بضرورت بطلب مرشدی که او را ازین
تلاطم امواج بیرون اورد مشغول شدی کرد و شیخ نشستی اردبیل می‌گشت و دوازدل عسل او
گشت از والده خود اجازت سفر میخواست که طلب مرشد کند والده‌اش اجازت سفر نمیداد
چون برادر شیخ قدس سره صلاح الدین در شید بطرف شیراز رفته بود مدتی طویل از دین گونه از
مادر اجازه خواست که بطلب برادر بروم این معنی را بهانه کرده بطلب مرشد رفت تا در سن
دوازده سال گرد عالم بگشت و هر جا که اسم بزرگی شنیدی انجا رفت و خدمت میدید
لیکن چون نصیب کار او جای دیگر مقدر شده بود بخدمت هیچ یک از بزرگان دست
دست نداد بنهایت سرا سیمه شده از زمان بعضی اهل خراسان که خلیفه مقصد و تربیت شیخ زاهد
گیلانی بود اظهار شده متوجه گیلان گشت و خدمت شیخ را دریافت و حرکات خود را
بیان نمود از شیخ تسکین تمام یافت و بنقاب ارشاد جاست و در بیعت ارادت آورده
مرید شیخ زاهد گیلانی شده او را خدمت پنج کس فرمود تا چند سال بان خدمت قیام داشت
روزی شیخ زاهد حضرت رسالت پناه را در خواب دید ان حضرت فرمود که فرزند ترا در حضرت
ما میزم نمی‌انگلند بجان او نیک نمی‌پردازی بجز از انکه از خواب بیدار شده شیخ صفی را بنزد خود
خود طلبیده خرقه خود را عطا فرمود و نوازش بسیار کرد و دختر خود را در عقد ازدواج وی آورد
بعد از تکمیل وی را خلافت داد و بجانب اردبیل که وطن اصلی او بود رخصت فرمود و او در ازدیل
اقامت بر مسند ارشاد نشست عالمی بوی قولا و فعلا ارادت نمود و طالبان در بدان بسیار گرد آمدند اکثری بمرتبه
تکمیل رسیدند چنانچه کمالات وی در دیار عراق و خراسان اظهر من الشمس است وی صاحب حضرت
شیخ علاء الدین سمنانی بود در چنانچه در مجلس می‌فرماید که روزی در ولایتی بخدمت حضرت
شیخ حکمات شیخ صفی الدین که در اردبیل است اغاز کرد و گفت مارا بجز انجا باز میدهد
در طلب طالبان است و بگذشت مرد اشتقاق دارد وی گوید غیر از من کسی مرشد نشست همه
خلق را انجا باید امد حضرت شیخ فرمود که روزی عجب روزگار است یعنی خدا و رسوله میگوید
که مردمان را بخوردن لقمه حلال تعلیم باید و مذکر حق تعالی مشغول می‌گرداند میان دو طایفه
من اورا دوست گرفته ام و گفته بالست که در سن زمانه هزار مثل او باشند باری تعالی
را از خوردن حرام نومید میدهد و مذکر حق تعالی مشغول می‌سازد ارشاد و چنانچه خلق اشتغال
می‌کنند یا نمیکنند امید چنین نیست که مردمان از دنیا منقطع باشند و در برکت است که
بسیار مفسدان بسبب او ترک فساد کنند و در حق شیخ صفی الدین اردبیلی می‌گوید
که مردی امده بود بشیخ تبرک کرد و ارادت اورد شیخ خرقه خود را باو داد و او را دید
عرب فرمود هوس باشی که خرقه ما را سر باز و دیار ما را فرا گیرد بعد از مدت از غلبه لذت
الشخص بدید در سی برامدن خرقه در بر داشت و در اثنای راه قفل از تلقدی خود را بیابان
بیفتاد اتفاقا شیخ در حق که زر بلندی بود او را بران می‌کرد و تا بر امدن افتاب جان
بملک الموت می‌سپارد و هم انجا می‌آرد که شیخ را مریدی بود در ولایت جیلان صاحب کار و
صاحب حال چنانچه در سماع شیخ شش روز بخود می‌آمد روز یکشنبه شیخ آمده بود سخن گرفت

و قدم بر سجاده شیخ نهاد آن حضرت از راه غیرت فرموده که کسانی را که چون مرد میدان
بازگشت حالش دگرگون شده و کار بجایی رسیده را از منزل برگردند و ما انجامی آورد که مرید
قصد زیارت شیخ کرده بود اتفاقا میان راه برف باریده گرفت خواست که او را در برف
پوشیده شد رمقی بر جای مانده بود حضرت شیخ را در نظر آورد شیخ را آب خنک از زیر
او رسید و دست مرید گرفته از برف بدر آورد و چون چشم او بر شیخ خورد او را در دیده
قدم بوسی حضرت شیخ فایز شد الغرض از تعظیم خوارق عادت و کرامات بسیار
از وی ذکر کرده اند در بن مختصر گنجایش ندارد حضرت شیخ صفی الدین ابو الفتح اسحاق اردبیلی
بعد از نماز صبح روز دوشنبه تاریخ دوازدهم ماه محرم سنه خمس و ثلثین و سبعمائة در زمان
سلطان ابو سعید بهادر خان سلطان محمد خدابنده بن ارغون خان بن اقاخان
بن هلاکو خان وفات یافت در اردبیل او را در جوار مقبره شیخ صفی مدفون کردند مرقد و قبله حاجات خلق
و زیارت است انتهی کلامه بالجمله جناب شیخ صفی رضوان الله تعالی علیه جامع علوم ظاهریه و باطنیه
بود از غایت اشتهار احتیاج بتطویل کلام نیست منقولست که در زمانیکه سلطان
محمد خدابنده رحمة الله تعالی مدرسه ساخت در یک صفه شیخ العارفین و الکاشفین قدوة المحققین
شیخ صفی الدین محمد حشره الله تعالی و تقدس مع الائمة المعصومین صلوات الله علیهم اجمعین درس
تصوف میفرمودند در صفه دیگر علامه حلی شیخ جمال الدین مطهر درس میگفتند و در صفه دیگر درس حدیث
می گفتند و در صفه دیگر درس صحیح بخاری می گفتند و در باب حدیث رسیده بود که حضرت صلی الله
علیه و آله و سلم سهو فرمودند و سلام دادند نسیان صحابه بر رسید که آیا نماز کم شده یا فراموش کرده
حضرت فرمودند کل ذلک لم یکن تا آنکه ذو الیدین گفت که واقع حضرت صلی الله علیه و آله
چنان است و در کتب دیگر اجابت آورده اند و استدلال کرده اند باو گفت که این چه معنی دارد و او سهو
سهو کردن نبی در عبادت دوم و در کذب نبی در کل و ذلک لم یکن البته بخاری سهو کرده است آن
گفت کل ذلک لم یکن میدانم که نبی سهو نکرده است وی دانم که بخاری دروغ نگفته است آن
ف کرد و محدثین هر یک از علما که رفت همین جواب شنیدند تا آنکه نوبت شیخ صفی الدین اسحاق رفت
شیخ فرمودند که کل ذلک لم یکن و لکن چنین بود نماز معراج مومن است و شهید مقام شهود است
و سلام مقام حضور است در آن روز شهود سید المرسلین صلی الله علیه و آله و سلم تند
بود رفت مقام حضور پسندند سلام دادند صحابه این رتبه نداشتند اگر ایشان این معانی را
بفهمیدند از خوف صلی الله علیه و آله و سلم سهو را بر خود روا نداشتند و در حال بجای آوردند
تا مردمان حکم سهو را بدانند قاری بطین شنوده باز نزد همین رفت همین چنین فرمودند و اقرار
کردند بر حقیقت کلام شیخ رضی الله تعالی عنه ازین قبیل کرامات و تحقیقات شیخ رضی الله عنه
بسیار است من شان فلیرجع الی مظانها برگشتیم بکلام صاحب مرآة الاسرار میفرماید شیخ صدر الدین
موسی بن شیخ صفی الدین اردبیلی بعد از وفات پدر قایم مقام او شده و در جمیع کمالات
صوری و معنوی آن کرامات او قدم بقدم پدر بزرگوار خود سلوک مینمود حضرت امیر تیمور صاحبقران
بزیارت او آمده بود که ثبات فتح روم یافته متعقد شیخ صدر الدین بود و اخلاص تمام
حال داشت چنانچه جمیع بندیان روم که قوم ترکمان بودند از شقاوت دین خلاص شدند
بانواع نیازمندی بجا آورده الغرض شیخ صدر الدین که از فاطمه دختر شیخ زاهد گیلانی بوجود
آمده بود بعد از پدر سال و ند گانی یافته در زمان سلطنت امیر تیمور صاحب قران وفات
یافت عمرش در اردبیل بعلوی بیدند مدفون گشت مدخره الله علیه پادشاه جمجاه را در باب امیر
تیمور گورکان آثار الله برهانه در ترک خود میفرماید چون در سلطانیه پادشاه در رکاب ایشان بوده
بسیار در سلام از راه قزاوره وارد اردبیل بجانب شیخ روانه گشتم چنانچه بازیارت اردبیل اسلام

بخاطر خطور کرد که رتبه سلطانیت بطریقه شیخ صفی الدین اردبیلی اعلا نیست تا یام چون عازم بود که
مملکت روم و مصر و شام را مسخر گرداند از اکابر یاغان و رئوسای همت تا یام و چهار را مخاطب
رسانیدم که چون با ایشان ملاقات کنم تکبرات ظاهر کرده اند اول انکه چون بمجلس ایشان
در ایام تعظیم نکنند دوم انکه اسبی که ایلدرم بایزید پادشاه روم بطریق هدیه پیش ایشان
فرستاده بمن دهند سیوم خرقه بمن دهند که دلالت بر ملک کند چهارم انکه اشاره در ساقط
نمودن مملکت روم نمایند که روم را فتح خواهم کرد یا نه مگر آمده بطریق سیاحی مجلس ایشان
در آمدم همچنین مرا شناخت و در وقت شیخ در نماز بود بمن بدان اقتدا نکردم در تصنیف
اخرین ایستاده سلام چون از نماز داد سه تن را دعوت بمن بردی که با ایشان
اقتدا کرده بودند همین که نظر بر من افتاد در نظر اول بشناختند و در پیش خویش
از روی تجاهل العارف پرسیدند که تیمور که اکنون چه حال دارد گفتم که اراده و خیال دی
بر ضمیر انور شما روشن است ایشان آیتی کریمه از قرآن مجید فرمودند که الم غلبت الروم فی
ادنی الارض چنین می گوید که روم مغلوب خواهد گردد و پادشاه ملک پاک خواهد شد
من دادند که این خاک را بگیر تا ملک گیری از تو خواهند که خود دین شما اگر لوث نجاست
است انگاه اسبی حاضر آوردند فرمودند که این اسبی است که ایلدرم بایزید بپسر بمن
فرستاده من بتو میدهم خرامی تا بکن خرامی زنده انگاه از انگاه مرا از انی که
گرفته بدست خود بر سر من ریختند و بسر من دادند و گفتند ایدوکه
چون از مجلس شیخ برآمدم خود را بسیار خوشحال و شادمان یافتم در یوقت از هوای
ان فواحی بدیگاه من حاضر آمدند بیکبش بسیار از اسب و گوسفند بمن آوردند من
ان را بخدمت شیخ صدرالدین فرستادم اینهمی از روی ترجمه ترک تیموری نخار که بموجب حکم

حکم پادشاه گیهان جاه شاهنشاه جهان پادشاه ترک تیموری تصنیف را تصحیح از روی کتب
معتبره تصحیح نموده حشو و زواید ملحقات آن را حذف و اسقاط نموده است مشغول شد
و در مراة الاسرار مسطور است که شیخ صدرالدین قونوی بطلب و فاتحه بدر قایم مقام او
نشست و در ترتیب مریدان مشغول شد بعد از آن قصد زیارت بیت الحرام کرد و وقت مراجعت
از بغداد در تاریخ غرة الاول در سنه اثنین و ثلثین و ثمانمائه در بیت المقدس وفات یافت و همانجا
مدفون گشت رحمة الله علیه شیخ ابراهیم بن خواجه علی بعد از وفات پدر قایم مقام او شد در
سنه سبعین و ثمانمائه در اردبیل وفات یافت رحمة الله شیخ صفی بن شیخ ابراهیم قایم
مقام پدر شد و با طوائف سلاطین سلوک می نمود و بعد از وفات شیخ جنید عم خود
در دوم جهان شاه پادشاه از ذوجهان جلاء وطن اختیار کرده بدیار بکر رفت و از روی
حسن والی ولایت بکر بعد از وفات جهان شاه ضبط ممالک خراسان را عیانی خود را در عقد نکاح
او در آورد سلطان حیدر از وی متولد شد بعد از چند مدت شیخ جنید بدست سلطان خلیل
والی ولایت شیروان شهید رحمة الله علیه سلطان حیدر بن شیخ جنید بعد از وفات
پدر قایم مقام او شد و سجاده ارشاد خود بحال صبیه خود و از روی حسن که در ان ولایت
بجهان شاه رفت پادشاه او زیبجان و عراقین شده بود بعد از وفات که در ان
بسر در آمد علم شاه بیگم دختر خود را در عقد نکاح سلطان حیدر در آورده شاه
اسمعیل از وی بوجود آمد سلطان حیدر بمریدان خود نوشت از خانه خود راجع نمود و بطرف خود
شیخ جنید متوجه شیروان شد فرخ یاسر سلطان خلیل جمعیتهای وافر بهم رسانیده بجنگ پیش
آمد تبری بر سلطان حیدر رسید بتاریخ سنه ثلث و تسعین و ثمانمائه در جمادی الاخر شهید شد
و سر بریده سلطان حیدر را پیش شاه اسمعیل بن سلطان حیدر قایم مقام پدر گشت در سر بریده سالکی بتاریخ یازدهم شاه

محرم سنه خمس وتسع مائة بوای جهانگشای براخواخت باتفاق مرید اظهار من در آخت
به بی که داشته بحال در آخت مادری نوه بود ورسم مشخیت از سلسله از شاه اسمعیل بر افتاد
وی با دشاه را اکثر شه در تمام ولایت عراق وخراسان واذربیجان وغیره در تصرف خود
در آورده ودر بادشاه روم غالب آمده بود که عبارت از عراق عرب است نیز بر
خلاف بعضی خوارق عادات وجزای عجیب بسیار ازوی نقل می کنند. ل وقیاس
و پسر سلطان محمد خدابنده بن ارغون خان که در سنه تسع وتسعمائة بوقت حیات
شیخ صفی الدین اردبیلی وشیخ علاوالد نانی مذهب امامیه را اظهار ساخته بود شاه
اسمعیل در سنه ست وتسعمائة که مکلم مذهب ناحق تاریخ اوست از سر نو مذهب امامیه را رواج
داد وشاه اسمعیل روز دوشنبه نوزدهم رجب سنه ثلثین وتسعمائة در حوالی تبریز وفات
یافت در اردبیل دفن کشت وروز سه شنبه بیست وسوم رجب سنه مذکوره شاه طهماسب
میرزا تفضل احوال انکه اول کسی که از سلاطین صفویه انار الله برهانهم داعیه سلطنت و
بادشاهی را ضمیر منیرش سر بر زده سلطان حیدر است ارباب ارادت از اطراف واجوانب
روی اخلاص بعتبه علیه اش آورده رکن اعظم ارشادش تحریص ارباب ارادت نمود
وجهاد کفار نامدار بود روز بروز اسباب حشمتش می افزود وجمعیت ارباب اخلاص
زیاده می گشت میرزا جهان شاه ترکمان که بادشاه ان زمان وفرمان فرمای عراقین
واذربایجان بود از انجناب بتوهم کشته بامشاره اوانخضرت آزار ملک او میخواست
نموده درخش کفت نزول اجلال نموده امیر کبیر حسن بیک اقاقویونلو که در اوقات مابین
بصف ولایت دیار بکر وبا میرزا جهان شاه ابواب مخاصمت مفتوح میداشت انحضرت
را لقدوم اعزاز واحترام استقبال کرده همشیره اعیانیه خود را در عقد ازدواج انحضرت در آورد

وزاوردو سلطان جنید بعد از مدتی وزان دیار توقف دارشت از امیر حسن بیک
دستوری خاسته بدیار الارشاد اردبیل عود فرمود از انجا بخیال سلطنت وبادشاهی
ودولت افراخته براب غزا وجهاد مطمح نظرات خته بادرازی دست از کس از غزاة
صوفیه بدا عیه غزای چرکس سمت شیروان نهضت فرموده والی ولایت شیروان
سلطان خلیل کوش مخالفت کوفته تابع رفتن او بجانب چرکس کردید لشکر ازم
از ماجم آورده بمقابله ومقاتله او شتافت غازیان جان نثار دفعه شتاران
اشرر را که فی الحقیقه دفع صائل بود واجب شمرده بقدر طاقت وتوان کوشش
می نمودند سلطان جنید دران معرکه پرا بغض شریف مبارز حرب کشته چون
شهادت انجناب برارج قضا ثبت شده بود در حین کارزار از دست تیغ
اجل شربت شهادت نوشید وشب انجناب بحضرت خاتم الانبیا وعلی المرتضی
علیهما السلام می پیوندند بر بن طریق سلطان ابراهیم السید بن شاه سلطان
خواجه علی بن سلطان حیدر الدین موسی بن شیخ صفی الدین اسحق بن جبرئیل بن صالح
بن قطب الدین بن صلح الدین رشید بن مجد الحافظ بن عوض الخواص بن فیروز شاه
بن محمد اشرف شاه بن محمد بن ابراهیم بن جعفر بن محمد بن اسمعیل بن احمد الاعرابی بن
علی مجد القاسم بن ابوالقاسم حمزه بن الامام الهمام ابی ابراهیم موسی الکاظم بن الامام
الصادق جعفر الصادق بن الامام محمد الباقر بن الامام زین العابدین بن الامام ابی عبد الله
الحسین بن امیر المومنین وامام المتقین اسد الله الغالب علی بن ابی طالب علیهم السلام
میباشد واقعه سلطان جنید فرزند ارجمند شش سلطان حیدر قایم مقام پدر عالیجاه
کردید شیوه رضیه اش احیای سنن اباواجداد ومنوط خاطر اشرفش فرمان روای

بلاد و عباد پادشاه مرحوم حسن پادشاه که به نیروی اقبال میرزا جهانشاه را از زمانی
زیاده بر سمند فرمان روائی تمکن داشت صبیه حلیمه خود حلیمه بیگم را الجبار به نکاح در آورد
الحاصل شیراز مشیر معارج دولت و سرادق صعود بوده علی الدوام عتبه علیه اش محل اجتماع
خواص و عوام بود از رویای صالحه السبی در خواب دید که او را در اصفهان عالم غیب مأمور
گردانیده اند که تاج دوازده ترک که علامت اثنا عشری است از سقرلاط قرمزی ترتیب
داده تا ترک اتباع خود بیان اسکر اقبال بیاراید سلطان حیدر از مشاهده این امر غریب
کلاه شاه دیانی بر تارک سر نهاده طاقه ترکمانی را که متعارف ازمانشان بود تاج دوازده ترک
حیدری ترتیب نموده اتباع کرامیش اقتدا نمود و تمامی منسوبان این خاندان بیان اسکر کرد
از سایر ایلات امتیاز یافتند بدین جهت آن نفر لباس اشتهار یافتند بالجمله الخرت را در
شیراز در اسباب حشمت و مکنت زیاده تر می کشت و هجوم ارباب اخلاص بر درگاه سپهر بارگاه
بیشتر از پیشتر شد چون امیر کبیر حسن پادشاه و پیر مجلس سلطان جمیل پیرایش سلطنت تاج و اورنگ
نموده بود از دسلطان یعقوب پسر ارشد سلطان حیدر را که آخر از شئونات
غزا را بلیت غالب بود و سلوک سلطان یعقوب را که پیر خال الخرت بود بر وفق دلخواه
نمی بود نظر بود تا امرای صوفیه و اهل خوارهان سلسله علیه صفویه صورت نمود بورانش خاب
و اعتقاد آن که ساکنانش از صمیمه ایمان عاری و سالک طریق جهل و ضلال بودند و غازی حرص
قرار یافته بدانصوب نهضت فرموده شیروانشاه بن سلطان خلیل و شروانشاه سلطان
حیدر طالب خون پدر و قاصد ولایت شیروان خزاهد بود با تفاق سپاه سلطان یعقوب
که بلوک او آماده بودند در صدد مقابله و مقاتله انجناب در آمده بعد وقوع محاربات
قوی چون مهر از طلوع آفتاب دولت این خاندان آثار نمایان مقرر بود در اثنای جنگ

جنگ و جدال بیرحمان گزار شصت تنها جسته بر مقتل آن شهسوار عرصه دغا شتافته
که در آید که پنجه عالم عقبی بسته این خبر را بدر رود نمود و این واقعه در شهور سنه ثمان و ثمانین و
ثمانمائه رو داد و از آن ببعد بیشتر فتوحات نصیب شاهزاده یک آخر ماند سلطان
علی میرزا که بین الجمهور سلطان علی پادشاه اشتهار دارد و اسمعیل میرزا سید ابراهیم میرزا
سید محمود میرزا سید سلیمان میرزا اصفیان سعادت نشان این خاندان با سلطان علی
پادشاه که بحسب سن و سال شایسته سریر سلطنت و اورنگ شاهی شده بود اظهار عقیدت
و ارادت بیحد می نمود در اسباب حرب و قتال کمر کشی آماده میشدند چون این خبر
بسمع سلطان یعقوب گشت سایر ارکان دولت را بنزهت باد و قلعه اصطخر فارس محل نزول
قلعه بدلی از وجود شریف ایشان نمونه خلد برین گشته از بلوا و راتفاقات حضرت
تاریخ انبوه تا قوه غربت گزین است که در شیراز و استخر و نماتانیه باشد بعد از فوت سلطان
یعقوب و کشته شدن برادر او مسیح میرزا در استقرار سلطنت بر پا استقر میرزا بر سلطان
یعقوب بعضی از امرای با استقر میرزا در ارستم این مقصود میرزا ان پادشاه مرحوم امیر حسن بیک را
از حبس میرزا با استقر را آورده بر سریر سلطنت اجلاس نمودند و با امرای ترکمان عاشیه اطاعت
در بر دوش افکندند و با استقر میرزا شیروان شاه که خال و خسر او بود بنیاد برد و میرزا رستم
گشتاسف را از قلعه اصطخر را آورده بنا بر مصلحت ملکی در مقام ترتیب انها آمده و در صدد
سلطانی پادشاه را با بعضی از امرای خود بدفع با استقر میرزا نامزد کرد در مرتبه اول بر
لشکر بنا راب ارس خیمه اقامت نصب نمودند و از جانبین از مدت طول اقامت نموده آماده با استقر
شیروان محاربت نمود و مرتبه دوم با استقر بقتل رسیده سلطان علی پادشاه منظفر و منصور
بدار السلطنه عظمت و اقتدار به بر گشته امیرزاده رستم میرزا نام محدث در تواضعات دوستانه

بنظهور آورد و چون روز بروز اجتماع صوفیه و ازدحام ارباب ارادت بر عتبهٔ او دون
مناص بیشتر از بیشتر میشد آتش حقد و حسد در کانون سینهٔ رستم میرزا مشتعل گشته در صدد
اهلاک و اعدام اصحاب بر آمد شخصی از اصحاب مجلس میرزا رستم آن حضرت را از کید اعدا گاه
گاه آگاه میساخت الغرض چنانچه الاسطیاق من سنن المرسلین بشیخ از پیش برداشته با تعصب
تمام روانه اردبیل گردید امیرزاده رستم ایلچی بسلطان روانه چهار هزار لوار در تعاقب ان
سلطان عالیمقدار فرستاد و مقام تلاقی فریقین ان حضرت چون نور دلالت صورت
شهادت خود را از صفحهٔ تقدیر محو نموده بود صوفیان و هواخواهان دودمان صفوی را از
شهادت خود در آنموکب خبر داده براه [illegible] قرار فرضنده سیر خود اغنی خاقان سلیمان
شان را که انوار چهانداری از ناصیه همایونش مهر درخشید و میهد و قایم مقام گردانیده و تاج مهارت
خود را بر سران حضرت گذاشت و در المعتمد آسیر و ده سفارشات بلیغ نموده مزد مانا الهام
بیان گردانید که بر اغ دولت و دودمان مرتضوی از دولتش گشته عنقریب مایحه برای آسایش
شان و دولتش از ارتفاع عظیم خواهد یافت و نیز مبدلتش مرتبهٔ عالیه خواهد یافت بعد از
اتمام وصیتنامه در موکب کارزار نهاده همچنان که زبان صدق بیانش گفته بود
مخالفان غالب آمد آن آفتاب سریر شهادت تشریف بعد از وقوع این واقعه تفرقهٔ عظیمی
ارباب عقیدت راه یافته هر کس بجای رفت این واقعه در شهور سنه ثمان و تسعین تمانمایه
و قبولی در شهور سنه تسعمایه اتفاق افتاد بعد از واقعه شهادت سلطان علی پادشاه
صوفیان پاک اعتقاد ان در درج ولایت را بوشیده و پنهان نشسته اردوی خود را
بعد از چهل روز توقف در خطهٔ صلاح وقت مذبح نسبت گیلان و از انجا بخطهٔ اردبیل
رسانیده کارگیا و زاده الی انولایت گردانیده و دامن سیادت بلند و شان در رفعت

مکان از نهایه دولت گیلان متوزد و ممتاز بود مقدم ان نوباوه بوستان علالت
را بالتقدم اعزاز و احترام ملتقی گردیده تواضعات مخلصانه در مهمانی مهمانخانه ظهور آورد
و در سالی قریب بشریف الجناب زیاده از هفت سال موجوده و لادت در روز شنبه
بست و پنج شهر سنه تسعین و ثمانمایه رویداده طلوع نیر شاه اسمعیل تاج بخش الرضا
صفوی النسب بود اما مدد فهم و فراست آیتی و در عقل و کیاست علامتی بود و در سیادی حال این
جهاندار ارث ناصیه همایونش ظاهر و قره از جبین منیش ماهر بود همیشه نقش جهاندار
نگاشته شاهین بلند پرور تخت مصعد عقاب مملکت در پرورزی آورد چون
اقبالش در گیلان شش سال و نیم رسید [illegible] از انجا عزیمت درجه صفیه اردبیل کرده بالهام ملهم غیبی بخروج از املاک عازم و جازم گشته کار گیارا و داع نموده با معدودی از معتمدان
و هواخواهان عقیدت گزین جانسپار اسباعی که نقاط حرکت نداشتند انجم روی توجه بمقصد آورده بود
بردسار ارباب ارادت بار دوی کیهان پوی جمع شده در بامنهٔ نغز از صوفیا صافی العقیدت جای
شیرزاد در حرکت آمد بامنع صوار دلاور آراسته بود از نوار و چندین هزار پیاده همراه داشت و در حدود قلعه
مکلشان مضروب نظفر و نصرت اختصاص یافت فوج نوار بسیاری از غنایم امیرزادگان و سپاهیان
در تصرف غازیان مقبول شد کوس سلطنت و شهریاری آن حضرت از آن دیار بلند آوازه گشت از انجا متوجه
دوزباجان شده با امیرزاده الوند که با سی هزار سوار که بمقابله انجناب آمده بود در حدود دوجوان در شهور
سنه تسعمایه خوفناک آراسته ظفر و نصرت قرین حال عساکر ظفر مآل گردید امیرزاده الوند
مغلوب گردید و بسیاری از امرا و لشکریان کماشته گردانیده که مقتول گشته غنایم موفوره بدست سپاهیان منصور
افتاد و خاقان سلیمان شان مظفر و کامگار بر اورنگ السلطنت تبریز رسیده بر تخت سلطنت نامدار
تکین یافت اسمعیل هنوز شش کرهٔ ثناعیه ظهور نیافته بود از ثنا بر تخطبه و القاب شاهنشاهیت

مزین گشته وجوه دنانیر بکلمه طیبه لا الله الا الله محمد رسول الله علی ولی الله و در رسم سکای آن
برزمیدان الاسکه در آرایش یافت و رسوم متبدعه ارباب ضلال مندفع گشته بشعبان الله
بیت المعین ظاهر بین که باغایت تعقید زندگانی میکردند علانیه بمذهب حق گرویدند
نجاالفین مهد زوایای اختفا فرمودند صیت وصلابت جهاد آن حضرت باطراف واکناف رسید
بعد از آن با دوازده هزار کس بعزم مقابله سلطان مراد ولد یعقوب بادشاه که مالک ممالک فارس و
عربستان و کرمان و خوزستان و تا بغداد هزار کس بسعید عراده بجنبال استقلال از مرز
دولت خود در حرکت آمده بود شنیده مردان لشکر بقبایل خطر یافته از آن آمد و شد هولناک دیار
از جنود ترکمان برآمده سلطان مراد که بمثابه خاقان سلیمان اورا نامزد فرموده بودند چنانچه پرزمان
الهام بانش می گذشت سرکشته نامراد راه فرار پیموده بشیراز رفت این فتح مبین که طراز افتتاحات
سلاطین عالیه بصفحه اوضاع دولت شده از انجا بعزم تعاقب سلطان مراد و تسخیر
شیراز بطریق ایلغار بجانب شیراز در حرکت آمده سلطان مراد از آوازه وصول
شاهی بزلزل تمام یافته تاب توقف در برابر صولت دولت همایون نیاورده بطرف
شیراز بستر گریخت رایات منصور در کمال شوکت و کامرانی قدم بر دوازدهم شهر
در الملک شیراز محل نزول آن خسرو صفدر گردید اعیان فارس و عموم فارسیان بظلال الویه
شاهی رسته ظلال جسته از حوادث روزگار آسوده گی یافتند بعد از آن به تنبیه امیر حسین گیا
تمامت ولایات استمرار و جبال فیروزکوه و اماندیه بضبط خود آورده دوازده هزار
سوار جرار و پیاده شمار را متوجه شده تمامی آن حدود را از تصرف او بدر آورده و جمعی
با آنش قهر سوخته بعد از آن رو بدیار بکر تصرف آورده کرت به تسخیر عراق عرب یعقوب بغداد و در
حرکت آمده سلطان مراد که در آن حدود رحل اقامت انداخته بود بی آنکه با او بار بابا تاب مقاومت

مفتوح بود بعد از فوت آن پادشاه عالیجاه از بی اتفاقی فرزندان بعد از آن میرزا
منظر حسین میرزا با کمک مرزا اضلال با حوال آن سلسله راه یافته محمد خان شیبانی
را بین الجمهور شهریار خانهای بنی تیمور بن اولاد سلطان بن سلطان ابوالخیر خان بن
دولت شیخ اغلن بن برادر شیبان بن جوجی بن چنگیز خان که از نژاد تولای سلطان احمد
میرزا ابن سلطان ابوسعید کورکان تا والی خطه سمرقند مرتبه سلطنت ترقی کرده و دولت خان
شاه ناقد فرمانروای ملک در ممالک خراسان کرده رود ازدود مانا بقوانی برادرده ملکت
ایران بحیطه تصرف او زبکیه درآمد و از اقصی ترکستان تا حدود عراق در حوزه تسخیر
کشید بخارا تخت و عزو رالحاج خود ساخته با علاز خانهای در مقام خلاف آمد
از یطرف بکر ابلجیان سلیمان شیخ زاده لشکر دانی که از دانشمندان روزگار بود بر سم رسالت
فرستاده ترک فتنه و شته و دلالت نمودند او نخان خشونت اغیر دلالها کراف زاده اظهار
نموده بود که گزارون حج اسلام در دل راسوخ یافته اما وعده ملاقات در کدام محل از خاک
عراق داد ربایجا خواهد بود فاقان سلیمان خانها نیز جواب مکتوب بر نهج مرغوب نوشته فرستادند که
شته طی اوقات مرقد منور حضرت امام الجن والانس در دل راسوخ دارد ان الله تعالی وعده ملاقات
ما در مشهد مقدس مقرر است در شهور سنه ست عشر و تسعمایه قوز دا علی شیخ اوزبک
توجه بخراسان اورده قدم در ولایت خراسان نهادند حکام اوزبک که در ولایت خراسان
بودند تاب توقف نیاورده هر یک مرکز دولت خالی گذاشته بسمت [illegible]
بیک خانها که در هرات بود از حدود و دیر یاخانان سلیمان خانان و نجوف هراس
در آمدن بخرابان خالف و هراسان گشته تاب مقابله اخضرت در خود ندیده برادر خود
جانبوقا میرزا را در هرات گذاشته بجانب مرو شاهجهان در [illegible]

نیز تاب توقف در هرات نیافته در مرو قرف خاقان سلیمانشان فتح و سرور باد
استوده بمشهد مقدس علی مراجعت نموده چهار نیاز راستان ملائک آشیان سلطان خراسان علیه السلام
نهاده ملوازم دعا و زیارت بر داشتند و سعادت مجاورت آن عتبه کعبه مرتبه نوازشات ازلیه
مخصوص گردانیده از روح مقدس آن سلطان سریر امامت استمداد نمودند که موجب توافق شانها یک
روی نموده بر دشمنان و مخالفان ظفر یابند چون میرزا که مقابله مقابل لشکر قیامت اثر آمده بود بگشت عظیم خورده
روی بهزیمت نهاده لشکر ظفر اثر تا بان قلعه او زبکان را دوا [illegible] جمعی کثیر از طبقه او زبک
بعرض قتل آمدند و خانهای این حال خاقان سلیمانشان بظاهر مرو رسیده چنانچه نصب
نموده مدتها یک خانشتر از شتر خوفناک کشته و در قلعه مرو متحصن گردیده در ضبط شهر و قلعه
سعی الوسع مبالغه بقدیر ساینده کن نمادر النهر و ستاده با حضار سلاطین طرائف اوزبک
فرمان داد و همواره بین الجانبین محاربات و قوع یافته از طرفین جمعی نابود می گشتند چون
عید رمضان در عین الوصال گذشت و صورت فتحی نقش نبست خاقان سلیمانشان خواستند که صلاح
ملک خارا که چون روباه از صولت شیر از سولاخ خزیده گشتند طلب ارتحال کوفته از بیابان
بلغه کسیج کردند و بنام یک خان مکتوب نوشتند که تو با ما وعده ملاقات در عراق داده
باینجا نیامدی و خلاف وعده نمودی و ما بوعده خود وفا کرده بخراسان آمدیم مع هذا در بنجا هم بقصد ملاقات
الحال نقضا یاد را در بنجان رو نهاده که بر گشتن ملازم شده نباشد اگر چه عزم کرده میزدم مرو قرف آن
آماده کار و مقابل گردند و مقدمه الهی شده باشد ملاقات دست دهد شنهای یک خان این تقریر را شنیده
عجز و زبونی نموده با سی هزار کس از خود و اوزبک عزم تخالف جزم کرده از مشهد بیرون آمد آنحضرت
موصله که بر سر قه لشکر بود و مرطبق ارشاده همایون از مشاهده لشکر اوزبک قرار نموده بجنگ
ظفر قرین بیوست شنهای یکی آنحضرت از لشکر قزلباش تصور [illegible] در تخالف و تبریز نشد خاقان

سلیمان شاه چند اشعر فرمود که او از جوانی که سرزنی مشهور است که گذشته حسن را بجرب آن مایل نمود و
عطفه عنان کرده با یفده هزار کس در برابر خود او در نک صف آراست شاهی بیگ خاد ول بجارت نهاده
روی بموکه کارزار آورده از طرفین بهادران آویزش و پیکار درمیان آمد ... او بحمله جانکاری آغاز
وقوع یافت که دل بحرام خوانشام برگشتگان آن موکه بوخت عاقبت ... از طرفی بر شقیقه لوای جهان
کشای سپاهی وزنده تکست بر لشکر او در نک افتاد و جابو تا میز او اکثر امرای او در بلکیه در آمیخته که کشته شدند سپاهی
کس تا بامی از همراهان خود او در نک را بسیم دار است فرار بر محوطه که راه بیرون گرفت جهانده دار
بر بلکیه کر افتاده و بصد جرت و مرارت خانه ... همه شان بیگ خانی از غار یا آورده سر از بدن
جدا کرده در پیش علم از دریا بکذر بسیم ... همه اخته بحدات لشکر ایی بیقدر بیمانده
هر عضوی از اعضای او در الوالی فرستاد سر او را بپوست کهنه پر کاه کرده و سلطان بایزید بن سلطان
محمد غازی پادشاه روم فرستاده و دوست او را اقرار ستم روز افزون دالی مازندران که پادشاهی
یک خانشیوه بلکی و اخلاص سلوک داشت همیشه می گفت که دست من و دامان شاهان جهان است
از دست او لاداده فرستاده و که مازندران سپرده و در دامان اقرار ستم اندازد و بلکه که دست تو به از سر
فرسید حالا او دست به این تو زد از آب دل در وقتی که اقرار ستم با سپاه دار ... از طرف شاهی سلطان
داشت با انجمن در آمده بخوف و هراس بخدمت مرجوعه قیام نموده فی الفور با زگشت همه او در
محال دزم ... اقرار ستم از خوف آن پیغام سراسیمه شده بهره ... از دامنه دشت قصور
یافته روز بروز ضعف بر بدنش مستولی گشته بعالم عقبی شتافت بعد از وقوع این فتح مبین در تمام
ولایت خراسان خطبه بسکه بالقاب مطهره مظهره انتی عشر علیهم السلام الملک الکبر و نام سامی
در آمیس یافت تا کنون در حجون در تحت تصرف امرای قزلباش قرار گرفت اسکار نمی ... آثار
رایه در تمامت بلاد خراسان علانیه شیوع یافت ولات حکام اطراف مازندران ... اقتدا

شتافته دامان امید بر زلالی امانی در مال نمودند از انجمله او سیس میرزا مشهور بحاجی میرزا ابن سلطان
محمود میرزا ابن سلطان ابوسعید کورکان از بدخشان سایه بر سریر سلطنت نشان آمده منظور خاص
و آمیس نزم انقضا صرف کرد و بدیت آیات حصار شادمان و بدخشان گرفته مقتضی المرام بازگشت
بعد از ... تسخیر ماوراء النهر و راتخیر آمده سلاطین کوکان سپاه
مریر اعلی فرستاده نهال را خلاص نموده پیشکشها لایق ارسال داشتند و متعهد بنوده که اگر عساکر
شهریار ... آب را بر ایشان مسلم دارد مدت العمر از جاده عبودیت قدم بیرون ننهند
خانخانان سلیمان الخاج ... آمیس کرده از راه عیه بازآمده بحاک عراق گردد حکام مازندران بسپاه سریر
رسیده نصف آلات مازندران ... بمیر عبدالکریم که او ... لرد و نصف دیگر با خاجه روزافزون مقصف
شده حکام کیلیانات و نیخ شاه و الی شروان باج و خراج بر بوت خود و غاشیه طاعتکاری بر دوش
گرفتند بموجب استدعای پادشاه والاجاه با برادشاه و دو بار افواج نصرت شعار بکوبک ... رفت
لشکر مغول بر ... دراید و راعات و مراسم دوستداری بجا آورده قرار گرفت ... بعد از مجارب
با سلطان سلیم خونخوار کار مردم که در جالندران واقعه بموجب تجویز علمای اعلام و اجرا ... جهاد
لشکر مدبار روس و رنگ کشیده بتسخیر او جهاد مشغول بودند دیگر در شهور سنه ثلثین و تسعمایه خانخانان
عادت قدیم روزگار غدار است ... اللذات بر ملک خیانت آخر و عهده ناقض آورده روز
عین عروسی که سی و هفت سال از روز جات زندگانی طی کرده در مرحله سی و ششم تخت سلطنت را وداع
نموده حسن روزگار تاریخ وفات ... سلطان است دیگر ظل یافته بدین طریق در سلک
نظم کشیده شاه عالم پناه اسمعیل انکه چون بدار البقا ... از جهان رفت ظل سدش
تاریخ سایه تاریخ افتاب شده ... با همه اشتغال جهانداری و لشکر کشی احیانا موقوفه بنظم اشعار
شده ... بلغ سخن دارد و نصاحت و بلاغت عیبی دارد ... ترکی رغبت میفرمود و مخلص صفای

بهبهت ایلچی پادشاه سلیم جاه روم بسفیر خود مولانا امیدی در این مطلع اشاره باین کرد قضا در کار ما فکنده طرح اسلیم خطای در مراجعت از لاهور مسفیر پادشاه ظهیر الدین بابر بعد از فوت پدر بتاریخ نوزدهم رجب سنه ثلثین وتسعمایه بر تخت جلوس فرموده بندگان اعلیحضرت ظهیر الدین بابر پادشاه غازی در تاریخ جلوس مبارک بر تخت پادشاهی بر اورنگ عالمبقدر برادر آن عالمبقدر والا گهر فرخنده سیرت ودر احترام وتبجیل آنها دقیقه فروگذاشت نداشت واز ثقات منقول است که آن بادشاه در تقوی ودرع ضبطی معتقد بود ودر تمام مملکت او رسم فسق وفجور بالکلیه مرتفع طلا در هر آهن مسکرات از آنجا برافتاده بود کارش در پرهیزگاری ودینداری بجائی رسیده که جمهور اعتقاد دیانت او داشتند لهذا قاضی وقت اعتقاد مردم را چنین دیده فرموده که کار تقوی ودرع وپرهیزگاری آنحضرت بکمال رسیده نزدیک است که داخل در دین در رضه در ایمان مردم افتد آن حضرت را الحق در این حالت تنزل باید فرمود بمعنی متقی یعنی همدست که آنحضرت بیاله شراب بجهت آن بیاورده دست بدان نداد وتمام مردم از عقیده امامت باز آمدند ومورد در دین محمدی راه نیافت حسب الالتماس قاضی آن حضرت بیاله در حضور عوام در دست گرفت وعوام را از اعتقاد باز داشت وسطوت هم بکمال داشت چنانچه بادشاهان اقالیم از روی ملاحظه در نشستند همایون بادشاه بن بابر بادشاه بن بابر بادشاه والی هندوستان هنگام تسلط شیر خان افغان بناه برده در سلک دولتخواهی در احترام آن بادشاه والاجاه کوشیده در رعایت تمام نموده رخصت مراجعت هندوستان وولایت آن بادشاه عالیقدر در دست داشتن این جمله منتظم عشر وتسعمایه بود وتاریخ نامزد سیم شهر صفر از ثمانین وتسعمایه وفات یافت یازدهم شهر صفر تاریخ فوت او است تحمل این مفصل آنکه بعد از واقعه نازله خاقان سلیمان شان غفرانپناه الی البقا شاه طهماسب علیه الرحمة والغفران که از زمره اولاد وولایت آن حضرت اعزاز داشته در بسته

وشایسته فیروز بخت کسری رکیقبا دلود در روز چهارشنبه بیست وششم ذی الحجه الحرام سنه تسع عشر وتسعمایه در قریه بشاه آباد متولد شده بودند ودر آن وقت که یازده مرحله از مراوی زندگانی علی فرمود از بزم بادشاهی گردیده بجای بدر بزرگوار قرار گرفت از اتفاقات غریبه جای بدر گرفتن موافق تاریخ افتاد قطعه طهماسب شاه غازی گزین نصرت الهی جانشین بدر گرفتی جای بدر گرفتن گزینی جهانبخش تاریخ سلطنت شد جای بدر گرفتی چون از غایت اخلاص وحسن اعتقاد وبخدمت شاهنشاهی عرش وپستگاه ولایت پناه محرم اسرار الهی مع الله خود را انداخته ولایت طهماسب شاه نامیدندی از اتفاقات حسنه بنده شاه ولایت طهماسب نیز تاریخ جلوس همایون پادشاه عالم فرمان شاه عرش بارگاه بود مختم گردید انحضرت بادشاه بود ودین او در مرتبه پرورش شهریاری عدالت پیرای وداد گستر بود بتائیدات الهی وموافق بتوفیقات نامتناهی در دولت امور خطیر وشئون کار وبار ملاصه هفت وچهار در مملکت داری از رسوم پیشین ودر آئین جهانداری از جم یکی در پیش در ایام جهانبانی پرگاه از شغل مهام سلطنت فراغی حاصل شد ودر اوقات شریف بانتظام مهمات وانجاح مطالب مقاصد ارباب حاجات معروف داشتی ودر ترویج شریعت غرا وتعظیم علما واحترام ارباب زهد واصحاب تقوی ورواج ورونق استمانها ومدارس ایقاع الخیر وتعمیر مساجد جامعی التفات توجه مبذول داشته بوسته آثار معروف در هنی سکر نصب انعین ضمیر انور بش بود چنانچه ارزیت ورست وخرسی وعقیقه ودر غنور استمانها وآثار جرانی وعین تذرات نصف نیم توجه فیضات آسمانی تربیت ورزیات رغبت کشته در سنه تسع وثلثین وتسعمایه که نه سال از جلوس همایون پادشاه گذشته بود سال بود زبان صدق بیان بالکلیه طبیعه تزلزل الله تعالی تویاب خسته عن جمیع الطلب از جمع متمای توبه کرده بنوعی راسخ بودند که هیچگاه نقض عهد نفرمودند بنوعی که خاطر شریف نیز نگردیده وحجره شراب خانه وقمارخانه ودیگر ملاهی را از دفاتر اعراض

کرده بودند رفته رفته جمیع امرا و ارکان دولت و اعیان طوایف قزلباش بموافقت آن حضرت توبه
نموده بودند و در سنه ثلث و ستین و تسعمائه امرای عظام و ملازمان عتبه اقبال از مناهی گذشته و در کل
ممالک و بلاد از ارتکاب امور نامشروع ممنوع شده از خرابات [illegible] بصوب مرافق بتاریخ
و به قطعه سلطان که در [illegible] طهماسب [illegible] سوگند داده و توبه جمیل [illegible] در این راه سوگند توبه
دادن حتم بود به تفصیل [illegible] این سکر مباشر این راه مجملا در زمان دولت آن حضرت
تقی و عباد الله تقوی و پرهیزکاری شیوه و شعار خود کرده اند به طاعات و عبادات می گذرانیدند
و در امر معروف و نهی منکر مبالغه بسیار مینمودند تا آنکه قصه خوانان و شعرا که اکثر از امور بلهو در [illegible]
لهو و لعب باشد ممنوع گشتند و آن حضرت [illegible] بجهت [illegible] از
حضرات چهارده معصوم علیهم السلام [illegible] نذر فرموده بودند هر ساله وجه مزبور در احیای طبقه
زوار و سادات عظام محال تعین [illegible] می دادند که در میانه خود تقاعده که شرط شده بود قسمت
می نمودند و در اکثر بلاد امرای عظام نان تصدق تعین فرموده محتاجان آن شهر را
می دادند که ~~در میانه خود تقاعده که شرط شده بود قسمت می نمودند~~ و در بلاد مشهور تخصیص
بمشهد مقدس و سبزوار و استراباد و قم و تبریز و دار و دیل چهل نفر از ایتام ذکور و چهل
نفر اناث ایتامی ماکول و ملبوس و مایحتاج تعین فرموده معلم و معلمه بر سر کار [illegible]
صلاحیت کار داده تربیت می کردند و در مقام تزویج هر کدام را بعد بلوغ [illegible] داده
غیر از این در عوض [illegible] مقرر دید تحقیقات و تصدقات که رعایای ممالک و برایای [illegible]
داده [illegible] که از زمان سلاطین ماضیه استمرار یافته از تجار [illegible]
باز یافت میشد و هر ساله مبلغ سی هزار تومان شاهی عراقی بحصول می گشت [illegible]
که آن حضرت صاحب الزمان [illegible] الله [illegible] کار دیده بود بندوار [illegible] نمودند

[illegible] در سنه اثنی و تسعین و تسعمائه تجار [illegible] بخشیده تماجیان از ممالک طرف [illegible]
ممالک ایران [illegible] بهای [illegible] تمغات بال [illegible] که ممالک محروسه [illegible]
محال [illegible] مقرر کرده [illegible] اخراج فرموده بودند و در اوایل سلطنت [illegible]
آن حضرت امور دولت [illegible] اختلال پذیرفته اعادی مخذول العاقبه که [illegible] بودند
[illegible] در [illegible] که خلاصه معموره جهان و [illegible] بوده آغاز فتنه کرده
امرا و ارکان دولت بجهت امور وکالت [illegible] منازعه پدید آمد منجر به [illegible]
گردیده هر چند گاه یکی از امرای عظام [illegible] امور وکالت [illegible]
امور دولت بودند آن حضرت در اوایل حال [illegible] امور [illegible]
[illegible] تماشای کارخانه تقدیر بودند و گاه به فطرت عالی و تعلیم [illegible] فلک [illegible]
[illegible] اصلاح [illegible] عقیده [illegible] دولت [illegible] ناقص
[illegible] بیاری اقبال [illegible] با وجود کثرت اعادی دولت [illegible] حفظ
حال [illegible] دولت [illegible] میکردند [illegible] اقبال [illegible]
دولت و کامرانی بالا [illegible] رشد و تمیز رسید بتائید الهی [illegible]
[illegible] کامل امرای [illegible] داعیه [illegible] از [illegible] نفس
[illegible] سلطنت و فرمان [illegible] دشمنان دولت که در کمین مملکت بوده [illegible]
[illegible] و گلشن [illegible] کامگاری [illegible] آغاز [illegible] علام
[illegible] ارتفاع [illegible] یافته [illegible] فراخت از عهده امیر
[illegible] سلطنت و فرمانروائی [illegible] استقلال [illegible]
[illegible] الاذعان [illegible] تخلف [illegible] اعادی [illegible] مخذول [illegible]

بستند و صفات حمیده بر بریه الهی از حیز احصا بیرون است و تفصیل وقایع زمان دولت ارجمند

جاوید پیوند و محاربات و تسخیر ممالک و بلاد و دیگر حوادث عظمی که در زمان فرخنده نشان او بظهور پیوسته

است که در احسن التواریخ تصنیف حسن بیگ روملو و دیگر مجلدات تاریخ تمام مرقوم گردیده اما درین مقام

کلک بیان گردید مجملاً آنکه آن پادشاه جم جاه را چند دفعه با سلاطین اوزبک و سلاطین

رومیه محاربات دست داده بفتح و نصرت اختصاص یافته تفصیل این اجمال آنکه عبید الله خان بن

محمود خان بن ابو الخیر خان بن دولت شیخ اغلن که از نژاد شیبان بن جوجی خان بن چنگیز خان است

بن بوداق سلطان بن ابو الخیر خان بود همیشه در آرزوی مملکت خراسان و بدست آوردن بلده فاخره

هرات از بیم صولت شمشیر عالمگیر خاقان سلیمان نشان بظهور واقعه شیبک خان در بیابان کار اخرند

درکشیده بود بعد از واقعه بازگشت خاقان سلیمان نشان ابو المظفر شاه اسمعیل حضرت شاه جم جاه

و اظهار منازعت امرای عظام قزلباش بگمان آنکه ممالک ایران بی صاحب و در دست خصمان متغلب

است و نشان طمع غالب گردیده مکرر پنج مرتبه بعزم تسخیر ملک خراسان کشیده و در هر مرتبه که شاه

جنت مکان بجهت دفع او در حرکت آمده آفتاب رایت فتح آیتش بر جهت ملک

خراسان می تافت انجم صفت تاب ایستادگی نیاورده فرار بر قرار اختیار می نمود تا آنکه بنابر آن اتراک

خود را امیدوار نموده باز در عقب موکب جهانگشا رو بسمت الشرق آورده تسخیر قلاع و قصبات ملک

می پرداخت و در یکبار ورود رایات اعلای پادشاه جم جاه جنگ سلطانی بوقوع آمده در حقیقت آن

خسرو فردوس مقام بعزم تنبیه او کمر همت بسته و از دار الملک خراسان شد و عبید الله خان که از سلاطین

چنگیزی شراع استمداد نموده از تمامت ماوراء النهر و ترکستان و اندجان و انزار و قشلاق

دکان انزود قبر و قبرق تا دشت قبچاق گروهی انبوه و لشکری کوه شکوه جمع آورده باتفاق

کوچم خان و براق و جوانی سلطان و عبید الله خان و عبد اللطیف سلطان و جانی بیگ سلطان و دیگر

و دیگر محمد سلطان و ابو سعید سلطان و کوچک محمد خان و کیکن قرا سلطان و سایر سرداران و زبده امرای

معتبر بمقابله بیرون آمدند که از آغاز خروج چنگیز خان تا آن زمان بدان کثرت و ازدحام لشکر

از آب آمویه عبور نکرده بود و بیت الجمهور مشهور است و سی هزار اوزبک پیاده و سوار مرحوم

از رود دشت و دیار هزار سوار و صد هزار جرار آتشکار بود بمقابله آن پادشاه جم احتشام آمده دور

موکب همایون بیست و چهار هزار جمع بودند و ترتیب و طرف بیشتر صفوف برابر ایستادند میانه

آن دو گروه رزم خواه حربی بوقوع پیوست که سپهسالار فلک بحیرت تیغ خون آشام از کف

گذاشته انگشت تحیر بدندان تحیر گزید از آثار ضعف وانکسار در ناصیه احوال سپاه قزلباش

پدید آمده تاب صدمات پی در پی جنود مخالف نیاورده راه انهزام پیمودند شاه نجاه

در عالم رویا مشاهده فرموده بود که حضرت علیا جناب امیر المؤمنین علیه السلام آنحضرت را

درین معرکه بفتح و ظفر مژده داده اند آن حضرت از کمال وثوق و حسن اعتقاد و فور جلادت و شجاعت

مطلقاً از جای خود حرکت نکرده و اصلاً آثار تزلزل در ناصیه همایونش نمایان نبود و با سه هزار کس از

مبارزان رزم آزمای که از جمله آن بیگ و معتمد قورچیان عظام و معهود امرا بودند چون قطب فلک

بر دایره ثبات و وقار استوار در ایستاده در مقام خود آرام داشتند بعد از آنکه گروه انبوه زمانی

علم سفید نظر پادشاه جنت مکان در آمد که بنا کرده انبوه در معرکه ایستاده بر آنحضرت چنین معلوم

شد که عبید الله خان و کوچم خان اند که با سپاه خاصه در قلب ایستاده لیکن اوزبکیه که فوج

فوج از تعاقب قزلباش بازگشته بتهنیت فتح و نصرت می گفتند درین حال شاه جم جاه بیارزان

موکب اقبال را که در آن مکان توقف داشتند امر فرمودند که مردانه بر آن گروه تاخته تا با

علم سفید عنان از شهباز تیزگام باز نگشتند و بخبر تیغ خونریز دست باهم جنبه برآوردند و بیکبار

زخمی زدند تا تمام کارش پرداخته متوجه دیگری شوند جنگی ... همراهی جنود عینی الزمان

کرده عذار را و ز لگان خونخوار تا خته سر از تخت صاعقه کردار و بیکبار فرود آورده بهر
زخمی روزنه او را گذاشته بیکی بر آن تخت خونخوار و رنگ که زیاده از حد بیرون بود و از
حرارت پی در پی بتهیار الماس قتل غازیان اکثر مجروح و ناتوان گشته رخصت مدافعه
نیافتند قلب بهم بر آمده از یکدیگر پاشیدند که وجیه خان و عبید الله خان سر اسیمه شده گذاشته
فرار چاره نیافتند و یک جلد و لیراز آن قزلباشان خان ستار تنگ بیرون آن بیشمار
آرقتا و سلاطین او زبک بعد از چنان فتحی چنین شکستی یافته لگام و ناکام راه ادبار پیمودند
عبید الله خان که حرب دست یکی از قوچیان کرد بر مغفرش رسیده بود مع هذا سرش مقصور یافته
بین الجمهور یکه عبید مشهور گشته با تفاق کوچ خان بعد از پیش و تعقیب از راه دور طرح فرار خان
بسلامت برده بطرفة العینی بیست هزار از آن فرقه الشعله شمشیر برق مآثر دچهل نفر از علمای
ماوراء النهر که همراه آورده بودند که در پای علم لگد فتح و نصرت آیان دعا گشتند
چون با آیان جنود و عار جعت کرده یکی در پای علم کشته شدند و بالقیه السیف این جماعت
که همراه جانی بیک سلطان از تعاقب قزلباش بازگشته بنیکام شام چراغ اعمار افروزی عبید الله خان
مقصور کرده تعاقب از پی عاقبت فرود آمده بودند روز دوم طعمه سمر غازیان شده جانی بیک
سلطان لحظه بثبات قدم در آمده اخو الام راه فرار پیمودند و نصیری بخت بلند دولت
از چند چنین فتحی که در از نه سالقه کمتر وقوع یافته قرین حال اولیای دولت گردید ان حضرت
ارتظام ممالک خراسان مرکوز خاطر بود بسبب شیوع بعضی بوالخ بصوب عراق عزیمت فرمودند
عبید الله خان که شیعه جمال مملکت خراسان بود در غیبت آن جناب متوجه تسخیر خراسان
می شد چون که او از ده توجه اردباب جهانگشای مقرون بسیع اولی گشت راه فرار در پیش
می گرفت در مرتبه اخیر که آن شاه جمجاه به تنبیه عبد المؤمن فرمودند با انکه منظم ملاذ و
ملاذ خراسان در مقبضه تصرفش در آمده بود بمجرد اصغای صیت موکب همایون شاهنشاه زمان
رقعه رابکیش فرار بر او بسته احرام بسته تا بخارا عنان باز نکشید پادشاه جم جاه در کمال
عظمت و اجلال در بلده دارالسلام منازل بزرات نزول فرمودند سکنه آن دیار در رسالیه
عدالت و جهانبانی ازارام گرفته از زحمت اشرار او زبکان آسوده گی یافتند بعد از فراغ از انتظام
مهام خراسان متوجه فتح قندهار شده در اندک روزی که آن دیار در قبضه تصرف ان پادشاه
ملائک سپاه در آمده منظر و مصدر عنان عزیمت بصوب هرات منعطف ساختند چون بمسامع حق
آن حضرت از یورش قندهار بخارا رسید اهمم بر عبید الله خان و سلاطین او زبکیه استیلا
یافته ایلچیان سخندان با تحف و هدایا از بلخ و سمرقند بدرگاه سلطنت استان فرستاده درخواست
فتح قندهار نمودند عبید الله خان و سلاطین او زبکیه استیلا یافته ایلچیان سخندان با تحف
و هدایا از بلخ و سمرقند درگاه سلطنت استان فرستاده درخواست فتح قندهار نمودند
عبید الله خان بعد از آن بار در دادن ادب بجیده از آمده بعهایین متعاهدت و بنا بر انکه
در شهور ست و ار بعین و تسعمایه تیغ عرض صعب بر وی مستولی گشته در بخارا و اوزاش خانان
بل بالان خان داده بمهام عصمت شعاف و همبرین بنج آن بادشاه جم جاه را با روسیه محاربات
بوقوع آمده به نیروی اقبال بیزوال تاب محاربات اولیای دولت قاهره نیاورده
با وی صلح کردند مفصل این مجمل انکه سلطان سلیمان بادشاه روم با غوا و اغوای مفسدان
شقاوت شعار روم چهار مرتبه لشکر مهایا کشیده با بادشاه جم جاه منازعه اغاز نهاده و
مرتبه بحرب و اعوار او لاده لطلو که در زمان خاقان سلیمان شان شاه اسمعیل مرحوم در سلک
بیادلان انتظام داشته رفته رفته مراتب نوکری طی کرده بحسن خدمات سپاهیانه مرتبه
امارت ترقی کرده در زمان اختیار دولتمدار مرحوم سلطان [illegible] از امرای او زبکیه بوده

بعد از گذشته سلطان سلیمان میخواست که بجای او وکیل مطلق و مدبر امور دولت باشد
چون مقصودش بحصول نپیوست حقوق تربیت این دودمان را بطاق نسیان گذاشته روی
دولت برتافته بروم رفت و در آنجا انگیز فتنه کرده خواندگار را بتسخیر ولایت عجم برانگیخت
خود از راه اول حال قبل پادشاه پناهی بانتباه برادر کس بصوب ولایت عجم فرستاد و شاه جم جاه
با فوجی از لشکر قاهره برابر او شتافته رفته و منقتل پادشاه تاب مقاومت نیاورده
راه فرار پیش گرفت بعد از فرار کرایات نصرت آیات جهت دفع فتنه عبد حاکم آذربیجان
بجانب خراسان بحرکت آمده عازم ماوراءالنهر بودند سلطان سلیمان بتحریک او نامه از استنبول بصوب
اوزبک پیغام نموده مشعر بآنکه جمعی اقتدار از خراسان بطریق ایلغار متوجه عراق
شده به بست و یک کوچ یکسو و کسدی نیامدند به تیز روی اقبال بی زوال خود و غنیم قصد تسخیر
سپاه نصرت پناه گشته در سلطانیه برف عظیم باریده خلق بسیار از خود و رمیه در زیر برف مانده از آنجا
سر بافلاک سائیده چنانچه یکی از ثقات ایران واقعه گفته قطعه رفتم چو سلطانیه از طرف چمن دیدم دو هزار
مرده بهر رهگذر گفتم که بگفت این همه عثمانی را یاد بسی از میانه برخاست که من سلطان سلیمانم
چون از اقامت در عراق نماند مصادوت نمود سال دیگر که سنه احدی و اربعین و تسعمائه بود سلطان
سلیمان نوبت ثانی لشکر بیاراسته عزم تسخیر عراق نهاد تا در حینی که پادشاه جم جاه با لشکر
پرخاشجوی بسلوف لشکر روسیان در حرکت آمدند چرخچیان لشکر ظفر اثر در صدد دفع ایشان
سپاه خواندگار رسیده جنگ کرده غالب آمدند سلطان سلیمان از غلبه خود و قرلباش و اهتمام
روسیان آگاه گردیده اشفته شده امرای خود را احضار نموده که بر کاروان فتیل قرار اول مقتول شدند
با پادشاه چه باید کرد گفتند که برخاسته خواهند کرد و از این غصه ترک مقابله نموده از دربند ایران
کوچ کرده عنان عزیمت بلکه بزیمت بجانب روم منعطف گردانیدند عساکر ظفر پیکر راه عدم

بتعاقب ایشان شتافته در مضیق مستان پادشاه گیتی ستان را از امرای دیار بکر پیوسته لشکر روسیه بود تقتل رسیده
کثیری از حشم غضنفر جمجاه تسخیر و تیغ غازیان کرده و مرتبه سیوم با عنوان القاب میرزا برادر آن پادشاه جمجاه
را بحقوق تربیت آن حضرت را بالحقوق عصیان مبدل ساخته با یستقول رفته نخجوان کافره را تاخت و تاراج
باطلاع رایات ظفر آیات سلطان سلیمان گردیده در شهر جمش و ممنین دستمایه کرده انبوهی از لشکر
سلکوه از ممالک روم و شام و بعضی از بلاد دوردست ربیعه و عراق عرب جمع آورده با توپ و عراده بصوب
بسیار روز بروز بشمار از استنبول بر آمده روی توجه بولایت عجم آورده شاه والاجاه جهانرا از حضور افغان
را باطراف و جوانب لشکر اوزبکان تعین نموده و دستبرد نمایان نموده شب و روز نمی گذاشتند
هر روز حجر را بدست او کرده بقتل میرسانیدند چنانچه مطلب او فرقه از اراذل و اوباش خود قدم بر آتش نمی نهادند
نهاد او فرقه دعلیق الدوب بود او دون از منبه وجود عنقا گرفت غنی و فقیر از فقدان نان یکسان
بودند و دلیران از استیلای جوع شروع در غارت شهر کردند اما از خشک ناکول خبری نیست و در زمین
در عرض سه روز که سلطان سلیمان در شهر تبریز اقامت داشت چندین هزار اسب در آن حوالی
از قوت افتاده بجز اکاه عدم نشتافتند سلطان سلیمان طبل ارتحال کوفته احمال و اثقال بشتر
فرستاده خود تا صباح بر سر اسب ایستاده صبحدم که روان شد اجاره داد تا هر چه از دست تطاول و غارت
روسیان برآورده حتی کنیز ان حرم خنجر اجاره داد و باقیش بسر راه عدم همبود پادشاه جمجاه
دست از تعاقب باز نداشته عساکر منصوره دستبرد نمایان نموده و تلوف فارس را که در باغ
حجر بسعود دارض روم واقع است قهرا فراگرفته زیر و زبر نمودند روسیه در غارتیان بحدی معروض تشتت
گردیدند و افواج قاهره تا اخلاط و عادلجواز در غارت نموده خود ظفر ورز اقبال اقبال و شاهی
را تا خشه تاولاب اما بردو یار بکر داد و بجان دقیقه از دقایق قتل و قمع روسیه فروگذار
نفرمودند و درین نهصد قریب بست پارکس روسیه تشتت انقیاد نمایان عسکر ظفر پیکر راه عدم

همه مرد غنایم موفوره بدست سپاه منصور افتاد و از جمله بهجده اسب و یک صد هزار گوسفند و پنجاه هزار
گاو و نود و دیگر آنها را بر نتوانستند بار کنند در مرتبه چهارم که باغوای سکندر پاشا بلکه بلکی از راه دیگر
عزم توجه ولایت عجم نموده راه جهاز آمدن منغلق گشت که قبل از حرکت سپاه روم سلیمان
مرزبوم گشیده مخالفان وخیم العاقبت را کوشمالی بسزا داده عساکر نصرت نشان را اجازت کرده
بر گردانید و یکی از امرای عالیمقدار بطرفی نرستاده و امرای نامدار و الکاوران و ملازمان
و دیگر دور رخصت را تا حدود موصل آباد برفته غارت کرده هر کس از امرای روم پی دار آمد با
اقدام نمود محاربات قوی و دستبردهای عظیم بظهور و نصرت اختصاص یافتند و بسیاری از امرای
روسیه دار آمد مقتول و اسیر شدند عساکر ظفر مآثر باغنایم موفوره و سرهای بریده دشمنان
از معاودت امرا متوجه کوشمال اسکندر پاشا شده فوجی از امرای نامدار بسرکردگی شاهزاده
کامکار اسمعیل میرزا بازگشت اسکندر پاشا که بخاطر نخوت و غرور لقاح دماغش راه
یافته بود خاطر بخار به قرار نداده با معدودی از سپاه بعد از دو روز بسیار بی غیرت غنیمت بشمرده
سر اسیمه راه خود را بقلعه اندخت دلاوران سپاه [illegible] دروازه قلعه تا قرب غروب آفتاب
بسکیه عزم کرده قریب سه هزار کس از روسیان را دم تیغ انتقام گذرانیدند و بقیه السیف
رمقان بقلعه رفته اسکندر پاشا و محمد بیک نام قوللرآقاسی غلامان خود را کار دیده نفرات امرای
معتبر روم خصوصاً حاکم ارضروم و حاکم طرابزون و برتاسیس محمود بیک و بیرام بیک اگرادیر
شده شهزاده کامکار و امرای نامدار در برابر قلعه از زن الروم فرود آمده خیام ظفر انتظام
را فوق قاهره در اطراف و جوانب آن ولایت انتشار انتیاب و غارت افروخته منظفر و منصور با
غنایم موفور مراجعت نمودند و پاشا چند مکالمه که بر توجه بر تسخیر قلاع بلاد روم [illegible]
اغلاط را از دست [illegible] حکم تخریب [illegible] موجه حسان خطاء استوار بادند تا [illegible]

بازمین همواره شده از اجا عنان عزیمت بصوب ارضروم معطوف داشته قلعه ارضروم را محاصره فرمودند
مدت سه ماه مردم قلعه دار محموده اخر الامر بتغیر و زبونی دولت قاهره قلعه را بحسن بدست داده
بقبوضه اشرف اعلی در آمدند از انجا راست بنصرت آیت بصوب قلعه بایبرت افراخته عزیمت
بسنجق آن حصار [illegible] شتافتند و در اندک مدتی به بستور دیگر قلاع مفتوحه سلطان سلیمان گردید
عزم یورش آذربایجان جزم نموده بحلب آمده بود و درین سال بهجت قلت آذوقه از استوار آن
نیافته در سال دیگر بمطابق سنه احدی و ستین و ستمایه بود از قشلاق حلب در حرکت آمده
روی توجه بدین دیار نهاده افواج منصوره شاهی مرا سه سپاه روم را سوخته از آبادانی اثری
نگذاشته بار و دیار نمودند چون سلطان سلیمان ترتیب لشکر صدر رسیده شاهزاده بخت مقران
حسن را با زمره از خود و معدودی از سپاه روم کار دیده و دلیران عاجنگ آزموده بقراولی تعیین کرده بود
که از جانب روسیان خبردار بوده و دستبردها نموده صرفه کار از دست ندهند و دلاوران
خود اقبال در هر مرحله دستبردها نمایان نموده هیچ روز نبود که سرها از اختر مهاد کرفتار را
بنظر اشرف در نیاورند و نیاوردند تا بسیدن سلطان سلیمان خونخوار حسن کثیر از روسیه بتیغ انتقام
غازیان راه فنا سپردند چون خونکار خونخوار رسید شاهزاده بخت مقران با چهل هزار سوار و هزار
پیاده بقصد قتال مخالفان در حرکت آمدند سلطان سلیمان بهجت قلت آذوقه در بخوان مجال اقامت
نیافته مشهد را مصور آمده از انجا بطریق جلیل که رفته بطرف ارزن الروم باز گشت نمود چون همایون
بتعاقب او در حرکت آمده در هر منزل حسن از خبود و روسیه بدست قراولان قزلباش قتل و دستگیر
میشدند در همان هنگام زور سنان بیک که از مقربان و مخصوصان سلطان سلیمان بود با [illegible]
بقراولی از اردو [illegible] بیرون آمده قراولان خود اقبال و دولتیار شده بعد از خنک و پیکار
گرفتار گردید سلطان سلیمان از گرفتاری سنان بیک برپیر [illegible] آمده [illegible] بقاید و بلکیر

کشته مجدد پادشاه وزیر اعظم که مرد سلیم النفس خیر اندیش بود و همواره خواهان کار و ...
ترغیب لشکر و اظهار صلح نموده از خدمت اشرف التماس نموده بود که سنان بک را ...
باز فرستند چنانکه بحمدالله امر مصالحه با او همراه نخامید چون خصومت و نزاع سابق ...
مملکت و مصالحه فرمان روایان و ایاب و ذهاب تجار و استقامت احوال سپاهی و رعیت آن ...
حال مجرد رعایا شاه جنت مکان مصالحه را غنیمت شمرده سنان بک را با زاد و فرموده شاه ...
از رکاب سعید آقاجا که از زمره قورچیان بود همراه سنان بک فرستاده و از آنجانب سلطان ...
سلیمان بصلح و صفا مایل گشته شاه قلی بک را مشمول انعام و احسان نا فرستاده و بعد از ...
آمده و شه مکاتیب و ایلچیان قدیم بر حسب استحکام یافته محال متنازع فیه بعضی با نیطرف ...
و بعضی با نیطرف منسوب گردید و حد تشخیص یافت مستعدان عجم تاریخ مصالح مذکور الصلح خیر ...
در رشته بلاغت انظام دادند منهی اقبال در بین گفته دیر غلطنامه انداخته که الصلح خیر ...
حیات فیما بین طریقه محبت و دوستی مرعی و مسلوک در رشته اربع و سبعین و تسعمائه سلطان سلیمان ...
بعالم بقا رحلت نمود پسرش سلطان سلیم [illegible] دیده بستور پدر بر ممالک ...
[illegible] زندگی گشته فیما بین ابواب و آمد شد ایلچیان معتبر و ارسال تحف و هدایا مفتوح بود و آوازه ...
سال سلطنت کرده در رشته اثنی و ثمانین و تسعمائه رودر بجادد ای او در پسرش ...
برسند پادشاهی نهاده او نیز تا حین حیات شاه جنت مکان دایم ملبوس اسمعیل میرزا اشتیاق قدیم ...
مصالحه و دوستی مقیم بود اما بعد از فوت اسمعیل میرزا در زمان ملبوس نواب اسکندر خان سلطان محمد ...
پادشاه نقض عهود و مواثیق پدران کرده عالم آرمیده را بشور شر آورده ابواب ملالت بر روی ...
مرایا کشود و چنین همواره اقدام بلوازم غزا و جهاد مکنون خاطرش بوده [illegible] ...
مرد بود لهذا بحسب مشاغل عمده مملکت و قمع دشمنان قوی دست [illegible] ...

می ماند بعوذکه در [illegible] مقام فرصت متوجه غزا شده بنصاری گرجستان تاخت و تسخیر قلاع انجا گشته و دیار ...
قبلیش رو آورد [illegible] عادت قرنجام جهانگیر از چار جریده بنفس نفیس لشکر دران حدت کشیده چند مرتبه ...
دیار آنرا غارت نموده در مرتبه اولی در شهور سنه سبع و ثمانین و تسعمائه او دراک مشوبات عرا ...
مملکت گرجستان ایلغار نموده شهر تفلیس را بخته و در استظلت اباد و کفر بنیاد و آتش نهب و غارت افروخته ...
کشت طرفه آنکه طعمه شمشیر آبدار و فنا و هیضه اسیر و زنار غازیان نصرت آثار گردیده کفار ...
که از جانب بوارصاب حاکم بلخ بود و با جمعی کثیر انجا بقلعه گریخته بود از هیبت و شکوه سپاه اسلام ...
رعب و هراس بر و غلبه کرده از قلعه بامان بر آمده سعادت اسلام دریافت بود از انجا متوجه ...
تسخیر قلاع دیگر گشته بر کرس مدلات توفیق ربانی بالکلیه طایفه مشهار و تین کوبا کرد و انجنب خلاص یافتند ...
سایر کفره رخت بزاویه یاس کشیدند و بوارصاب با لشکیار را از کفره فجره ازانجا فرار نموده ...
خود را بکوه بهای بخشود و بشهار بر و رخت انداخته از خشل سر آن بیشه هیجا خلاص و او بلند ...
مراسم جهاد غازیان را بایات نصرت آیات الصبر مفتاح الفرج مزاحمت الطاف داده و مرتبه دیگر ...
در سنه ثلاث و خمسین و تسعمائه که موکب همایون عزم تنبیه انفاس مفسده که در بسیر آن انار خلاف ...
از و بظهور می آمد در حرکت آمده بود او والده خود را در رکاب عالم پناه فرستاده و در مقام اعتذار ...
در آمده شاه جنت مکان فتح غزنین پیشتر از آن نموده لشکر بیکران که در ظل لوای آسمان فرسا جمع آمده ...
و در ملک بستا متوجه غزای گرجستان شدند چون لشکر و مقام گرجستانی اینان رسیدند تیغ بیدریغ ...
غازیان سر افشانی آغاز نموده عرصه آن سرزمین را از خون کفار و کشتگان رنگین ساخته ...
خانمانهای آن بدکیشان را بآتش قهر سوختند غنیمت فراوان بدست سپاه گیتی خواه افتاده منظفر و ...
منصور بغنائم موفور از آنجا بورلش اقبال خود نمودند مرتبه سیوم در شهور ثمان و خمسین و تسعمائه ...
نوبت ولایت بشکی شخ اولیای او دولت قاهره گردید فخر جهاد و از [illegible] فرموده از انجا

بر فراز و نشیب با هموار گذار کرده بولایت گرجستان درآمدند کفار ضلالت شعار بعضی
هیبت المسالک پناه برده و گروهی در قلاع حصین متحصن گشته مجاهدان سپاه اسلام حسب الامر پادشاه
سپهر احتشام روی جلادت بمقر و مأوای ایشان آورده چندین هزار نفر بضرب شمشیر غازیان
بجانب بئس المصیر شتافتند چند قلعه آن ولایت مفتوح گردیده غنایم موفور بدست سپاه نصرت پناه
درآمد یکی از قلاع که در متانت و ارتفاع با چرخ اخضر دعوی مساوات می‌نمود و بسیاری
از کفار در آنجا تحصن جسته بودند غازیان اسلام از اطراف و جوانب هجوم نموده بنای
نصرت [illegible] بالای حصار رانده کفار از مشاهده آن حال سراسیمه و حیران گشته
دین راه حرکت بر ایشان مسدود و [illegible] نه راه گریز یافتند و نه قوت ستیز داشتند مردان
را بیای طعمه تیر و شمشیر و نسا و صبیان اسیر و دستگیر شدند کلیسایی که در آن قلعه از صنایع بدایع
روزگار است و عقل دوراندیش قائل [illegible] که چنان صنعتگری از نوع بشر امکان وقوع داشته باشد
الحاصل در میان قلعه مذکور جوف کوه را ده ذرع بارتفاع سنگ را بریده کلیسا مشتمل بر چهار
صفه وسیع طولانی ترتیب داده [illegible] انواع صور اوثان و اصنام طلا و جواهر
مصور گردانیده هیکلی از طلای احمر با جواهر آبدار [illegible] نصب نموده دو قطعه لعل قیمتی
درخشان در عینین آن هیکل بحالتی نشانده بودند که [illegible] هر یک را به پنجاه
تومان قیمت کرده و از در کلیسای مذکور راهی در نهایت تنگی و باریکی [illegible]
پنجاه ذرع بالا بسمت خانهای کلیسا در سنگ خارا بریده و در کوه [illegible]
زمان و انقلاب دوران [illegible] احتفاظ ترتیب داده بودند و در [illegible]
کلیسا کلید طلا [illegible] ساخته بودند شاه جنت [illegible]
مذکور قدم [illegible] بدین [illegible]

[illegible] تا قرون [illegible] کلیسا را که از معتقدات [illegible] شده بود
[illegible] درهم شکسته درهای فولادی و طلا را قلع نموده با دیگر اسباب تجملات
[illegible] مخزن [illegible] جمع آمده بود بخزانه عامره نقل نموده آن قلعه را [illegible]
[illegible] حصار [illegible] از آنجا مظفر و منصور [illegible] کارتیل درآمده سپاه منصور [illegible]
[illegible] آن ولایت [illegible] حاکم کارتیل [illegible] بدست درآمد [illegible]
[illegible] در آن ولایت اموال بسیار برده [illegible] و اغنام بدست غازیان عظام
آمده عنان عزیمت بصوب مراجعت منعطف ساختند مرتبه چهارم که در شهور سنه احدی
و ستین و تسعمائه بعد از وقوع مصالحه فیمابین حضرت شاه جنت مکان و سلطان سلیمان
جهاد [illegible] والی کارتیل [illegible] در حرکت آمده در آن ممالک [illegible]
[illegible] بسیاری [illegible] صاعقه کردار مجاهدان اسلام [illegible] چند قلعه
گردیده [illegible] اسیر و دستگیر شدند غنایم بسیار نصیب سپاه منصور
گردیده [illegible] سالماً و غانماً غنان
[illegible] اقبال [illegible] داوند بعد از چندی [illegible] سپاه اسلام
[illegible] گرفتار گردیده [illegible] سلطان محمد پادشاه [illegible]
[illegible] شده بدولت اسلام مشرف گشته القصه آنحضرت از بدایت جلوس همایون
تا [illegible] سعادت و اقبال [illegible] امور ملک [illegible] دارالسلطنه قزوین
را [illegible] پایتخت همایون [illegible] سلطنت اختیار کرده در آنجا طرح دولتخانه و باغ عالی انداخته
[illegible] هیچ طرف حرکت [illegible] از اقصای ممالک
[illegible] دو مرکز [illegible] جاه [illegible] و معاودت با [illegible]

منیل مرادات فایز گشته بمطالب بلند و مراتب ارجمند رسیدند از جمله پادشاه مغفور میرزا محمد
همایون پادشاه بن بابر پادشاه بن عمر شیخ میرزا بن سلطان ابوسعید گورکان در اثنای که [illegible]
و حوادث روزگار و اطوار رنگ لیل و نهار از شیرخان افغان که پایه کوکب [illegible] شکست
شکست عظیم خورده از بی اتفاقی برادران که اکثر با مدعیان در صدد [illegible] و کابل و قندهار را تصرف
نموده بودند چاره کار منحصر در آن دید که با توسل جستن بدین خاندان والا دودمان ولایت ایران
در بسته اردوی عالی را اقبال و اجلال بر جا گذاشته شهزاده کامکار سعادت پرور جلال الدین
محمد اکبر را که در آن هنگام ایام از کتم عدم قدم بعرصه وجود نهاده بودند و طفل رضیع بودند [illegible] درگاه
عالمپناه سپرده با شصت نفر از امرا و خواص ملازمان جان نثار که معظم ایشان بیرام خان
بهارلو بود طی بیابانها با شوق فرموده از راه [illegible] بولایت سیستان در آمده از آنجا رقعه اخلاص
مرقوم قلم مشکبار گردانیده بخدمت اشرف فرستادند که صورت آن بدین نهج است که مرقوم میگردد
سواد مکتوب صداقت پادشاه جم جاه همایون پادشاه که بخدمت شاه جنت مکان قلمی فرمودند
بعد از ادای وظیفه دعا و اخلاص که شیوه مرضیه خاص اصحاب اختصاص است با وجود قلت بندگی
خود را ذره مثال در نظر حشمت جاه و جلال حضرت شاهی ظل اللهی که مظهر الطاف الهی و مظهر کمالات
اوصاف کمال است می نموده می آید اگرچه چند گاه خود را در جمله خدام با احتشام انتظام نداده بود
اما سر از ربقه محبت و اخلاص [illegible] قلت جز اخلاص همیشه متعلق رشته سلوک بسوی
حضور موفور السرور آن حضرت که موجب وصول و حصول انواع سعادت و کرامات است
می کشید و هر لحظه از توجه وجه شریف [illegible] لطف می جست تا آنکه از گردش روزگار دون و گردش
چرخ بوقلمون و از [illegible] از فضای مراد بمقصد نشد به تنگنای ظلم رسید [illegible] از سر [illegible]
گذشت [illegible] اکنون مجاهد با اقبال از زبان شاهد حال [illegible] عظمت و اجلال

و اجلال [illegible] بیت امید از حضرت رحیم رحمن آنست که بعد از دوریت دولت ملاقات
که موجب [illegible] از مرادات است مقالات و حالات سانحه انچه قابل عرض باشد معروض
میشود ان شاء الله تعالی چون اخبار وصول موکب عالی همایون و نامه پادشاه والا جاه بمسامع حضور شاه
جنت مکان رسید آن مظهر شیوه فتوت و مصدر آثار مردمی از مژده تشریف قدوم مسرت
لزوم پادشاهی انواع بشاشت و فرح بی اندازه بظهور آورده اشفاق و تعهدات
که از آنحضرت نسبت بآن پادشاه والا جاه بسمت وقوع یافت از مضمون فرمانها که در باب ضیافات
آن خلاصه دودمان تیموری و توقیر و احترام ملازمان موکب عالی باسم محمد خان شرف الدین اغلی
اعلی شرف صدور یافته و شیخ ابوالفضل مؤلف تاریخ اکبری من المبدا الی المقطع در طی
وقایع زمان دولت همایون نقل نموده معلوم میگردد مجملا در شهور سنه احدی و خمسین و تسعمایه
پادشاه عالیجاه سریر السلطنت هرات رونق افزا شده محمد خان شرف الدین اغلی امیر
الامرای خراسان و شاهزاده عالمیان سلطان محمد میرزا [illegible] فایز گشته بدستور که از شاه
جنت مکان مامور بودند دقیقه از دقایق تسلیم و احترام پادشاه جم جاه فرو گذاشت نکرده
تجدیدات لایقه اقدام فرموده پیشکشهای لایق بنظر انور رسانیدند از آنجا بصوب قزوین
نهضت فرموده چند گاه در آنجا بفراغت و استراحت بسر بردند از آنجا بیرام خان را بخدمت
اشرف فرستاده اظهار خواهش ملاقات نمودند و این قطعه را در سلک نظم کشیده ارسال
داشتند قطعه خسرو [illegible] تا عشق عالی همتیم [illegible] قاف قناعت را نشیمن کرده ایم
[illegible] کاری کنیم [illegible] طوطی طبع را قانع با زبان کرده ایم [illegible]
عمر [illegible] از کین و عداوت [illegible] کرده ایم [illegible] التماس از شاه
[illegible] آنچه با سلطان علی [illegible] کرده [illegible] وصول بیرام خان

به ییلاق سورلق تشریف آورده فیمابین صورت ملاقات در آنجا روی نمود و چون ...

اردوی گردون شکوه رسیدند برادران گرامی شاه جنت مکان بهرام میرزا و سام میرزا با قاضی

جهان وزیر و سوندک بیک قورچی باشی افشار و شاه قلی مهردار ذوالقدر و بسیاری از ارکان

دولت باستقبال شتافته متعاقب یکدیگر فوج فوج ... عظام ...

قدم ... بار ... تمام رسیدند لوازم ... و آداب تحیات بجا

آورده چون به بارگاه سپهر اشتباه رسیدند از مرکب پیاده شده ... درآمدند شاه

جنت مکان از خرگاه خاص بیرون تشریف فرموده ... خلافت را تقدیم

تعظیم نموده ... که با آن پادشاه عالیشان ملاقات فرموده رسم

معانقه بجای آورده ... دست ... آن حضرت را گرفته بخرگاه

درآوردند و با یکدیگر ... صحبت دوستانه ... داشتند ...

... حقیقت ... القصه شاه جنت مکان در آن چند روز هر

روز بطرز خاص صحبتی طرح انداخته جشنهای ملوکانه ... آراستند و در آن مجلس

بهجت افزا ... بتکلیمات مشفقانه انبساط بخش خاطر حزین آن حضرت ... اوقات میسر

... تکلف ... طبع اقدس پادشاه عالیجاه بود ... جواهر و تاج ... مرصع و ...

زرنگار عراقی و رومی و فرنگی و خطائی و چینی و اسلحه و یراق ... از ...

حلقه ... و تفنگ ... تازی ... و استران رومی و قطار شتران

کوه پیکر و ضمیمه خرگاه ... و حرم و دیوانخانه و سایه‌بانها ... و ...

و خیام و کارخانه‌ها مع اسباب ... کارخانه و طبل و علم و یراق و نقارخانه ... در خور

مهمانی ... پیشکش ... فرمودند و ... آن حضرت ...

نیز ... وافره فراخور حال مرحمت فرمودند و از زمره امرای ... بهرام ...

... از چند ... آن سلسله علیه اختصاص ... و از ...

... مراد با دوازده هزار کس از طوایف قزلباش بسرکردگی بوداق خان قاجار

که از امرای معتبر ... و اتالیق ... شاه علی سلطان افشار حاکم ... سلطان

... حاکم ... و سایر امرا ... قورچیان خاصه ... کچل شاه

... و سایر امرا ... آن حضرت تعیین فرموده ... تا در ...

باشند حکم و فرمان آن جناب ... از فرمان ...

... که مامور گردیده ... اقدام نموده ... از ...

... القصه پادشاه ... زیارت مشهد ... تبریز و طواف مرقد سلطان الاولیا

شیخ صفی الملة والدین رسم وداع بجا آورده ...

شاهزاده کامکار و امرای ... و مقتضی ... و ...

این ... تا ... ملازمان ...

تسلط یافته ... ممالک کابل و غزنین ... در ربقه اطاعت درآورده لوای

... هندوستان افراخته کامیاب ... از ...

... که ... بوده ... بآستان ... آشیان شاه جنت مکان

آورده چون به درگاه معلی نزدیک رسید رکن السلطنه معصوم بیک صفوی و دیگر امرای عظام ...

شده به درگاه سپهر اشتباه آوردند شاه جنت مکان ... رسم مصافحه بجای

آوردند و ... اشفاق آمیز ... محبت ... و ... بعد از ملاقات ...

... فرود آورده باحتیاج سرکار او ... تا در خدمت

اشرف بوده معزز و مکرم بوده لوازم علوفه یومی و لوازم الخدمه تقریبات از نقود و جواهر مرصع آلات

و ظروف طلا و نقره و تحفهای مرغوبه و کتب نفیسه و قالیهای کرمانی و خوشنمای زربفت

و نمدتکیه‌های اواق و قماشهای پر بها و داده شد الحق بدفعات نقدها و تکلفات [illegible]

پانزده هزار تومان است و با آنکه سلطان سلیمان بدرش بکرار ایلچیان [illegible] معتبران

خود تعلل نموده که او را گرفته بدر سپاهان فرستاده یا از انجانب بسپارند قرار مصلحتهای [illegible] نموده بود

و اداوی ملایم طبع شریف نباشد چشم جهان بینش را از نور بصر عاری و عاطل گردانیده شاه جنت

مکان این معنی را از طریق فتوت و مروت دور دانسته هرگز بخاطر عاطر آن خود نیاید و روا نداشته

مشارالیه و حضور فرموده برذال [illegible] آتش عنان [illegible] فرو نشانده در بین آن [illegible]

باطن خود را بظهور آورده با محرمان خود ظاهر نموده که شاه جنت مکان عذر نموده

بی بهره بلیس را آتشی رسانند اگر توانند در قزوین حصاری قایم کرده کس بخوانندگار فرستاده

کوبک طلب نموده و الی را بسیج کرده تا او صورت مراجعت بعرض اشرف رسانید

لاجرم بجزای اعمال خود ماخوذ گردید بالجمله لوازم [illegible] پادشاه کرده اقتدار نوعی اتفاق

یافته و طایر اوج اقبالش بلندی گرفته بود که پادشاهان دوروند و یک تخم مولات در مزرعه

دل خود کاشته تا ریال تحف و هدایای لایقه و تشریفات سابقه ارتباط صورت [illegible]

را با آن حضرت استحکام می دادند از جمله سلاطین نامدار که مکرر ایلچی بخدمت اشرف فرستاده

سرور قیاصره زمان و اعظم پادشاهان آل عثمان سلیمان خوندکار روم است بعد از چند سال

که بنیان آن دو صاحب اقبال حرب و قتال در از طرفین لشکرکشی و جنگ و جدال خواهد بود بعد از

وقوع مصالحه بر خلاف قانون و رود عثمانی که ایلچی فرستادن و رز آن سلسله معمول است

اول سنان بیک را که از معتبران آغاهای آن پادشاه بود بر سم رسالت فرستاده بود از [illegible]

بعد از رفتن سنان بیک علی پاشا حاکم مرعش و حسن آقا جانچی باشی خوانکار با کسید

که با بلاد یا وضع شکار التجمیع بعقیده و شیعت بعزم ورود ایلچی اند تحف و هدایا از جمیع

[illegible] شمشیر را نشته نفیس مرتب و نفایس بر وجه آورده گذرانید و در سنه [illegible]

[illegible] ایشان که از علمای سلسله عثمانی و مرد با رای و هوش بحالی بکنان

[illegible] بود با علی آقای قاپوجی باشی خوندکار با مکتوب صداقت اسلوب آمده

متعاقب ایشان الیاس بیک نامی از معتبران خوندکار بدرگاه فلک مدار رسیده هدایا

در رسان قیصری بطریق پیشکش بنظر امرای ملک گیر رج در آورده از جمله هدایا چهل راس

اسب تازی مرو عربی بوده که هر یک به اسم از نیکنامی و خوبی در میکتایی بیرون بنام

مرصع طلا و نقره و مطلا و جبهای زربفت رومی و مروارید پانصد هزار عدد اشرفی و نفایس

رقمشه و اجناس علیه اقبال بیت که خاصیت حضور دانه خیمه‌ها یا بر طبقات ایام از

شاهزادگان کرام و امرای عظام و حکام ثغور ممالک و فور حیات و اعیان طوایف قزلباش

مشمول شکراف در حاتم [illegible] بعضی سلاطین عظام او زبکیه پیر محمد خان و

و عبدالله خان پادشاه بخارا و سلطان ابوسعید خان والی سمرقند و ابوالمحمد خان و جام خان

سلاطین اورگنج ارمغان سلطان روم حصه و الوش فرستادند بعد از فوت سلطان سلیمان

که در [illegible] سلطان سلیم خان مالک ممالک قیصری و صاحب افسر و دیهیم گشت در [illegible] و تسعین

و [illegible] محمد آقا نام ایلچی باشوکت و حشمت تمام بدار السلطنه قزوین آمده نامه عنبرین ختامه

مشعر بر توارث اضافات بیدر فرزانه و تلطفات دوستانه آورده تاکید تمام انعقاد قواعد

مصالحه و استحکام بنیان بیدر فرزندی نموده در سنه [illegible] ایلچی [illegible] السلطنه

[illegible] بیرام خان رفته بود در راه حج با جمعی رفقا سلیمان خان میرزا کشته شده در حجه

شهادت یافت و به این فعل شنیع راه قطاع الطریق و اعراب بادیه‌نشین را
سلطان سلیم علی‌قاتام امین معتبر جهت تمهید معذرت و برائت ذمه خود ارسال و واقعه
نخدمت اشرف فرستاده ان حضرت ترحیه حال مسلمانان و امنیت و استقامت اوال جهانیان
منظور داشته عذر به پذیرفتند و از پادشاهان چنگیزی نژاد و به پیشه پرستش نشان و از
و شعار به کسکن قرا سلطان که در آن حین حاکم بلخ و توابع بود و او نیز بهادر مشهور ری
چهره و عبد العزیز خان و لد عبید خان که پادشاه کجاز ابود خدای مردی بهادر را بر
با به سریر خلافت مصیر فرستاده اظهار صداقت و دفع مواد خصومت سابقه نموده
بلچپا خوارزم و اورگنج خود اکثر اوقات اردو ساخته میبودند و از زمان سلاطین عظام
و کن علی الخصوص نظام شاه والی احمد اباد و قطب شاه والی گولکنده و حیدر اباد و
عادل شاه والی بیجاپور که عرق محبت و ولای خاندان حیدری را در کار نموده خود را در شیعه از اظهار
میشمرند مکرر ایلچیان شخندان آمده اظهار عقیدت و اخلاص و اینکه در ممالک ایشان
خطبه اثنی عشری بنام نامی و القاب انحضرت خوانده میشود و تحف و هدایا فرستاده
سلطان محمود والی بگرسید ابو المکارم نام ایلچی رخصت پیام با تحف و هدایا فرستاده
و از سلاطین فرنگیه پادشاه پرتگال و دیار ایلچی کار دار با تحف و هدایا که در دیار
اسلام نظر ارباب بصیرت و بینش کمتر در آمده بود آمده اظهار
اخلاص مرروی نمود پادشاه اسلام پناه جواب نامه آنها بجهت ظهور بعضی از
دین اسلام و عدم رواج شاید که از نصارای جرون صدور یافته خود فقره
در زمان جلوس نواب سکندر شان سلطان محمد پادشاه مرتفع شده به یاری خود
بالجمله روز بروز در سلوت و جاه و جلال آن پادشاه عالیجاه از افق اسمانی
تا آنکه در شهور سنه مجری رحلت ابدی نموده اول در بورت شروانی که در میان ماغچه حرم
و دیار نخانه بود مانت کذار شتند و در زمان اسمعیل میرزا انقل مشهد مقدس کرده و در روضه خلد
اسای رضویه به مدفون ساختند بحسب اتفاق بانزدهم شهر صفر که طایر روحش بجانب قدس پرواز
بنمود بانزدهم شهر صفر بالهام ملهم غیبی موافق تاریخ افتاد و از برکت حسن اعمال زمان دولتش
پانجاه و نهار سال سلطنت باقتدار و یافته بفیروزی و اقبال گذاشتند در عهد اسلام بغیر از منصور نامه
پنج پادشاه پنجاه و چهار سال سلطنت نموده در عهد همایونش سپاهی و رعیت کامیاب فراغت
و عافیت بوده و در جمیع مهمات کارخانه سلطنت را نظام و انتظام داده بودند در عصر ایشان
به تهای مدید اختیارات طبع و قادش قدوه و قانون بوده ایام زندگانی آن بانی مبانی
جهانبانی نشصت و چهار سال و یک ماه و بیست و پنج روز بوده هشت سال و ندان والد خود
سلطنت فرا سالگی نموده و پنجاه و سه سال و شش ماه و بیست و شش روز سریر آرای مملکت ایران
بوده از منجمان ثاقب طبع و قادش مار و ران طهران و مازندران مهد تسر و مطلا گردیده اند
مبارک و باع بهادت زیاده بر دیه و حمامات متعدده و چهار بازار و مسجدی که در همات
اما و بلده بتر تیب و اقع است رزد قایع که در ایام فرخنده فرجامش بوقوع آمده یکی آنست که
در شهور اثنی و ستین و تسع مائه جمعی قلندر اسیای سر و پا و لوتیان قلندر نما و تنابل بیکبار
یکجا شده و در اسلاق سوریق سلطان منظر انور شاه حسن مکفوف و در آمده در سایه
عقیدت و حسن اخلاص بداعتقادی خود را نصب ظهور آورده اسناد و عهدوت نخصات
کردند هر چند انحضرت خواستند که به لایل قاطعه ایشان را از این عقیده فاسده باز آورده
رجوع نکرده [illegible] صراط رسانیدند و منجمان سدسه که پادشاه و ندیمان را از التفات بدور
در مقام سبب آمده بداعتقادی و در آمده تا سر یکیک [illegible]

کار رفته بود باز عدم میسر شد و دیگر آنچه کلمات لاطایل بر زبان گشوده از آن عقیده باز آمده
رجوع نمیکردند تا چهل نفر از قلندران [illegible] بدین جهت سیاست یافتند و درین مقام مناسب نمود
که احوال استمداد نمودن پادشاه جم جاه همایون پادشاه انار الله برهانه از شاه جنت مکان
شاه طهماسب و سوانح و ارادت آن ایام تا حین مراجعت آنحضرت و [illegible] بصورت قلمی نماید از روی
تاریخ اقبالنامهٔ جهانگیری تصنیف محمد شریف المخاطب بمعتمد خان که از تواریخ معتبره است تذکره
خامهٔ بیان گردد می‌گوید از آنجا که [illegible] مکنون ضمیر اقدس بود براه قلعه [illegible] توجه فرمودند
چون مکتوب محبت اسلوب آنحضرت بعرض شاه رسید از این مژده نشاط خوشوقت
گردیده بقدوم آن والا [illegible] عزیمت تربیت بشناخته از افراط نشاط فرمودند که تا سه روز
در قزوین که پایتخت ایشان بود نقاره شادیانه نواختند و مکتوبی در جواب نوشته استدعای
تشریف حضور اعلی بالحق و بدایا مصحوب مقربان خاص ارسال داشتند و این بیت بر عنوان
مکتوب مرقوم بود بیت همای اوج سعادت بدام ما افتد اگر ترا گذری بر مقام ما افتد و
اظهار شوق و شعف بیش از پیش نموده دلایل تعظیم و احترام بجای آورده بحکام ولایت و بلدان
فرامین مرقوم ساختند که در هر شهر و منزلی که موکب همایون نزول السعادت فرمایند حکام و کلانتر
و اهالی آن دیار با پیشرفت استقبال شتافته لوازم خدمت و مراسم پیشکش تقدیم رسانند بسعادت
خدمت آنحضرت را شرف روزگار خود دانسته‌اند و منشوریکه بمحمد خان نوشته بودند بجنس
در سلک تحریر آورده تا دستور العمل اولیای دولت درایت گردد و حق شناسی و قدردانی
و مروت و مروت شاه مرحوم مغفور زینت منشور اقبال ظاهر است نقل نشان شاهی که
بمحمد خان حاکم هرات نوشته فرمان همایون شرف نفاذ یافت که ایالت پناه شوکت و شوکت دستگاه
شمس الایاله و الاقبال محمد خان شرف الدین اوغلی تکلو لله فرزند ارجمند [illegible] السلطنه

دار السلطنه هرات [illegible] بانواع اعطاف و الطاف شاهی مفتخر و سرافراز گشته بداند که چون
در رجب المرجب [illegible] مصحوب کمال الدین شاه قلی بیک برادر امارت پناه قزاق سلطان
شاملو بدرگاه دولت پناه فرستاده بود بتاریخ [illegible] و از ذیحجه [illegible] رسید و مفاد مبین
مفهوم آن از آغاز تا انجام واضح و لایح باشد و آنچه در باب توجه نواب کامیاب
سپهر رکاب خورشید قباب گوهر دریای پادشاهی و کامکار زبده و خلاصه [illegible]
رهنمای جهانداری عالم افروز ایوان سلطنت و جلال سرو سرفراز جویبار سعادت و اقبال
شجره خلافت و معدلت آفتاب عالمتاب فلک کامرانی بدر بلند قدر اوج خلافت و جهانبانی
مقدره و قبله سلاطین عدالت آئین مهر سپهر خواقین [illegible] گلچین شهریاری عالی نسب
تخت سروری پادشاه والاجاه ملک عدل گستری خاقان سکندر شأن جمجاه عالیشان سلیمان
تخت نشین سلطان صاحب [illegible] جهانبان خداوند تاج و تخت صاحبقران اعظم عالم اقبال
و تخت نور چشم سلاطین روزگار زیب تاج خواقین نامدار المؤید من عند الله نصیر الدین محمد همایون
پادشاه خلد الله تعالی [illegible] حسب الاقبال نوشته بود چه گونه و چه مقدار سرور و حضور روی نمود
مژده‌ای پیک صبا کز قدم دوست خبر بوده‌ای همه جا محرم اوست باشد آن
روز که در بزم وصالش [illegible] همنشینم مراد دل خود بقدوم دوست اقدام می بالای توجه
آن پادشاه فرشته اقدام را غنیمت عظمی دانسته بداند که تبلیغ این خبر خجسته اثر بجمیع حکام و لایات
[illegible] از ابتدای عمل [illegible] ایالت پناه [illegible] داروغه و وزیر خود را
بدانجا فرستاده که مال و [illegible] و وجوهات دیوانی آنجا را از ابتدای سال حالی تصرف نموده [illegible]
[illegible] خود حرف نمایند و بدستوری که درین باب [illegible] مذکور نشده عمل با
[illegible] روز عمل نموده از مضمون منشور تخلف ننمایند با بعضی از مردم عاقل کاردان

زین پوش و اسب کتل و راست رکاب و یراق و زر خود و آلات آراسته باشد تعیین نماید که باستقبال آن پادشاه

صاحب اقبال رفته پانصد راس اسب بدو که از درگاه معلی سه زین کلاه جهت آنحضرت

فرستاده شد و قزاق رایات پناه نیز از طرف خود پیشکش راس اسب بدو داده با چوب [illegible]

چنانکه لایق سواری آن شاهنشاه [illegible] و کامکاری بوده [illegible]

منقش با غاشیه‌های زربافت زر و زری که لایق اسپان سواری آن پادشاه [illegible]

اسپان مذکور نهاده این اسب را بدو و نفر ملازم خود روانه گرداند و کمر خنجر خاصه شریفه که از نواب کامیاب

حضور [illegible] علیین آشیانی انارالله برهانه شاه [illegible] تمام مواجب همایون مارسیده که [illegible] لطیف

مکلل بود و شمشیر دیگر مرصع جهت فتح و نصرت و لشکر آن پادشاه [illegible] آیین فرستاده شده

و موازی چهار صد ثوب مخمل و اطلس فرنگی و زربفت مرسل گشت که [illegible] جامه جهت خاصه

آن حضرت است و تتمه جهت ملازمان رکاب ظفر انتساب آن کامیاب و قالیچه مخملی [illegible]

طلاباف [illegible] تکیه [illegible] اطلس [illegible] زوج قالیچه و [illegible] ده ذرعی [illegible]

دوازده چادر قرمزی سبز و سفید فرستاده شده [illegible] روز بروز [illegible]

راه نموده نانهای سفید که با روغن و شیر خمیر کرده باشند و از [illegible] آراسته باشد

نموده جهت آنحضرت فرستاده باشند و جهت [illegible] مجلس اعلی [illegible] فرداً فرداً ارسال

نموده باشند و الحال قرار داده که هر روز در هر منزلی و مقامی که نزول نمایند امر [illegible]

لطیف سفید و منقش [illegible] با نانهای [illegible] اطلس مخمل زرکار و مطبخ و جمیع کارخانه‌های [illegible]

مرتب ساخته نصب نمایند که در هر کارخانه ضروریات مهیا باشد چون آن [illegible]

و اقبال نزول فرمایند [illegible] کلاه [illegible] طبع ساخته [illegible] سیر کرده

بکشند و [illegible] سیر [illegible] مشهد [illegible] با نانهای

با نانهای سفید بدستوری که مقرر شده حاضر سازند و سعی نمایند که البته تمامی در نظر سلطنت پناه

در آید و کلاب و عنبر اشهب داخل نمایند و هر روز پانصد طبق طعام الوان با اشربه مقرر دارند

که می‌کشیده باشند و ایالت پناه قزاق سلطان و امارت مآبی جعفر سلطان و فرزندان و

اقوام [illegible] از روی [illegible] پانصد کس رفته باشند باستقبال فرستند [illegible]

امرا [illegible] بار ارتنگ [illegible] در آورده و اسپان اوجاق و نماز مقرری [illegible] ملازمان

خود [illegible] سپاهی [illegible] بهتر [illegible] روبان [illegible] زیاده

ساخته باشند و چنین قرار دهد که چون این امرا بملازمت آنحضرت برسند زمین عزت تقبیل

بوسیده تکلیف خدمت نمایند تاکید کنند که ملازمان [illegible] با ملازمان و امراء آنحضرت

کلفت و کدورت واقع نشود و بهیچ وجه من الوجوه از روی [illegible] بپادشاه برسد و در وقت سواری

[illegible] امرا از [illegible] خدمت کنند و نوبت [illegible] هر یک از امرای مذکور که باشند در

نزد [illegible] محل قرار یافته باشد تردد نمایند و کنگ [illegible] خدمت در دست گرفته [illegible]

پادشاه [illegible] خدمت نمایند و رعایت کنند و آنچه [illegible] ملاحظه باشد منظور داشته

[illegible] آورده و بهر ولایت که برسند حکم فرمان را بوالی آن ولایت نموده مقرر دارند که آن

امیر خدمت نمایند و مهمانی بدین دستور بظهور آورد [illegible] تمام رسانیده و اشربه [illegible]

و پانصد طبق [illegible] خدمت و ملازمت آن سلطنت پناه تا مشهد مقدس معلی [illegible] که آن

ایالت پناه تعلق دارد و چون امرای مذکور بملازمت رسید هر روز یکهزار و دویست طبق

طعام الوان که لایق خوان پادشاهان باشد در مجلس عالی آن پادشاه گرامی کشیده شود و

هر یک [illegible] امرای مذکور روز مهمانی خود [illegible] پیشکش نمایند [illegible] اسب [illegible] آنحضرت

باشد و [illegible] محمد [illegible] داده [illegible] مخصوص [illegible] نمایند [illegible]

تمامی بیرا از نظر مرحمت اثر گذرانید و گزارش نماید که کدام کدام اسب از نواب کامیاب است و هر یک که قبل از این
قرار یافته باشد که از قلاع قلمرو امیر باشند بگویند که ان حکایات هر چند بد نماید لایق خواهد بود و بدانجا
نموده زیاده دستور که معقود بوده باشد تا زمان رکاب سلطنت انتساب مسرور دارند و آنچه نهایت
غنچه روزی که حصی باشد مظهر آورند و خاطر ان جماعت را ... ترک کار نمایند
بعد غبار رو از بند تا از مهربانی که درین نوع اوقات لایق و خوشنما است مسرور گردانند
زاین دستور همه وقت منظور باشد تا بحضور بارسند بعد از انچه لایق باشد از جناب با معمول
خواهد گذشت بعد از طعام متفرقات حلاوه و پالوده که از قند و نبات طبخ نموده باشند در ظرفهای
مشروع و در شیشه چینی خاصه که گلاب و مشک و عنبر اشهب معطر باشد بمجلس برند و حاکم ولایت
بعد از مهمانی از خدمت مذکوره خاطر از ولایت انجا جمع نموده مدار السلطنت را که ...
و ملازمت بوده باشد دقیقه از دقایق خدمت و ملازمت نامرعی نگذارند و چون ...
سرحد ولایت مذکوره رسند از ایالت پناه یکی از ایاق کارداران خود را در خدمت فرزند
اعزاز شده لسعادتیار گذارد که از شهر در خدمت آن فرزند حاضر باشد باقی لشکر ظفر اثر را بشهر
ولایت در سرحدها از هراة و بلدی و غیره تا سی هزار کس که لشکر را صحیح ... بعد از ملازمان کوچکی آن
ایالت پناه انکه را همراه برده باستقبال نمایند و چادر در سایه و اسباب ... از لشکر
دراتی قطار همراه برد چنانچه ... سعادت اثر پادشاه در ...
الحضرت به فرزند گرد و بعد از جمیع حکایات از جانب ما دعای بسیار برسانند و در بازو
که ملازمت ممتاز گرداند و به تورک و قاعده که لشکر وارد نزول نماید از ایالت پناه ...
... منزل مقام شوند روز اول جمیع لشکر پادشاه نزد الخلیفه از جاخره که ...
نزد و ... مشهدی و خراسانی باشد مختلف ... مجموع را بالا ...

از لشکر ایالت پناه و ملازمان ... و تومان تبریزی خرج الیوم بدبه و طعامهای الوان بدستور یکه مقرر شده تا
سر راه نماید و ملوکانه بدارد که زبان ها تحسین آن گویا باشد و آفرین ها گوش عالمیان رسد و تفصیل لشکر
ایشان وافیه روانه درگاه نماید و تسلیم دو هزار و پانصد تومان تبریزی از تحویلات سرکار خاصه
شریفه که در دار السلطنت مذکور میرسد باز یافت نموده صرف ضروریات نماید و آنچه ...
در خدمت ... آورده از منزل مذکور تا شهر چهار روز باید ...
طعام بدستور روز اول کشیده باید که در هر مهمانی اولا در طعام ایالت پناه مانند حاکم ...
گر خدمت ... جابسته ادب ملازمت لعل آورند شکر آنکه این نوع پادشاه که ...
و زهدایای ... ماشده و در خدمت آنچه ... باشد بجای آورند و تقصیر ننمایند که ...
انواع جانسپاری و خدمتگاری نسبت بآن حضرت تقدیم رسانند پسندیده تر خواهد بود و چون فردا
بشهر خواهد رسید مقرر دارد که امروز باغ عیدگاه بر خیابان چادرهای ...
کرباس ... بالا انتقال اصفهانی که درین ایام اتمام داده عرض نموده بود ترتیب دهند ...
نمانید که هر جا خاطر عاطر آن حضرت مسرور باشد و در هر گل زمین که ... امتیاز ...
باشد رضا جوی بوده در خدمت آن حضرت دست ادب ملازم وار بر سینه نهاده حقایق آرزو
عرض نماید که آرزو و اسباب و ... تمام از نواب کامیاب است ... در راه ...
خاطر اشرف را ... که در کمال استحکام باشد خوش وقت سازد و از منزل مذکور که فردا ...
خواهند آمد رخصت طلبیده متوجه ملازمت فرزند گرامی شود و صباح آن فرزند اعزاز شده را ...
استقبال از منزل بیرون آورد و ... که نوروز پارسال ... فرزند ارسال داشته بودیم
پوشانند و یکی از پیشکش ... ایاق ... ایالت پناه باشد و در دار السلطنه
مذکور گذرانیده فرزند مذکور را سوار کنند و در وقت توجه بشهر ایالت پناه قزاق ...

در حضرت نواب داروغه و چاپدار و شتردار اسب بگذارد که چون فرزند نواب کامیاب بدارالسلطنه
برود و بیشتر کوچ کند و ایالت پناه مشارالیه مراقبه باشد و چون فرزند از شهر برون آید قدغن نماید
که جمیع لشکریان نایب مقرر سوار شده متوجه استقبال شوند و چون نزدیک رسد پادشاه عظمت
دستگاه رسیده خانه معدات میانه ایشان نیک تر برتاب بوده باشد ایالت پناه شرف
التماس نماید که پادشاه از اسب فرود و فرصت نیابد اگر متوانی شده زمین عبودیت بوسه و فرزند
را در بر گیرد و از اسب پیاده شده تعجیل روا ندارد که فرزند ارجمند آن پادشاه سلیمان بارگاه را
بوسیده قواعد حرمت و عزت آنچه مقتضی باشد بظهور آورد و فرزند خود فرماید اول آن حضرت را
سوار کرده دولت پادشاه دارا بوسه داده فرزند را متوجه سواری نماید و متوجه اردوی خود
و مقام و منزل مقرر گردند و ان ایالت پناه خود نزد فرزند ارجمند رود و در رکاب پادشاه
باشد که اگر پادشاه سخنی و حکایتی از فرزند اعزاز شده استفسار نماید فرزند نامور بر سبیل جواب
جواب چنانکه باید تواند داد و آن ایالت پناه جواب بدان عرض نماید و در منزل مذکور آن
فرزند پادشاه را مهمانی نماید و بدین دستور که چون جانشینگاه نزول فرماید فی الحال سفید طبق
الوان سطرق ماحضر محلک ست آئین آورده و بین الصلوتین بگذارد و دولت طبق طعام الوان
بر طبقهای بلنگری که مشهور ست مجمر خانی و دیگر اطباق صینی و طلا و نقره و سر پوشهای طلا و
نقره روی خوانها نهاده محلک آورده و بعد از آن مربات لذیذ انچه ممکن باشد و حلاوه و بالوده
بکشند و این صفت را از شب لالق چنانکه از طرایف فرزند ارجمند عبد المؤده طبقهای مخملی و طلا
پوشانند و یک قبضه بانی آبریشمی رحل مخملی منقش و تمک سفید رحل مخمل سرخ و تمک سیاه
بر رحل مخمل سبز نگشنده و باید که حافظ صابر قاق و میرلاناقاسم قانون و ارشناه و شاه
و حافظ [illegible] مجمر خانی و ارشناه و یوسف مرد و [illegible] و سازنده و [illegible]

باشند همه وقت حاضر بوده پادشاه جوانبخت بی توقف نغمه ترنم بر داخته آن حضرت نظام مرام
سازند بر سبیل که قابل انمجلس توانند بود و در حضرت ایشان نزدیک بوده باشند که بوقت
طلب بی حضور فرزند ارجمند را وقات خجسته ساعات آسایش را بهر نوع که میتوانند شگفته و آسوده باشد
و دیگر شعار و [illegible] غوده باشد و شاهین و دیگری و انچه در کار فرزند ارجمند ایالت پناه
بود و اولاد او بوده باشد بنگرند تا مبادا از ایشان از اتمام خلعتهای ابریشمی از هر جنس و هر رنگ
علیحده علیحده فراخور انکس از انواع مخمل و جامه دار و اطلس و کمخا و طلا بافت بپوشانند و چون
بمنزل خود رسند ملازمان ایشان را بنظر خجسته اثر فرزند ارجمند در آورده و آن فرزند نامدار
که میراث آباء و اجداد او دست بدست ایشان معاش نموده هر یک بقدر ایشان جدا جدا سر و پا داده
فراخور هر کس بدهد انعام زیاده از سه تومان نباشد و در وارزده نفر پارچه ابریشمی از مخمل و اطلس
و کمخا و غیره و دیگر تافته شامی و غیره که نسبت بلطف پادشاهی بسیار نرسد تومان از نقد
در بقچه جداگانه انعام نموده بنگرند و بلنگری هر نفری سه تومان بترتیبی که شصه شاهی باشد بدهند
سه روز در خیابان باغ شهر که منزل پادشاه است باشد و در این سه روز در چهار باغ شهر که منزل
پادشاه است باشد باشد که در باغ عیدگاه است بفرمایند که محرفه اصناف چهار طاق بندی
و آئین شیرین کاری که بندگان در صنعت گری یکی از امرای مذکور را شترنگ سازند با تعصب یکدیگر
و شیرین کاری که دانند تعجیل آرند و چون پادشاه ان مرز بوم را بقدوم فرخنده شرف
ساخته اول شهری که آن تاجور جهانگیر عالمیان موجود خود از آن مقرر فرمایند خشت آن بنده معمور خواهند
بود می باید که بنظر کیمیا اثر ایشان از مردم خوش طبع و شیرین کلوی که در شهر هستند در آورده
که باعث سرور باشد و در روز سیوم از این که از چهار طاق و خیابان شهر و صفا دادن چهار باغ
[illegible] خاطر روی داده باشد چهار خیابان در شهر و محلات و حدود و مراضع نزدیک شهر مقرر

که چاپارنماید که تمامی مردم ورعیت حاضر شوند و در سر حد حاضر گردند و در هر مکان و منازل
که آئین بسته قالی و پلاس گسترده باشند عورات و بچگها بنشینند و چنانکه قاعده آن مشهد است
عورات با آئینه در دست و در مقام شیرینکاری و شیرین گوئی درآیند و از هر محله و کوچه طبل
بسیار بیرون می آمده باشد و در بلاد و عالم مثل آنها باشد و تمامی آن مردم را استقبال فرمایند
ازان بادشاه را رقت و رأفت کرده به کرباسی دولت و بزرگان بسعادت نهاده لوا را بگشایند
و فرزند در پهلوی آن حضرت چنانکه سر و گردن اسب ایشان پیش باشد براه روند و در آیات حمد
از عقب ایشان نزدیک نزدیک میرفته باشد که از عمارات و منازل و سایر مردم آواز حمد
جواب والسنه و سخنیده عرض نماید چون بشهادت مشهد درآیند چهار باغ را سیر فرمایند و در
که در هر مکان مسکن نواب همایون مادر آسایده طبیعه جهة بیرون و جواب کردن و مشق خراندن
معین یافته بود و الحال مشهور است بباغ شاهی ایشان نزول فرمایند و حمام چهار باغ و حمامات
دیگر را سفید و پاکیزه سازند و بگلاب و مشک خوشبو کنند که هر گاه میل فرمایند محل آسایش باشد
روز اول فرزند طعام و لغو مهمانی نمایند و چون ایشان بفراغت متوجه جواب گردند اول ایشان
و لالا شیخ او خود را آداب و شعور تمهید مهمانی گفته که مذکور خواهد شد و چون بشهد درآیند مهمانی اورعضه
و راشت کنند و دروازه در گاه گردانند که مقرر شد که فخر الدین حسین کلانتر دار السلطنه هرات
مردم خوشنویس صاحب وقوف معین نماید که از روز یکه آگاه بقصد کس بپیشقبال شتابند
تا از روزیکه بمشهد درآیند روز بروز منهج نوشته به نیشت و مهمان ایالت پناه در شب
و جمیع حکایات و روایات بدرستیک که در محل هیئت گذرد بقلم گرفته بدرست محمد امین
روانه درگاه معلی گردانند که بر جمیع اوضاع نواب همایون ما را اطلاع حاصل شود و مهمانی آن
ایالت پناه بدین دستور باشد که طعام و حلاوه [illegible] پاره و میوه سه هزار طبق کشیده و
تشبیه و زرآفرود زرین و دستور مرصع نماید دل بخاه چادر دولت سایبان و چادر
بزرگ الاتیه که جهت خاصه شریفه کرده بودند دوازده زوج قالی دو دوازده
ورعی و هفت زوج قالی مخدعی و نه قطار مایه دولت و پنجاه طبق حلوای
بزرگ و کوچک و دو قطار قلیان و دیگهای تمامی با سرپوش سفید قلعی کرده پاکیزه و راسته باشند
و دو قطار راشتر دو تفور بزرگ و زنبیل خورد بنگش نماید و امرای مذکور را امر شده بود که چنانچه
نمایند بدین طریق که طعام و حلاوه عدد بود باید هزار و پانصد طبق بکشند و سه آب و یک
قطار راشتر که آن ایالت پناه روز اول دیده و پسندیده باشد پیشکش نمایند و حاکم غور
و تو سیج و کوکلان در ولایت خود مهمانی نمایند و حاکم باخرز روز مهمانی کند و حاکم خاف و
تشیب و زاده و محولات در محل سرابی فرماید که نهج فرسنگی مشهد است مهمانی نمایند کسوانیکه
که در عراق رتوی پیشکش مرکب مقبل نوابی همراه نزول اجلال فرمود ایلچی شاهی فرستاده
حضرت جنت آشیانی رسیده و از اظهار اشتیاق و خوشحالی شاه مرحوم مغفور این عزیمت
مصمم گشت و خاطر ملازمان درگاه کیوان جاه از تردد و تفرقه تجمعیت و امیدی قرین گردید
بعزم جزم متوجه هرات شدند و درین راه اکثری از اعیان و مشاهیر خراسان با استقبال شتافته
بمنصب ارت مقرران درگاه او را ک اجلال ملازمت می یافتند و از اکثر مقصات
مانند مراسم و پرسش و حرمتی که از این مردم بهرات جمع آمده انتظار مقدم عالی داشتند
[illegible] از خبر وصول موکب اقبال نواب حرز زیارت گاه اطلاع یافت با اعیان
امرا نبیل و رئیس سلطان و شاه قلی سلطان دیگر سلطان و اکابر و فضلا مانند میر علی شیر
و میر حسین و ملا شاهی و سایر اهالی و موالی بشرف استقبال شتافته در میدان الاغ که گاه
معهود پیاده شده بر کاب نواب همایون منفتخر گشتند و محمد خان از جناب شاه دعای شوق اشتیاق

مقرر شده بود و کدار بل ملان تا باغ جهان آرا را همه آرات و چهار روب کشیده بزرگان و طوایف
مشهد از هر دو طرف ایستاده چون رایات پادشاهی بمنزل دوازدهم رسید سلطان محمد میرزا
با استقبال آمده آداب اعزاز و احترام ظاهر ساخت و آنچنان که مامور بود ملازمت نمود روز
دیگر بزیارت گاه تا بل ملان رفته از انجا تا باغ جهان آرا که سه چهار فرسخ مسافت است مردم مشهد
مقدس تمام دشت و کوه را فرو گرفته تماشای لوه بعرصه قرار القلوب منصه و نجاه و دو باغ
جهان آرا از نزول فیض ورود اقبال افتاد و محمد خان شیبانی ترتیب داده پیشکشهای لایق
گذرانید و در مجلس اول حافظ صابر قاق که خوانده بود و لشکر بود و در مقام سیر گاه غزل
امیر شاهی را خواند و لخت خاصب و مرغزار افتاد و مطلعش این است
مبارک منزلی کان خانه را ماهی چنین باشد
همایون کشور خان عصر را شاهی چنین باشد
و چون باین بیت رسید که
بیت برخ و درحت کیتی مرجان دل مشوخرم که آنچنان
خجسته
خلت استانی دفعتها فرمودند و از تمام ظاهر شده دعای پادشاه نامدار را بر زبان آورده
تحسین فرمودند و چون بر سیر گاههای او نباتات غریب آب بود و چشمه بسیار و از نزدیک رسیده
چند روز آنجا توقف افتاد و بر گاه اعلحضرت سپهر اقتدار تشریف فرمودند محمد خان ملازم بوده
لوازم خدمتگاری بتقدیم میرسانید و در ثنا نمایی گرد گاه بتماشای گلزار گاه تشریف میبردند
و گاه در باغ جهان نما و باغ زاغان و باغ سفید و در هر کل این صحبتها میداشتند و در این ایام
ایام زیارت اولیای عظام خصوصا بر سر استوانه عبد الله انصاری قدس سره تشریف میبردند
همانجا تعریف درویشی و گوشه نشینی میشنیدند از صحبت منصب او مستفید میگشتند
و همچنین فضلا و شعرا و ارباب فطرات و اصحاب غربت همواره در مجلس بزم آئین حاضر
آمده از آن فیضها و در ارات اعلحضرت بهره وافی و نصیبه کافی میبردند و ابیات لورد

نور روز از راه جام بمجاب مشهد مقدس شرفت عالی اتفاق افتاد و در این روز احمد سلطان
[illegible] که مدتی در خدمت و حسن عقیدت ممتاز بود مشمول الطاف پادشاهانه شده
انعطاف یافت و در نهم ذی الحجه این سال بجام رسیده زیارت مرقد منور حضرت رسالت
احمد حمام قدس سره المنور فرمودند چون نزدیک مشهد مقدس نزول اجلال واقع شد شاه
قلی سلطان استجلو که حکومت آنجا داشت با فقیا و سادات و اکابر و اعیان مدینه
استقبال مشرف گردیدند و با نزدیک محرم بمشهد و نجاه و یک مشهد مقدس رسیده بزیارت
روضه رضویه علیه التحیة و السلام فایز گشتند چند روز در حوالی آن بقعه مبارکه اقامت
فرموده متوجه نیشاپور شدند شیر محمد سلطان که حکومت آنجا بدو مخصوص بود با
امرای باستقبال آمده انواع خدمات بتقدیم رسانیدند و التماس ضیافت نموده در خواست
بدان سعادت سر بلند گردانید و از مردم صحیح العقول باجتماع افتاده که در روز ضیافت
از جمله طعمه تذرو کباب سایه چتر ساخته بودند آنرا در استعجاب و غرابت اسراف
فرمودند که در یک روز این همه آتشی چون سامان شده او بعرض رسانیدند که در این شهر
از قرا و خرابات صد هزار خانه هست هر کدام را یک کباب آتشی نموده اورده اند
محل سیر گاه فیروزه فرموده از آنجا بسبزوار و از سبزوار بمازندران رسیده
و از آنجا بمنزل بمنزل و شهر بشهر خرام و اکابر را بسعادت ملازمت مشتاق نموده در
مهمانی و آداب خدمتگاری اهتمام بجای می آوردند و همواره از جانب شاه مراسلات و مکالمات
مبنی بر اظهار شوق و خاطر جمعی میرسیدند و از نفایس و لطایف تقریرات ارسال میداشتند
چون دار الملک مازندران بمخیم سرادقات عزت و رود حضرت شاه فلک سلطان از قزوین بآنجا

سلطانیه و کوچ نمودند حضرت شیخ الشیبانی در قزوین که پای تخت شاه زمان فرمود و اکابر و اعالی ایالت استقبال شتافته بملازمت اردو پیوستند و آنحضرت در خانهای خواجه عبدالنبی که ملائر آن شهر بود در راه ایل شاه در آن منازل می بودند فرود مقدمه و بهرام خانه و پیش شاه فرستادند شاه قریب بمقصد رسیده بود که بهرام خان بملازمت مستسعد گشته از همانجا منزل رخصت معاودت یافت و آن حضرت از قزوین کوچ فرمود سلطانیه تشریف بردند و حضرت شاه بیلاق اردو سلطانیه تشریف داشتند و چون موکب عالی بدانجا رسید اول اکابر امرا طبقه طبقه بسعادت استقبال فایز گردیده بودند از آن بهرام میرزا و سام میرزا امرا و ارکان دولت شاه تشریف آوردند در جمادی الاول بمقصد رسیدند و یک شاه خود در استقبال فرموده بشرایط محبت و اخلاص و مهد ابواب اعزاز و اکرام تقدیم رسانیدند و بانواع مهربانی و پرسش خاطر جوئی فرمودند و عمارتی بغایت عالی که دولت خانه مخصوص آن سنجق کار و فقاشان نادره کار در آنجا کار کرده بودند بزم یکجهتی آراسته مجلس شاه و اشتند میرزا قاسم کونابادی در کتاب مثنوی خود که بنام شاه در سلک نظم کشیده بشهنشاه نامه موسوم ساخته در باب ملاقات این دو شهریار چنین گفته قصیده دو صاحبقران در یکی بزمگاه ۞ قران کرده بایم چو خورشید و ماه ۞ دو نور بصر چشم اقبال را ۞ دو عید همایون مدوسال را ۞ دو کوکب گزیدند فلک راست زین ۞ بهم در یکی عرصه چون فرقدین ۞ دو چشم جهانبانی بهم همعنان ۞ بهم چون دو ابرو دو زلف کمان ۞ دو لعل فلک را یکی برج جاه ۞ دو والا گهر را یکی درج جاه ۞ شاه فرمودند حضرت کیتی ستانی فردوسی مکانی را که فتح هندوستان بیمن سعی و تدبیر ایشان میسر شده بود و در مولد چشم زخمی که بحسب وقت بنصیب شده از خاطر عاطر محو نموده و در آن ایام که بسعادت ملازمت مشرف گشته بود و در ارزانی داشتن اخلاص و امراز ناطق شناس بوده و در اعلام اسباب موافقت او و در مساعدی مراد و در آسانی اغراض او کوشیده و در اتمام مهمات او سعی بلیغ نموده و در اثنای ملاقات بهم پیمان اتفاق جهانبانی بستند و آن حضرت بمقتضای همت بلند و سوابق حقوق را منظور داشته آنقدر کوشک که در کار باشد سر انجام نموده خواهد و اگر تا اوجا باید رفت رایق کوشک همراه خواهیم بود و در این قسم مقدمات و در خاطر عاطر آنحضرت بسیار مرغوب افتاد و چند روز بخشش خسروانه داشته حضرت شاه هر روز خود بمهمانخانه در رسیده بمجلسی غیر مترقبه آراستند و در اظهار تکلفات و عرض تجمل افراط تمام نمودند و از اسباب عراقی و اسپ آنچه دعوی باز نهادن مرصع و طلا داشتند از پیشکشهای فاخره و جواهر بیقیمت که شمشیر و خنجر مکلل بجواهر نفیس و قماشهای لطیف و پوششهای گرانمایه و غلامان و کنیزان و قماشهای لایق و سایر اسباب سلطنت و خور و سر کار آنحضرت بنظر اشرف گذرانیدند و جمیع ملازمان سعادت را در خور حالت از نقد و جنس عنایتها فرمودند و حضرت بمحبت مشغول و مناسب بخاطر حضرت جنت الشیبانی طرح لگار فرعه افکنده در همین منزل جوکان بازنهادن قرار یافت و از آنجا بعزل آمد و امرا رخصتیانی چون رفتند و در این روز بجلدی تیر اندازی بهرام خان بخطاب خانی و حاجی محمد کوکه بلقب سلطانی سرفراز شد و در آخر مجلس شاه طهماسب طرحی انداخته برادر بسیار دلاور فرزندان ارجمند میرزا مراد که بکومک قرار یافته بود با طومار اسباب کار رخصت یافتند و بنظر حضرت جهانبانی در آوردند اسامی امرائی که بکومک مقرر شده بودند بدین تفصیل است میرزا مراد فرزند سعادتمند شاه بداغی خان قاجار اله میرزا شاه قلی سلطان افشار حاکم کرمان احمد سلطان شاملو ولد خلیفه سلطان افشار حاکم فرح یارعلی

240
Ed

سلطان قلی سلطان علی افشار سلطان قلی قوچی باشی خویش محمد خان یعقوب میرزا ابن بی
سلطان محمد خدابنده سلطان حسین قلی شاملو میرزا و راحد سلطان حاکم سیستان ابو حسن میرزا و بی
و یوسف سلطان تهمتن میرزا اولاد و ابن سلطان حیدر سلطان شیبانی علی قلی و بهادر میرزا ان
برادر ایشان مقصود میرزا افشار بکی و ولد زین الدین سلطان شاهرخ سلطان حسین میرزا ابن بدیع جهانبانی
شاه میرزا مشهور شاه بروی یک کحل الجلوه علی سلطان جواهر محمد خان ابوالفتح سلطان
افشار یادگار سلطان مرصوا احمد سلطان الاش اعلی ایچلو صفی قلی سلطان ولی خوجه جان
علیفه و بلو علی یک ذوالفقار کس محمد یک قاجار و سیصد قوچی خاصه سایان
شالسیه نیز تعین شدند و مرتبه سیوم در آن زیارت که آخرین منزل اسلاق حضرتین است بخطار
قمر عه فرمودند و در مقام صایه که بلطافت آب و هوا مشهور آفاق است شاه جمجاه
منزل حضرت بادشاه بطریق مشایعت تشریف آورده وداع فرمودند
الشیانی بقصد سیر و زیارت اماکن متبرکه متوجه تبریز و اردو پل شده بود چون عزت حضرت
مریم مکانی را با سایر ملازمان بجانب قندهار رخصت فرمودند و حاجی محمد خان را بمنصب
مکانی معزز و سرافراز گردانیده مردم کوهستان و دوازده هزار کوه کمی را بجهت سایان
در تهیه سفر حضرت فرمودند و معروض شد که چون ارباب اقبال اما تعلیق رسید شاهزاده
مراد میرزا با لشکر آمده همراه شوند چون موکب همایون تبریز رسید حکام و الکاء را
که بمیرزا امیر آخور شاه بستقبال آمده غرب طلبوس دریافته بعد از سیر تبریز
اردو پل عطف عنان نمودند و از آنجا تخلف و از خیال بطارم و ارطارم و اسل رسیده
سبز وار رسیده اردو ملی کشتند چون موکب جهانگیر بمشهد مقدس رسید بحضرت
لشکر شاهزاده و امرای شاهزاده

بانحضرت پیوستند امرا از آنجا در ورود اقبال اتفاق افتاد و از سلطانی جنگیزنه که بملازمت فرو
فرده و در همونی بخدمت بدرگاه فلک اشتباه شاه جنت مکان شاه طهماسب صفوی آباد الله
برسانه آمده اول درین خرجانی الوس خان و علی سلطان برادر ایوست گرز اولاد شیبان خان
بن جوجی خان بن چنگیز خان بود گرد رسنه ثلث و اربعین و سبعمایه روی ارادت بآستان گردون
مناص آورده اولکای یافتند و بعد از وقایع آشوب بین محمد خان اختصاص یافت همیشه توجهات
شاهانه او و برادرش در ولایت تندور و الخدود و تمکن و استقلال یافته رفته رفته علی سلطان
برنامیت او رکنج مستولی شد و بکر بوز خان والی خوارزم و بهلوان علی سلطان برادر ایشان
بعد از انهزام از دوست محمد خان بارادرش التجا بپایه سریر اعلی آورده در سنه اربع و خمسین و
و دوار السلطنه قزوین آمده بشرف کورنش همایون مشرف شده اند کی خوارزمیه تاخت شده
و زملاطیه رفتند با یزید بن سلطان سلیمان فرمانفرما روم بعد از انکه با امراء عساکر
جوارش و سلطان سلیم برادرش که ولی عهد سلطان سلیم بود محاربه نموده بعد مغلوب و منهزم گشته
با چهار پسر خود و ده هزار کس در بارگاه گردون اساس حاضر شدند چنانچه سبق ذکر یافت در سره الاحرار
گفته اسمعیل میرزا بن شاه طهماسب بعد از فوت پدر و در عنفوان چهل سالگی بتاریخ سیزدهم ماه رمضان
در سنه خمس و ثمانین و تسعمایه در قزوین وفات یافت بعد از وی برادرش شاه سلطان محمد بن شاه
طهماسب بصلاح ارکان دولت در سنه مذکور بر تخت نشست چون ورا یام می از دولت آنکه
ضعف لصارت بهم رسانیده کالاعمی شده بود فخر النسا بیگم دختر والی مازندران در حباله نکاح
آورده چنانچه عباس میرزا و خمزه میرزا از بطن او بوجود آمدند امور سلطنت را در پیش گرفت بطرا
قزلباشیه آنه سلطانیم تمنک آمده باتفاق بیکم را کشتند و خمزه میرزا را در سن دوازده سالگی
معجلات بدر برده استه چنانچه خمزه میرزا آتابیج سال با وجود حضور انضباط در ربط تمام بامر سلطنت

پرداخت آخر با سعی بعضی از امرا و الکا که در خدمت میرزا بودند بنحوی کار میرزا اتمام کرده چون عباس

میرزا در هرات به للگی علی قلی خان شاملو بود و بسببی بتقریبی مرشد قلی خان استاجلو للگی میرزا را خواسته

بود درین وقت که حمزه میرزا از میان برخاست و استقلال تمامی را یافت مرشد قلی خان عباس

میرزا را ملقب بشاه عباس کرده با استعداد تمام بپای تخت آمده متکفل امور سلطنت گردید امرا طوعاً و کرهاً

آمده ملازمت شاه عباس کردند شاه سلطان محمد لاعلاج شده خود نیز بدریافت شاه عباس آمد

شاه عباس را بنسبت فرزندی کرده در دولتخانه اصفهان بوده ملازمت کرد و بعد از آن

این تمام پادشاهی میسر گشت و خود ملک رانی می‌کرد در روز [illegible] شاه سلطان محمد را بر تخت جلوس

سپرده خود [illegible] روش گرفته بخدمت مینمود و در جمیع امور از آبا و اجداد خود ترقی کرده و اکثر

اطراف مسخر کرده با سلاطین ماوراءالنهر و روم جنگها کرده غالب آمد و ممالکت [illegible]

وغیره که در عهد [illegible] بیگانه درآمده بود از ایشان انتزاع نمود بعضی مخالف [illegible]

را محروم گشتند و سوای ممالک دیگر نیز مسخر کرده بسیاری از فتوحات عظیمه او را روی داد و در جاده

آبائی خود [illegible] طریق تعصب مذهب را گذاشت و با طبقات انام رسم صلح و اتحاد پیش گرفت

تا بسیاری از [illegible] ولایات [illegible] و اکثر مردم از اقسام رفته در ولایات او جمع شده رونق تمام داشت سلطنت

او پدید آمد با سلاطین [illegible] ارتباط بهم رسانیده از طرفین روابط گرم شد آخر بر قندهار [illegible]

[illegible] رسید و بعد از هفت سال شاه سلطان محمد بعالم بقا شتافت و شاه عباس [illegible]

سکه بنام خود نمود ظل الله تاریخ این جلوس ثانی او شد در سنه یکهزار و سی و هشت هجری [illegible]

یافت پیش از رحلت وصیت کرده بود که بعد از فوت ناگزیر چهار تابوت سازند یکی را بمدینه

طیبه و یکی به نجف اشرف و یکی را بمشهد مقدس و یکی باردبیل رسانند چون با سلاطین اطراف

جنگهای بسیار کرده بود اگر احیاناً مخالف بر مملکتش دست یابد [illegible] باشد

وقوع

زیست بی پادشاهی وارث نتوانند نمود تا امروز سلطنت ممالک ایران در تصرف اولاد عالی نژاد آن

پادشاه بزرگوار است چنانچه در اکثر کتب تواریخ ذکر افتاده است و الحال که سنه یکهزار و پنجاه و [illegible]

هجری است حضرت شاه صفی بن شاه صفی بن شاه عباس بن شاه سلطان محمد بن شاه طهماسب

بن شاه اسمعیل [illegible] بملک عراق و خراسان سلطنت میکنند چون کوهر که ذره [illegible] تفصیل

[illegible] سلوک [illegible] اجمالاً تفصیل این اجمال و تبیین این مقال درین مقام از روی تاریخ

[illegible] شاه عباس منقول میگردد [illegible] فرمان [illegible] شاهنشاه [illegible] قدر [illegible]

[illegible] صحیفه خلافت [illegible] کشورگشائی زینت [illegible]

[illegible] عدل گستری [illegible] خود [illegible] سلطان [illegible]

[illegible] غلام [illegible] حضرت شاه

[illegible] پاک اعتقاد [illegible] ملایک آشیان آن حضرت [illegible]

[illegible] اقبال شاه [illegible] اجلال [illegible]

شهنشاه دین عباس اعلی الله تعالی [illegible] که ذات کامل الصفاتش [illegible]

ستوده عمل [illegible] موصول و باطن فیض [illegible] مجبول است لاجرم [illegible]

[illegible] سلطنت [illegible] ممالک ایران

که خلاصه ربع مسکون [illegible] جهان [illegible] شاهزادگان [illegible]

[illegible] عالیقدر بلندمکان [illegible] زینت یافته [illegible]

عظمی [illegible] سلاطین [illegible] بعد از آنکه [illegible]

که [illegible] عالم [illegible] سال [illegible]

[illegible] اقبال [illegible]

عنایت ذوالجلال و زلال کوثر متوال جاه جلال آنحضرت طراوت تازه و زهرت فی اندازه
یافته نضارت و خرمی از سر گرفت متوقون را بورود موکب مسعود رونق و زرا
بحلود کرامید انتظاری مذول العاقبت که حرس دخار کلکس همیشه بهار دولت ابد پیوند آنحضرت
بود بندازیاره مقهر بهانا کوزراه عدم گرفتند و آنحضرت بنیابتیه ملک نشان و تلفونش والد
ماجدشان بی مانعی و منازعی بر مسند فرمان روای کرده اورنگ تمیز و زنجی اما و اتابعلی
بمکانکه زوجه طرالف قرلباش که همرکردانان بادیه حمیت و بی سرانی بودند و خود را
آنحضرت را کزین هدیه از هدایای رسمای و مهمترین عطیه از عطایای یزدانی دانسته از مهمیت
قدم فرخنده لزومش آثار بارش ست و خرمی ظهور آورده غلغله فارت و مبارکباد
بر خاکیان و ملکوتیان افتاد و فرزنیان بر و بحره و نامزیاسم رلقب همایونش آراستند
حسبت سلطنت و بادشاهی در آوازه خلافت و شاهنشاهی و اهم از اقطاع
انتهار یافت حلایق از اطراف و جوانب بدرگاه کیوان اشتباه آمدن
آورده بمکیش نثار ایثار مینمودند زورتا حال کافه انام بدیعقبال کمو یا بودند اسلاملک و
دولت بکام تو باد فلک پیر و بخت رام تو باد ایام مبارک بود بر تو تاج شهان
که بر بست زینده تخت کیان تو بود از عنایات پروردگار قضا با تو رام و فلک یار
تو باد تاریخ جلوس میمنت مانوس آنحضرت را مقصد آفاق ظل الله یافته بدین طریق در رشته
نظم کشیده اند نظم شده بر مسند شهنشاهی چو جلوس آنشه همایون کاه بود چون
سایه خدا خجسته سایه افکنده بر عباد الله سال تاریخ او طلب کردم ها قالی پادشاه
زود که ظل الله و از اسم شریف عباس بهادر خان تاریخ جلوس همایون از الهامات غیبی
و اشارات لاریبی است برمسند خاقان زد کمر ایران آباد تاریخ جلوس سعادت مآب عباس بهادر خان

بهادر خان بارگاه اسمانجاهش کوکسته مرجع و مآب سلاطین کامکار و خواقین دوران آمد
بوده اگرچه در دوره سال اوایل دولت ظفر مآل دون همت اختر تخت ایرانیان زرخ حسن و مال
خود بنقص نکرد و ثابت که در لوحه قضا ثبت شده بود تغیر ظهور آمد اما بتوفیق الله تعالی و الدعا فی
خاقان او بار سپهر ریاض مملکت از رشحات سحاب لطف الهی و حسن اهتمام بادشاهی
تازگی یافت فی الواقع بی تا بمه تکلف سخن پرور از اگر بدین بصیرت مشاهده نمود کردار
حسنه انثار این تائید یافته حضرت کردگار عزت الاراده کارنامه سلاطین زمانه و دستور
العمل بادشاهان منبع الیقان بود بتوفیق و مخالف بعد از تحال شاه جنت مکان بروضه
رضوان خرامان در مملکت ایران بادشاه صاحب شوکت و سطوت نامدار پادشاه تاجدار
خواستند کار روم عرصه ممالک ایران خالی میماند دست تعرف بر مملکت خراسان و اوزبک دراز نموده
و بعضی از ممالک
قشون از خود در آورده از ابتدا جلوس بر سریر سلطنت و فرمان روای
در استخلاص ممالک محروسه ارزنده بمکنون خاطر عاطر بادشاه جمجاه بود لیکن از آنجا که اقتدار
قرلباش رزند تنها نخواست بسر برآمده هر یک دم از استقلال و استبداد امیر و بیقبال و دشمنان حاضر
رزانتزاع ممالک از بیگانه در نظر ارباب عقل و کیاست مرتبه رجحان داشت لاجرم چند سال
در تتبع و قمع ارباب عناد و نفاق مصروف بوده مشاغل عظام در پیش آمده چون اکثر ممالک
ممالک که در حوزه تصرف اولیای دولت بود بحسب الدعا متصل یافت و داعیه تسخیر ممالک
ازبه بمثابه که از دیرباز بمکنون ضمیر انام پذیر تصمیم یافته در آنهنگام اسباب تسخیر خراسان نبوده لذا فرصت
عبد الله خان رسیده اراده در خاطر خطیر از دیاد پذیرفتند لزوم درست و طلایع همیون در شهور سنه
رمضان المبارک سنه و الف که رعیت لبید بود از دار السلطنت اصفهان بر فرموده متوجه
منزل مقصود شدند حاجی محمد خان بادشاه جوان رزم و عرب محمد سلطان و دلاور محمد خان

بن ابو الحسن خان ایلی برد شاه خادف و الموزد که از صولت سپاه عبد الله خان از مملکت بورد شان
برآمده به دولت بیانوی استقلال جسته در رکاب اشرف بودند چند روز جهن اسطام و ایره مسکر
ظفر فرجام بود در خلال این احوال اخبار متواتر شد که عبد المومن خان شیبانیه که کلمات عاکم از شیبه
را بسیاست رسانیده با هر کس از سلاطین زاده ها که منظنه فتنه و اشت از میان برداشته تنها
او را بطریقه طرق فرمان برداری او پیش گرفته در کمال شکوه و استقلال و عظمت خود را
لشکر متوجه بلخ و خراسان گردیده بقصد گرفتن آن اقلیم در این سال از قشق خراسان را متصل
شده چون حضرت اعلی شاهنشاه ظل الهی شاهین بلند پرواز همت را بر تسخیر مملکت خراسان
و پیرو از آورده بودند بالتقاضای چنان وقت همان خطا اندیش نفرمودند لشکر اجتماع
عساکر ظفر فرجام سلطنت پناه حاجی محمد خان از استراباد بجانب خوارزم روانه شد
اعلی بفیروزی و اقبال از سطام کوچ کرده از راه جاجرم رود [illegible] در خلال این احوال
بخاطر انور خطور کرد که یکی از ملازمان جانثار رکاب اقدس را برسم سفارت نزد عبد المومن خان
فرستاده کتابتی مشتمل بر نصایح مشفقانه و سخنان دلپذیر پادشاهانه و وعده و وعید ملوکانه
فرمایند روح الله بیک ذو القدر سیاول صحبت را لمعقد این خدمت فرموده بمکتوب در رقم
آمد خلاصه مضمون انکه چند سال است که او بعزم ملک ستانی همه ساله بطرف خراسان نهضت
مینماید بهمت انکه ما را در عراق و دار الامرز بعضی گرفتاریها بود و او در هنگام فرصت مینماید
مقدس و بعضی از محال خراسان را متصرف شده و در تسخیر سایر محال مکث و درنگ مینماید و هر مرتبه که ما او را
ملاقات او از عراق متوجه خراسان شده راه و رود را از لاطی نمودیم او مقابل عساکر منصوره
در نیامده قرار بر فرار اختیار نموده و با این بهانه متمسک بود که پدرم پادشاه مغفور
مقابله پادشاه قزلباش نمیشده از این آمد و [illegible] ولایت خراسان از عبور لشکر طرفین پامال

پایمال سم ستور و در رعایا و زیر دستان او اره و دخانان می باشد امیدوار بالطاف
نموده سلطنت ما و را النهر و ترکستان و بلخ و بدخشان و بابن و الانز او قرار گرفت اندیشه او دشمنی
عظام را دفع نموده او را منازعی نماند و کمال تمکن و استقلال یافتند و عزم سپاه او ریشه
فرمان برداری او را استخلاص ملک بر روی خراسان کمر همت بتسخیر آن بسته ان الله تعالی
و ینصر مرتبه استرداد آن دست بدست نهاده صادرت بمرکز دولت ممکن نیست اگر بصلاح
مارا و اصغا نماید اولی آنست که دست از ملک خراسان که قدیما و داخل ایران بوده و در وقتی صد سال این دودمان
ست باز داشته در مقام اتحاد و الفت بوده باشد ما نیز جهت جمعیت او در اتحاد و اتفاق
خراسان بمعبر شان الفاظی لایق که عمل نموده نسبت بما منازعه را بنقاط حرا در نوردیده ما او در مقام محبت
و دوستی و الفت شتیم و در استقامت امور دولت او سعی نموده بحال و شکر حاضر آمده و کما
باشد و اگر غیر [illegible] نوشتن مصلحت نویش نهاده ابواب دوستی مسدود دانکرده و در رخالفت
و عناد لجاج و اصرار نماید و بطریق سابهای گذشته در مقام مکر و حیله باشد و از غافلگیر
که در هنگام استقلال و اقتدار و پسندیده عالمیان نیست بی اندیشه و تامل بابن و مرکز
مرز و انکی نهند که دیگر گنجایش بهانه نمانده و در هر محل که مصلحت داند ملافی فرماید یقین که سابهات که در
روز و شب است واقع شود تا رعایا از عبور و مرور در هر دو لشکر خلاصی بیابند و الا و انسته باشد
که ما ملتفت نوبرده تلفهای خراسیان نشده بتوفیق الله تعالی الشهب تیز گام را البزم رزم این
عالی نژاد در حرکت آورده تابلخ و بخارا عنان بگیران با نمیکشیم و مقدار دانند که از آن جهت
لشکر فیاضت اثر دران دیار چه طوفان بلا خیز و این ابیات در آن نامه مندرج گردید ابیاتی که ای
دوصه خاندانگیز [illegible] زمن گوش کن عاقلانه سخن [illegible] ندارم تمنای بیداد و رزم که آرام بلخ و
بخارا بجوم [illegible] که این لشکر کینه ور بیشه [illegible] گذار آورد و جانب بلخ و بابن شود مال تاراج و

مردم اسیرها و بالی چنین را که چون بلیز سخن بشنو از گفت من بسر مسیح‌ها بدین ماجرا انس ارزین

ورمسیح‌ها اگر ملک موروث با سر خود رساند کشی کی زهر تیغ‌ها بخدام ما بوده چرا بسان

زمینها ممکن تنگ بر خود جهان را بجنبید که تا تیغ یا مبرح ماند تو ها جهان ملک فرخنده ماند

روح الله بیک یساول صحبت ذوالقدر را که حامل مکتوب بندگان بود و پرواز نموده موکب [illegible]

نشان بجانب مشهد مقدس در حرکت آمد چون کالیوش قلی بنزول سپاه در یا خروش

فتح و فیروزی و علامات نصرت روز بروز ظاهر شدن گرفت و نایرات [illegible] اولیای

دایره در آمد احمد سلطان نامی که از مرادی سلاطین اوزبک والی اندخود بود از ترس وصول موکب همایون

بابان نجات نفس بر چهار رفته بملازمت فائز گشته افواج اوزبکیه متفرق شده حکومت اندولایت بمیرزا محمد

سلطان مامست مفوض شد رایات اقبال از کالیوش از راه جوستان و جوریت [illegible] و انبار

دامراکه مقدمة الجیش بودند بجانب مشهد مقدس در حرکت آمد چون [illegible] اسفراین محل

نزول موکب همایون گردید منهیان از جانب فرهاد خان داماد حاکم مشهد مقدس رسیده خبر رسانیدند که

عبد المومن خان والی توران چون بعد از انتقال والدش در امر سلطنت استقلال تمام یافت بارادهٔ

انتظام مملکت بسمت بلخ روانه شده بجهت اشتداد گرمی هوا شب کوچ میکرد و در وقت سواری

ایشک آقاسیان و سفاولان و اهل خدمت و مقربان بالنک تیر پرتاب پیشتر از او جهت کجان و مشار

الیه با یک تیر پرتاب بیشتر از او در رده صنیا جلودار آواز و سه چهره صدر مکار و خنده [illegible]

در [illegible] طی [illegible] می نمود شبی از شبها که از پهلوی دهی می گذشتند عبد الصمد بهادر میرآخور عبد الله خان

و محمد قلی بهادر بخت که [illegible] زدایه در آمده و در کنار راه بستر و دیوار کمان از خنک آورده

انتظار ورود او داشتند بعد از آنکه مردی که از پیش میرود گذشتند عبد المومن خان با چند نفر از همراه

بودند چون بمحاذی کمین گاه رسیدند [illegible] مشغول شست کشادند و از قضا تیر بر دو

تیر بر دو بر بدوخت مراد و رسیده [illegible] او از سر عبد لطیفه ایشان با شمشیرهای انداخته بر سر او رسیدند مشغول آن

شغل [illegible] کیتید با دستگیر تا زنیک بودند از زخم شمشیر بر حوزه و کوفتند ایشان فی الفور سر او را جدا کرده

سوار شده رو به بخارا آوردند از شیوع این سانحه فتنه و آشوب عظیم در میانه اهل اردو پدید آمد امرای اوزبکان

[illegible] شنیده ملازم تقدیم عبد المومن خان دار امرای بلخ از خزاین و احمال و اثقال او آنچه توانستند بردار

بتعجیل توجه [illegible] آوردند و امرای عبد الله خان لشکر بخارا را اکثر موجبات او را غارت نمودند [illegible]

با آنکه [illegible] کسی که شایسته سلطنت بوده باشند در بخارا نبود ناچار سلطنت پیر محمد خان که از اقارب

نزدیک [illegible] رانده از تلاطم امواج بحر غضب عبد المومن خان یکبار افتاده و راضی شده

رسم سلطنت و خانی برو اطلاق نموده خطبه و سکه بنام او نمودند و امرای بلخ رسیده بعضی اراده

نمودند که پسر عبد المومن خان که طفل [illegible] ساله است بجای پدر در بلخ پادشاه کرده الکاء مملکتی که در تحت

[illegible] زرات جیحون تا سرحد قزلباش ضبط نمایند این رای مستحسن نیفتاده

اراده داشتند که جانی بیک سلطان خواهرزاده عبد الله [illegible] دین محمد خان باقی [illegible] را ده

زمام سلطنت بلخ و خراسان را در قبضه اقتدار او نهند [illegible] النفاقش نموده از تقدیرات ربانی

زوجه عبد الله سلطان برادر عبد الله خان که بعد از فوت او بحباله عبد الله خان در آمده بود و یک

دختر از عبد الله سلطان در حباله عبد المومن خان بود والکا را این معنی نموده ریش سفیدان عرض کردند

که چون پسر عبد المومن خان طفل است و دیگر اولادی نیست سلطنت کسی نیست لاعلاج سلطنت بجهت

خواهرزاده راضی شده ام [illegible] با بوی عظمی گفت از [illegible] پادشاهی شاهزاده قابل در نزد او

سلطنت [illegible] ایشان [illegible] نمودند گفت [illegible] عبد الله سلطان پسر از [illegible] عبد

[illegible] با در پسر [illegible] شده من او را [illegible] نمودم و از طرف عبد المومن خان

که [illegible] بسته بود [illegible] در لباس خنجر زهر [illegible] نگاه داشته ام با [illegible]

ایشان را انتخاب دادند چه پیش از نشسته بودند که عبدالله سلطان را پسری باشد آن محذور بود از آنکه
ایشان را قسم داد که با او عذر نمانده بیعت او در ابلیس بلباس مذکور خفته در اسم خانی
اطلاق نموده بر مسند سلطنت نشانده در چند روز سایه سلطنت از سر یکی زمانه دور گردید
بنابراین کار منقل گشت باجمله از وقوع این وقایع هایل عظیم در اردو بیکیه بوقوع آمده ابوالمحمد بی عالم مشهد
پس از آمدن لشکر قزلباش و کشته شدن عبدالمومن خان و بیعت در آمدن شیبانیه بود حضرت
چون بابر در سنگ اضطراب افتاده میخواست که لوازم قلعه نگهداری و تدابیر دفع کسی که مشخص
چنود او رنگ کس قرار خواهد یافت مشهد را بحال خود گذاشته زیرا که قلعه مستحکم
در اوکان خبر رسید که فرهاد خان با دو هزار از لشکر قزلباش به سرخس رسیده ابوالمحمد بی از این خبر آگاه گشته
محال توقف و قلعه داری نیافت روز یکشنبه غره ماه محرم الحرام سنه [illegible] ارادهٔ نمود که زیارت
کرده مجرد طلای ضریح مبارک حضرت امام و میل کشند و از آنجا بجریل در زیر دوده
بگذشتند ابوالمحمد بی او در بیکیه بالا از حرکت متقاعد خسته او در بیکیه در همان شب به زنگ کوچ در داده از راه سرخس
بطرف هرات راهی شدند فرهاد خان با استماع این خبر همان ساعت کوچ کرده بمشهد مقدس آمده داخل مشهد
شد حضرت اعلی شاه ظل الهی از ورود او اخبار بهجت آثار که از عطایای زمانه بوقوع پیوسته بود و از حوالی
او را کاملا مطلع و در زیارت آستان ملائک پاسبان امام الجن و الانس که مقصد اعلی و علت غائی
این نورستان بود سجدات شکر الهی بتقدیم رسانیده از آنجا کوچ کرده در کنار رزد و خانه طوس نزول اجلال
فرمود شده فرهاد خان و امرا و اعیان مشهد با استقبال موکب همایون آمده در طوس بحدمه اشرف مشرف شدند
علم شد که فرهاد خان و امرا تسخیر هرات را روزانه دانسته روز دیگر بلده فاخره را بتصرف اولیای دولت
و هر را اخبار سلطنت و دین محمد خان حاکم حسب او در بیکیه مقرار داد خاطر او خیالجمع و واثق بود تحقیق اخبار بیعت
روز دیگر احرام طواف مرقد منور حضرت امام ضامن ثامن کرده بطایق علما اعلی بست روز بشنبه

امده صورت مطلوب نزوجه بدعا جره کشود متعین این مقال انکه بعد از اطلاع براحوال هرات
از رسل و رسائل قاهره را طلب فرمود و بزبان الهام بیان کنوز اندیشه که حضرت تیمور از ملک هرات
انصاف گرفته و دعاوا مراکه نشیر رفته اند مشیر روند او در بلکیه و لیرانه با پایان مجارستان
للاق دولت قاهره هست زیرا که پادشاه ایشان همراه است و مجارستان لشکر و نبات قدیم ایشان
ذر سفر که پادشاه همراه باشد مجارستان امرا و بزرگان نمی دارد و محتمل است که چون پادشاه
رسد و موجب دلیری اعدا گردد و ذکر کرده را از کثار رسیده مرایات نصرت ایات بتوقیف امر قضا
او در بلکیه بتهیه اسباب قلعه داری مرد و خته لشکری حرار کذاشته خود به ورانهد روند و هم بجا
قلعه رسد بنا بر استحکام قلعه و استعداد قلعه داری محل که معاملیر و رود و ذرا زکشته بخاطر چنین خطوط نمیاید
که کسی نزد فرمانفرما فرستیم که یکمنزل بازکشته اوازه دهد تا ذکر از جانب عراق داد و زیاد جان موجب
رسیده که رومیه السیاز فرصت کرده بممالک محروسه آمده اند و چون اوازه نصرت
شده بجانب عراق بازگردید بر کاه خبر بازکشتن قزلباش با در بلکیه رسد بدین اضطراب
قلعه داری بانده مشکل نیست که ایرانه بزم و بتردد تعاقب او ضبط مشهد مقدس و اخذ و دعا
از هرات برخواهند ما از رود و عراق را با جمعی که اسب زبون داشته باشد کذاشته فوجی
کوتل داشته باشند ایلغار نموده بقرها دقاق ملحق کردیم و بعد از ما ندن لشکر کران مانده با ایلغار
بر سر ایشان رویم و فرصت قلعه داری و قلعه بندی ندهیم ان شاء الله تعالی لکر خدا ذخیره
باشد و تدبیر موافق تقدیر افتد محتمل است که بهم حسب الدعا نمیشت بپیوند و جمع عقد و
را از عقد بیرون نیندیشند بر داشتند علی العفور رقم بقرها و فاق نوشته فرستادند و بقاعت
بلده یکمنزل بازگشته مترصد موکب همایون باشد حسب الفرموده عمل نموده یکمنزل
دکسی نزد الله وردی خان و کنیج علی خان که بایل بیکی در طلیس آمده و اغلان

و چون همت آنکه از تسلط و استیلای عبدالمؤمن خان فراغت حاصل شد و امرای اوزبکیه طوق
فرمان بردار در این محل برگردن جان نهاده اند اکنون سخن همانست که عرض شده خراسان
علاوه بر ما تعلق دارد و ما در توجه بماوراءالنهر که مرکز دایره دولت این سلسله است داریم مشهد
مقدس درست بود و قلاع بعضی محال را که خالی کرده علاوه بر ما سپردیم چون در این وقت برد خان
نمذر بود لکنه بر عنایت و الطاف شهریاری و مروت جبلی آنها بنا کرده فرزندان اهل
و عیال خود و امرا و اعیان اوزبکیه را که هابر او در قلعه هرات گذاشته با مردم خود را علاوه زمانی
خدمت سپرده ایم همت در پنج نفر بیاید که ان الله تعالی چون بوریث اصلی تصرف در آید و بنیان
سلطنت استحکام یابد در بیرون هرات و سایر محال خراسان از فرستادن آن حضرت مخلص نخواهد بود
فرستاده گفتگوی صلح بمیان آورده ایم و مدار بر پادشاه قزلباش اصلا لالی و دولت ببینیم دین محمد خان
در جواب گفت که اگر این رای پسندیده است اما وقت گذشته رسیده
اگر امشب کوچ کرده روی شهد آوریم نصف لشکر پراکنده می گردد و در شهد القدر فرصت نخواهد
که اسباب ... آماده ساخته روانه شویم و بی جنگ و جدال گرفتار عار فرار نگردیم بهتر است که
پروانه روز بمعرکه کارزار آوریم اگر غالب گردیم هو المطلوب والا مغلوب شویم شکست یافتن
از پادشاه بزرگ عالیشان باعث ننگ ما در اوزبکیه نیست آنکه بچنین دبیر دلی منسوب
نگردیم با چاره تن بچاره در داده دین محمد خان از غایت جهل و غرور بمحاربه قزلباش آماده
... بنوعی شعله عصبیت و نخوت و پندار در کانون ضمیرش زبانه کشیده بود که بجز بر شمشیر
نمی پذیرفت صباح آن روز که جمعه ششم محرم الحرام بود طلیعه لشکر قزلباش ظاهر شد دین محمد خان
جرنغار و جوانغار و برانغار را بر آراسته و باقی سلطان را در تیره را با میر ...
بی حاکم هرات در دست راست و بعضی امرا در دست چپ قول گذاشتند ... و کمرگاه

که به گاه از جانب قزلباش عبدیه لشکر ملاحظه فرمایند لیکن تا خبر یال لشکر قول جلو انداخته بهمت با انهزام
لشکر قزلباش کمار رسند و خود نیز با نفر از یکه جوانان گزیده اعتمادی بهر ... ور در عقب
ایستاده بمقرر فرموده بود که اگر لشکر اوزبک غالب گردد و اگر مغلوب این یکهزار کس از وجه ... آنند
جراریات ... تا ... سال آن رسیدند از حرارت هوا و شدت ایلغار اکثر اسپها مانده بود
... ما ... دست ... چهار هزار کس موکب همایون رسیده بودند و با قشون ...
و امرای جرجی ... هزار نمیر رسیدند تکیه بر عنایات الهی و اقبال پادشاهی کرده فرهاد خان و ذوالفقار خان
و امرای جرجی را با چهار پنجهزار کس ... فرستادند و قول همایون بتوجه و اقدس ... امر داد
و علاقات ... در دست راست و در دست چپ ... هر یک در محل خود قرار گرفتند و چون ... بلا ...
فریقین روی داده چرخچیان ... کرده ... غازیان عظام ... کرده ...
... را منجانغار زده جرچی اوزبک را منهدم ساختند و تمام لشکر ... اوزبکی
دلاوری ... سردار ... منجانغار آوردند چنانچه بر سر فرهاد خان کسی نمانده بود با باقی سلطان
چون انهزام لشکر جرچی مشاهده نمودند با لشکر جرانغار جلو انداخت جو ... جرچی قزلباش تا صدمه
آن لشکر نیاورده باز گشتند و چون فرهاد خان و علی ... علامت سردار لشکر ... همراه نداشت
لشکر یان جرچی در معرکه فرهاد خان را نیافتند که بر سر او چه گذشته و اوزبکیه هجوم آورده بود راه انهزام پیموده
بشکست فاحش خوردند چنانچه شکست لشکر قزلباش بقول همایون رسیده نزدیک ... که موجب ...
خوردگی قول گردد و فرهاد خان با چند نفر در میان معرکه مانده خود را ... و در اثنای گرد و خم
برگشته طریق انهزام پیموده بین الاقران تهمت زده گریز و بدنام انهزام شده غبار فرار ...
روزگار او نشست چون حضرت اعلی شاهی فرمودند که فرهاد خان و امرای جرچی منهدم شده شکست
... پیاده ... فتاد ... خان قورچی باشی و امرای عظام و قورچیان و غلامان دست راست

دودست چپ را رحمت محاربه داده حب الامر اعلی بدافوعه اعدا اشتغال نمودند و از اطراف
نیز لشکر جرار بیکدیگر آمیخته سر و سپاه یکدیگر را تخته کرده و معرکه نبرد و نطاق تیغ گرد را گشته
اکثر او زبکیه در اول روز از وصول موکب ظفر قرین شاهی واقف شده دل از دست داده بودند
و اما پای ثبات و مصابرت در زمین جنگ نیاورده و از صدمات دلیرانه دلاوران
که در رکاب اقدس بحکم مامور شده بودند تزلزل بحال او زبکیه راه یافته آخر الامر
و بر آمده نیز جا خرآمده روی ما نهزام نهاده و نسیم ظفر و فتح و فیروزی بر ناصیه اجلال عساکر جهانگیری
گرفت و دین محمد خان که شکست لشکر او در نگ مشاهده نموده با یکهزار نفر بهادران نامی که همراه داشت از
طرف دست چپ که مقابل قول همایون بود باراده انکه خود را بر قول همایون ارزند شش را نداز
کثرت گرد و غبار مشاهده محاربات نکردند حضرت اعلی با بعضی از مقربان و ملازمان رکاب اقدس که
کمابیش دویست نفر بودند در معرکه ایستاده که سلطان علی سلطان جکی ولد لوادق خان با بعضی
که پشت در رکاب همایون بودند ملاحظه نمودند که از میان غبار سی که در آن حوالی بود طلیعه لشکر یاران
شده برق کلاه خود و دروع و خفتان در خشیدن گرفت بحضرت اعلی خبر دار ملازمان رکاب
اقدس از کثرت لشکر مخالفت و قلت خود مسموع داشته بقدر پریشان خاطر گشتند حضرت
اعلی از ین معنی مطلع یافتند بفراست دانستند که نور محمد خان است که بقصد همایون آمده
کمال بیتهوری و بی پروائی بملازمان رکاب ظفر انتساب خطاب کردند که چه ایستاده اید از عار فرار آمده
مردانه قدم در کارزار نهید که مردن بهتر از زندگانی در حیات است که بی ناموس شده باشیم
بیائید تا همه تن بکشتن دهیم نباد اکه فرصت بدشمن دهیم چنین مسموع شد که اول کسی که از جوانان
قزلباش رخت جانب بهادری از میان برآورد خدمت علی بیک امیر سلطان ولد احمد خان
کرد نیاز اسما خلو بود و همچنین یک یک از جوانان قزلباش که بیشتر در رکاب موکب همایون

همایون بود استقبال آن طبقه کردند هر کدام یکی از مخالفان را که اسباب ملامت بیش را نداده بودند
از صدمه زین ربوده و ما نیجاه و چهل نفر بهادر را بر خاک هلاک انداختند تا که داد و مار بر
فرق دین محمد خان بیچاره بود و غبار شکستگی بر ان مار کشیده پیش آمدن دلیری نداشت و از خوف و شتاب
بران گردیده استیلا یافته روی از معرکه بر تافتند حضرت اعلی خود میدانستند که پیش نشین همایون خواهد
گشته با دین محمد خان در آویزند و با قبال او را بدست آورند ملازم بفتح علی خان رسیده او را جانب
پیغام آورد که قول دین محمد بود و در عقب او را جهت حضرت اعلی ایراد داده متوقف گشته بودند
که بقول او رسند و اما غازیان یارای دست از تعاقب باز نداشته بسیاری از ایشان را در زیر سم خیل
هلاک انداختند دین محمد خان خود سنان یافته از معرکه بدر رفت گلول بیک کرچی که در سلک غلامان
خاصه انتظام داشت بدین محمد خان زخم زده ام طاقه اش افتاده دیدم که بیک
از بهادران [illegible] بر سر خود در آورده و بر سر او نهاده و خود بر سر نیزه میرفت و میگفت که سر دار لشکر
اوست و آن طایفه را که از غازیان بر داشته از او زبکیان یکدیگر نقد قلب نمودند که طایفه
خائفه و خیبه دیگر قبول نداشتند و این دعوی را بس از گلول بیک قبول نکرده و نیز زاده
طالش ابدال بیک نام با او منازع بود می گفت که دین محمد خان را من زخم زده ام مسعود او را
گوید از مولانا ابراهیم مشهدی که سابقا از منسوبان میرزا ابو طالب صفوی بود و در قزلباشیه
بهرات افتاده و منشی میر علیما با کوکلتاش بود بعد از کشته شدن دین محمد خان شده در مجلس کوکلتاش
راه یافته بود حضور حضرات احوال دین محمد خان و شرح جنگ او را مذکور نمود و عرض کرد که تجریر پیوست او را استماع
شده می گفت که من همراه خان بودم و در وقت که بقصد قتل همایون رانده در میان غبار از
برآمده مشاهده نمود که اندک سوارے ایستاده اند و از دور سپاهی بنظر در آمد بهادران
را تصور کرده رایت همایون شاهی دانست که از دور سپاهی نمایند از جلادت و دلیرانه آن جماعت دانسته

ازکی سپاهی رعب و هراس در دلها افتاده اعیان اوزبکیه و اتالیقان که همراه بودند عنان اورا
گرفته عرض کردند که مردم شکست خورده و لشکر قریب بشهر رسیده اند دلیر تر شده بار دیگر ریختن بلکه
و یک کس را از ما امید نجات نیست کار از همه وجه گذشته باوجود آنکه حضرت خان بسلامت
بسن و رشد رسیده و کار صغیر نشده پیر گوئی باید رفت چون از آثار اهبت حرب و خوف
در ناصیه مردم مشاهده نموده دانست که دل از دست داده اند [illegible] فرار داده اند ناچار
از معرکه برتافت اما چون عنان گردانیده رو بجانب سر نهادند بنوعی تفرقه و پراکندگی در میان آن جماعه
واقع شد که با دین محمد خان زیاده از بیست نفر نماند قزلباش از عقب می آید [illegible] مرتبه داخل [illegible]
در سر [illegible] و در صحن فرار [illegible] رسیده نبود اما از رفقا پنهان کرده در حوالی جبل [illegible]
که خون بسیار از جراحت او در رفته [illegible] در آنجا [illegible] افتاده که تو اهل و عیال در شهر
و در [illegible] بازگردید [illegible] از آنجا بازگشته خود را بشهر انداخته [illegible]
شد و باقی سلطان [illegible] چهل نفر [illegible] از معرکه برگشته رفته بطرف کهدستان افتاد در راه [illegible]
خود [illegible] گرفته بخارا رفت و [illegible] در ماوراءالنهر ترقیات عظیم روداد [illegible] در آن
جنگ بسیاری از [illegible] سپاه کشته شده اکثر امرای اوزبکیه خصوصاً حاجی بی حاکم هرات [illegible]
[illegible] میرزا عبدالله [illegible] و محمد [illegible] سایر امرا [illegible] رسیدند و بعضی
گرفتار شدند و از سرداران معتبر کسی [illegible] نرفت [illegible] بسر خیابان و [illegible]
کارزارگاه و از آنجا تا کهدستان مخالفان را تعاقب نموده قتلی با فراط کردند عدد قتیلان
[illegible] رسید اما از [illegible] چند [illegible] و بسیار [illegible] و تا از در معرکه [illegible]
[illegible] از حرکت بازمانده [illegible] رفت [illegible]
جماعت اوزبکیه که از معرکه جان بسلامت بیرون بردند هر کس که اهل و عیال و علاقه [illegible]

روی بشهر آورده دست عیال گرفته از تعلقات آنچه توانستند برداشته راه میمنه و فاریاب
پیش گرفتند و جمعی که علاقه در شهر نداشتند از معرکه راه فرار پیمودند بحمد الله اعلیحضرت شاهی ظل اللهی [illegible]
[illegible] اقبال [illegible] از میدان [illegible] رسیده [illegible] که از عطایای ایزدی
ترین حال گشت بلشکر [illegible] استیصال بقیة السیف که اکثر ضعفا و اطفال و عورات همراه داشتند شده
اغماض فرمودند [illegible] بسر خیابان فرود آمدند و درین معرکه از [illegible] کسی که نام [illegible]
[illegible] تا [illegible] داستا [illegible] قاسم [illegible] و از [illegible] ضایع شد و [illegible]
کشتگان [illegible] قزلباش بصد نفر رسید اما اهالی هرات [illegible] قبچاق و تیموری [illegible]
و [illegible] رسیده [illegible] گذشته [illegible] نیافتند از [illegible]
عبور [illegible] جلال الدین اکبر [illegible] باوجود [illegible] از وصول موکب [illegible] بر سر قلعه [illegible]
[illegible] حاکم [illegible] نمودند و جمعی قزلباشیه [illegible]
خدمت مامور شده بودند [illegible] از حقایق حالات خبر یافتند چاره [illegible] فرار
نیافته خود را از طرفی که مردم [illegible] انداخته راه فرار پیمودند [illegible] شده
تعاقب کردند جمعی [illegible] از اوزبکیه مقتول و گرفتار شدند [illegible]
[illegible] طایفه [illegible] فالیز رسید [illegible]
تیغ [illegible] رسیده [illegible]
برخاک مذلت افتاد [illegible] فالیز رسیده او را [illegible]
محبوس [illegible] گردانیده و در هرات [illegible] آوردند و درین اثنا خبر کشته شدن [illegible]
رسید بتحقیق پیوست اما طریق کشته شدن او که بر چه نهج واقع گشته معلوم نشد جمعی گفتند که [illegible]
بقتل رسیده چند [illegible] کشتگان بوده که [illegible] افتاده اما [illegible]

تحریر بپیوست و گفته بود که تا جلل و خطر همراه بودم مضافی این قلت است و آنچه بصحت پیوست است
بحوالی بارون [illegible] اهالی قافلی رفته که عدای بجهة او بهم رسانند خاتمه مذکور از حال او خبر یافته بر سر او
آمده کار او را تمام رسانیدند العصمة در همانجا رخت بسرای آخرت کشیده و رفقا جنده او را در آن
مرغات آزمند حضرت شاهنشاه ظل الهی بشکرانه عطایای الهی که قرین حال خیر مآل گشته بود
مواز زر یکصد هزار تومان عراقی بعموم رعایا و عجزه و زیردستان [illegible] برق بصدق فرموده
علی بیک گرا ملو را برسم رسالت بجانب هندوستان فرستاده مکتوب صداقت اسلوب
مشتمل بر حقیقت فتح خراسان و بیاض محاربه دین محمد خان بحضرت پادشاه عالیجاه جلال الدین محمد اکبر
پادشاه مرقوم قلم عنبرین رقم گردیده و همچنین محمد قلی بیک اشک آقاسی عریضه را برسالت
روم تعیین فرموده مکتوب محبت اسلوب بسلطان محمد خان [illegible] مراد خان فرمان فرمای ممالک
قبچاق نوشته از فتوحات که روی نموده بود اعلام داده بود و نوداق خان و فوجی از تحویر جان
را که همراه نور محمد بر دستاده بودند ایشان با تمین شده بآنطرف رفته چون
ماغاد رسید سنجر ابراهیم سلطان ولد برون محمد خان سلطان که از زنبی اعمام عبد الله خان از خانواده
عبد المومن خان حاکمان صحیح هزده ساله بود در ماغاد بحکومت قیام و راست از اخبار تحویر دی
ما در الهدا و اوازه وصول موکب ظفر قرین شاهی در رسیدن نور محمد خان بالک گرفته لشکر که مقارن
یکدیگر بوقوع پیوست تزلزل باحوال او راه یافته که میخواست که فورا خود را بر ورزمانیده از راه
چار جوی بخارا رود و قورغان عظام و غازیان جنگی کالبرق الخاطف بمطلب شتافته کالهبا لعجل
او را در میانه گرفتند او زبکیه در ملازمت او بودند تاب صدمه قزلباش نیاورده بعد از
محاربه راه انهزام پیمودند محمد امین ابراهیم سلطان بدست غازیان ظفر نشان در آمده همان
ان و امور را متصرف شده روی توجه بسر دشاهجهان نهادند و سلیمان [illegible] و والی

و ولی محمد سلطان را در رویش محمد سلطان گرد رمرد و لودند از آوازه وصول موکب همایون و ورود
نور محمد خان پریشان خاطر گشته اکثر قبایل که در ولایت مرو اقامت دارند مانند آدینه ارا
بجانب نور محمد خان که وارث آن ملک بود رغبت یافتند لاجرم توقف را محال انگاشته
مدد کمال یاس و حرمان از ملک و مال برداشته از راه چهار جو بخارا شتافتند و بایلغار
و قتخواهی نور محمد خان [illegible] بساحته باستقبال او شتافتند و نثر خیلان قبایل جلایر و قیلی
ایل و سالور و سایر ترکمانان الخ و دو جمعی کثیر بر نور محمد خان جمع شده همچنان ظفر و اقبال بمطیه رو
در آمدند در ولایت خطبه و سکه باسم سامی و لقب همایون آرایش یافت لوای خان را برای
و قور چیان بوپایمن دولت اندوختند نور محمد خان را تبریک سلطنت ملک موروث ممکن شده
محمد ابراهیم سلطان را مصحوب [illegible] از غازیان قزلباش بخدمت اشرف فرستاده دندرد ارالسلطنت هرات
بعرض فحالت ارم تزئین مقرر گشته منتظر انظار عواطف و الطاف شاهی گردید حضرت اعلی
خاطر او را بتوجهات خسروانه اطمینان داده بودند عاطفت بیش از پیش یافت و او را بلطایف
قلع بیک گرجی غلام خاصه شریفه بسرند که تعویذ و محرم انگاشته از همچنین از جانب حاجی محمد خان
بر عرایض اخلاص آئین رسید که همین توجه و الطاف شاهی ممالک خراسان بمستورزمان سابق
در آمده عرصه توران از خار و خاشاک اربابی خلافت پاک گردید دیگر باره این دودمان
بر سریر عزت [illegible] یافته همواره زبان حال بدین مقال گویاست بیت [illegible]
بود بر یک تراشیح خوانی هنوز از نیستانی خفته باشم [illegible] در اعقاب
جلوس همایون اعلی مخالفان بر قتلغ تیمور نهادند تعیین نموده بود بعد از ان که فیمابین حضرت
علی شاهی و سلطان مراد خواندگار روم صورت صلح روی نمود چون مقرر شده بود که فیمابین
الجانبین صلح انچه در تصرف مستولیان طرفین باشد کماکان مستمر بود از اینجا بین قوچ نزد بدین جهت

قریب یازده سال آن قلعه در تصرف رومیه ماند و چون قلعه بنیاد خراب بود و علوفه و مرمولات
محافظان از خزانه غواد وارد میشد هر چند در مظان بنیاد برد رست بیانی متوض نمیشدند اما برای
آن سرحد بنیات دلگرار میشود که رسیده روزه راه از بنیاد الکای قزلباش گرفته بقلعه مذکور
که وسیط معموره قلمرو علیشکر بلکه عراق عجم است آمد و شد نمایند مگر در حقیقت بوزراء ارکان
دولت پادشاه روم اعلام کردند که بودن این قلعه که چهار دلوار شایست و منفعتی از آن
بدولت پادشاهی نمیرسد و بالاخره موجب فساد و قصور در بنیان مصالحه را تا دست اولیای
که آن قلعه خراب شود در رومیه بنا رست بیانی و بلا خطهار و در قبول این معنی تکذند بود از قوت
سلطان مراد خان بسر شش سلطان محمد خان پادشاه کل در ممالک روم او باشی در طبقه سر لشکری و
نشا در آورده خود را علالی نام کردند و انتهاب و غارت خوانک میفرمودند در سر لشکر دولت از
انتظام افتاده سلطان محمد خان را از طغیان جلالیان قدرت تمام بر دفع آن احتمال
نبود و سپاهیان لشکر صدیر از وقوع این حالات اطاعت اوامر پادشاهی خود میفرمودند غلامان
خود را بخود سر عاکر را که از پادشاه منصوب بود دستگیر کرده اردون احمد نامی از اقایان
خود را بر خود حاکم کرده علوفه غلامان نهاد دند را که از خزانه داده میشد باز گرفته بعضی از اعیان
بجهت باز گرفتن علوفه و مرمولات پراکنده کشته بعضی دیگر حصار نشاد ند و پادشاه خود را
سر لشکریان بر آورد ند و متوض مرمی و مرجع آن صدد کشته روز بروز بسیان دلی اعتمادی
می افزودند اخر الامر پادشاهی خود را خراب شده باجله بعد از واقعه سلطان
مراد خان خانه کار روم و صلبه سر سلطان محمد خان اجامره داد و پادشاه روم دید و
اکر او بسر لشکر شش وفا در آورده علالی نام نهاد نهب و غارت ممالک میفرمود که سد
محمد خان قدرت تمام بدفع ان جماعت نیافت و از زمین شورش ایشان بحوالی مملکت

مملکت بسامان گشته باش نیاسا سر صد اطاعت فرمان پادشاه کشیدند و دفاع بر علی را بخود
خود سری نمودند و رشت اما حضرت اقای ها ظل الهی از بعض عهد و پیمان بر خست مقصود
بود تو کید ها اخراز فرموده اصلا فتور و اختلالی در امر مصالحه راه نمیدادند اما شرایط و آداب صلح
بنوعی که از زمین طرف مرعی بود از انطرف مسلوک نبوده بر امور زیاده سست اقدام نموده بی اعتنا
از ایشان بنظور نیاید و دیگر اعمال قبیحه پادشاه روم و وزرای او نظم علام میشد
نتیجه را جز شرمسار نگشته و در مسلوک نا پسندیده اصرار مینمودند مجملا افعال و شیمه مردم سرحد از حد و اندازه
نموده بسرحدی انجامید که زیاده از آن تا بتحمل مقتضای غیرت و حمیت شاهانه نمی نمود بخاطر فیض
مظاهر اشرف رسید که چون زیاده بر قزلباش بدیده منظنه شده اند و در سر انجام فرصت بانقوه مردم
تفحص می آورند و عهد می بندند و می بزند در صورت مملکت بسیر و آواره بایشان را از ملک موروث
همایون در تصرف خصمی مقهور و لئیان و جلایی که از پادشاه خود عاصی اند کذاشتن در فرصت از
دست دادن از عقل و دور است لاجرم استرداد ملک موروث بخاطر فیض مظاهر مستقیم یافته بایین
عزم صوب از دار السلطنت اصفهان بر صاح استقبال در یازده روز بتبریز رسیده صبح
روز دوازدهم در میدان علی پاشا حاکم تبریز بحیث تنبیه و تادیب متمردان اکراد اوسکو تبریز و
مجوان [illegible] بر ایشان رفته خود بجوالی شهر شدند چون قریب موضع کراز اقای تا
شهر سه فرسخ است رسیدند اعیان و مردم الوضع تا موضع قزلباش و میدانی الفور بار و انحرافی
ظاهر ساخته می انکذار تشریف قدوم همایون اعلی خود را کرده تا چاچ خود را که در زمین ها و
تمانجا نهان نهان کرده بودند بیرون آورده فرق مباهات خود را اندازه فسر کرامی داشتند و
هر سر از رسیه که در انجا بود تصفیه و بر آورده بنثار چیو منصوره انتیاده صدای بخت آفرین
الا الله که شیوه طایفه رفیعه قزلباش ست بانواع اکرام رسانیدند و از انجا حسب الامر بتبریز فرستادند

اگر فرصت یابند خود را بقلعه اندازند اما جمعی از اهالی قلعه که بر آمده در مسجد آباد از لب رود و بیش بلیه
مشغول بودند چند نفر از سواران ... بیکونشی ایشان رسیده معترض بودند که آن جماعت و او باش
سرحد از خالی بودن شهر و قلعه خبر یافته بطمع مال و نهب و غارت آمده اند احتیاط کرده مقاتلان
بتصدیق المقدمة الجیش خود را بقلعه انداخته دروازه ها را بستند اما بعد از آنکه لشکر قزلباش و
موکب مسعود شاهی خبر یافته اکثر در این خیابان بسعادت رکاب بوسی فایز گشتند مردم الوالات
در زمره آنچه در شهر و نواحی بدر گرفته بودند سر علی آورده بتقبیل الشاه مبادرت می نمودند و
آن جماعت و او باش سرحد که از نهب و غارت یافته بودند و ... رخصت حاصل کرده بودند فاعد علی پاشا
علی پاشا فرستاده او را از ... خبردار گردانیدند علی پاشا عثمان غرت بعزم اخت
منعطف ساخته در موضع صوفیان که ... تبریز است فرود آمد علی پاشا و خلیل پاشا و
محمود پاشا با چند نفر از کسانی که همراه بودند شب ... کرده بیش آمدند و در آن شب رایات جلال
نشأت ... ساختند بعزم رزم مخالفان در حرکت آمده در موضع حاجی ... زود
شهر ... نزول فرمودند روز دیگر ... فاجر خرمن لشکر ظفر اثر را استقبال نمودند
فرستادند بر ضمیر ایشان بمجرد توجه یکی از ... امرا و فوجی از دلیران لشکر ظفر انتما
بکفایت ... مهم ... احتیاج ... موکب همایون بود اما حضرت ... خرم
احتیاط که از لوازم ارباب خرد و دانش است معمول ... دشمن اگر ... نباید گرفت
... اگر ... باید شمرد ... حکم فرمودند ... و میسره ... کار و دلیران ... را از
استحکام داده خود ... در قلب قرار گرفته اعلام نصرت فرجام ... مشغول
متعاقب ... در حرکت آمدند ... و ... نشینند ... و
در اطراف ... شاهی مذکور ... بسعادت ... عراق ... بدر

بیکدیگر راست ... نموده با ... بیکدیگر ... انداخته یا محمود پاشا و خلیل پاشا ... قرار
گرفته با ... شایسته پیش آمدند با آنکه ... الفریقین ... فی ... مبارزان ... و باینه ... آن
سیف در میان بر بند در اول حال ... آثار جلادت ظاهر ساخته ... حملات دلیرانه
چون ... در یا ... قزلباش با قول ... ایشان نمایان شده شعشعه ... عالم ... موکب نصرت
قرین شاهی بر ... ساخت ... انداخت ... تاب صدمات دلیران عرصه
نبرد نیاورده ... خطه اعلام پادشاهی ... فرسای ... تشنزل و ...
و با کشته این المفر گویان راه انهزام سپردند جمعی ... قول ... مأمور گشته ...
اعاز ... ... ایشان ... کوه ... از جمله ...
محمود پاشا و خلیل پاشا ... علی پاشا را ... دیگر ... الحضرت ...
گرفته او را حضرت اعلی بنظر عنایت و التفات ... از غایت مروت ...
بسیار ... خاطرش را ... لطف ... از ... زمانه ...
... این نام ... اضطراب عظیم ... که مبادا ... کار ... او را
... که چون ... منظر ... حال بود ... باعث ... موجب اطمینان خاطر
پاشا گردید ... شهر ... فتوح ... بجای ... تا
... مقصود ... طائفه ... قلیلی که در ... راه
پیش گرفتند ... سپاه ... حضرت اعلی ... فتح و ظفر لشکر
مجاهد ... الهی ... اعطای ... شهنشاهی ... آورده ... عرد ... مقدمت ...
... قلعه ... دولت ... خوف ... اقبال
... گشته ... قلعه را ... اقبال ...

روزگار فرخنده آثار او لیای دولت ابد پیوند مفتوح ساخته بود بتسخیر قلوه تبرزد استظام مهام
انجا کمکند بحسب کمکر عاشیر کل ولایت مزبوره از بایجان انداخته فنان عزیمت جبرزاد بصوب
نخجوان و از بردر آلوقاف داود و در انیک فرصت بردو موضع راقبر آوا از دست رو میان انداع
نمودند و چنانچه حضرت شاه بسرکردگی الله داد خان برروان و رجال اعلی و زیر اعظم روم که با تمام
هیئتها رخوند کار او در انجا قشله قرلباش فرستاده بود در روان توقف نموده بودند فرستاده
محال اعلی تحصین قلوه و در قرار داده آن شد بترو نیاید اما بعضی پاره شتاب پردن آمده جرجیان
بشش فرستادند عساکر طرفین بیکدیگر ملاقی شده بجنگ در پیوستند از جانبین داد و دلاوری
داده جنگهای مردانه میکردند تا سپاه قزلباش از الله زر و نجان اورزش و احکام و راشت
ظاهر شده بود و رومیان دست و پا میزدند بعد از انکه قول همایون تا نخشه آوازه تا و بغیر نکوس مبارزان
مبارک وارد و گردیده جرجیان سپاه منصور حمله و تیز بر سپاه مخالف تاخته صف اعدا را میکدیگر
پاشیده و شکسته بخود رومی افتاده شیخ آشیر با رضا عسکر دار سرافشانی نموده و عساکر نصرت آئین
نیز در رکاب دولت و اقبال از ترتب و قفنک رومیه احتراز نموده مردانه دار و گیر شدند قریب دو هزار
کس از ین لشکر از سپاه مخالف بقتل رسیدند محمد پاشا که سردار آنها بود نموده بود ند زخم دار از قتال
کشیده چون زخم مهلک در شت از ین گذشت افواج قاهره بفتح و فیروزی بلوه یاری اقبال
ملحق شده در جبال اعلی صنیع در توقف مدت شش هفته خبری برزبان زده گشتیها و سفاین بکنار
دریاچه وان که یکطرف آن قلوه اتصال دارد و آورده باجمعی که معلق وقت در قرا قلعت
ایران در شت بر سفاین در آمده کشتی اندیشه را در دریای ساخته پوشیده قرلباش بر آن
رفته خود قرلباش بعد از اطلاع از بای قلوه مذکور بسفاین مخالف اوشتافته بآتش غارت
بازگردیدند و زیندگور بصحرای قوشش اباد رفته در انجا رحل اقامت انداخت چاوشان

چاوشان قمر سیر یا جماعت عساکر منصور فرستاده امر فرمودند که بهمراهی او بامور آورند بالاجماع
مشایعت نموده بسرعت تمام خود را بستعجان نام طلب پادشاهان و سلاطین سلکان و میرزان
سنجق رومی دار کرده و میرستند و در اوان فرصل پادشاه بکرده انبوه رومی تومه پاشا و بایجان
لشکر روم سپاه جمعی از امرای سپاه پادشاهی کار آزموده بقراولی تعین فرموده ندکه تا حوالی آرزو
مخالف رفته بکیفیت و کمیت لشکر و نیک و بد احوال ایشان اطلاع یافته و تحقیق نموده
باشند قراولان مذکور بموجب امر رفته سپاه لشکر را در وقت نزول در انجا محاط نموده
روز دیگر تخمین و قیاس سپاه رومی دوست هزار سپاه پادشاهی کار آزار بیش در انجا بود و یک دو کس را نیز که
بر سبیل ایلغار آورده بودند بدست آورده بعد از انکه قول همایون تا نخشه آوازه تا و بغیر نکوس مبارزان
مبارک وارد و گردیده جرجیان سپاه منصور حمله و تیز بر سپاه مخالف تاخته صف اعدا را میکدیگر
پاشیده و شکسته بخود رومی افتاده شیخ آشیر با رضا عسکر دار سرافشانی نموده و عساکر نصرت آئین
نیز در رکاب دولت و اقبال از ترتب و قفنک رومیه احتراز نموده مردانه دار و گیر شدند قریب دو هزار
کس از ین لشکر از سپاه مخالف بقتل رسیدند محمد پاشا که سردار آنها بود نموده بود ند زخم دار از قتال
کشیده چون زخم مهلک در شت از ین گذشت افواج قاهره بفتح و فیروزی بلوه یاری اقبال
ملحق شده در جبال اعلی صنیع در توقف مدت شش هفته خبری برزبان زده گشتیها و سفاین بکنار
دریاچه وان که یکطرف آن قلوه اتصال دارد و آورده باجمعی که معلق وقت در قرا قلعت
ایران در شت بر سفاین در آمده کشتی اندیشه را در دریای ساخته پوشیده قرلباش بر آن
رفته خود قرلباش بعد از اطلاع از بای قلوه مذکور بسفاین مخالف اوشتافته بآتش غارت
بازگردیدند و زیندگور بصحرای قوشش اباد رفته در انجا رحل اقامت انداخت چاوشان

بیک چرخچی و غیره سرداران لشکر نموده طبقه علیه ... توقوز اوغلو با نوبت الحضرت محمد بیک که از اعاظم
طبقه جلیله شاملو بیت با جمعی کرباره عداوت از قوچی از جنود دولت [illegible] بیک علی قلی خان
نه الطرف ارسال نمودند و فوج دیگر از افواج قاهره کومک و [illegible] قورچیان [illegible] امرا و چرخچی
مامور ساخته دفعه [illegible] لشکرهای دست راست و دست چپ را با تعیین [illegible]
فرستاده همه طرف را تازه بتازه بعد بعد و با رسال کومک فرستادن [illegible] آن حضرت بزرگ
که در ظل لوای ملک فرسای بود بند استحکام دادند و خود بنفس نفیس با وثایق الطاف الهی [illegible]
نصرت ورود که در قول [illegible] آمده [illegible] که [illegible] بیشتر ان
جبال [illegible] بشارت فتح و نصرت [illegible] چون [illegible] برای چرخچی مامور جنگ گشته
[illegible] و علامات [illegible] شاهده نمودند [illegible] گرم ساختند [illegible]
فوج فوج [illegible] خود روسیه [illegible] سردار [illegible] آمده متوجه معرکه قتال شدند [illegible]
نائره [illegible] نموده که جمعی از [illegible] رزم از [illegible] جانب [illegible] همایون قریب [illegible]
[illegible] که در [illegible] جنگ انداختند که از دو طرف معرکه رزم گرم گردیده جمعی از جنود [illegible]
متوجه محاربه ایشان گشته غلبه و هجوم عسکر [illegible] طرف معرکه [illegible] علی قلی خان [illegible]
شاملو را با قشون [illegible] که در دست [illegible] مقام در [illegible] [illegible]
[illegible] کشته نموده [illegible] فوج [illegible] باشی [illegible]
که قشون [illegible] فرستاده [illegible] اتفاق علی قلی خان مصلحت [illegible]
عمل مینمایند علی قلی خان قورچی باشی و غیره میان جنود روسیه [illegible]
محاربه [illegible] تفنگ [illegible] حضرت [illegible]
با [illegible] سرداران لشکر رزم [illegible] غبار [illegible]

[illegible] روسیه [illegible] مقصود [illegible] شاهی [illegible] سردار [illegible]
[illegible] تمام [illegible] یافته [illegible] مردم [illegible] خود [illegible]
[illegible] فرستاده خود [illegible] لشکر [illegible] ساخته از دو طرف
[illegible] بدین عزیمت در مقام خود حرکت کردند [illegible] سپاه منصور [illegible]
مخالفان [illegible] از اطراف [illegible] صدای [illegible] طبقه [illegible] بلند ساخته از
[illegible] آورده از هم طرف [illegible] دشمنان تاختند [illegible]
دلیرانه و حملات مردانه [illegible] اقبال [illegible] تزلزل و اختلال [illegible] یافته [illegible]
صف [illegible] یافتند [illegible] ایشان [illegible] اندام [illegible] دلاوران [illegible]
[illegible] فتح و [illegible] خاک معرکه [illegible] اعدا [illegible]
ساختند و عموم سپاه روم بمضمون الاقرار [illegible] عمل نموده [illegible]
با [illegible] سرداران رومی [illegible] ثبات قدم [illegible] کاری [illegible]
[illegible] صورت [illegible] یافتند عنان فرار [illegible]
تافتند [illegible] فتح و ظفر [illegible] اما [illegible]
[illegible] سلطنه [illegible] افواج قاهره
[illegible] فوجی [illegible] صحرا [illegible]
[illegible] صحرای [illegible] سردار [illegible]
[illegible] مقتول گشتند [illegible] ارزن الروم بود [illegible]
[illegible] مصطفی پاشا [illegible]
[illegible] مقام وزیر اعظم بود [illegible]

نقض کرده را و بغارت رفتاکه روی ازین دولت تافته با سردار بهادر پیوسته بودند و جمله
کشته شدند آنچه بود که [illegible] مقتول گردید و در [illegible] علی پاشا و در
و عثمان پاشا که بعسکر [illegible] بوده امرا و پاشایان [illegible] بیگلربیگیان و [illegible]
کرده قوت شجاعت [illegible] نفر مقتول و گرفتار شدند سردار [illegible] بعد از شکست و انهزام لشکر
دیگر گرفتاری پاشا [illegible] سپاه [illegible] بقیة السیف [illegible] ملال گذرانیده
علی الصباح فوجی را از طایفه [illegible] و جمعی از طبقه که [illegible] بودند استحکام [illegible]
و سرکار [illegible] و خدمات مامور گردانید [illegible] عالیه [illegible]
تا محل ظهور [illegible] بعد از ظهور [illegible]
از عنایت [illegible] کار خود مانده [illegible] می کرد در بین انثا
خبر رسید که [illegible] سپاه [illegible] روز جنگ [illegible] آخر روز که [illegible] شکسته
باو برسید [illegible] طریق [illegible] اختیار نموده بطرف
وان رفت ازین خبر قلق و اضطراب مردم زیاده شده [illegible] از روی کار بر داشته شد و
راه فرار [illegible] یافته هر کس [illegible] از عسکر جدا شده جوق جوق [illegible] سردار [illegible]
[illegible] کرده با خواص اعیان و [illegible] نموده رای [illegible]
بر فرار قرار یافت بقصد آنکه ظلمت شب پرده کار خود ساخته از [illegible] ساحل
نجات رسند تا آخر روز [illegible] گذرانیده آخر روز راه گریز پیش گرفت و [illegible] از
رستخیز در میانه معسکر پدید آمد قطع تعلق از متعلقات خود کرده [illegible] شتافت
[illegible] به [illegible] هستند در [illegible]
و [illegible] که چون دشمن راه [illegible]

منوت و [illegible] پادشاه صاحب مروت نیست بلکه مخالفت نکردن بصلاح دولت او ست
بیت چه دشمن ره چاره [illegible] چاره [illegible] مجملا آخر روز بود
که تصمیم عزیمت ایشان ظهور یافت حضرت [illegible] علی قلیخان [illegible] حقیقت این حال [illegible] نمودند
[illegible] اردوی سردار رفته [illegible] احوال عرض نماید [illegible] الیه [illegible] کشته و [illegible]
[illegible] و هنگام [illegible] مشاغل نزدیک باردوی سردار رسید [illegible]
[illegible] پاسی از شب گذشته بود که معتمدی از جانب [illegible] آمده
مژده فرار [illegible] قاعده سلاطین نبود و دستور نیست که در شب [illegible]
دشمن [illegible] اعدا [illegible] نکردند [illegible] جمعی [illegible] مردم فردا به [illegible]
قزلباش [illegible] سردار [illegible] پیاده [illegible] بار [illegible] اردو و [illegible]
که [illegible] بعضی [illegible] قطع تعلق [illegible] همراه برده بودند [illegible]
و هر کس [illegible] مجملا [illegible] سپاه قزلباش [illegible]
گذشته [illegible] اموال و اسباب بجانب اردو و [illegible] روانه [illegible] تا صباح [illegible]
[illegible] و جمعی که بیشتر [illegible] رفته بودند نقل می کردند که خیمه [illegible]
[illegible] خیمه [illegible] مقرر بود [illegible]
[illegible] در جنگ مقتول و گرفتار گردیده [illegible] دیگران که
[illegible] مانده بودند [illegible] جمعی که بجنگ رفته [illegible]
[illegible] اموال [illegible] همراه برده [illegible] اسباب [illegible]
[illegible] زیرا که جمعی [illegible] رفته بودند [illegible]
[illegible] رفته [illegible] رفته بودند [illegible]

انچه توانسته همراه برده لشکری سلطان که اول شتام داخل اردوی سردار ارشده بود نقل نمود
که بیان فرگاه خاصه سردار در آمد مارده زرمشک مرصع رنصیده بکنیه بود در اسپری
او در کنار رسیده افتاده بشمشیر مرصع پرسیم و قاعق مقرر که در پهلوی امرای گذارنده نهاده
شده بود بخزانه او در آمد خیمه بزرگ طرلانی بود صادق را جیده صندوق بزرگ پوشیده
زرنفت و مخمل برروی صادق گذشتیم اکثر متعلق بود یک دو صندوق را کشودم از اسباب
و اقمشه مرد بود هیچ از آن برنداشته بودند جز من تنها بودم یکقطار کشتر از بشتر خانه او را همراه
صندوق بی انکه باقی الصندوق مطلع گردم باو کرده با بشتر بزرگ او در دولت
بدن اندصدای مردم از اطراف ز جوانب اردوی آمد که داخل شده اسباب و اقمشه
می برند شخص نشان سرداری حال اعلی را که نشان روده بآیات و احادیث
نساب موشح و سطلا و اکاجور و زنجفین زاده تو و ند بدست اورده نظر اشرف رسانیدند
احکام و رسنا و رصندوقها مخصوص می باشد از نجا قیاس تواند نمود که بچه پیمانه مغتبط
و سر اسیمه رفتند که بروای بردن اشیا نگذرده اند ماحصل کلام انکه اموال و اسباب لاتعد و لا
تحصی بدست آورد و بود و تمامی تاراج حاضرات رفته بدست مردم فرومایه و اوساط الناس
در آمد که کسی اطلاعی بر آن نیافت هر کس از غلامان و خواص غنیمت
در آورده و دیده و دست بهمت بالا بود و نهان کس عطا فرمود ندری سلطان آورده
خود را بعرض عرض در آورده بدستور باد مرحمت شد امیر مرصع پاشش هزار عدد
فلوری طلای که در یکی از صادق بود پیشکش کرده استدعا نمود ان کرده باقی
اموال و اشیا را متصرف شده روز دیگر این بود بی باکی بضبط توپخانه و اشتر
قریب یکهزار و صد عدد توپ و حرب زن بزرگ و کوچک بضبط در آمد و سردار را خود

ایام قلی سلطان و نیز در محمد خان قزلباش بموجب امر سلطان مدتها در اطاعت و فرمانروایی علی
قدر ثابت قدم بوده سر از طوق اطاعت گذاری نمی پیچیدند امام قلی سلطان که پسر بزرگتر بود از
نثار عرفه و جوانی سرکشته مست دولت بتحریک طبع جاه دوست و هوا پرست داعوای جمعی
جاه طلب افتاده از آنکه پدر در صدد استقلال کرده باعث بزرگی دل بزرگوار خاست انواع
پرخاش چو حیح ساخته لوازم قضایای کوتاه کوتاه نظری بموجب [illegible]
پای همت بر رکاب دارد و در خود بدیدن مطالب صعب گشته از حصار فلکی و حوادث آسمانی بر کنار اردوی دولت
دو سه روز خرک از میان نمی زدند و بمیان اردو و خیمه پادر آمدند غرض غماز رسانید اردو
عباد ولی محمد خان بتوهم آنکه امام قلی خان شبخون آورده پای ثبات از جای رفته خیمه خالی کرد
بجارت سپاه بعد از ما پسر از دیدن پادشاه روی امید بر گاه امام قلی آورده و او را بهیئت سلطنت
نگذشته ولی محمد خان چاره و ناچار دل از مملکت برداشته عزیمت آمدن ایران آورد اسمعیل و نکو نظر از خدمت
اعلی در خاطر نصمیم داده از مغنیسیا چوکندشته از چهار چوکس نزد محراب خان حاکم مرو فرستاد
محراب خان حاکم بشرایط استقبال قیام نموده او را در کمال اعزاز و احترام بشهر آورده تمام عزت
کس بپایه سریر اعلی فرستاده خدمت تشریف قدوم بادشاه او رنگ عرض کرد بالجمله
چند روز در مرو استراحت فرموده محراب خان کما ینبغی خدمت پیشکش بمشهد
مقدس شده دار روضه مشهد مقدس و امرای جوانی آن بلوازم خدمت پرداخته قریب روز در
مشهد توقف کرده از نخ راه و مشقت کاه بگاه آسوده عزیمت عراق نمود امرای
در سمت راه بودند تو عی که حکم صادر شده بود موکب بر وجه لایق پیشکش کشیده منزل بمنزل
و ضیافت می نمودند چون قریب بدار السلطنه اصفهان [illegible] اهالی اصفهان حسب الامر
چهار بازار نفر چهارده قبضه توپ خانه [illegible] شهر آورده مشهد تا دولت آباد که

تا دولت آباد که سر نزنیج است تفصیلی دوریه صف زده استاده بودند روز یکه ولی محمد خان داخل
شدند حضرت اعلی باتفاق امرا و ارکان دولت کرد پایه سریر اعلی جلوس فرموده بودند استقبال فرموده
از کمال بی تکلفی تا دولت آباد که سه فرسنج است تشریف بردند چون علامات اندک ظاهر شده از عجایب
عطوفت و اخلاق حمیده مرئوفی از دولت ابا و نیز چند گام پیشتر آمده ملاقات کردند از آنجا طی
چندین عمدا تمره و یاسای پر بر کنده ولی محمد خان زیاده از دیگر سلاطین راه های خیلی بکتر انتخاب
خود ساخته از عامه پلتر و بخیر راکب جمل و غرور نشده از پیاده شدن هیچان سر باز نمیزدند
ملاقات واقع شده لوازم مصافحه و معانقه بروز آمد اما حضرت اعلی از غایت مهمان نوازی از روی
اشفاق بهر نحو الحاح فرموده پرستیهای دوستانه و تواضعات یارانه بی تکلفانه بظهور
رسانیدند و بالکمال دولت ابا و حضرت اعلی رحمت میزبانی فلیده بسر انجام ضیافت پرداخت
آنچه لایق واقعت بمصلحت همایون پیشکش کرد از دولت ابا بر آورده متوجه شدند
تا نفس چهار از جانب همایون اعلی آمده و احباس پرسیم بای ابراز گسترده شد از دو طرف تفنگچی
سیل بسته استاده بودند حضرت اعلی آهسته آهسته طی مسافت می نمودند ولی محمد خان تکلم اغاز
کرده همدم با نها بنظر می آورد تا دروازه شهر رسیده و چون داخل شهر شدند منازل مرغوب
جهت نزول او معین شده علی قلی خان همه ساز و توجه ضروریات سرکار او از سرکار خاصه شریفه
سر انجام می یافت سوای بلاغت آثار و داعمدن او تواریخ مرغوب یافته در سلک نظم کشیده
[illegible] نامه خواجه شبیب جوشقانی که از اکابر داعیان جوشقان است و درین هنگام در سلک
[illegible] دیوانی منسلک است و بسیار شیرین کلام و صاحب طبیعت عالی است این تاریخ گفته
[illegible] چون ز گردش های چرخ مقلب [illegible] بهادر بخارا الغلب : شاه تر کستان ولی
خان انکه هست : زر [illegible] رهمون دولت باد شد تا نهاد رو بدرگاه

شه مالک رقاب پادشاه عباس قدر قدرت عزت کامگار آفتاب بخش دلکامیاب زمین
فرمان سعد را تاریخ جوی یکشتم از آن شه قدسی خطاب ساخت روشن شمع مجلس را گفتند
ماه شه جهان بزم اقتدار یکی گفته قطعه عباس شه آن پیشه احسان نگر پرتو است
زینب ایزد آن آمد پدیدش روز اخلاص بدست کرفته تحفه جان خاقان زمان دلبر
اورنگ نشین ملک توران حسبم نخرد جو سال تاریخ آمده پادشاه تورانزمین
جمله ایهم قلی خانپادشاه ترکستان است لطف الملک را بندر ربود نقوش
فرموده بایک هزار نفر از خاصان و یک جهات و چنی کثیر از بخارا و دوازده
الحرام بدولتخانه شاه بوده مدت ماه حضرات خوان یوسف دار
راز زبان آن سرور مفقود البصر فرستاده آن گروه بنهانی ایشان را اتفاق نموده
و اجناس و نقد بافتند غارت کردند امام قلیخان و رفقا با اسب و تازیانه قرار بر فرار
کردند داخل اردوی همایون شده واقعه و حقیقت این سانحه را مرتضی قلیخان پادشاه
که در آن وقت بر تبه امارت سرافراز بود معروض داشته والا پایه سریر ملکی پادشاه جمجاه
شاه عباس ثانی صفوی فرمان ایران آگردانند بمقتضای شیمه کریمه مهمانوازی خانه آن علی بیک
بیاول صحبت ایمهاندار تعین فرموده فرمانقضا جریان یافت
و حکام و دوردست ممالک محروسه از سرحد مرو الی پایه سریر خلافت مصیر
اشرف نفاذ یافت که هریک از محل گذر پادشاه مزبور و ملازمان او مستعد باشند و در
و لوازم میزبانی و شرایط مهمانی و تکلیف انعام و دادن لباس و ظروف و در و
و سایر ما یحتاج و سامان مطعوم و مشروب و در ایام نزول در ارمنان و تحف و هدایا
یکدیگر نمایند و مرعیات ضمیر انور او اسیار بنظر و دقت فروگذاشت

نماند و توقعی نماند که در حین ورود و مدت بندگان علیه اظهار رضا و خوشنودی کنند
مرتضی قلیخان تمشیت مطلوب عمل نموده و در تبدیل لفوت و اجناس و سایر تکلیفات و تواضعات
انچه شایان همت کریمان باشد تقصیر ننمود و چنی از طرز و اناث ان حضرت دند و زر او در رکاب
آن خسرو دنیا ستان معاودت نمود که با در هر الکای همین نهج جهام و صوبه برار آنملک
محروسه تا مادام السلطنه که موقوف دولت پادشاه جمجاه بود هر یکی علوفه میزبانی بر رخصت
و لفوت و اجناس مزبور بر اسباب ما یحتاج ملکیش سلاله خاندان چنگیزی بیاورند با خیر
احترام تا سده جون وصول آن خسرو افسر اسباب سلاسل بحدود فرمین معرض اشرف
رسید فرمان واجب الاذعان شرف نفاذ یافت که بر کنار رشهر هیرو در موقع عظمت و جلال
کرده جشنی عظیم کرده سامان تکمیل اسباب تمین نمایند و شما نمانند مکارم آفرینان پذیرایی تهیه
مقدم نظیر شاهد بیت نمودند اعلی حضرت ظل الهی بمقتضای تعقد ذاتی که شامل حال خود و در
است لهذا بر استقبال پادشاه مزبور دیده رکاب را بنور لقدام بنهای جشید مقدم و خرامی
بندوستان من اعمال قزوین امام قلیخان را سعادت دریافت حضرت اشرف روزی که شد
مقارن اقبال و اقبال فرود آمد اعلی حضرت شاهی نیز پیاده شده با یکدیگر معانقه
نمودند بر حسب لوازم رسوم و آداب بفضل ایزد سوار دولت و اقبال عنان بعنان
در رکاب مزبور روانه کریاس گردون اساس گشتند و مقارن بزم شاهی دار
شدند مطعومات و مشروبات بر حسب از قیاس گذشته و شروع بتقلات و حلویات از حد حصر
افزون حاضر کردند بعد از زیر خاستن سفره ارباب طرب بخش گشتند و ارستان سرایی
فاخره نهادند بعد از استیفای آداب امر غریمت رکوب نخابط اشرف بتقدیم یافت بمقتضای
فرمان از پیشگاه خدام تا دروازه

در اطلس فرنگی گستردند و با آیین تمام روانه گردیدند بعد از ورود به دولتخانه مبارکه و با یکدیگر
پادشاه را تکلیف فرود آمدن نمودند خان والاشان نهایت [illegible] و دست
سواری علاوه آن شده و [illegible] مرخص گشت که مسکنی که با ایشان اختصاص یافته بود
روانه گردد و صدر و اعتماد الدوله و قورچی باشی و ایشیک آقاسی باشی و ناظر بیوتات [illegible]
تا منزل مذکور رفتند و در خانه پیاده شده سوای صدر [illegible] تمام دولت در رکاب آن [illegible]
دارالامان تا [illegible] عمارت رفتند خان [illegible] اسب فرود آورده مراجعت نمودند روز دیگر از
عمارت مبارکه هشت بهشت به دستور روز پیش جشنی عظیم ترتیب داده خان والاشان را طلب فرموده
[illegible] ایران [illegible] هشت بهشت خود بنفس نفیس استقبال نموده بار دیگر معانقه نمودند به دست مبارک
دست آن خان والاشان را گرفته به درون عمارت آورده [illegible] از اندازه کرده
بیوتات [illegible] امتیاز فرمودند چون خان را خواهش زیارت کعبه معظمه در ضمیر بود و موسم حج
می‌گذشت رخصت طواف ارزانی داشتند و در آن چند روز که در پایه سریر خلافت مصیر بود
هر روز [illegible] یافته [illegible] بانعامات و خلاع ممتاز می‌گردید [illegible] حاصل که بیست [illegible] خلاع
تومان از نقود و اجناس به تکلیف آن خان عالیشان و رفقا و ملازمان او مقرر گردیده و به دستور احکام
و فرامین باسم بیگلربیگیان و حکام بصدور پیوست که [illegible] رفته
به خدمت و اعانت ایشان لوازم سعی به تقدیم رسانند تا دارالسلطنه قزوین توقف
داشتند سه چهار مرتبه جشن عظیم آراسته خان مذکور را طلب فرموده در مجلس [illegible]
روانه می‌گردید فاتحه جهت بقای عمر و دولت اعلیحضرت ظل اللهی خوانده روز [illegible] از
بقریه [illegible] قزوین اعلیحضرت جهانبانی [illegible] بار دیگر آن پادشاه [illegible]
[illegible] ملاقات [illegible] افواه عموم خلایق [illegible] دارالسلطنه

دارالسلطنه جهانبانی قرین سپاس داری گردید از آن جمله [illegible] محمد خان پادشاه ترکستان که از [illegible]
هندوستان فرار نموده با اولاد [illegible] هند از او [illegible] حوالی الکای [illegible]
علی قلی خان بیگلربیگی مرو و غلام خاصه شریفه [illegible] اطلاع حاصل نموده جمیع المهمان داری
تعیین کرده جنیبت [illegible] پایه سریر خلافت مصیر [illegible] نواب اعلیحضرت ظل اللهی که مروت و
کرم [illegible] و غریب نوازی [illegible] شیوه کریمه ایشانست محمد بیگ [illegible] را
با [illegible] تومان [illegible] تبریزی اشرفی باستقبال سلطنت پناه مذکور فرستاده و ارقام و احکام
باسم بیگلربیگیان و امرای عظام و حکام ممالک محروسه صادر گردید که [illegible] منزلی از منازل
سلطنت پناه مذکور وارد گردد نهایت تعظیم و تبجیل و تکریم و توقیر مقدم رسانیده در لوازم خدمت
گذاری و مهمانداری دقیقه [illegible] فرو گذاشت ننمایند و نامه محبت ختامه باسم سلطنت پناه
مذکور مشتمل بر [illegible] در یافت نظارت [illegible] اقبال پناه [illegible] محمد علی بیگ ناظر
بیوتات را که [illegible] در زمان نواب گیتی ستان فردوس مکان [illegible] ایشان و
نواب خاقان رضوان مکان [illegible] و وقایع امور [illegible]
مهمانداری سلطنت پناه تعیین فرموده مقرر داشتند که با نقود و اجناس [illegible]
روز [illegible] شوکت پناه مهدی قلی بیگ ایشیک آقاسی باشی حاکم الکای [illegible]
که بعد از نظارت پناه مزبور روانه شده در حینی که سلطنت پناه مذکور وارد الکای [illegible]
شود لوازم خدمت و میزبانی به تقدیم رسانیده مشارالیه را به درگاه ظل اللهی برسانند سلطنت پناه
مذکور از الکای مرو [illegible] روزی چند [illegible] توقف نموده بر سبیل [illegible] مشهد مقدس
شده آخر از ملاقات خان مزبور [illegible] باتفاق روانه درگاه جهانپناه گردیده بود و در
[illegible] قلی خان بیگلربیگی مشهد مقدس و [illegible] علی [illegible] و محراب خان [illegible] استرآباد و [illegible]

ورود خان مذبور بالکهای متعلقه آنیان با قشون و لشکری از حد افزون استقبال نموده
میکشی و هدایای لایقه کشیده ... نذر و نثارات بنیاد کرم مهمانداری تعیین شده و از الکهای نیسطام الی در
ملاقات سلطنت پناه مذبوره نموده مفقود و اختاس مینماید که از دربار اقبال رسیده بود
با چهره راستی اسب جوزین و لجام مرصع بجواهر قیمتی مذبور محمد خان مذبور رسانیده سلطنت
پناه مشارالیه را مخاطب داده ایشان استظار مالا کلام بهم رسید ... مسافرت پناه و تا
ورود ولایتهای آشیک آقاسی باشی که دیدار ایالت پناه مذکور نیز میسر آید و از سمان بسیار دست
هدایای بیشمار گذرانیده از آنجمله ... عباسی نامه تصنیف میرزا ... این عبارت
از آنجا مرقوم شده یک ورق ... بیاض گذاشته از روی کتاب دیگر بیاض نوشته

بعد از رسیدن مطلوبات و مسئولات و انقضای محبت امور رشته روانه شهر گردید نیز تا در
خانه مبارکه همراه بود خان نوشیان را از انجا روانه تبریز نمود که جهت ایشان تعین یافته
بود ... سه هفته چند روز بازار چشن و مرور و تماشای چراغان گرم داشته بعد از وقوع چشن
هر روز تحفه های تازه و اطلقی های اندازه خاطر جوی خان مذبوری نمود و بعد چند روز خان
مرقوم رخصت طلاب رخصت و یک نیک آثار بین نقود ... بنیاد کرم آباد پایان

و صرف نثار پازهر و اجناس قیمتی جهت آن سلطنت پناه فرستادند و ایالت پناه یار [illegible] خان [illegible]
را که در بدو تدبیر صاحب تدبیر آراسته است مهردار لشکر ظفر اثر از خاقان سلطنت پناه مذکور روانه
گردانیدند و به احکام جهان مطاع عالم مطیع شرف صدور یافت که امرای عظام خراسان که
تعقیب آن بی‌سعادت صورت امکان دارد نیز در ایران فراز جمعیت نموده در آن سرحد [illegible]
مورد آن سلطنت مذکور و تمکن او در سریر سلطنت سعی موفور بظهور رسانند سابقا
تخت و هوس وصول تاج و تخت از راه مازندران آن بخت برگشته روانه گردیده در مازندران
سیر و انقضا اشتغال نموده از طرف [illegible] اجناس قیمتی که در عمارات ولیعهدان [illegible]
دولت گیتی ستان الی الآن موجود مانده است آنچه خاطر سلطنت پناه خواست رقم انتخاب
بر آن می کشید بر داشته بعنوان ملکیت تصرف نموده با این عنوان ناساز و جانب خراسان
گردیده در مشهد مقدس معلی رحل اقامت انداخت طوایف تکلاق و سایر اوزبکیه که از آن
خان زیشان روی گردان شده بودند از بیم تیغ بی امان عساکر ظفر اثر [illegible] کس نزد
محمد خان فرستاده اظهار اطاعت و انقیاد نمودند نذر محمد خان به ظاهر مساعدت شاه ظفر
پناه مستظهر گشته در حوالی یار و حاق بجماعت تکلاق ملحق گردید در اندک روزی بسبب قحط
غلات لشکر هندوستان تسلیم ملک فسیح الفضا رضا دادند و بر سبیل تعاقب [illegible] کس فرستاده
نذر محمد خان را طلب نمودند نذر محمد خان به ظاهر اقبال روانه گردید و آن ملک را که اندیشه تسخیر آن
بر شور زمی نمود با آسانی بدست آورده بر مسند سلطنت متمکن شد و این آمد و شد بسوای ملک موروثی
که بعزت سلطنت پناه آمد قریب پنجاه هزار تومان از نقود و اجناس از سرکار خاقان شریعه
واصل سلطنت پناه مزبور گردیده است [illegible] بالجمله بعضی از سلاطین صفویه بر که
طالب استفسار بحالات آن استنباطات [illegible] سلا [illegible] ماه پادشاه بکتب معتبر تاریخ

معتبر تاریخ مرجع نمایند و دیگر آنچه مرقوم نموده که بعد از تسلط افغان بر مملکت ایران و منتسبان دودمان
جم جاه شاه سلطان حسین صفوی انار الله برهانه بگنبد گردون و پارگاه [illegible] منسوب با این دودمان بودند
ملجا و مفر خود در کشور هند و سند تصور نموده هجوم آوردند رفته رفته مذهب اثنا عشری در
هند و سند رواج تمام پیدا کرد و آخرها در وزارت و صوبه‌داری رجالی هندوستان بعضی کسی شدند
مخالف ما ثبت یافته تواریخ و منافی مصرحات ارباب تاریخ و سیر چه بروا [illegible]
اجداد [illegible] کاشف [illegible] ظاهر و باهر است که از بدو تسلط پادشاهان تا عهد [illegible]
سلسله علیه تیموریه بابریه بر ممالک وسیعه الارجای هندوستان اکثر امرای این دولت
علیه عالیه تیموریه و اعیان و وزرای این سلطنت [illegible] قاهره مردم ایران بوده اند
این معنی از غایت اشتهار محتاج به بیان نیست اگر خامه بدایع نگار در صدد ذکر احوال ایشان
گردیده دفاتر طوال و [illegible] لاجرم [illegible] تحرز از اطالت کلام بمضمون ما لا یدرک
کله لا یترک کله بذکر بعضی از آن نامداران اکتفا رفت از آنجمله بیرم خان خانخانان است در
تاریخ بداونی آورده که او از اولاد جهانشاه است بوفور دانش و سخا و صدق و حسن
خلق و نیاز و اندک [illegible] یکتا است از همگنان برده در ابتدای حال در خدمت بابر
پادشاه و بعد در خدمت ملازمت همایون پادشاه نشو و نما یافته بخطاب خان خانانی
سرفرازی یافت [illegible] اکبر پادشاه [illegible] ابوالفضل با نام افزوده بسیار در رونق دولت
[illegible] حال [illegible] و حسن تدبیر او هندوستان [illegible]
تا نیمه [illegible] فضلای جهان از اطراف و اکناف رو به درگاه او آورده
[illegible] دربارگاه [illegible] ارباب فضل و کمال بوده
در زمانه [illegible] باب نفاق [illegible] را با دشمنی [illegible]

دیوان بزبان فارسی ترکی ترتیب داده که در ایران متداول است و در ایران متعارف این
رباعی است رباعی ارجب فنا مبلغ دست این بنده و زجام بقا مدام مست این بنده در عرض
نسبتی است هر چیز که هست میدان بتین که هر چه هست این بنده ای کوتو که بعبادت بار
وی رو بتو قبله عبادت بازار خوش انکه کجا به عبادت بسازی و از راست نرفتید راست و عبادت
بار ما از منقبت حضرت امیر المومنین علی کرم وجهه بعقیده مطلوب است
نشینی که بکند از در زنه سپهر افسر پرده اگر غلام علی بیت نخالب برسرانه بحبت شهر دران
مجوز بی بدری یه که دست غیر گرفته بت پای یا در اوه و آخر الی دا نشین عبد الرحیم
خانخانان سپهسالار در عهد دولت دریاست و شجاعت عدیل و سهیم بندا مادین بود
مرده شعر در کمال متانت می گفت این شعر از ان جمله است گر بدل بروت نشد بر
همه اعضای من دل ازو بار تنجر بعضی از طلاد کن بسا عی جمیله انس بوقوع آمد عقده او
بحضور بادشاه جم جاه اگر بادشاه بمرتبه بود که بر همگنان برتری دارد بلکه بر الطاف بیپایان
که در بساری بحصیل مشارات ابو الفضل میخواند نیز ظاهر و بارست بار افتقان فیض سرو
تاریخ چه رسد دیگری شاه فتح الله شیرازی دست و در تاریخ بداونی آورده در سال بعضد
نود و سیادت پناه میر فتح الله شیرازی که در الهیات و ریاضیات طبیعیات و سایر علوم
نقلیه و طلسمات دست و جز افضال تقصیر خود در عصر نداشت رحضت فرمان طلب
از بنش عادلخان دکهنی بفتح پور رسید حب الحکم خانخانان و حکیم ابو الفتح باستقبال
بلاهرفت آورده بمنصب صدارت دربرکنه بیدر و بهراغ و محلی بجاگیر او مقرر
مدتوم این مصراع یافته شاه فتح الله نیا چون شنیده بودند که ازان
میر السلطنه میر غیاث الدین منصور شیرازی یک
بادبات چندان معتقد

نبود گمان دارند که مکرر در سخنان مذهب دوین با ایشان مباحثات خواهد کرد و او در
داری مذهب خود استقامت در زیده با کمال حب جاه و دنیا داری و قیقه از دقایق تملق
در دین فرو نگذاشت در عین دولتخانه خاص که مجلس بار ایشان است نه داشت که علانیه
ادای صلوة کند لبزاع بال و حبیب خاطر نا مذهب امامیه می گذارد و بر عینی مطلع شده
ان را از زمره رباب تقشف پرشمرد و ادای اغماض فرموده بحبت رعایت علم و حکمت
و تدبیر و مصلحت در ترتیب او دقیقه فرو گذاشت نرفت و خیر مظفر خان را او حاله
او در آورد با جاه خود گردانیده در منصب وزارت آرامه تو در مل بر ایک ساختند اما او
دیرانه در کار و بار راه در انداخته و از بد اری مشهور شیخ فیضی ملک الشعرا در مرتبه او
بندی گفته این چند بیت از دست ابیات و گر بنظام آن اند که عالم از نظام افتاد
جهان مقفل او دو بیم در عالم شام افتاد ۱۱ همه گنجینه اقبال و دولت لام افتاد ۱۱ همه جا نه او بار
در کاخ بس گرام افتاد ۱۱ حقیقت گم کند سر رشته تحقیق مقصد را ۱۱ معانی از زبان ماند و الفاظ
از کلام افتاد ۱۱ زبان اهل خرد بی محابا در سخن رانی ۱۱ مطالب نا درست آید و دلایل
ناتمام افتاد ۱۱ دلایل مستدلان ناظر بهر در نقص او ماند ۱۱ چو نارس میوه از شاخ نا بر نیم خام
افتاد ۱۱ گرامی اجهات فضل را فرزند روحانی ۱۱ ابو الابای معنی شاه فتح الله شیرازی
و صد بو نصر فارابی و بو علی تا او پدید آید ۱۱ کسی دارد و قضا در سر دکان ایکه نه نادر
کهی با شاه نشان کردی زمین بوسی ۱۱ کهی با شوکت اشراقیان کردی فلک تاری
حرکات و نه وجود کامل او بود و دوران را ۱۱ بدوران جلال الدین محمد اکبر غازی
شاه چون نوروز فالش داد ۱۱ اسکندر آنک حسرت رخت کاخ فلاطون
ز عالم شد دبیر اندوز و میرز ۱۱ هم صفوری که در عهد بادشاه کشور ستان شاه

صفوی ممالک متعدد را تعلق بآن پادشاه داشت بعد از انتقال آن پادشاه بعالم عقبی که اسمعیل
میرزا بر سریر سلطنت ایران متمکن گشت قطع صله رحم پیش نهاد خاطر نموده حکم فرمود که جمیع
سلاطین زادگان صفویه را به تیغ بیدریغ بگذرانند و میرزا ... از خوف جان
توهم گریخته به خداداده ممالک هندوستان را حوالهٔ اولیای دولت پادشاه جم جاه اکبر پادشاه
نموده بحضور بخدمت همایون آن پادشاه استسعاد ...
فایز شده صوبه داری ملتان و غیره ضمیمه دیگر مناصب گردید ازانجمله حسین قلیخان ناظم
لاهور که تا نیابخطاب خان ... اشرف شده بود و ... بدین گردیده تسخیر
ننگرکوت مامور شده ... در آن حدود ... بود و بعد از وفات منعم خان خانخانان
مخاطب به خانجهان بحکومت بنگاله مامور شد میرزا غیاث الدین علی قزوینی بخطاب
آصف خانی یافته به دیوانی گجرات و بخشیگری ... معزز بود و میرزا امیر رضوی
که بنارس ... بعهده او مفوض بود و صادق محمد خان در صوبه‌جات بخشی بنگاله و خواجه شاه
منصور نویسنده شیرازی که در ابتدای احوال چندی مشرف خوشبوی خانه بود بعد از آن
نزد منعم خان اعتبار تمام یافته بمنصب دیوانی رسید ... منعم خان بدرگاه
طلبیده از جهت نهایت کاردانی و سنجیدگی که داشت او را دیوان کل ممالک محروسه
گردانیده بتدریج در امور ملکی شریک غالب راجه گرداندند و خواجگی فتح الله بخشی میرزا
یوسف خان رضوی که در سنه ... بایالت حکومت کشمیر ... مغرور شده
حضرت آصف خان بنده میرزا بدیع الزمان که بمنصب میر بخشیگری بین الاقران ممتاز بود
این امرای ... که ... منجر بطول می شود ... که امرای ایران در عهد ...
پادشاه داشتند ... من الاشرف ... که ...

همراه فرموده بود دیگر میرزا آصف میر خلیل ... در سال نهم از وطن مالوف خود آمده بمنصب
پنجهزاری ذات و چهار هزار سوار سرفراز شده مشهور ... خانه ... در اوایل
جهانگیری در احوال او نوشته همتش بلند بود ... و در ...
... ضبط ملک و انتظام سپاه و در رزم سرداری ... بود ...
صف ... دیگر میر محمد امین ... عرض مکرر و بعد از آن ... طلب میر جمله ...
میر رضی داماد پادشاه عباس ماضی در سنه پانزدهم جلوس بخدمت خان ... ممتاز گردید
بود دیگر ... خواجه ابو الحسن که در اوایل جلوس بخدمت بخشیگری کل سرفرازی داشت
و بعد از آن بصوبه داری کابل عز اختصاص یافته همواره در این سلطنت قاهره بخدمات
عمده ممیز بود و تاریخ فوت او که در عهد شاهجهان پادشاه اتفاق افتاد و طالبای کلیم
... یافته مصرعه با امیر المومنین محشور باد دیگر احسن الله ظفر خان که از مشاهیر
امرا و در علم و فضل و شعر و شاعری مشهور روزگار و ممدوح شعرا و بلاغت آثار ...
علما و شعرا دقیقه فرو گذاشت نمی کرد در این بیت کلیم بیت مصرعی ...
در این گلشن کلیم ... ظفر خان می کند گویا مراد او وست در ...
جهانگیر نایب والد ماجد خود بصوبه داری کابل ممتاز گشته ...
شورش افزون و فتنه انگیزی ... عرب ...
... فتنه انگیز ... در هنگام شورش ...
گردید در نواحی کابل راه زنی و دست ...
... و در عهد شاهجهان پادشاه بصوبه داری کشمیر
سرفراز بود ...

و دیوان راتق و فاتق مهمات مالی و ملکی سلطنت تا آخر بود و امرای نامدار معتمد عهد اکبر

بادشاه بر بیوتات و صوبه داریها منصوب بودند بعضی را ترقیات مراتب و مناصب

حاصل گردید میرزا غیاث بیگ والد نورجهان بیگم در سال اول جلوس بخطاب اعتمادالدوله

[illegible] و الوکالت [illegible] اعتمادالدوله مخاطب با عنقا و چندگاه بعد از فوت میرزا جعفر

آصف خان بخطاب آصف خانی امتیاز یافته بود در سنه [illegible]

در سلک پرستاران حرم سرای خلافت انتظام یافته جمیع خویشان و منتسبان او با انواع

مراحم و نوازش اختصاص یافتند [illegible] برای خویشان موقوف غلامان خواجه سرایان اعتمادالدوله برکرام

خطاب خانی و منصب [illegible] یافتند نرگس و دلارام نام که بیگم را شیر داده بود بجای حاجی

کوکه صدر اناث شده [illegible] که بعورات مرحمت گشت صدرالصدور بعد او [illegible]

از خطبه الحجه لوازم سلطنت [illegible] بود همه بالفعل [illegible] بیگم در حرم [illegible] نشسته اوامر

بگوش [illegible] دیده و کوکش [illegible] داشتند و سکه بنام بیگم زده نقش سکه این بیت بحکم شاه جهان

گرفت صد زیور بنام نورجهان بادشاه بیگم زر طغرای فرامین چنین نقش بست حکم

علیه العالیه مهد علیا نورجهان بیگم بادشاه رفته رفته بجای بکار [illegible] که از بادشاه فرمانی باقی

نماند مگر [illegible] بودند [illegible] سلطنت را بنورجهان بیگم ارزانی داشتم بجز یک سیر شراب و نیم سیر

گوشت [illegible] با [illegible] مبالغه [illegible] وسیم هندوستان [illegible] شبستان [illegible]

علیا بود دیگر میر جلیل [illegible] غیاث الدین بن محمد میر میران از اولاد محمد شاه نعمت الله ولی

که سلسله [illegible] از غایت اشتهار محتاج بتعریف و توصیف نیست در عراق و خراسان

به بزرگی و جاه و دولت نظیر خود نداشتند در سال دوم جلوس از عراق آمده در سلک بندگان

این دولت ابد پیوند منسلک گردید بمنصب هزاری ذات و دو صد سوار [illegible] حکم

که نوشتن اسامی ایشان مفضی بطول است بمختصر در عهد شاه جهان بادشاه همه این امرا که ذات

مناصب و صوبه داریها مقرر بودند و بسیاری از ایشان جمعی کثیر و جمعی غفیر از اهل اعزاز راتق و فاتق امور

مملکت بادشاهی بوده اند در اوایل سلطنت آن بادشاه جاه و جلال بادشاه غفران پناه

عباس ماضی از عالم فانی بعالم باقی اتفاق افتاده شاه صفی نبیره بادشاه غفران پناه

بعد آن بادشاه بر سریر مملکت ایران [illegible] گردیده بود و اراده نمود که امرای عهد جد بزرگوار خود

را قلع و قمع نموده امرای جدید بروی کار آورد و باین خیال کمر همت بر استیصال امرای قدیم بست

چاره [illegible] بسیاری از امرا و ارکان دولت که سالهای دراز در خدمت آن بادشاه جم جاه تربیت

یافته بودند بآستان اقبال بنیاد [illegible] روی توجه نهادند و امان آورده بادشاه جم جاه شاه جهان

بادشاه که قدردان [illegible] چنین مردم بود این مقدمه را باعث رونق سلطنت خود تصور

نموده هر یکی را در کنف لطف و مرحمت جای داده بمناصب و جاگیرهای عمده سرفراز فرمود

تا حال امرای بسیار از پرورش یافتگان شاه عباس غفران پناه در هندوستان وارد گشتند

ذکر اسامی و احوال همه آنها باعث طول کلام در اینجا بذکر احوال مختصری اکتفا رفت از آنجمله

علی مردان خان است که از طرف بادشاه جمجاه شاه عباس ماضی انار الله برهانه صوبه دار قندهار

بود و بعد از انتقال آن بادشاه غفران پناه شاه صفی نبیره بادشاه مذکور بر سریرآرای تخت گاه

ایران شده بود دل از خاندان او بگردانید [illegible] منحرف است بمطابقت المیل [illegible] ظهور طلبیده

[illegible] عالم دیگر [illegible] علی مردان خان با خبار [illegible] مشتبه شده بنابر اضطرار روی ارادت باستان

شاه جهان بادشاه آورده قلعه را بامرای شاه جهان سپرده خود با فراغ آراسته متوجه

هندوستان گردیده در سال یازدهم جلوس از قندهار بکابل رسیده بادشاهزاده شاه شجاع

که دران ایام در کابل بود زیاده از امرا را مانند [illegible] در جاها [illegible] استقبال [illegible]

و بهادر خان و نظر بهادر خویشگی و جانسپار خان و ذو الفقار خان باستقبال فرستاده خان مذکور را

با اعزاز و اکرام در یافتند پس از آن خان [illegible] بهادر باشاره علیه تا بیرون دیوانخانه [illegible] شده

بملازمت بادشاهزاده [illegible] شاهزاده شفقت بسیار و مرحمت بیشمار نسبت بخان مذکور بجا آورده

حکم جلوس فرمودند [illegible] تمام خلعت فاخره با چارقب زردوزی و جیغه مرصع و فیل با یراق [illegible]

فیل خاصه با مرصعه نقره سربلند ساخته با کمال عزت واقع [illegible]

گردانید بادشاه [illegible] خان مذکور بمنصب [illegible] هزاری ذات [illegible] سوار [illegible] علم و نقاره بلند

آوازه ساخته بصدور منشور لامع النور [illegible] و امتیاز بخشیدند [illegible] نواحی [illegible]

مین بادشاه دوره دولت [illegible] بر اورنگ نشین سریر اقبال بودند حسب الحکم [illegible] خان

میر بخشی و ترتیب [illegible] بخشی دوم تا بدروازه خاص و عام [illegible] شده [illegible] خان را با [illegible]

تمام جا در گاه در آورده بملازمت اشرف رسانیدند خان مذکور [illegible]

عنایت خلعت خاصه و چارقب زردوزی و جیغه مرصع [illegible] و شمشیر مرصع

شش هزاری ذات و سوار دو اسپه سه اسپه [illegible] با زین مرصع طلا و [illegible]

فیل [illegible] با یراق نقره [illegible]

ارجمندی یافت و انعام [illegible] دار السلطنه [illegible] در صفا [illegible]

یا [illegible] با انعام خلعت

بیست هزار روپیه نقد سرفرازی یافته از آن جمله حسین بیگ و علی بیگ [illegible]

[illegible] داشتند خلعت و خنجر مرصع و انعام بیست هزار روپیه سربلندی یافتند [illegible]

[illegible]

تماشای [illegible] کشمیر [illegible]

بلکه بلطافت آب و هوا و کثرت انهار و اشجار ثانی اثنین فردوس برین است مرحمت نموده

عنایت خلعت خاصه با نادری و خنجر مرصع با پهولکتاره و برخی از اقمشه تحفه هند و [illegible]

نشیمنیه کشمیر و پنج لک روپیه [illegible] رخصت فرمودند [illegible] بادشاه در منزل [illegible]

تشریف فرما شده [illegible] خان قاعده دان مراسم [illegible] بجا آورده [illegible]

[illegible] بمحل قبول [illegible] عنایت اسپ [illegible] با سامان با

ساز طلای مینا کار سرفرازی یافت [illegible] بمنصب [illegible] هزار [illegible] و صوبه داری

کشمیر [illegible] صوبه داری کابل [illegible] امرای ایران

در عهد بادشاه [illegible] شاهجهان بادشاه بسیار بود [illegible] یمین الدوله آصف خان برادر

نورجهان [illegible] وکیل مطلق و منصب [illegible]

[illegible] خان خلف یمین الدوله بصوبه

الهاباد [illegible] صوبه داری بنگاله [illegible]

هم چهار [illegible] خان [illegible] میرزا [illegible]

داماد [illegible] بخشیگری ممتاز شده بود [illegible]

صفوی ولد میرزا رستم [illegible] میرزا [illegible] صفوی [illegible] حسین بیگ خان [illegible]

که صوبه داری کشمیر [illegible] دار الخلافه [illegible]

و [illegible] خان [illegible] بخشی [illegible]

به [illegible] در عهد بادشاه [illegible] عالمگیر [illegible]

از [illegible] امرا و [illegible]

[illegible] خان [illegible] ذو الفقار خان [illegible]

بمطلعش مشهور است مطلع قصیده‌ای یاشان حیدر زحسین تواریخ نگار زه نام تیمور در نسب کنند قائل به نعقاد
سپهسالار بیک روی در جایزه آن شعر رحمت فرموده آفتد از شیر دوران سلطنت عظمی مرتبه بود که جهانگیر
پادشاه هند بعضی نهایک و کتاب او را نوشته بود ای کسی یک بار خود را زود در بیان زمین
الله قاسم ... جا امیر الامراء و سرگروهان محمد قطب شاه و امیر قاسم صدر و از کابل و جعفر خان
و غیر آنها که اسامی آنها مشهور و مذکور است الحاصل که تعریض خدمات صفیه از اینها یاد و ثنا
نامبردار آن از ابتدای تسلط پادشاهان جغتائیه تیموریه با ترتیب بر ممالک هندوستان بود از آخر
از آنکه عهد سلطنت محمد شاه فردوس آرامگاه باشد که در ابتدای سلطنت ... پادشاه
تسلط افاغنه بر اصفهان الله ... شاه و چنانچه فاضل صاحب زعم نموده و مرتبت ثغرا
کرده بلکه پیش از تسلط پادشاه جم جاه بابر پادشاه بر مملکت هندوستان ذی ... مذهب
امامیه در بلاد هند خصوصاً در دکن شیوع تمام یافته یوسف عادل شاه ... اثنا عشریه
و فرمان فرمائی بیجاپور شده بود و در سنه نهصد و شانزده به مجلس عظیم ترتیب داده میرزا
جهانگیر و حیدر بیک و غیره را که از امرای شیعه مذهب بودند و سید احمد صدر و دیگر علما را
که آن مذهب داشتند حاضر ساخته گفت وقتیکه در ساوه بودم روزی به عزم سیر و تفرج
... از شهر بیرون شدم ... مستغرق کاه خضر علیه السلام ملاقی شده جانب
... بر دست و داد و فرمود هرگاه سلطنت مملکتی نصیب تو گردد باید که بوسیله سادات
... مذهب رسول آخر الزمان را معزز و مکرم داری و هواره در تقویت اثنا عشریه
جهد کاری باشد ... کردم که اگر ملک بخشی تعالی ... این دولت ...
مذهب شیعه را رواج ... دهم بنابر القاب بجا آوردم ...
و قتیکه به مراد ... ولایت ... از دو طرف ... رسید عزم ...

... زنیک بود که ملک از دست رود آن را از وفا نگرد آن شهید و الستة محمد و اباد آن قفقت الصغار علیهم السلام
گر بعد فراغ از آن مهم در ترویج مذهب اثنی عشریه هم اکنون در این باب چه می‌گویند بعضی گفتند ...
است بسم الله و برخی شرائط حزم و احتیاط مرعی داشته مورد بحث داشتند که بنای سلطنت تازه
وقوع یافته و سلطان محمود و امیر برید ملک بیدر در میان است و ملک احمد نظام الملک و عماد الملک
امیر برید ... باک عقاید و اکثر امرا و سپاه سرکار نیز حنفی مذهب اند مبادا فتنه حادث
گردد که دست تدارک از دامن آن کوتاه باشد عادل شاه بر حسب تأمل و تفکر فرو برده گفت هرگاه
من بعد ... خدا تعالی حافظ و حامی خواهد بود قضا را در بیجاپور از ایران خبر رسید که شاه اسمعیل صفوی با
خطبه اثنی عشر خوانده مذهب ... رواج داد یوسف عادل شاه از استماع این خبر بهجت اثر بیشتر ساعی
گشته روز جمعه ... ذی حجه سال مذکور در مسجد جامع در قلعه ارک بیجاپور خود حاضر شده و نقیب خان
... ذات عظیم الشان نقیبه رسول الله بود بر منبر شده نخست در اذان کلمه اشهد ان علیاً ولی
الله افزود و بعد از آن خطبه بنام نامی ائمه اثنی عشر سلام الله علیهم الی یوم القیمة خواند نام باقی
صحابه از خطبه بیفگند و او نخستین کسی است که در هندوستان خطبه ائمه اثنی عشر خوانده گویند چون یوسف
عادل شاه خطبه ائمه معصومین خواند و مذهب شیعه را رواج داد بسیاری از امرا المتقیان الناس علی دین
ملوکهم مذهب شیعه اختیار نمودند بکذا فی تاریخ فرشته بعد از وقوع این سانحه چند سال بنابر وقوع
خارق عادت برهان نظام شاه و قلی قطب شاه و ابراهیم شاه و شاه طاهر طاب ثراه مذهب اثنی عشریه
در اسلام و امرا و ارکان دولت و اعیان انشهد و سکنه الخدو نیز در مذهب امامیه در آمدند تفصیل این
اجمال بنابر آنچه در تاریخ فرشته مرقوم است بر این نهج است که بطریق اختصار قلمی گردیده می‌گویند شاه
طاهر که از سادات ... حسینیه است و نسب شریفش در بعضی جهت به شاه طاهر بن شاه رضی الدین ابن الحسینی
شاه ... بن محمد ... در المقلب به شمس تبریزی بن شاه خور شاه بن احمد العلام بن الحسینی

محمد بن مولی جلال الدین ... ابی محمد بن مولانا حسن العالم بن مولی ... مستنصر بن مولانا ... بن مولی
محمد اس علی ام مستنصر احمد بن مولی ... بن الحاکم بن ... بن المعز بن اسمعیل بن محمد الاقل بن حسن بن عبید الله المهدی ...
عبید الله المهدی یا محمد جعفر صادق علیه السلام مشتهی می شود و روات مشهور بر ... بن ... است عبد الله
بن الرضا ... ی قاسم بن الولی احمد بن الرضا محمد بن اسمعیل بن جعفر الصادق علیه السلام بسادات
خوانند به بموازه نزد سلاطین و حکام عصر معزز و مکرم و محترم ...

طاهر حشمتی رسید در تبه او در علوم ظاهری و باطنی و فصاحت بیان و ملاطفت لسان و سهامت
شان و مشرب محمدی و جمال یوسفی از آباء و اجداد در گذشت شیبان مصر و بخارا ... مرقند و قزوین
و غیرها دست ارادت بدامنش مرتکم ساخته باعث شهرت عظیم شده نه بلکه گران و ساعیان خاطر
پادشاه غفران شاه اسمعیل صفوی که در آن وقت زمان فرمای ایران بود بر ... اسباب طاهر متعرض شدند
شاه طاهر ناچار ضرورت با اهل و عیال متوجه دکن شده بعد از استماع این اخبار
داد در آن زیارت حضرت سید انام و سایر ائمه کرام علیهم الصلوة والسلام را داد قطعه زده
مخدوم خواجه جهان دکنی که از امرای سلاطین بهمنیه بود و بعد از ایشان ملتجی گردیده در آن
قلعه می بود از قدوم سعادت لزوم او ... یافته با نواع تعظیم و تکریم تلقی نمود بمبالغه و الحاح التماس
توقف نمود فرزندان او ... علمی مشغول گشتند قضا را در آن مدت ... بطلان شاه
خلاف عادت استاد خود مولانا میر محمد شیروانی را که از سر آمد فضلای دکن بود بر سر رسالت
خواجه جهان فرستاد او در آنجا بخدمت فیض بخش شاه طاهر رسیده ... بصورت خبر خواهی
و مدار لباس و صورت عیسی کلاه و دانش و تدبیر یوسفی وقت مجلس افروزی و خود را آنجا ... دولت
سکوف و لغت غیر توقف داشته ... کتاب مجمل ... نزد میر محمد
قریب نیم سال تقریبات انگیخته در آنجا ماند چون با جمعی مراجعت نمود ...

ریان شاه مشرف گردید انجناب رسید که موجب این همه زحمت چه بود خواجه او که در این سفر صحبت
و آشنایی که جامع علوم ظاهری و باطنی بود و مثل او در مدت عمر در ایران و توران و هند و ستان
نمی و عالمی ندیده بود و مقرر گشت ریان شاه که همواره بصحبت علما و فضلا رغبت بود با صفای
فضایل و کمالات شاه طاهر بسیار از بسیار مشتاق ملاقات گردید و در زمان ملکوت شوق او محبت انگیز
نوشته بجواب ... طاهر محمد استاد خود فرستاد و خلاصه مضمون آنکه چون باد صبح گذرگاه سوی حدیقه انس
چون سرو ناز قدم رنجه کن بدین کلبه ... خواجه جهان چاره ندانست شتابان بقصد شاه طاهر ترتیب داده
در سنه ثمان و عشر ... و تسع مائه روانه احمد نگر شد چون بشریف و اعیان آن بلده باستقبال رفته
در غایت اعزاز و اکرام بشهر در آورده ریان شاه ... مشمول عنایات خسروانه
ساخته از عهده محبت کما ینبغی بر آمد و در اندک فرصتی با ... قدر و تمکن رفیع گشته روز بروز ...
بعد از فراغ مهمات سلطان بهادر گجراتی با ستدعای ریان شاه و رون قلعه احمد نگر
در هفته دو روز مجلس درس منعقد ساخته بدرس کفتن علما استعمال مینمود ریان شاه اکثر اوقات
در آنجا حاضر شده بدوزانوی ادب می نشست بعد از آنکه مدتی بدین نوع گذشت طایفه مهدویه
جونپور را که از آنان قرب حوزه و فخر خود همگی از آنها داده بود از بلده احمد نگر ...
... ده مقارن اینحال شاهزاده عبد القادر که برادر ... شاهزاده حسین بود و بوی
مزاج بهم رسانیده ... محرقه گردید ریان شاه که بی نهایت محب بود در آن مضطرب گشته تا
ملک حکیم و دیگر حکمای مسلمان و هنود را جمع کرده کفت در معالجه این فرزند دلبند سعی
جمیله مبذول دارند و اگر دانند که قدری جهت تداوی در کار است مضایقه ننمایند
علو اشکافته ... برم برآورند در صرف علاج نمایند قضا را هر چند حکما در اصلاح مرض کوشیدند
... نمی شد روز بروز مرض زیاده گشته کار بجایی رسید که ریان شاه بلفظه مبارکه

و عجایز تند و رو و حله قات به بتخانه ها فرستاد و در آن کافرستان کسی نماند که از وی در یوزه دعای
خیر نکرد و شاه طاهر که همیشه در فکر ترویج مذهب اثنا عشری بود در این وقت فرصت یافته
مسرور و خوشحال شد آنکه در شفای شاهزاده خبر بخاطر رسیده لیکن در اظهار آن صد هزار خطر می بینم
برهان نظام شاه [illegible] حصول شفای فرزند با تضرع التفات می کوشید از شنیدن این سخن بیت
بدین [illegible] طاهر سخن ساخته گفت آنچه هر گونه خاطر قدسی باشد [illegible]
الامکان جد و جهد بجا آورده کم نگذارم که کسی گزندی بذات اقدس [illegible] شاه طاهر گفت
از این کار اندیشه ندارم از آن می ترسم که موافق طبع مقدس شهریار نباشد [illegible]
معاقب سازد برهان شاه [illegible] مشتاق شنیدن طریق شفای فرزند شده سوگند
ابرام از حد برده شاه طاهر جرأت نموده بار اول همین قدر گفت که [illegible] نذر کنند که اگر شاه
زاده عبدالقادر امشب شفا یابد مبلغ گرانمند در راه حضرات ائمه اثنی عشر یا اولاد ایشان
که عبارت از سادات اند واصل سازند برهان شاه گفت که دوازده امام کیستند تا
بیان نمود که اول ایشان علی مرتضی است و او پسر عم محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم
بی بی فاطمه و دیگر امام حسن و امام حسین فرزندان بی بی فاطمه و همچنین باقی امامان صلوات
الله علیهم اجمعین یک یک نام [illegible] خاطرنشان کرد برهان شاه گفت که من [illegible]
ایام در ایام طفلی از والده [illegible] شنیده بودم لیکن [illegible] بگوشم نرسیده بود و بکرات الحال که تو
هرگاه ما به بتخانه ها زرها فرستاده باشیم و نذرها کرده چه شود که بنام فرزندان علی مرتضی و فاطمه
زهرا صلوات الله علیهما لوازم نذر بجای آریم شاه طاهر چون [illegible]
محض نذر بنام ایشان نیست مدعای حزن [illegible]
اگر موافق طبع همایون نباشد آزار جانی نرسانیده مراسم فرزندانی [illegible]

اکنون خاطر بر طبق عرض خواهان نیاز برهان شاه مقبول ایشان مخفی نموده بلوازم عهد و پیمان بجای آورد
دل صبیه والله والله و مصحف اقدس قسم یاد کرد که به گذاری نرسانم و نه پسندم که دیگری بر تو [illegible]
[illegible] برابر راز ده [illegible] گرو ما به دار دهان [illegible]
[illegible]
چون خاطرنشان [illegible] برهان [illegible] گفت امشب که شب جمعه است پادشاه
نذر کند که از حضرت باری به برکت قرب و منزلت حضرت رسول الله و دوازده امام در همین شب
شهزاده [illegible] از شفا بخشد خطبه ائمه اثنی عشر خوانده و در ترویج مذهب ایشان بکوشند
برهان شاه که از اطلاع بر شفای فرزند [illegible] از حیات [illegible] مطلق شده بود از شنیدن
این سخن خوشوقت گردیده در ساعت پیمان [illegible] که مذکور شد دست بر دست شاه طاهر داده
عهد و پیمان بجای آورد شاه طاهر در آن شب بمنزل خود رفته در کمال خضوع و خشوع بعبادت
الهی مشغول شد و برهان شاه در آن شب نزدیک بستر عبدالقادر نشسته هر چند سعی می نمود
که لحاف بروی پوشاند تا بتصرف هوا [illegible] و از حدت و حرارت تب دست و پا زده دور
می کرد برهان شاه از مشاهده این حالت گریسته گفت چنین معلوم می شود که عبدالقادر در همین
شب پنهان باشد از آتش کشید و لحاف از بالای او برآورده [illegible]
ساعتی خوشحال باشید و قریب صبح همچنان ملول و محزون سر بر بستر گذاشته خواب ربوده
[illegible] دید که شخصی نورانی از مقابل می آید و در برطرف او [illegible] کس اند برهان شاه
[illegible] اسلام کرد یکی گفت می دانی که این بزرگ کیست حضرت محمد مصطفی صلی الله
علیه و آله و اینها که در یمین و یسار اند دوازده امام اند و در میان ایشان حضرت رسالت پناهی
[illegible] شده [illegible] برهان خدای تعالی به برکت علی و فرزندان او عبدالقادر را شفا بخشید

تا بدیگر از گفته فرزند من طاهر تجاوز ننمائی برهان نظام شاه از کمال انبساط وفور شادمانی از خواب

بیدار شده دید که لحاف بالای عبدالقادر که دست از والده او و دایه بود که بیدار بودند پرسید

چه گونه لحاف پوشانیده‌اند گفتند ما نپوشانیده‌ایم ایشان همین لحظه لحاف خود حرکت آمده

بالای او [illegible] شده از مشاهده چنین حال متوقف و در دهشت بر ما نوعی غالب گشت که مجال بر

تکلم نماند برهان شاه دست زیر لحاف کرده معلوم نمود که [illegible] زائل شده و خلاف التهاب تب

بخواب شیرین رفته پس سجده شکر الهی بتقدیم رسانیده آن وقت [illegible] از [illegible] آمدن از نزدیک را

بطلب شاه طاهر فرستاده شاه طاهر که دستار از سر برداشته چنین عجز و شکستگی بدرگاه

سلطان بی‌نیاز کرده [illegible] عبدالقادر بسلامت می‌نمود از آمدن خدمتکار حضور وقت

سحر مضطرب گشت که مبادا پادشاه از گفته او آزرده باشد و قاصد قتل او گردیده یا عبدالقادر در

را اجل مقدر رسیده برهان شاه [illegible] خود مبارک [illegible] متقارن آن [illegible]

دیگر آمد فوت در هراس بیش گشت و بعد از آنکه [illegible] کس متعاقب یکدیگر بطلب آمدند شاه

رضا بقضا داده لوازم وصیت بجا آورده اهل بیت را وداع کرده بخدمت پادشاه شتافت

چون خبر قدوم مسعود برهان شاه [illegible] بر خلاف عادت تا دروازه استقبال نموده دستش

گرفته بر بالین عبدالقادر [illegible] آنچه لوازم مذهب اثنا عشریست تلقین کن تا [illegible]

قیام نمایم شاه طاهر [illegible] مضایقه کرده گفت اول پادشاه حقیقت باز نماید که این

خاکسار آنچه داند بعرض رساند برهان شاه گفت آن قدر صبر ندارم نخست آن مذهب اختیار

می‌کنم بعد از آن آنچه دیده‌ام بیان نمایم شاه طاهر گفت جان [illegible] فدا گردد جان من در تصرف

تصرف اوست [illegible] تا حقیقت حال اطلاع نیابم برهان شاه قصه خواب [illegible] حکایت آن

تفصیل باز گفت شاه طاهر با اطمینان خاطر نام دوازده امام و مناقب [illegible] بیان [illegible]

ملک بیک مذکور ساخته گفت [illegible] مذهب [illegible] اهل بیت و تبرا از اعدای

بیان نسبت برهان نظام شاه در آن مسجد [illegible] محبت اهل بیت [illegible] شنیده بدین

سبب [illegible] گشت [illegible] مبارک آن صحرا [illegible] تازه

بر آن داد و مدها شهزاده عبدالقادر [illegible] ساخت و ذکور [illegible]

در سایر [illegible] از آن لشکر [illegible] و بهره‌ور گشته لوای محبت اهل البیت افراشتند و

چون [illegible] هدایت [illegible] برهان شاه خواست که خطبه ائمه

اثنی عشر [illegible] نام صحابه کرام ساقط گرداند شاه طاهر از غلبه [illegible] مانع آمده گفت

صلاح دولت در آنست که اول علمای چهار مذهب را جمع کرده بگویند که [illegible] طالب مذهب

حق برهان شاه بموجب گفته شاه طاهر عمل نموده ملا پیر محمد [illegible] و ملا داود [illegible] افضل [illegible]

[illegible] علمای چهار مذهب که در احمدنگر مجتمع گشته بودند هر روز در درون قلعه در [illegible] مدرس شاه

طاهر بود بحث می‌نمودند و هر یک از روی [illegible] حقیقت مذهب خود [illegible] اثبات

کرده دلایل [illegible] می‌ساختند و اکثر اوقات برهان شاه در آن مجلس حاضر گشته

[illegible] بسیاری از مسایل علوم آشنا بود در صدد تمیز می‌شد و بعد از آنکه شش ماه اوقات [illegible] ارباب

[illegible] برهان شاه به شاه طاهر گفت عجب [illegible] مشاهده می‌شود هر کدام حقیقت [illegible]

از این چهار مذهب [illegible] اگر [illegible] متخصص نشود و هر کدام دعوی صحت مذهب خود نمایند [illegible]

که [illegible] یکی از اینها را اختیار کنم اگر مذهب دیگر باشد [illegible] شاه

[illegible] مذهب دیگر است که از اثنا عشریه [illegible] می‌گویند [illegible] کتب ایشان [illegible]

[illegible] برهان شاه [illegible] اشارت کرد که یکی از علمای آن طایفه را که شیخ احمد نجفی می‌گفتند بعد از

تحصیل [illegible] با علمای چهار مذهب معارضه [illegible] شاه طاهر در تقویت او [illegible] دانستند

که شاه طاهر شیعه مذهب است بیکی اتفاق نموده جمعی را متنبه گردانیدند تا اکثر دعوات ملزم شده از مجلس
برخواستند و رفته رفته کار بجایی رسید که شاه طاهر صحیحین و بسیاری از کتب اهل سنت در میان آورده
بحث خلافت ابوبکر و [illegible] طلب بیعت و وفات و ظلم و قضیه باغ فدک و امثال ذلک مذکور ساخت
برهان شاه چون دید جمیع علما از شاه طاهر ملزم شدند حکایت بیماری عبدالقادر و عهد و نذر
پیغمبر و قضیه [illegible] مفصل باز گفت پس اکثر علما در مجلس مذهب [illegible] ترکی و حسنی و ابراهیم
و منصب وزارت و سلطنت [illegible] شاگرد [illegible] از حسن [illegible] ان
روز اختیار کردند و نام صحابه ثلثه رضی الله عنهم از خطبه انداخته نامهای مبارک ائمه معصومین
اکتفا نمودند و خبر بسید [illegible] سلطان [illegible] در [illegible] زاده هر یک [illegible] در [illegible] اظهار رسوخ
نمودند ملا پیر محمد استاد و [illegible] آن اطوار برآشفته از مجلس برخاستند و غوغا و شور
در لشکر [illegible] احمدنگر افتاده بسیاری از امرای کبار و منصبداران متعصب [illegible] ملا پیر محمد گفتند
[illegible] این همه آورده است این سید را که بلای [illegible] از کجا آوردی چون از
مرتبه [illegible] صاحب [illegible] کرده از راه برد و علمای ما را در مجلس بحث افسون کرده زبان
ایشان بست اکنون درین باب مصلحت چیست بعضی گفتند بجرم آزرده شاه طاهر را باید کشت
ملا پیر محمد گفت تا برهان شاه [illegible] این قضیه صورت نخواهد بست اولی آنکه اول برهان
شاه را از سلطنت معزول ساخته شهزاده عبدالقادر را پادشاهی برداریم آنگاه شاه طاهر
را جهت عبرت سیاست غیر [illegible] بقتل رسانیم ده دوازده هزار سوار و پیاده همراه ملا پیر محمد
محاذی دروازه نزدیک [illegible] چبوتره حاضر شده بقصد محاصره صفها آراستند و جماعه شاه
طاهر را با فرزندان بمحوکلا سپرده فتنه عظیم قایم [illegible] برهان شاه را [illegible] واقف گشته [illegible]
که دروازه قلعه مسدود ساختند و مردم بر برج و باره برآمده توپ و تفنگ [illegible] عدا انداختند

و چون غوغا از حد گذشت شاه طاهر [illegible] گفت عاقبت این معامله چون خواهد
شاه طاهر که در علم رمل شاگرد شمس الدین جعفری بود قرعه انداخته [illegible] دروازه قلعه گشاده
سوار شوند که هیچ ساعت قرین فتح و ظفر گشته اعدا مستغرق خواهند [illegible] برهان شاه بی
توقف مسلح گشته با چهار صد سوار و هزار پیاده و علم و خیبر برگرفته شاه طاهر از قلعه برآمده
[illegible] الحمد لله [illegible] خود را بجانب اعدا انداخت و جمعی از قزلباشان را فرستاده
افواج مخالف [illegible] گفت که هر که دولت خواه باشد در ظل چتر فلک
[illegible] از رفاقت ملا پیر محمد گردیده منتظر قهر و سیاست پادشاهی باشد چون قزلباشان
عمل نمودند در لحظه [illegible] سپاه امان خواسته برکاب ظفر انتساب پیوستند و ملا پیر محمد
[illegible] سپاه [illegible] فرار [illegible] شاه [illegible] از مقربان
[illegible] محمود که از اعاظم امرا [illegible] شاه بود با بسیاری از مردم معتمد بر سر ملا پیر محمد فرستاد
او را گرفته آوردند برهان شاه حکم بقتل او فرمود و شاه طاهر حقوق قدیم او را منظور داشته
شفاعت نمود برهان شاه اگر چه از سر خون او درگذشت اما در یکی از قلاع محبوس ساخته
بعد از چهار سال بالتماس شاه طاهر از حبس نجات بخشیده باز منصب سابق بر مسند قرب و
عزت ممکن گردانید و از جایی که [illegible] دیده و دست [illegible] شاه طاهر زاده بود عمارتی
عالی بنا کرده موسوم به بغداد گردانید و در موضعی که مدرس شاه طاهر بود حسین نظام شاه در
هند [illegible] مسجدی از گچ و سنگ بنا فرموده در اوایل پادشاهی نظام شاه به سرکاری قاضی [illegible]
[illegible] باتمام رسید چون برهان شاه در مقام ترویج مذهب امامیه بود چهار دیواری
در مقابله قلعه احمدنگر از گچ و سنگ مدرسه ساخته [illegible] دوازده امام [illegible] و قصبه [illegible]
[illegible] قریه دیگر وقف [illegible] روز [illegible] برهان شاه

و شاه طاهر بمکی صاحب رتبت خانه نظام شاه که گماشته و ملک دو آمدند که مصاحبان و خادمان زر جهت
را از اطراف و اکناف در آنجا جمع آورده پس از خزانه پادشاهی زرها عراق و خراسان
و فارس و آذربایجان و گجرات و غیره فرستاده طالب قدوم مردم صاحب علم شد در اندک
مدت جلا یافته اقالیم سبعه جمع گشته احمدنگر رشک گلستان ارم گردید از انجمله شاه حسن انجو
که در عهد شاه اسمعیل صفوی بر باقت عزاء مبین الدین ... بعدی با گجرات آمده مدتها
در آن صدد می بود و چون شاه طاهر مبلغ ... برای ... شاه گرفته
جهت خرج راه او فرستاد باحمدنگر آمده از مجلسیان حضور پادشاه گشت و نیز شاه
جعفر برادر شاه طاهر و ملا شاه محمد نیشابوری و ملا حیدر صندر استرابادی و سید حسن مشهدی
و ملا علی کل منشی استرآبادی و ملا رستم جرجانی و ملا علی مازندرانی و الوند دیو اکبر
و ملا عزیزالله گیلانی و ملا محمد امامی استرآبادی و دیگر افاضل باحمدنگر تشریف آورده صاحب
ارجمند فایز گشتند صاحب تاریخ فرشته در اثنای این حکایت نوشته که جامع این حکایات
محمد قاسم فرشته می گوید که جواب رسید را شاه حضرت رسالت پناه را بشبیه است انحراف غازان خان
پادشاه ایران و شیعه شدن او چه اتفاق مورخین ایران و توران است که غازان خان ... از آنکه
مسلمان شد دو مرتبه حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله وسلم ...
المومنین همراه حسنین بارگاه نبوت بود و حضرت خاتم الانبیا تعریف عترت کرده گفت
می باید نسبت مایل بیت من طریق اخلاص سلوک نمای و پیروی ایشان کرده سادات را گرامی داری
زرین است عاشقان جان محبت اهل بیت معبر افراز بان در صفحه نقش بسته باد و ... اعتقاد
را گرامی داشت و شیعه مذهبان را مقرب درگاه خجسته بهر یک منصب مناسب مرجوع فرمود
در بعضی از تواریخ نظر در آمده که غازان خان اکثر اوقات بر زبان می آورد که من از اصحاب ... ام

... هستیم در بزرگی ایشان اعتراف ندارم ... حضرت رسالت پناه در تمهید قواعد محبت
و ... ما بس نسبت بخاندان ولایت انتساب باز ... سفارش کرده ... مخصوص ...
... بایشان بجا می آوردم و غازان خان از کمال محبت که با اهل بیت داشت در صحیفه حرمت
را در حرز داو نگاه ... سلطان محمد خدابنده شهرت دارد مذهب اهل سنت
ترک کرده با پادشاه ... مذهب شیعه اختیار کرد و نام دوازده امام
را در خطبه و سکه ثبت نمود و نام باقی ... اعظام را ساقط ساخت انتهی بعد از نقل این حکایت
می گوید مولف این نسخه ... در دریای حیرت غوطه خورده می گوید اگر مذهب امامیه حق است
احوال دیگر مذاهب ... مذهب دیگر حق است سفارش حضرت رسالت در ترویج
... اللهم افتح بیننا و بین قومنا بالحق و انت خیر الفاتحین امید که
... علم را گاه بدینجا رسید صرفی نکذرند و امعان نظر فرموده زمام التفات
از دست ندهند که محل تامل و مقام تفکر است انتهی کلامه قال الفاضل ... ناصیه سوم
هر فرقه را از فرق شیعه اعتقادی بوده اند که آن مذهب آن فرقه مردم را دعوت می کردند و آنها را
در اصطلاح شان دعات گویند و طریق دعوت ... ایشان یا علم است یا مال یا ...
... بشبهات و تقریرات نهجی که خاطر ... عوام تواند شد و
همچنین را موافق استعداد و الف عادت مدعی گفتن و بر همزدن دلایل اهل سنت و ترویج
حقیقت مذهب غیر و اما مال ... دادن عطایا و انعامات کسی را که در مذهب در آید و ...
بیان ... التعظیم ... بودن و او را مزید انعام و اکرام نواختن و ... در مناصب
... مذهب دادن و مخالفان مذهب را معزول و نهان و مخفی ساختن و در ... و ...
مصونات ... بی نام مذهب ... و مخالف را شکست دادن و اما زبان ...

پس مؤاخذه نمودن بشر او را بخلاف مذهب و الفاظ شنیعه که در مکالمات خود بکار میبرد
نقض بکسی که مبتلا بمذهب خود دارد و عنف و خشونت نمودن با کسی که مخالف
خود است و با سیف پس قتال و اتلاف مخالفان مذهب و اکراه نمودن مردم
بر قبول مذهب خود و قتال و جدال نمودن با رؤسای مخالفین تا آنکه آنها مضمحل
گردند پس طایفه از دعات باشند که هر چه عامه باشند و اکل دعات بسیار
نادر الوجود و بر خی بود و وجه دعوت [illegible] دعوت
نیز خبر باشند اول تضلیل اهل ملتی و تفریق کلمه ایشان و دعات در میان آنها
تا از کفایت آنها خود و اهل مذهب خود محفوظ ماند چنانچه عبد الله بن سبا و اخوان او را
بود دوم تکثیر سواد لشکر خود تا بتوفیر جمعیت کار را بر ایشان تنگ نکنند چنانچه کیسان را
بود سیوم حب جاه و ریاست و بدست آوردن ملک و مال چنانچه مختار را بود و بعضی
کثیر در هر فرقه برای حب جاه و مال مدعی سفارت شده اند و میان امامیه و العیاذ بالله
الخصوص در زمان غیبت صاحب الزمان و در زمان ما عباسیه که اکثر امامیه تصور نمایند که در هر شهر
رای و بعد از و مکاتبات جعلی و واقعات فروزه ظاهر ساخته اند و امامیه را چنان
می دارند دستانی طرح خود آنها می کردند در روایات دروغ از امام آورده اند تا
جمیع شیعه آنها را امام دانسته خود را لشکر هر یک از امرای خود بدست آنها بسپارند و آنها
اولاد خود را و جواری را بکنیزی خود را برای آنها حلال سازند و ضیافت ما تقدم
رسانند این جماعه و کلاء و سفرا جز اندک از اکثر فروع شیعه خراب کرده اند آنها چنان
خود ساخته مذهب نزدیکی یا مالک و دلیلی که دو سند از این مذهب و اهل این مذهب
مجسم توقع داشتن توانی از خدا و کم کسی از این طایفه یا بوی یا عفت و دیانت

مؤذن چه بسا شتم مرافق مؤذن از اقارب و دوستان یا خود و حضرت در بسا صحبت در بسا
اختلاف در خانه میدانند مثل زوج و زوجه و اولاد و عشایر و خوان و ذمی اعلام نمیتم
خلاص و اون برادر آنرا نوعی خوف از ورود نخ بعضی از ساده کابنا و صاف او حالت این میان
منسب هم رعوت کرده اند نقل کرده اند که مرا جه از اهل مشهد در اصفهان در صحن سرای خود باغ
ترتیب کرده بود و در باغ بار عام و اوی تا خاص و عام نظاره آن باغ نمایند و از
[illegible] در باغ می آمد آن خوفه ای بار میکرد تا مردم بر سند
لکفت [illegible] عت که این سفت است برین نوع خود کم در دوزخ خواهند شست التقای
و بعض در میان اهل سنت و بحر یک عمل کفت کرد و طوس و بعض قمیان اهل بکجا از خانهای آنها ماس
خواهند شد و تا آنها تلف نشود و از بحر تسانی معلوم نیست که اول دعات هر فرقه مبدع مذهب ان فرقه
و اول دعات علی الاطلاق عبد الله بن سبا است و حامل بر دعوت مرا و را القاء رخنه در اسلام
و امضاء خلاف بین المسلمین بود چنانچه قصه دعوت او بتمامها در ترجمه تاریخ طبری که مترجم
شیعه است مرقوم است می گوید پس سبی و بحم از هجرت در آمد و در این سال مذهب جسامه پیدا شد و فتنها
برخواست بر عثمان عبد الله بن سبا اول مذهب جسامه آورد و او مردی یهود جهود از یمن
و کتابهای پیش سبا خوانده بود کفت بر دست عثمان مسلمان شوم و چنان طمع در است کفران
او زانیکو دارد و چون مسلمان شد عثمان هر کز او را التفات نکرد و او هر کجا نشستی عیب عثمان
کفتی و خبر عثمان رسید و کفت این جهود باری کیست و بفرمود تا او را از شهر بیرون کردند بعضی
شد و حلقی سبا بروی جمع آمدند و وی را بزرک داشتند از بهر علم جوئی و دانست که سخن
او می را [illegible] این نهاد و کفت تر سایان می کویند که عیسی باین جهان آید مسلمانان برحق ترند

لرادک

که گویند محمد باز آید چنانچه خدای فرماید ان الذی فرض علیک القرآن لرادک الی معاد و از
مردمان گروهی بدین مذهب رفتند و جواب آنکه حکم شده نعمت خدا را بر زمین صد و بیست
و چهار هزار پیغمبر بوده هر پیغمبری را وزیری بود و محمد را وزیر علی بود و حق خلافت او راست
و عثمان این حق را بستم گرفت که چون عمر کار را بشوری افکند همه اتفاق کردند عبدالرحمان
بن عوف دست علی بگرفت که با وی بیعت کند عمرو [illegible] او بیعت با عثمان کرد اینها
و عثمان این کار را بناحق گرفت و بدین حقی او را ستانید [illegible]
سزاست گرد الکفاه گفت امر معروف کردن فریضه است آنچه [illegible] و خدای تعالی ایشان را
امر فرموده است گفته کنتم خیر امة اخرجت للناس تأمرون بالمعروف و تنهون عن المنکر و تؤمنون
بالله و ما اکنون [illegible] هیچ تدارک کرد مگر که فرمان وی را دکارداران آورد ایشان را ازین جور ایشان از
خود باز داریم و این عبدالله بن سبا که بیان این خروج است که مردمان را بر عثمان دلیر کرد و آن
مردمان را این مذهب خوش آمد در حجت پیغمبر بعد از آن عثمان را کافر خواندند و آن مقالت
پنهان داشتند و بظاهر امر معروف همی کردند و لکار [illegible] همه خلق متفق شدند عثمان را
خلع کنند و یکی دیگر به الخلافه [illegible] باشند و عهد نهادند که فلان روز بدین کار درآییم و جور عثمان
شد که عثمان شهید گردانیدند و همی آید که تا خلع کنند الی آخر [illegible] الجمله این کار ابن سبا
اصحاب در بین خصوص بعض اصل بود که هرگاه عقیده با صلاح می آید کلمات وحشت انگیز و اقوال
خباثت آمیز گرفته ناکرده می ساخت تا نایره فتنه را اشتعال تمام بخشید و ناقف
و او با [illegible] را شهید ساختند و چون بیعت مرتضی واقع شد نیز رسیدند [illegible]
برقرار بشورید [illegible] زیاده گرداند و ذر او در شیعه مرتضی داخل گردانند و در [illegible]

قوم او را المتنبی داد و شیطنت را از سر نو بنیاد نهاد و بعد از دواعی این فرقه کیسانیه و مختاریه اند و قصه
دعوت ایشان است که چون حضرت امام حسین سید الشهدا از دست اشقیای شام و عراق منصب
شهادت یافت کیسان که حال او سابق مذکور شده ادعا نمود که در اصل بعد از مرتضی امام محمد بن
الحنفیه است و حسن امام نبودند زیرا که با معاویه و اهل شام مداهنه و زمانه سازی کرد
و پسر خرم بسوی محمد [illegible] نمود و مختار را از جمله اتباع او شد چون مختار را ولایت
کوفه و نواح [illegible] و [illegible] مردم [illegible] خود خوانده و برای تالیف [illegible] فاعل باب
مسلط شده و [illegible] مسلطین محمد بن الحنفیه [illegible] عقب با من جهت تمام شیعه کوفه [illegible]
او نمودند و اظهار نمود که مرا محمد بن الحنفیه خلیفه کرده است برای گرفتن کین از قاتلان امام حسین
و در نواحی مردم [illegible] و امارت بلاد مفتوحه بمن داده است و بر رؤسای شیعه نامه سرمهر جعلی نمود
که در آن را علی [illegible] از رسل الانبیا [illegible] و در روی قوم بود از محمد بن علی بشیعه کوفه و رؤسای
اینها فلان بن فلان اعلام باد که من مختار بن ابی عبیده ثقفی را خلیفه خود کرده ام پس اطاعت
امر او بجای آرید و در رکاب وی جهاد نمایید بمال و جان و با اولاد و برادران خود تا بر
مقاتله اعدا و اطاعت مختار را [illegible] تقیه نمایند و چون آن نامه خوانند همه در ربقه اطاعت او درآمدند
[illegible] قاتلان امام حسین را تفحص نموده بقتل آورد [illegible] امیر کوفه گریخته رفت و بجای
او مختار امیر شد و ابراهیم بن مالک اشتر را برای جهاد کسانیکه در عراق بود از اتباع مروانیه
نامزد کرد [illegible] ابراهیم از کوفه کوچ کرد و هر کرا از آنها یافت بکشت و بلاد عراق و آذربایجان
در تصرف او درآمد و بار دیگر [illegible] را گرفت [illegible] قصد شام نمود چون این
خبر بعبدالملک بن مروان رسید عبیدالله بن زیاد را با صد هزار سوار بر سر [illegible] نمود و ابراهیم بن
مالک را [illegible] هژده هزار سوار بمقابله او فرستاد [illegible] مقاتله سخت درپیش آمد و معرکه [illegible]

ابراهیم غلبه یافت و ابن زیاد و همین مقتول شد با ابن [illegible] قدر مختار در دین شیعیان بسی جلی
بلند شد و زبان ستمهاشان بر ثنا و ستایش او گشادند حتی که شیعه مخلصین که اهل سنت و جماعت بودند از اهل [illegible]
چون شنیدند مقتول شدن ابن زیاد لعین حمد الهی بجا آوردند و فعل مختار را [illegible]
ملک و ریاست کرده بود پسندیدند و از هر جانب شیعه متوجه بمختار شدند و اقبال او روز بروز
جوق جوق در مذهب او در آمدند و قریب دوازده [illegible] دولت مختار امتداد کشید لیکن
در همین [illegible] مختار از مخالفین خود [illegible] رخصت [illegible] و در امور [illegible]
شروع کرد و اول کرسی حضرت امیر المؤمنین را بصورت بت پرستیدن آغاز نهاد و او را تابوت
سکینه نام کرد حال آنکه کرسی طفیل بن جعده از دوکان روغن فروشی برداشته آورده بود
که کرسی امیر المؤمنین بود چنانچه در تواریخ مرقوم است [illegible] و عادی [illegible] مثل [illegible] خبر [illegible]
[illegible] خود و حصول علم غیبت خود را بلا گفتن گرفت تا [illegible] اکثر شیعه کوفه از وی متنفر شدند
و باهم مشاجرات و مناظرات واقع شدن گرفت ناچار بعبد الله بن الزبیر التجا آوردند و [illegible]
اخراجهایان نمودند عبد الله بن الزبیر مصعب بن الزبیر را که زوج سکینه بنت الحسین بود را با امام شهید
بود برای دفع مختار نامزد کرد تا شیعه کوفه او را حق بر ریاست دانسته جانب مختار را اهمال
نمایند مصعب بن الزبیر اول در بصره رفت و مردم آنجا را با خود [illegible]
نیز [illegible] در رسایل از مختار گسسته با خود پیوسته بوده و ابراهیم بن مالک اشتر را که سر [illegible] آن
مختار او بولایت موصل و دیار بکر [illegible] کرد با مختار قتال در نمود و او را [illegible]
او را متفرق ساخت و شیعه مخلصین که اهل سنت بودند بجای مختاریه و کیسانیه [illegible]
و اکثر کیسانیه [illegible] او رجوع نمودند [illegible] که ماندند مختفی و خائف بودند [illegible]
تعیین امام مختلف افتادند چنانچه سابق نوشته شد تا آنکه [illegible] بن سالم

بن سالم و شیطان الطاق بر جانب آمده و عامه امامیه شدند و خود را منسوب بامام زین العابدین
و اولاد او کردند و از محمد بن الحنفیه و اولاد او تبرا آغاز نهادند و جمعی از تفضیلیه و بقایای مختاریه
در مذهب ایشان در آمدند ازینجا صورت مذهب امامیه بهم رسید و بعض جماعه [illegible] مذهب
امامیه و اسلاف و پیشوایان ایشان در راویان اخبار ایشان که دین و ایمان خود را
[illegible] ایشان فرا گرفته اند [illegible] اعتماد کلی دارند و عنقریب حال ایشان در بیان
رجال [illegible] که ایشان مجسمه مصرحه اند که معبود موهوم خود را [illegible]
[illegible] از قبایح مذاهب او [illegible] که خود را بانها نسبت می کنند از انها تبرا [illegible]
منسوب بودند [illegible] متنفر بودند و حکم بضلالت و شقاوت ایشان می کردند و بعد از [illegible]
[illegible] شدند و عامه ایشان [illegible] کار آمدند و سببش آنکه زید بن علی بن الحسین
[illegible] مردم مروانیه خروج فرمود و شیعه مخلصین و تفضیلیه و سایر اهل کوفه دعوت او نمودند و جمعی
کثیر با وی رفیق شدند از شیعه مخلصین امام ابو حنیفه کوفی رحمة الله علیه بر نصرت [illegible]
علی [illegible] نمود و مردم کوفه را تحریص بر متابعت زید می کرد و می گفت اگر نزد من ودایع و امانات
مردم نمی بود که هنوز بمالکان نرسانیده ام و بر دیگری از اخلاف خود اعتماد ندارم [illegible]
[illegible] همراه زید جهاد [illegible] نمودم القصه زید را با فوج مروانیه
مقابله روداد و [illegible] هر کس از شیعه کوفه که [illegible] اصحاب کبار می کردند و [illegible]
[illegible] متنفر بود [illegible] بهانه عدم موافقت زید در مذهب او را در دست نواصب گذاشته
گریختند [illegible] یافت بقایای زیدیه [illegible] آن امام زاده ماندند
[illegible] امام زاده منسوب کرده [illegible] از عمده [illegible] ایشان یحیی بن زید بن
علی بن الحسین [illegible] و یحیی بن الحسین [illegible] هاشم حسنی است که از نسل حسن بن حسن بن علی

بود و خود را ملقب بهادی کرده در سنه دویست و هشتاد خروج کرد و [illegible]

حجاز نیز استیلا یافت و در فرقه زیدیه کتابی [illegible] که امام او احق است [illegible]

مر بعضی اشخاص از دعاة زیدیه بر فرقه اند و بعضی از زیدیه مذهب [illegible] را تحریف کرده و چیزهای

دیگر از امامیه و اسماعیلیه گرفته در آن مذهب افزوده و خود را در دعات داخل نموده [illegible]

فرقه شده اند چنانکه جارودیه و سلیمانیه بن جریر و [illegible] بن صالح و نعیم الیمان [illegible]

و [illegible] بتریه شمرده می شوند که [illegible]

[illegible] قرآن [illegible] اند که ایشان در دعوت داعوای [illegible] محمد [illegible]

و جال است [illegible] فرقه امامیه منشعب از سایر فرق شعبه شده اند و چون امامیه با امام افتراق

شده هر فرقه [illegible] دعاة صد [illegible] سند ... و بعد از فوت هر امام افتراق می نمودند پاره بحیات او

قایل شدند و بعد از فوت او پسری [illegible] او را نیز امامت می کردند جمعی پسر دیگر را

نه جمعی برادر او را همین اسلوب تا آخر الامر اختلاف بر اختلاف افزود و مصداق آیه

ان الذین فرقوا دینهم و کانوا شیعا لست منهم فی شیء از ایشان چهره می گشود تا آنکه

نوبت با امام عسکری رسید بعد از [illegible] ایشان مختلف شدند جمعی گفتند که او خلفی نگذاشت

و امام بعد از او جعفر بن علی [illegible] در اوست و برخی گفتند او ولدی گذاشته [illegible]

موعود است و خاتم الائمه است و [illegible] مختفی شده بخوف اعدا و رای ایشان متفق شد بر

انحصار الائمه در دوازده و بهذا الملقب با اثنا عشریه شدند و در هر وقت با آنها دعاة

مفتوح شده [illegible] که من سفارت می کنم در میان امام [illegible]

[illegible] حسین و [illegible] خلیفه [illegible]

[illegible] تا آنکه فوت سفارت در سنه سیصد و شانزده بعلی بن محمد [illegible]

قائم السفرا شد که بعد از وفات علی بن محمد در سنه سیصد و بیست و هشت است و از آن بعد از امر

امام سفری نماند و گفت امری حاصل نیست و بعضی از دعاة ایشان اصحاب کتاب اند

چنانکه سابقین اصحاب سفارت بودند دعوای مکاتبه با امام نمایند و تزویر نشر رقعات

سازند که اینها بخط امام اند که در جواب عرایض یا نوشته است و از دعاة ایشان علمای

که تصنیف کتب و [illegible] و برای تعلیم فقه و کلام متصدی شده و حال ایشان تفصیل

تا [illegible] ان شاء الله تعالی و از دعات ایشان راویان اخبار

[illegible] امامیه و اصحاب [illegible] بواسطه و بغیر واسطه در اصول و فروع و فضائل [illegible] و رجال ایشان

نیز [illegible] ان شاء الله تعالی و از دعاة ایشان [illegible] کسانی اند که مردم را

تشیع [illegible] و ترغیب [illegible] در این مذهب [illegible] و علم تاریخ [illegible] احوال ایشان

کامل است و ناوسیه و اسماعیلیه [illegible] امامت موسی کاظم اند و با هم مختلف اند ناوسیه گویند که امام

جعفر مختفی شده و نمرده و او را رجعت است بعد چندی ظاهر خواهد شد و داعی ایشان عبدالله بن

ناوس است و اسماعیلیه گویند که امام جعفر مرد و امام بعد او اسمعیل بن جعفر است حال آنکه به اجماع مورخین

اهل اخبار اسمعیل بحضور امام جعفر در مدینه وفات یافت و در بقیع مدفون شد باز اسمعیل را

[illegible] نگارند و او را منتظر موعود شمارند و داعی ایشان مبارک است باز خلفای [illegible]

منصب قائم مقام او شده و جمهور اسمعیلیه بعد از امام جعفر محمد بن اسمعیل بن جعفر

جعفر را امام دانند و نص امام صادق در حق او روایت کنند و داعی ایشان حمدان بن قرمط است

و بعضی گویند که اسمعیل بعد از وفات امام جعفر وفات یافت و امامت در وی و در اولاد وی

[illegible] بنص سابق علی اللاحق و داعی ایشان عبدالله بن میمون قداح اهوازی است [illegible]

که [illegible] مفصل مذکور شد امامت را تا محمد بن عبیدالله بن عبیدالله که ملقب بمهدی [illegible]

کشته می آمدند در مذهب زیدی او و اولاد او [illegible] یافتند و دعات خود را به مصر و شام
و دیگر بلاد اسلام منتشر ساختند و اکثر دعات ایشان امرای ذی الشوکت بودند تا آنکه به مصر در
دست ایشان آمد و علمای بزرگ شیعه [illegible] اصحاب ایشان نیز به هم رسیدند مثل نعمان بن محمد بن
منصور و یحیی بن محمد بن النعمان و [illegible] و محمد بن المعید القلدین المهتب الحقیقی والو الفتوح
رضوان و محمد بن عمارة الکیانی الملقب بامین الدین [illegible] و چون نوبت به ریاست مهدی مرتب
[illegible] رسید از مهدویه عامر بن عبدالله رواحی [illegible] عمانی [illegible] علی بن محمد
الصلیحی که پدرش قاضی بود و در یمن و سنی المذهب و عالم [illegible] رسید با جمع بالیز مشهور کشته
و خود را در زند [illegible] ایشان داخل کرد و خلیفه عامر [illegible] شده در دعوت کوشیدند که عامر خود
سوار شده به خانه قاضی زاده می رفت و او را با جماعت و انعام و اکرام و توقیر مستمال می کرد
و بعضی از ارباب تواریخ نوشته اند که عامر کتاب الصور [illegible] داشت و در وی حلیه صلیحی دیده
بود و علی صلیحی را چون آن حلیه بنمود و از حال و ترقی مآل او خبر داده با خود گرفت و وقت مرگ
او را به کتب و علوم خود خلیفه ساخت و این کتاب الصور از ذخایر عظیم بود نزد مهدویه
و علی صلیحی را مذهب عامر در دل رسوخ گرفت و مرد زکی بود در اندک مدت تحصیل علوم
و کلامیه و حکمیه و فقهیه به وجه احسن نمود و در دولت عبیدیه سرآمد فضلا [illegible] این
وضع ماند گویند تا پانزده سال مردم را حج می کنانید و امارت [illegible] حج بر ذمه خود گرفت
و احسان و انعام به خواص و عوام آغاز نهاد تا گاه در سنه چهارصد و سی و پنج برخاست
در جبال یمن بر آمد و با شصت کس بیعت بر قوت گرفت و عهد و پیمان [illegible] مردم
را به دین مذهب [illegible] دعوت نمانید و صحبت مستقر عیسی از مردم بگیرند و مردم بسیار گرد او
جمع شدند از زن بوده قلعه حصینه بنیاد نهاد و نظاهر یا [illegible] که نجاح نام [illegible]

و [illegible] مهدویه تا بات در رفت و در تعمیر [illegible] که محل مطلب او بود حیله
می انگیخت تا آنکه یک کنیزک خوش [illegible] ملوک [illegible] خوش گو بطرز یمن
هدیه نزد رئیس نجاحیه فرستاد و او با آن کنیزک تعرف [illegible] موقوف شده و در [illegible] چهارصد و پنجاه
[illegible] به وسیله آن کنیزک رئیس نجاحیه را زهر داد و کشت و در چهارصد و [illegible] مشهور نوشته
که اگر اجازت باشد حالا از یمن دعوت را بلند سازم و هر جا گویم که مهدی المستنصر نامند مستقر داد
[illegible] ملک یمن تصرف آغاز کرد و قلاع بسیار به دست آورد و در [illegible] دولت الحسین تبریز
تمام ملک یمن را قلمرو خود ساخت و اکثر اهل یمن به مذهب مهدویه متمکن [illegible] و در سنه چهارصد
و پنجاه و سه قصد حج نمود و با دو هزار سوار که یکصد و شصت سوار از آن جمله از اقارب او اهل
او بودند روان شد چون به ذهبی رسید [illegible] در امام مهدیه گویند پسران نجاح صاحب نجاحیه که او را به زهر
کشته بود کمین او ببرادر زن [illegible] بودند ناگاه بر سر وقت او رسیدند و او بی خبر بود و مردم
قلیلی آن وقت نزد او بودند و اکثر فوج متفرق شده بخوائج خود رفته بودند در این حال او را
کشتند و برادر او را زنده بردند و برادر او را الفقیه صلیحی را نیز همراه او کشتند و فتنه او بالکل منقطع
و وزرا عاظم دعاة مهدویه صالح بن رزیک ارمنی است که وزیر فایز بن ظافر عبیدی بود و برادران
[illegible] صاحب در تذییل مذهب داخل نمود و احمد از دعاة ایشان فقیه عمارة یمنی بود
صاحب تاریخ یمن [illegible] مشهور شرح آن گرفت [illegible] اهل شافعی مذهب بود و به طمع مال مذهب ایشان را
قبول کرده داعی شده بود و با وصف این همه تا آخر دم در باطن شافعی بود و عجب است که
دین [illegible] روز [illegible] که سلطان صلاح الدین ایوب دولت عبیدیه را بر هم زد و بر مصر
متصرف شده و قلع و قمع بقایای ایشان می نمود بنا بر احسان که از وزرا و خلفای آن دولت
[illegible] تمک [illegible] با آنکه در باطن از مذهب ایشان [illegible] به عمل درانست متعصب

لمیه

برخاست و شیعیان و تابعین ایشان مجبور گشتند که بار دولت عباسیه از سر قائم گشت و خلیفه اول تقیت کسی دیگر از اعتبار این دولت متفق الکلمه شده با نفرت تمام در حل مشکلات و در اسلامیات نموده‌اند و جهان ماهی را با اسباب جنگ بلیده که بر سر عاصدار کرجت منشأ نبیند تا آنکه سلطان صلاح الدین همین حال اطلاع یافت بر همه برابر دار کشید از آن مذهب عبیدیه بالکلیه منهدم و منقطع شد و اهل آن مذهب هیچکس در معموره نتوانستند بود زیرا که بسلاطین الویه در قلع و قمع ایشان افتادند و نام ایشان را گم کرده‌اند تا اگر [illegible] از ایشان در سخن و مراکب [illegible] بعدو ایشان [illegible] افتادند و چون

[illegible] را در کلام سابق مفصل فارسی [illegible] در اینجا [illegible] آن را انکار نمودیم واجب ورین باب گذشت اگرچه بنظر اهل فن فاسد محض و روضه حراسی حرف مینماید لیکن عاقل را باید که باطل را باطل شمارد و بر همه را در حافظه خود نگاهدارد که در هر نقطه او نکته‌ای است نکار و در هر قصیده او حکمی انگشار که ورا ثواب آنچه برآستینه کرده [illegible] بالاتفاق که حرام است یعنی نحیبند و جه هر دو درست اول آنکه لغت شیعه بود در خبر حسیم تاریخ طبری تاریخ مذکور در کتب شیعه داخل نمی‌شود تا از نقل عبارت او حجت بر شیعه تمام شود زیرا که شأن مترجم این است که آنچه در اصل است بلا تفاوت بزبان دیگر نقل بکند و تصرف در اصل از شأن مترجم نیست و بسیاری از مترجمین کتب یونانیه و هندیه اهل اسلام بوده‌اند مع ذلک آن کتب حجت بر اهل اسلام نمیگردد و نسخ تاریخ طبری بر فرض تسلیم تشیع مترجم او حجت بر امامیه از کتب مذکور از کتب امامیه نخواهد بود چنانچه بر صاحب انصاف مخفی نیست و آنچه از تاریخ طبری نقل کرده اگرچه بعضی متأخرین فن سیر مانند صاحب روضة الصفا وغیره در کتب خود ایراد نموده‌اند لیکن [illegible] نشاده آن در همه این مؤلفین النساء [illegible] آن روایت بطبری نموده‌اند در کتب معتبره احادیث و تواریخ مانند صحاح ستة و تاریخ الخلفای شیخ جلال الدین سیوطی و مستدرک حاکم و مراهب [illegible] اتفق محرقه

محرقه و دیگر کتب معتبره اثری نیاز از آن نیست و عبدالله بن سبا از اعتبار اهل اسلام بود که مسلمین صلاح و صواب دید او را باعث خورد نجابت [illegible] ته بر آن عملها می‌کردند تا باعث [illegible] بر فتنه و فساد که منجر بقتل حضرت عثمان و مفضی بفتنه‌های دیگر آن گردیده ظلم و جور و قبائح اعمال عمال حضرت عثمان که در دست تعدی بر ضعفاء برآیا که بدایع و ذرایع اقرب کار زند تعالی نشانه [illegible] دراز کرده بودند و حکام جانب او از عمال بود [illegible] او منظلومان نمی‌داد و منظلمان را از درگاه خود محروم میساخت و بسبک حرمت حسنی از [illegible] از اصحاب بابنه او بود عقاری و عمار یاسر و عبدالله بن مسعود رضی الله عنهم و لعند مدبیر مروان بن الحکم که داماد او وزیر و مشیر خاص بود و علاوه [illegible] تا آنکه منتقم [illegible] جاده [illegible] هویدا شد و حاصت عاقبت ظلم و ستم عاید حال آن گروه نیز او گردیده بسیاری از اصحاب مانند عمرو عاص و طلحة بن عبدالله و ام المؤمنین عائشه و [illegible] هم بقبایح اعمال قبیحه عمال او می‌نمودند و زبان بذکر [illegible] بلیغ می‌گشودند و مردم را بر قلع و قمع بنیاد جور و اعتساف تحریک و تحریض مینمودند تا آنکه شد آنچه شد حاکم در مستدرک سفر یا پند ذکر مقتل امیرالمؤمنین عثمان بن عفان رضی الله عنه و اول بالاتسع العالم جمله من ذلک التوقف علی السبب الذی حدث ذلک منه و هو ان عثمان [illegible] شهد ستانی و در ملل و نحل مینویسد یا پنچ الخلاف التاسع فی امر الفتوری و اختلاف الآراء فیها حتی اتفقوا کلهم علی بیعة عثمان و انتظم الملک و استقرت الدعوة فی زمانه و کثرت الفتوح و امتلأ بیت المال و عاشر الخلق علی احسن خلق و عاملهم بالبسط ید غیر ان اقاربه من بنی امیه قد رکبوا نهابر فرکبته و جار و اعلیه [illegible] و دقت اختلافات کثیرة و عدة احداث علیه [illegible] کان [illegible] علی بنی امیة منها رده الحکم ابن امیة الی المدینة بعد طرد رسول الله صلی الله علیه و سلم و کان [illegible] ایام ابی بکر و عمر فی ایام خلافتهما فما اجابا [illegible] الی ان ذلک [illegible]

الی ذلک وتقاه محمد من مقامه بالبصرة ... ومنها انه نفی اباذر رضی الله عنه الی الربذة و

تزویجه مروان بن الحکم ابنته وتسلیمه خمس غنائم افریقیه له وقد بلغت مائتی الف دینار ومنها

انه اراد عبدالله بن سعد بن ابی سرح وکان رضیعه بعدان اهدر النبی صلی الله علیه وسلم دمه وولیته

ایام مصر باعمالها وتولیته عبدالله بن عامر البصرة حتی احدث فیها ما احدث الی غیر ذلک مما نقموا علیه

وکان امراء جنوده معاویة بن ابی سفیان عامل الشام وسعد بن العاص عامل الکوفة وبعده الولید

... عامل البصرة وعبدالله بن سعد بن ... سرح عامل مصر وکلهم ... خذلوه حتی

وما فی باره دنیا رتبا لفتنه من السلم الذی جری علیه ولم تسکن بعد حتی خلافته

در امر شوری اختلاف اراء در وست تا آنکه همه آنها شغول شدند در بیعت عثمان و ملک انتظام

یافت و دعوت اسلام و ... او استقرار گرفت ... با اندازه روییداد دیت الا لی ارتقود

و افتاس مملو شد و مباشرت کرد با خلق با حسن خلق و مماکه ... با آنها بفراخ ترین دستی تا آنکه

قبایب او از بنی امیه مرتکب مهالک می گشتند و آن مهالک با دعایت شد و جور گردند

پس جور شد رو واقع شد اختلافات کثیره و گرفت کردند برا و اصحابی را که همه آنها

محال بر بنی امیه و راجع با آنها بود از آنجمله باز گردانیدن او است حکم بن امیه را بسوی مدینه بعد

از آن که جناب نبوی علیه من التحیة از کاها و من التسلیمات از نا ها او را از مدینه طیبه اخراج فرموده

بود و نیز در این سطر و لیفرید رسول الله ... بود و با آنکه در زمان خلافت شیخین التفاعت او

بخدمت شیخین نمودند ایشان اجابت شفاعت او نکردند و خلیفه ثانی او را از مقامی که در آن

داشت چهل فرسخ دورتر فرستاده و از آنجمله اخراج نمودن و راندن او است ابوذر غفاری را

بسوی ربذه و تزویج ... دختر خود را با مروان بن الحکم وتسلیم خمس غنایم افریقیه باو که

به دو صد هزار ... دینار میرسید و از آنجمله جای داد او است عبدالله بن ابی سرح را در ره ... مصر را

خود را در حوزه اسلام جدا از آنکه ... نبی علیه السلام ... در همه وقت ... مباح

فرموده بود و والی ساختن او است ... را بر اعمال مصر و متولی گردانیدن او است عبدالله بن

عامر را بر بصره تا آنکه احداث کرد و روا آنچه احداث کرد و غیر این امور از آنچه مردم بر او انکار آوردند

و امرای لشکر او معاویه بن ابی سفیان والی شام و سعید بن العاص حاکم کوفه ... ولید

بن عقبه و عبدالله بن عامر عامل بصره و عبدالله بن سعد بن ابی سرح حاکم مصر بودند و همه

... بودند ... تا آنکه رسید با

... و از ظلمی که بر او رفت فتنه بر آن ... آمد و تا نور ساکن

و بالله التوفیق تفصیل این اجمال جهت بصیرت مستبصران از کتب معتبره بیان نموده می شود

در روضة الاحباب قصه شوری و قرار یافتن امر خلافت بر عثمان بن عفان چنین بیان

نموده که چون اهالی مدینه از ... دفن امیرالمومنین عمر و مراسم تعزیت فارغ گشتند ...

حضرت ... برای مشاورت در امر خلافت مجتمع شدند و این اجتماع در دار مسور بن مخرمه یا در بیت

المال یا در حجره عایشه تحقیق پذیرفت و قولی ضعیف آنکه مجمع خانه فاطمه خواهر اشعث بن قیس بود

علی اختلاف الاقوال عبدالرحمن بن عوف گفت ای معشر اصحاب ... دانید که ... باشید که من با

شما در ... و ... رغبت ... و مرا باستقلال در ... امر خلافت ... در

... و لاکن اگر ... امر خود را مفوض بر من سازید تا از برای شما خلیفه اختیار کنم ... بوده ام

... گفت امر خود را ... ساختند زبیر گفت امر خود را بعلی ابن ابی طالب تفویض نمودم

... گذاشتم و سعد گفت من هم خود را بعبدالرحمن مو کل ساختم ...

... علی ... خلافت ... خلافت

... از عثمان ... قضا خلعت خلافت بر قد ... اند

و روز نخست ... علی را حی ... گفت این امر میان علی و عثمان دایر گشت و اگر بعد با عثمان و
علی گفت هر کدام از شما ... هر کجا بیزار اغراض خواهید اختیار یکی از این دو خلافت در قبضه
روند ... وی را در میان دیدیم و خداوند جل و علا و در اسلام بود ... قبیت اگر برای او نظر کنند و بعد از
مجموع ... بنده مرد را که در اعتقاد او افضل و راجح باشد برای خلافت اختیار نمایند
و از جمیع ... یعنی عثمان و علی ساکت بوده و در معرض جواب نیامدند عبدالرحمن گفت این
یار را ... تفویض می نمایند و خداوند تعالی ... تا ترتیب کرده ... تقصیر جایز ندارم و از
... روز سوم عثمان گفت ای علی ... در زیر ... بهر مقصدی جواب ... بسم الله الرحمن الرحیم
گفت یا ابا الحسن حیث هست که سخن مرا جواب بگوی علی مرتضی فرمود ... که طریق میل و
محابا مسلوک نداری و در ... انکار ... عرض و ... بر ... اینار
قرابت و ذوی الرحم خویش ننمایی و ... اتباع هوا و ... نفس خویش ننمایی عبدالرحمن گفت
اگر برادر ... امر میل بودی بجانب خویش ... لود و کلام ... بیعت که میل
و جانب داری نکند ... جمیع بر این اتفاق نموده از مجلس متفرق شدند و عبدالرحمن در آن
امر جمیع اطراف گشت و هر طایفه را ... محمد کرد ... بطریق مشاوره در مصلحت روی عرض
می آورد ... دروایتی آنکه عبدالرحمن
در آن ... را ... در ... بر ... اطراف نموده و از ایشان استیفا
استکشاف نموده ... گفت امر خلافت ... میان عثمان و علی مصلحت ... دریافتن
امر ... خاطر شما از ... علی ... مسلمین ... جمعی کثیر ... عثمان
... شدند ... و ... در ... و ... و حسن ... و مدارا ... هله و ... ملک
که ... آن ... داشتند و طایفه ... ارباب ... و ... رغبات ... رعیت

شجاعت و صلابت و نجابت ... اعیت ... و کرم و مروت ... را بمزوی و فتوت و
عدالت و صلابت و ... نجابت ... از علی مشاهده کرده بودند میل باو نمودند و گروهی بعضی
از بنی امیه نزد عمرو عاص رفتند تدبیر او استعانت جستند گفتند این امر دایر شده میان عثمان و
علی ... اکثر ... عثمان ... ما خرج ... دیدیم که او ... اهل ولیکن جانب این
... و ... علی ... و صلاوتی ... دار و از وی ... عمرو عاص گفت
عم ... که من ... از حسن تدبیر ... را موافقت ... مردان ...
بر عثمان ... قرار باید ... ساید امیرالمومنین علی ... واند
... گفت ... صغیر و کبیر ... محبت ... نوایی ... با جناب ولایت ...
... و در ... مصلحت عامه ... که خلافت بر تو قرار گیرد و در آن باب ...
بخاطر رسیده ... مصلحت ... فکر ... تو ... اگر ... عمل ...
امید ... که مقرون ... و نجاح ... از اکفاء و اقران ... آگاه باش ...
خلافت عامه مسلمانان بر تو و عثمان منحصر شده در ... عبدالرحمن ... قبایل و
اعیان و اماثل ارباب فضایل گشته از ایشان استفسار نمود جمعی عثمان منحصر ...
عبدالرحمن ... قبایل ... و اماثل ارباب فضایل گشته ... استفسار
را اختیار کرده اند و اکثر بر تو راغب و راضی اند و عبدالرحمن ... قرآن و مطابق ... اولیا
... آنکه ... باز ... بگیت ... این امر را بر تو عرض خواهد کرد و خواهد گفت امر خلافت
... ما ... که ... خداوند سبحانه تعالی ... رسول ...
... ابوبکر و عمر عمل نمایی و طریقه ... ایشان ... ای ... الرحمن
... این ... بر کثرت رغبت ... خلافت ... نموده

تحمل کند در تفویض این امر با تو توقف و تقلل ورزند این صورت نبست که بکلی اطاعت نمائی
و دکوی این شروط بجائی نتوانی آورد و لیکن بعد از اطاعت و توان توانم قبول کرد و معروض
که چون بر عثمان عرض کنند او نیز رعایة للامور الذکوره بکلی رقبول نخواهد کرد و چون در مرتبه
ثانیه بر تو عرض نمایند قبول فرمای عمر نا و عقلا محصور نیز اردشاه و رعیت پناه بر خیر فرمود که
عرکز این کلام را از غیر و عاص حمل بر شفقت نموده فرموده ص نصیحت بجا آورد و [illegible] خدا تو را
نراجزای خیر دهد و چون خاطر از این امر جمع کرده امید نزد عثمان بن العاص رفت و مقدمات
فرجیه بمود و بعد از تروی خوض و اخلاص القا نموده گفت عبد الرحمان این امر را بر تو
عرض کنند باید که توقف و تقلل قبول کنی و بر شرط که التزام نمایه فی الحال تلزم کردی تا طاعت
مسلمانان بر تو قرار گیرد و الا علی از تو خواهد ربود و عثمان را در انظار استوار خشت از مروه
بن محمد خواهر زاده عبد الرحمان بن عوف بصحرا رسیده گفت که بعد از مقدار از شب سلیوم گذشته
بود عبد الرحمان نزد من آمد و حال انکه من در خواب بودم بفزع و اضطراب تمام فزع بابنده و
بیانچه از نام در آمدم و بصوت افیع مضمون این مصراع گفت [illegible] بر خیز بلا نه وقت خواب
نخواهد بود که من در این سه شب بنوم تشنه بانتحال نمودم و بر بستر با استراحت نغنودم زبیر و
سعد را نزد خود بسازد و ایشان بمبادرت من بیرون [illegible] خاطر خویش را از این
معنی جمع کنم بموجب فرموده متمثل شده فی الحال نزد ایشان رفتم و ایشان را بر قرار
دیدند و زمانی نیک بر قراری در رنگ نموده بطریق مشاوره با ایشان مشاوره کردم و بیان شد
و در اثنای آنکه زبیر و سعد با عبد الرحمان گفتند که آخر این منصب را بعلی ابن ابی طالب
تفویض نمائی که علی علم و حلم و کرم و شجاعت و دیانت و صداقت و صیانت آنها
در علم و حکومت و قطع و فصل و قایع و رفع خصومت با نزدیک قرابت حضرت صلی الله علیه وسلم

و تسلیم [illegible] شده است و نعم ما قال ان عمر [illegible] الحلم الاخفی [illegible] اعادت کنی الامام
طالوما. القصه چون زبیر بن عوام و سعد با ایشان [illegible] مراجعت نمودند گفت نزد علی ابن ابی طالب رفته و
التماس حضور ایشان نمائی نزد او رفتم و او را نزد خود خواندم ان ملتمس را بشرف اجابت مقرون ساخته آمد
و با هم مشاورت اغاز کردند کلمات اصوات ایشان خفیان [illegible] که هیچ کلام از کلام ایشان
بزد [illegible] علم [illegible] نشست و کلمات طریقه مخافت مسلوک داشته خنان [illegible]
میرانند [illegible] مرکبات کلام ایشان مفهوم [illegible] نمی نمودم [illegible]
ضامه مکالمه ایشان را بشنیده علی از نزد ایشان بر خاست و حال انکه [illegible] از علی
داشت بعین از این جهت که اگر غیر او را برای خلافت اختیار کنند رها کرده وی اطاعت نمایند پس گفت
عثمان نزد او رفته [illegible] زد و ایشان [illegible] و او را نیز [illegible] زد و ایشان انکه عثمان در راه از مشوره استغفار نمود
که امشب نزد عبد الرحمان [illegible] نزد و تعهد نمود از [illegible] علی ابن ابی طالب بر گردد و [illegible]
که سخن نیاز زبیر و سعد بر دو بر جانب علی بود ند عثمان را از سعد گران آمد و خاطر بر نجانید و
غبار آلوده گشت و عثمان و با عبد الرحمن نه تا جی و مشاوره مشغول گشتند تا [illegible]
که مؤذن او را بنماز صبح بر کشید و زمانی از مسجد انکه گفت نماز کردیم و گمان نمی کردیم
الا انکه شبیت تا علم خواهد کرد یعنی از انچه ظاهر است از قرائن این تقدیم و تعطف نماز چون مردم از نماز
صبح فارغ شدند عبد الرحمن محضر بطلب اشراف مهاجرین و اعیان انصار و امرای اجناد
که در مدینه حاضر بودند فرستاد و ایشان در مسجد رسول صلی الله علیه وسلم
پیش از انکه مسجد پر شود با علی ابن ابی طالب گفت ای علی عهد کن با من که اگر تو را
خلافت اختیار کنم مقرر و ده خدا و سنت رسول صلی الله علیه وسلم و شیخ ابو بکر و عمر عمل نمائی عثمان
فرمود [illegible] نگفت از ان نمی کنم بر مقدار طاقت خود قبول کردم و سر با این جواب

در سوال الطریق مذکوره با او نشسته و چون با [illegible] خطاب کرد و می [illegible] تو حق را بلا تعقید قید اقبال نمود و تاکید اللاهی مکرر سوال و جواب [illegible] پسر عبدالرحمن [illegible] در [illegible] بستن [illegible] دمیان

بسته مسجد بنجوی درانه و بر منبر حضرت برآمد و بعد از حمد خدا و ثنای وتشهد گفت اما بعد ای علی یا

مدر بستی که من نظر در امر مسلمانان کردم و [illegible] مجهود بتقدیم رسانیدم چنانچه یافتم اکثر ایشان را

که با میل بعثمان نابید که دعدغه مخالفت بخود راه ندهی که من با عثمان بخلافت [illegible] بیعت کردم

[illegible] مذکوره [illegible] انکه اول دست علی را گرفته گفت که ترا قرابت و قرب با پیغمبر خدا

صلی الله علیه [illegible] وسلم و مرتبه فضل و تقدم در اسلام ثابت است چنانچه میدانی الله خدا

بر تو رقیب که اگر ترا برای خلافت اختیار کنم البته از طریق عدالت و از صفت عدل ترک

ننمایی و اگر عثمان را خلیفه کردانم طریق خلافت [illegible] بجای آری و بعد از آن با عثمان نیز همین طریق

سلوک در نشسته و چون عهود میثاق از هر یکی [illegible] گرفت با عثمان دست خود برابر

تا با تو بیعت کنم و با او بیعت نمود و مردم متابعت او کردند و با او بیعت نمودند منقول است از ابو

وایل شقیق بن سلمه که از اکابر تابعین است که گفت از عبدالرحمن بن عوف سوال کردم از حضرت

چه بود که علی را ترک کرده با عثمان بیعت نمودی در جواب گفت جرم من نبود اول علی را خرم با

گفت میا بعت ام [illegible] با تو بر انکه متابعت سنت پیغمبر صلی الله علیه وسلم و سیرت ابوبکر و عمر نمایی

گفت در آنچه [illegible] تو ام چون بعثمان عرض [illegible] بلا انشیه قبول کرد و در بعضی کتب تواریخ مسطور است که چون

عبدالرحمن بن عوف با عثمان بن عفان بیعت نمود و جماعت مجلس [illegible] آخر [illegible] بیعت کردند

[illegible] کرم الله وجهه [illegible] و زبیر فرمود [illegible] شما [illegible]

[illegible] اصحاب رسول خدا صلی الله علیه وسلم هیچ احدی هست که [illegible]

[illegible] سلسله عقد مواخات را میان [illegible]

در حضرت بسته فرموده باشد انت اخی فی الدنیا والآخرة غیر از من جمله [illegible] گفتند فی غیر از آن

فرمود هیچکس در میان شما است که حضرت [illegible] آن او گفته باشد که من کنت مولاه فهذا مولاه

غیر از من گفتند نی الکاه فرمود هیچ احدی در میان شما هست که مرد بار او فرموده باشد انت منی

بمنزله هارون من موسی الا انه لانبی بعدی غیر از من جمیع حضار از صحابه کبار گفتند نی پس فرمود در میان

شما هیچ مردی هست که امین وحی و مهبط امر الهی او را برگزیده برائت برگزیده [illegible] علی الایمان

[illegible] و با این کلمه کافیه [illegible] لا یودی عنی الا انا او رجل منی [illegible] علیه السلام

[illegible] فی [illegible] آیا میدانید آنکه [illegible] روز محشر رجل مهاجرین و [illegible] انصار [illegible]

[illegible] فرموده [illegible] ایجاب [illegible] داد و ایشان را وصیت با انقیاد و متابعت امیر

چنین فرموده و من بر کسی [illegible] طایفه حاضرین اجمعهم گفتند بلی همچنین بود که فرمودی

دیگر گفت که آیا میدانید [illegible] الاولین والآخرین اعلامی علم من فرموده یا دیگری را اعلام کرده

با این طریق که انا مدینة العلم و علی بابها و بروایتی انا دار الحکمة و علی بابها گفتند آری می‌دانیم دیگر

فرمود آیا میدانید که اصحاب رسول بکرات در مقام مخاطره با اعدا گذاشته از معرکه محاربه فرار

نموده اند و من در هیچ موطن منحرف از آن سرور تخلف ننموده نقش خویش را وقایه نفس

حضرت اقدس آن حضرت کردم گفتند بلی همچنین است که میفرمایی باز گفت آیا میدانید که اول مردی

که قدم در دایره [illegible] اسلام نهاده منم همه گفتند بلی میدانیم الکاه فرمود کدام یکی از ما اقرب است

بر رسول صلی الله علیه وسلم [illegible] نسب گفتند مرتبه اقربیت تا نسبت و مسلم [illegible]

[illegible] قرابت با مرد در [illegible] را نسخ و منتهی است در این حال عبدالرحمن بن

عوف گفت یا ابا الحسن همه این فضایل که بر شمردی چنین است که در کتب بیان آن کردی و جمیع

بدین [illegible] اقرار [illegible] داریم و لکن الکنون اکثر مردم بعثمان میل نموده با او بیعت کردند

تمامی او بعدم قبول و اقبال بخشش آنچه شاء عنه
متوقع از جناب آنرا که با جمهور ... بیعت و منه ذلک بمقتضای علم خود عمل نمی
ولایت خبر مرو که ابو لمؤلفه که شما میدانید که ... بیعت
نمایید با ملاحظه اعراض و مصالحه دنیوی خود و الله من مسلم و داشتم این امر را بغیر خود و اگر
میدانم مسلمانان و دین تنزل است ... جانب رضا صحه من است نه بر اسلام و مسلمانان
و دیگر مسامحت ... کردم طلبا للامر ... و با عثمان بیعت ... ارادة
آنچه از که ... از روز شاهوار و ابر گوهربار کرم الله وجهه از صفحه روزگار ... ندید
این مقام ... عمار ... ابیات قد سلم الناس ما خیرهم نسبا ... لحرام ثیابا اذ الحرم
بربط النبی و ... باوی کرامته او ناصر الدین و المنصور من نصره ... و الارض تعلم آنا خیر ساکنها
کما به شیئا السطحی ... و البیت ذا ... و الارکان لو سالوها ما دری ... الرکن
البیت و الحجر انتهی ابیات ... ازاموال ... خلافت بر عثمان بن عفان
ربا باعث انکار اصحاب بر خود ... بیعت معنی ... اجال ابو عبد الله
بن مسلم بن قتیبه در کتاب السیاسة و الامامة بیان نموده قال ذکروا انه اجتمع ناس من اصحاب
النبی صلی الله علیه و سلم فکتبوا کتابا ذکروا فیه ما خالف فیه عثمان من سنة رسول الله صلی
الله علیه و سلم و سنة صاحبیه و ما کان من هبته خمس افریقیه لمروان و فیه حق الله و رسوله و منهم
ذوی القربی و الیتامی و المساکین و ما کان من تطاوله فی البنیان حتی عدوا سبع دور بناها
بالمدینة دار نائلة و دار عائشة و غیرها من اهله و بناته و بنیان مروان القصور ...
و عمارة الاموال بها من الخمس الواجب لله و لرسوله و ما کان من افشائه العمل و الولایات ...
... احداث و غلمان لا صحبة لهم من الرسول و لا تجربة بالامور
... بالکوفة ... صلی بهم اربع رکعات فی صبح و هو سکران ... امیر ...

قال لهم ان شئتم آذاره بدأکم صلاة ... و تعطیله اقامة الحد علیه و تاخیره ذلک عنه و ترک المهاجرین
و الانصار لا یستعمله علی شیء و لا یستشیرهم و استغنی برأیه عنهم و ما کان من الحمی الذی حول المدینة
و ما کان من ادراره القطائع و الارزاق و العطیات علی اقوام بالمدینة لیست لهم صحبة من النبی
صلی الله علیه و سلم ثم لا یغزون و لا یذبون و ما کان من مجاوزته الخیزران الی السوط و انه اول
من ضرب بالسیاط ظهور الناس و انما کان ضرب الخلیفتین قبله بالدرة و الخیزران ثم تعاهدوا العقوم
... الکتاب فی ید عثمان و کان ممن حضر الکتاب عمار بن یاسر و المقداد بن الاسود و کانوا عشرة
فلما خرجوا بالکتاب لیدفعوه الی عثمان و الکتاب فی ید عمار جعلوا یتسللون عن عمار حتی بقی
ثم بقی وحده فمضی حتی جاء دار عثمان فاستأذن فاذن له فی یوم شات فدخل علیه و عنده مروان
بن الحکم و اهله من بنی امیة فدفع الکتاب الیه فقرأه فقال انت کتبت هذا الکتاب قال نعم قال و من
کان معک قال کان معی نفر تفرقوا فرقا منک فقال من هم قال لا اخبرک بهم قال فلم اجترأت
علی من بینهم قال مروان یا امیر المؤمنین ان هذا العبد الاسود یعنی عمارا قد جرأ الناس علیک و انک ان
قتلته نکلت به من وراءه قال عثمان اضربوه فضربوه و ضربه عثمان معهم حتی فتقوا بطنه فغشی علیه
فجروه حتی طرحوه علی باب الدار فامرت به ام سلمة زوج النبی صلی الله علیه و سلم فادخل منزلها
و غضبت فیه بنو المغیرة و کان حلیفهم فلما خرج عثمان لصلاة الصبح و الظهر عرض له هشام بن الولید
بن المغیرة فقال اما و الله لئن مات عمار من ضربه هذا لاقتلن به رجلا عظیما من بنی امیة فقال عثمان
لست هناک ثم خرج عثمان الی المسجد فاذا هو بعلی بن ابی طالب و هو شاک معصوب الرأس فقال
له عثمان و الله یا ابا الحسن ما ادری اشتهی موتک ام اشتهی حیاتک فو الله لئن مت ما احب ان ابقی
بعدک لغیرک لانی لا اجد منک خلفا و لئن بقیت لا اعدم طاغیا یتخذک سلما و عضدا
و یعدک کهفا و ملجأ لا یمنعنی منه الا مکانه منک و مکانک منه فانا منک کالابن العاق من ابیه

ان مات لحجة و ... يا ابن عقبة ما ... ولما جرب تجارب ... جعلني بين السماء
فانك ان قتلتني لا تجد مثلي خلقا ولين جنابك لا احد بعد ... ولئن بقي امرنا هذه الا قربا
فتنة فقال له علي عليه السلام ان فيما تكلمت لجوابا ولكني عن جوابك مشغول بوجهي ...
قال الحمد الصالح فصبر جميل والله المستعان على ما تصفون فقال مروان انا والله اذا نكسر
باجاو سيوفنا ولا يكون في هذا الامر خير لمن بعدنا قال له عثمان اسكت ...
... رجل من المهاجرين فقال يا عثمان ارايت ما حميت من الحمى ... اذن الله
ام على الله تفترون قال عثمان انه قد حمى الحمى قبلي عمر لابل الصدقة وانما زادت ... فقام عمرو بن
العاص فقال يا عثمان انك قد ركبت بالناس نهابير من الامر فتب الى الله يتوبوا فرفع يديه و
قال اتوب الى الله اللهم اني اول تائب اليك ثم ... من الانصار فقال يا عثمان ما بال
هولاء القوم من اهل المدينة ياخذون العطاء ولا يغزون في سبيل الله وانما هذا المال لمن غزا فيه وقاتل
عليه الا من كان هذه الشيوخ من اصحاب محمد عليه الصلوة والسلام قال عثمان فاستغفر الله واتوب اليه
... ثم قال يا اهل المدينة من كان له منكم ضرع فليلحق بضرعه ومن كان له زرع فليلحق بزرعه فانا والله لا
نعطي هذا المال الا من غزا فيه وقاتل في سبيل الله الا ما كان من هذه الشيوخ من الصحابة قال
ما بال هذا القاعد اشارب لا تقيم عليه الحد يعني الوليد بن عقبة فقال عثمان دونك ابن عمك
فاقم عليه الحد فقال علي يا حسن قم فاجلده ... يا حسن ما انت وذلك ... غيرك قال علي لا
لكنك ضعفت وعجزت يا عبد الله قم فاجلده قال فقام عبد الله بن جعفر فضربه وعلي يعد فلما بلغ
اربعين امسك وقال جلد رسول الله اربعين وابوبكر وعمر اربعين والكل سنة ثمانين ... انتهى
مخفي نماند ... تفصيل اين اجمال آنست كه اول فتنه كه در عهد دولت خليفه ...
بوقوع آمد عزل ... عمرو عاص است از حكومت مصر ... ثامن الحجة ...

مسطور است چنين است كه در سال سيت و ششم از هجرت رقم عزل از خراج مصر بر صحيفه عمرو عاص كشيد
و عبد الله بن سعد بن ابي سرح را بجاي وي تعيين فرمود و زمام اختيار اين امر خطير در قبضه اقتدار وي
نهاد ولاكن امارت جيوش و جنود آن مملكت بر قرار سابق بعمرو عاص اختصاص داشت و بمقتضي
انك لتعلم انه لا يصطلح سيفان في غمد بيت جامع دو شمشير نيامي كه ديد ... از م و دو شمشير بمقامي كه دي
... در سواكي و حوادث مخالفت و منازعت بوقوع مي پيوست و كدورت و ملال در امور بلديه
ظهور مي آوردند و هر يك كلمه شتكي كه از ديگري معروض امير مومنان عثمان مي ساختند تا آخر
الامر منجر بان شد كه عمرو عاص را بالكليه از جميع اعمال و اشغال مملكت مصر معزول و عبد الله بن
سعد در تمام امور مصر و اسكندريه مطلق العنان گردانيد و عمرو بالضرورة متوجه مدينه شده و با
اقامت و سكني در آن بلده طيبه مشهد رخت و نقار و غباري كه از عثمان در دل داشت روز بروز
نهال كينه را در زمين سينه آب مي داد و در مهمات عثمان پرورش مي داد تا ثمره بغض و عداوت
بار آورد و منجر شد بفراق و طلاق خواهر عثمان كه در حباله نكاح وي بود گفت و بنصيحت ناصح مشفق
كه بيت
درخت دوستي بنشان كه كام دل ببار آرد
نهال دشمني بركن كه رنج بيشمار آرد
بجان و دل قبول نكرد و منقوع شد تا آنچه متفرع شد و ابوجعفر طبري در تاريخ خود مي گويد كه ان
عمرو بن العاص كان من احرص علي عثمان ... ولقد خطب عثمان يوما في اواخر خلافته فصاح
به عمرو بن العاص اتق الله يا عثمان فانك قد ركبت امورا وركبناها معك فتب الى الله
... نتب فناداه عثمان وانك هنا يا ابن النابغة قملت والله جبتك منذ نزعتك عن العمل
من ناحية اخرى تب الى الله ثم نودي من اخرى مثل ذلك فرفع يديه الى السماء وقال اللهم
اني اول التائبين ثم نزل و نيز روايت كرده اند كه عمرو بن العاص ... التحريض علي عثمان ... نصيب

علی عثمان وکان قول واللہ ان کتب الی الراعی فاخرضہ علی عثمان فتطلع عن الروساء
والوجوہ فلما سمی الشر بالمدینہ خرج الی مکۃ فلقیہ بعض المسلمین فنعاہ لہ فقبرہ وہو ابناء وعبداللہ بن عمر بن
بن روح الحمامی او مرہم رالب بن اللہ بہ فاتوہ عن عثمان فقال بعصر وقال عمر رواہ ابو عبداللہ
العرلیط والملکوت فی النار ثم مرہم رالب اخری فقالوا فقتل عثمان فقال
عبداللہ اذا التقت فرقتہ او مسلمہا فقال سلامہ بن روح یا معشر قریش انا کان یقول
باب نکسر تموہ فقال نعم اردنا ان لحرج الحق من حاجرہ الباطل لیکون الناس فی الامر
سواء ودیگر از وجوہ انصار آنست کہ سہم در ین سال تحریص غلام افریقیہ بمدینہ رسید مروان
بن الحکم آنرا بپانصد ہزار درہم خرید وعثمان آنرا بچہار صد ہزار دینار بوی ارزانی داشت
اہل مدینہ باین امر عثمان را عیب وطعن کردند کذای روضۃ الاحباب وغیرہ من الکتب
لیکن در سال بست ونہ ہجری مقدسہ علی صاحبہا الف الف تحیہ وسلام بہ نیت حج خانہ
کعبہ از مدینہ بیرون رفت وجمعی از اعیان اہل بیت وفوجی از اکابر مہاجرین وانصار ازوجہ
انصار نیز موافقت ومرافقت اختیار نمودند وچون بمنزل منی نزول نمودند فرمودند تا قضائے
سایر پردہ دی رہ ندند اقوام حج وبیت الحرام را دران سراپردہ جمع فرمودہ باطعام والکرام
وانعام مخصوص ساخت وعلم البیت چشمہ درنظر اشراف ممالک واطراف مسالک برافراخت
آن صنیع نزد شریف وضیع نیابت بدیع وشنیع نمودہ چہ ان طراز از شعار اہل حجاب بیشتر بود
واز اداوان نسبت بانزمان کسی از اہل دین بدین امر اقدام نمودہ نبود از رسول صلی اللہ علیہ
وسلم پرسیدند کہ عمر را چگونہ یافتی تو در صفت منی نصف کنیم فرمود لا منی مناخ من سبق الیہ
دران منزل وضیع عورات نماز بجماعت را عرفات یعنی محمد مصطفی صلی اللہ علیہ وسلم واصحاب
صلی اللہ علیہ وسلم اردی جا درشد ودرین سال از قبیلہ جہینہ زنی را تردی آوردند کہ
بعد از عقد الحاج وخلوت صحبت بشش ماہ فرزند آورد عثمان حکم کرد تا بر او حد

از وقوف بر این حکم محل سیر خلافت رفت و گفت یا امیرالمؤمنین اگر تأمل در این حکم رفتی از
اول بودی که حق تعالی در قرآن مجید میفرماید و حمله و فصاله ثلثون شهرا الخ پس مجموع
در بیان مدت فصال و اقل مدت حمل و مدت فصال تقتضی آیه کریمه والوالدات یرضعن
اولادهن حولین کاملین دو سال است پس اقل مدت حمل شش ماه بود و زنانی این زمان
نه بمؤنه و عثمان بعد از ملاحظه این مقدمات شخصی را از عقب فرستاد که در حرم اصحاب
نگذارید چون فرستاده رسید کار از دست رفته بود بیت نوشدارو الخ
و نهند امانده فایده که همه تریاک بود او در سال سی ام از هجرت عزل ولید بن عقبه از حکومت
کوفه اتفاق افتاده و سبب عزل وی آن بود که صیت اشتغال وی بشرب خمر در افواه
السنه اهل کوفه افتاده و وی بمقتضای انکه [illegible] و مستی در دیوانگی توان نسبت [illegible]
شایع و ذایع گشت و از اهل مملکت دو مرد از اهل کوفه توجه بمدینه نبویه نموده مضمون این
مظلوم را بعرض عثمان رسانیدند که مظلوم در مسجد نبوی میخانه آمد بر پا و خیمه یاران
طریقت بعد از ین تدبیر بپا و مریدان رو بسوی کعبه چون آرم چون آرم رو بسوی خمار دارد سر بپا
پس بنا بر وفور این و ولید را بمدینه طلبیده تفتیش و تفحص اثار فرموده
بعد از ین امر مسموع در شان ولید مضمون امیر مؤمنان عثمان شد باجرای حد بر وی
ثانی و توقف می ورزید تا از مرتضا [illegible] بر یقین و جزم برسد و مردم این توقف را از
عثمان بر مسامحه و مسالمه حمل نموده زبان طعن و عیب در شان وی کشیدند و بنخعان عیب این
در این باب می گفتند کذا فی روضة الاحباب و اقدی روایت کرده بر گاه شهود بحضور
عثمان ادای شهادت بشرب خمر ولید نمودند انها را وعید و تهدید نمود ملک بعضی از ان
را تبازیانه تادیب فرمود پس بنخعان این معنی بحضور جناب رسالت علیه السلام معروض داشتند
معروض داشتند ان حضرت در پرسش عثمان توقف فرموده وعده [illegible] را تعطیل نمودی و سبب
عدم شهود و قلت حکم کردی حال انکه عمر بن الخطاب گفته بود که [illegible] و ال الی
مردم بخواهی کرد پس عثمان با جناب گفت رای تو در این امر چیست انحضرت فرمود رای من
انست که او را از حکومت عزل نمائی و متولی دیگر بجای او نصب کنی از امور مسلمانان خبازی جایز
نشمرد استکشاف حال او نمائی اگر منطفه عداوت در باره او نمانی اقامت حد را
بجز او طلبد و عایشه نیز امثال این سخنان بعثمان گفتند و حرفهای سخت با و گفته و از
حروف تیغ زبان رویی انداختند انتهی ترجمه کلامه در روضة الاحباب مسطور است عاقبة
الامر عثمان آن مرد را بدار الحکومت خود طلب کرد و از ایشان پرسید ایشان بخشم خود پیش
که ولید از شراب بلید خود گفتند ما [illegible] این چیزها در اندیشه بود لیکن آب انگور را شبیه
شود رحمیه دانسته و مصور ساخته و رحمانی که شخور افتاده بود [illegible] تا علی مرتضی کرم الله
وجهه حرارت بر بریان [illegible] امام حسن علیه السلام در مجلس حاضر بود امیر بوی اشاره کرد تا
آن مهم کفایت کند وی در جواب پدر بزرگوار خود گفت وای جان پدر با من تولی قتل جناب
ولایت مآب عبید الله بن جعفر فرمود تا ولید را حمل داده را نیز در کتاب مسطور آورده که بعضی از اهل
تاریخ بر انند که روزی ولید بن عقبه بن ابی معیط را دید که جرعه جرعه از شراب در حروف کشیده
مصداق این مقصود را قابل گشته بود لیکن حافظ حضرت لنگین دوش بمیخانه نشناخت از سر عتاب
بر سر او شتافت من اشرب بالراح فقد راحا [illegible] من منهج الارشاد فیما شرب از احاد فقی تقریب
شرب الخمر و فی تحفه شهادت ارباحا فاخر تصحیفه فی قلب شاربها فقلب راح الشر القلب با
فالشرب فی منزل الواهبها علقت والخمر شراب الشرکان مفتاحا وقت نماز با [illegible]
خود در فروشان و در این [illegible] برخاست آمد و در محراب امامت با آن خمر پیما دایی فرو گرفت با

و نماز صبح را چهار رکعت گزارد و بر منبر بر آمده بجای او را دگفت زیاده کنم را
خبر این حکایات به [illegible] ابن مسعود که از جمله منصب داران بود امروز از اول ... با ابو ذر [illegible]
و در اهل کوفه [illegible] امیر خرابات عشاق آمد و زبان ملامت و تعییر بمضمون این بیت
ابر کشید مه [illegible] روی زر [illegible] ساکن خارجه سود خرقه بر دوش [illegible]
هر که او سجع بر دوش تابان در حضرت لاف ارباب زر نقش بر سر بازار ه
جماعتی از کوفه به مدینه رفتند و صورت این حادثه را معروض امیر مومنان عثمان گردانیدند
بعد شنیدن محدود و مطرود و مخذول گشته و از سر حکومت بر خاک مذلت نشست
و ذوالنورین منصب او را به سعید بن ابی العاص تفویض نموده بمضمون این مصراع را بر ولید خواند
[illegible] منکر [illegible] جان معبده وحیط [illegible] در آن باب گفته شهد الحطیئة یوم یلقی
ربه ان الولید احق بالعذر نادی وقد تمت صلوتهم ا ازیدکم سکرا و ما یدری ولو
فعلوا لقال ابوا وهب ولو ازادهم لقرنت بین الشفع والوتر لما حبسوا عنانک اذ جریت
ولو خلوا عنانک لم تزل تجری و نیز در کتاب مذکور مسطور است درین سال در میان
ابو ذر غفاری و معویة بن ابی سفیان در معنی آیه کریمه الذین یکنزون الذهب والفضة
ولا ینفقونها فی سبیل الله فبشرهم بعذاب الیم مخالفت واقع شد ابو ذر میگفت عموم لفظ
قرآنی مقتضی آنست که مومنان درین تهدید داخل باشند و مدعای معویه آنکه حکم آیت مخصوص
است باهل کتاب و نیز ابو ذر همیشه طریق امر معروف و نهی منکر مسلوک داشته بموجب
قل الحق وان کان مرا عمل نموده معویه را از بعضی امور لایق بحال حکام منع مینمود و از
رسانیدن کلمه حق هیچ محابا نمی کرد و چون از نصیحت تنگ آمده از ابو ذر غفاری شکایت
بامیر مومنان عثمان نوشت ذوالنورین بعد از وقوف بر مضمون مکتوب معاویه مصلحت

نصیحت در بودن ابو ذر غفاری در شام ندیده ویرا به مدینه طلب نموده [illegible] بعد از رسیدن
بسیار در قیل و قال شد عثمان ابو ذر را از افشا منع کرد و حکم باخراج نموده ابو ذر گفت مرا کجا فرستی
[illegible] گفت اگر بشام میفرستادم چرا از بجای طلبیدمی اسفار تو
و دیگر از اهل شام بطالع نشد گفت بگذار تا بعراق روم فرمود [illegible] عرق فتنه
[illegible] ابو ذر گفت پس بر جانب فرمای بروم امیر مومنان عثمان فرمود در نواحی
کدام موضع ترا ابغض است گفت ربذه و آن موضعیست در بادیه که در راه حج از مدینه به مرحله
است عثمان گفت بآن موضع می باید رفت ابو ذر گفت فرموده پیش باشد اما نه آنکه اگر شمشیر در فتنه
من نهید ترک امر معروف و نهی منکر در رسانیدن آنچه از پیغمبر صلی الله علیه وسلم شنیده
ام از خود [illegible] خواهم گردانید و کلمه حق را بهر جانب باشیم خواهم رسانید و قد احسن من قال
[illegible] به سعادت بر در [illegible] پادشاه که مذهب انبیاست [illegible] آورده ا ما باید گفته
[illegible] که بروم ا جزم آنشد و خورشان کشور [illegible] آورده ا مسطر [illegible]
کار عثمان و قتل او از دیده و اصل الاصول آن دور از کردن عمال اوست و دست جور و تعدی
ظلم و اعتساف را بر عجزه رعایا باز بر دستان از زیاد و عدم اصغای او دعاوی مظلومان را الله
باس جانب عمال خود داد خواهان را بار ندادن و نظم آنها کوشش نکردن و مظلومان را از
[illegible] محروم گذاشتن و سیاست نفرمودن چنانچه [illegible] الکلام آنیده بوضوح می انجامد
و این معنی بفحوای [illegible] الناس [illegible] مغلوب بصبر علی الکلب [illegible]
[illegible] بیرحمانه گریزاد و دست بگیر و شمشیر تیز [illegible] سبب [illegible] مردم از ذبه [illegible]
[illegible] را دید شده مردم را بر اظهار معایب و ذکر غیبت و [illegible] او [illegible]
[illegible] عام [illegible] سفر نموده باعث اضاع و اجاع کافه مهاجر و انصار در [illegible]

استصعاب رضای او گشته موجب انهدام بنیان حیات او گردید و در روضة الاحباب مسطور است

در وقایع سال سی و سیم از هجرت مذکورست که درین سال سعید بن العاص و بعضی از اشراف و رؤوس

کوفه با امیر المومنین عثمان بن عفان نامه نوشتند که جماعتی از اهالی این دیار مانند مالک

بن حارث نخعی مشتهر باشتر و عمرو بن الحمق خزاعی و عامر بن قیس و ابن ذی الحبکه و [illegible]

بن زیاد و عمیر بن ضابی و غیرهم زبان طعن در شان وی گشوده دیرا به [illegible]

شنیع متعرض می شوند در باب امیر المومنان عثمان این خبر شنیدا [illegible] زیاده از حد

ست می گویند مناسب چنان می نماید که امیر المومنان نظری کلی درباره این جماعت فرماید

تا اطفای نایره فتنه ایشان نموده والا کار بجای خواهد انجامید که بهیچ نوع صلاح پذیر نباشد

قطعه امروز بتکس کی میتوان کشت [illegible] مدد نشد جهان بسوخت   مگذار که ره کنند

کمالی را   دشمن چو بتیر می توان دوخت   امیر المومنان عثمان را دستور چنان

بود که چون کسی پای از جاده اطاعت او بیرون نهادی او را ابتلای جلا [illegible]

و غربت [illegible] بنابر آن بجلای آن جماعت فرموده حکم کرده تا ایشان را

شام نزد معاویه فرستند و اسامی ایشان را از جریده ارزاق کوفه بیرون برند و علوفات

اهل شام نقل کرده و نامه بمعاویه نوشت که جمعی از اهل کوفه که فتنه جویی و شرانگیزی

می نمودند و در اثاره غبار فتنه و اماره شرار بغی و طعن در امام زمن می کوشیدند

نزد تو فرستادم اگر بصیقل نصیحت زنگ کینه از آئینه سینه ایشان زدوده گردد فبها

و الا اعلام من نمای تا فکری در اصلاح شان ایشان نمایم چون آن طایفه بدمشق رسیدند

معاویه مقدم ایشان را گرامی داشته در منزل مناسب فرود آورد و جوایز و انعام

فراخور ورزید و اکثر اوقات غذا و عشا با ایشان تناول می کرد و هر چند از لطف و نصیحت

نصیحت فرمود افکار ایشان بیشتر [illegible] با معاویه بشیوه خشونت پیش آمدند زبان [illegible] بزبان

عیب در شان وی دراز کردند پس معاویه با امیر المومنان عثمان نوشت که طایفه ای از قوم

نزد من فرستاده ای که از حلیه عقل و حلیه دین عاری اند و از متابعت امام و [illegible]

رانده و طریقه قبیحه انحراف و عدول از جاده عدل را اختیار گرفته بهیچ نوع فائده نمی

بخشند و مقصود ایشان غیر تهییج فتنه و فساد نیست امیدوارم که عنقریب خداوند

سبحانه و تعالی ایشان را ببلای مبتلا فرماید و بعد از [illegible] خداوندان [illegible] ناصیه [illegible] امارت

ایشان [illegible] و بخوره نصیحت نماید چون نامه معاویه بامیر المومنان عثمان رسید

فرمود تا ایشان را بحمص نزد عبدالرحمن بن خالد بن الولید فرستند تا [illegible] دیگر

عدم التفات کردن امتناع ایشان [illegible] پیش معاویه [illegible] طایفه را بموجب فرموده

بحمص فرستاد عبدالرحمن [illegible] بار نداد و بعد از ملاقات

[illegible] و گفت لا مرحبا بکم و لا اهلا [illegible] عبدالرحمن را خایب و خاسر گرداند

اگر شما را در کوره زجر و تادیب و عقوبت [illegible] تربیت [illegible] و آن جماعت

هر وقت که بمجلس عبدالرحمن در آمدندی ایشان را [illegible] و چون سوار شدی پیاده

در رکاب وی روان بودندی تا عاقبت الامر [illegible] رخصت مراجعت بکوفه

یافتند و در روایتی آنکه طایفه از [illegible] بکوفه اتفاق کردند و در زمانی که سعید بمدینه

رفته بود نامه بمالک اشتر نوشتند که ما را و برادران ترا در کوفه ملاقات آرزو مند

ملاقات توانند و انتظار مقدم [illegible] این منظوم [illegible] اگر [illegible]

[illegible] در [illegible] امید بهشت [illegible]   باید که [illegible] برابر [illegible]

مقدم [illegible] از آنکه سعید از مدینه [illegible]

که ترتیب و نخوت و ظلم و حرکات شنیعهٔ سعید بن العاص داعیهٔ صد و منع او از کوفه و ازم
چون با مهاجر برسید در زمان بجانب کوفه بازگشت و با آن جمع اتفاق نموده با لشکری
بزرگ از کوفه بیرون رفتند بقصد آنکه چون سعید مراجعت نماید و خواهد که بکوفه درآید
مانع شوند و باشارت اشتر اموال سعید را که در کوفه گذاشته بود جمله بغارت و تاراج
بردند و چون سعید از امیر المؤمنین عثمان رخصت یافته بجانب کوفه مراجعت نمود در
بموضع جرعه با جمعی که در صدد منع او بودند ملاقی گشته و چون کیفیت حال معلوم کرد عودت
العود احمد را بر خویش خوانده بمدینه معاودت نمود و صورت واقعه را بعرض امیر المؤمنین
عثمان رسانید ذو النورین بعد از تأمل رقم [illegible] تمام سعید را از امارت کوفه معزول گردانید
و ابوموسی اشعری را بجای وی نصب فرموده بصوب کوفه فرستاد و نامه با اهل آن ناحیه
نوشت که از [illegible] استماع افتاد که مدعای شما عزل سعید و نصب ابوموسی بجای
وی بود آن دو امر بر طبق مقصود و مراد شما نفاذ یافت باید که او را امیر خویش دانسته
از مخالفت و [illegible] اطاعت او بیرون نروید و چون حسب ابوموسی بنواحی کوفه رسید اهالی
آن رسید بقدوم او را عزیز داشته مراسم استقبال بجای آوردند و شرائط تعظیم و تکریم بتقدیم
رسانیدند ابوموسی بعد از وصول بشهر کوفه اول بمسجد جامع رفته بر منبر برآمده خطبه
مشتمل بر آنکه اطاعت امام بحق از جملهٔ واجبات است و هر که در اثارهٔ غبار فتنه و اثارهٔ
شعلات نیران اختلاف و تفرق جماعت مسلمانان سعی نماید بحکم خیر البشر علیه الصلوة
والسلام الفتنة نائمة لعن الله من ایقظها مستحق لعن و غضب [illegible] و
[illegible] اهالی کوفه مقاله ابوموسی را بگوش [illegible] اصغا و استماع کرده بجان و
دل قبول کرده می گفتند که مطیع و منقاد عثمانیم و از [illegible] ابوموسی بر منبر

از منبر فرود آمد [illegible] بسیار [illegible]
انبیاء و [illegible] آن بود با امیر المؤمنین عثمان نوشت انتهی و نیز در کتاب [illegible] مسطور است
ابتدای قتل عثمان و سبب آن در این سال بعضی اصحاب رسول صلی الله علیه وسلم در
مدینه جمع آمده سخنان بر ایشان از طعن و عیب در شان عثمان نوشتند و نسبت بعضی امور
او بر خلاف سنت سنیهٔ نبویه صلی الله علیه وسلم و اعمال عمال وی که در اطراف آفاق
عالم بر اراذل و اشراف هر ناحیه میرفت بر طبق عرض نهاده اشاعت نمودند [illegible]
ایشان [illegible] ذکر رفت که نزد علی مرتضی رفتند و حکایات و شکایاتی که داشتند بعرض
آنحضرت رسانیده التماس نمودند که نزد امیر المؤمنین عثمان رود و باب نصایح
وافیه و مواعظ شافیهٔ خویش که از عقول کل و مرشد نفس ناطقه می تواند بود [illegible]
[illegible] که بر صفایح [illegible] گردانند بنابر ملتمس الجماعه حضرت ولایت
پناه نزد امیر المؤمنین عثمان رفت و گفت که مردم از دست عمال تو باستغاثه آمده
اند [illegible] نقل [illegible] بشکایت ایشان نقل مجالس گردانیده بر امیر المؤمنین [illegible]
وارد شده وی گویند با وجودیکه مردم [illegible] از [illegible] مردم [illegible]
[illegible] جور عمال ظلمه [illegible] بر رعایا [illegible] الکنون حال
[illegible] این جماعت را که سخنان می گویند یاد [illegible]
[illegible] اعتقاد داری باید که نصیحت [illegible]
[illegible] بیت نصیحت گوش کن [illegible] هر آنچه ناصح مشفق بگویدت
بپذیر [illegible] دشمن [illegible] ملاحظه فرمائی که آنچه می گویند اگر خلاف
[illegible] مقالات [illegible] ایشان [illegible] تو باک باش برادر [illegible]

انست که از احیان منست دار گشتن از امور که موجب نقص و عیب تواند بود تا بیان
و تعقیب نمی کنی فی الحرص علی عمر یک کند دک عمل فرمائی و نعم ما قال الشاعر
ما یا هم فضل علی و منه فلا سلب الرحمن عنی الاعادیا هم بخنوا عن اتیتی
فاحسنتها و بی فسوفی فاکتبت المعالیا ازو شکر شنو سیرت خود کرد و دوست
هر انچه از تو آید بخشیش نکوست از ترش روی بهتر کند سر زشت که بار آورد طعم
شیرین بمشش و بال است دادن بر بخود فشد که دار روی نکوش لود سود مند
و بحمد الله صحبت رسول صلی الله علیه وسلم ترا دست داده و ایادی افضال بیایه
تو نقاب ارتیاب از وجوه الکار رحمانی ایات بینات قرآنی کشوده و لطافت
فرقت و اوقات آن سرور رسیده و کلام خجسته فرجام و پیرا شنوده و هر چه آن او و خلیفه
نشین راز تو یعنی ابو بکر صدیق و عمر فاروق رضی الله عنهما می دانستند تو نیز میدانی
و هر چه کومیدند از شرف و فضل جامع انی و برتر امرتبه و ایادی و افرفت از روی
نسب با حضرت میرسانیده که انرا نزاده و قدم انشان بساط لکاح ثبت نبی
نه بوده بدر بستیکه طریق دین بغایت واضح و مبین است و بنیان شریعت او
بغایت محکم و متین و افضل عباد الله بعد انبیاء علیهم السلام پادشاه عادل است که نامه رعیت او
بتاج هدایت و امید آفرین دار استه و قامت بافیت او بزیور اقامت و احیای
سنت مصطفوی و اماتت و افنای بدعت منکره معزم و پیرا سته باشد ازین
روی شاید که بر دیباچه امور سخن صاحب وقار بود، هر چه در باب مهد و
کیش کوید، همه در رو فق عقل و دین کوید، ای پسر کر بیش همه یک حرف

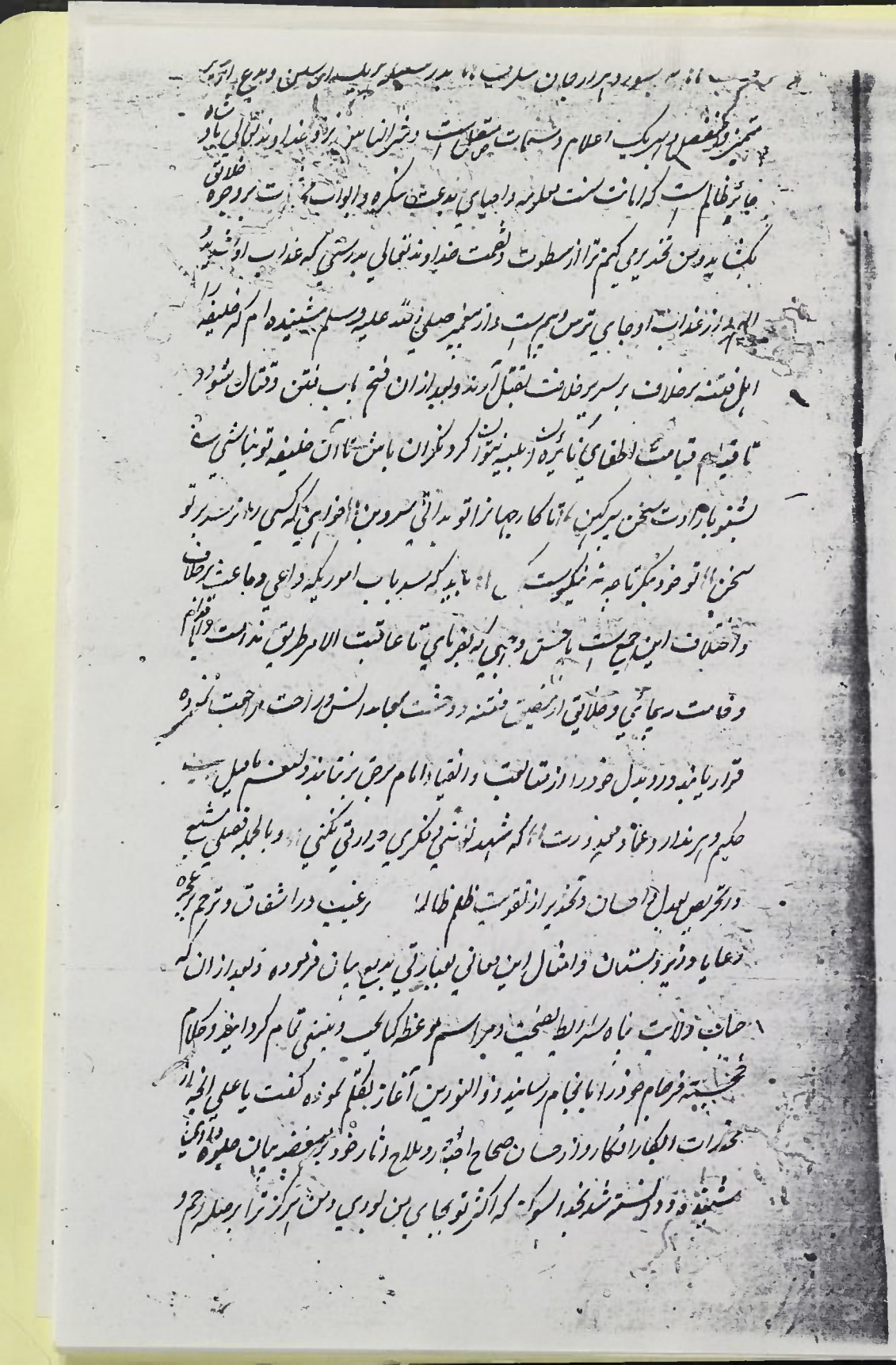

بسوی و هر از جان سلام ما بدر سیله ای سین و بیع از آنرو
متمیز و مفصل و هر یک اعلام و شمات متعلق است و شیر انسان بزرگ و خداوند تعالی پادشاه
جابر ظالم است که امانت نست مسلمه و احیای بدعت منکره و ابواب ظلم بر روی خلایق
بگشاید و سن تحذیری کنم ترا از سطوت و نقمت خداوند تعالی بدرستی که عذاب او شدید
الهی از عذاب او جای ترس و بیم است و از پیغمبر صلی الله علیه وسلم شنیده ام که خلیفه
اهل فتنه بر خلاف بر سر بر خلافت بقتل آرند و بعد از ان فتح باب فتن و قتال شود
تا قیام قیامت الطفای نائره آن علیه نتوانند کرد و نگران باش تا آن خلیفه تو نباشی سخن
بشنو بار ادت سخن بر کن، تا کار جهان را تو بدانی سرو بن، افزایی که کسی راز سر بر تو
سخن، تو خود بکر تا چه نه نکوست، باید که سد باب امور یکه داعی و باعث بر خلاف
و اختلاف این جمع است باحتی و جهی که بفرمای تا عاقبت الامر طریق ندامت و انقام
و غامت رهائی و خلایق از تضیق فتنه و وحشت بمجامد انس و راحت مرحمت نموده
قرار یابند و رو بدل خود را از مقالبت و القیاد امام برحق بر نتابند و لنعم ما قیل
حکیم و هر دار و عقاد معتبر است، که شهد نوشی و نکری چو زهر تی نکنی، و بالجمله فصلی شیع
در تحریص بعدل و احسان و تحذیر از تقویت ظلم ظالم، رغیب در اشفاق و ترحم بر عجزه
رعایا و زیر دستان و امثال این معانی بعبارتی بدیع بیان فرموده و بعد از ان که
جناب ولایت پناه سر ابطه نصیحت و مراسم موعظه کما یجب و ینبغی تمام کرد ابغه و حکام
خجسته فرجام خود را بانجام رسانید و النور بن آغاز بقلم نموده گفت یا علی انچه از
محذرات الکار افکار و از جهان صحاح احتجاج و ملاح آثار خود بر معضه بیان جلوه دادی
مشتمل و دو دلسته شد بحمد الله که اکثر تو جهای بین لوری و دین هر کز ترا بر صلة رحم و

می‌دهم ... [illegible] ... شمه‌ای از اعمال من نیز ثبت در سیرت و حال اکثر [illegible]
برا ولایت آن ... و توقعیه از اکثر ایشان تا امر قبیح شنیع شد باز ایالت کرده برد تو نیز نمود
[illegible] را ولایت و [illegible] و سپرا چرا ملامت می‌کنی اگر چنانچه عبدالله بن عامر و غیره
[illegible] صله رحم و احسان [illegible] در شریعت مطهره محمد صلی الله علیه و سلم امر [illegible]
[illegible] والی گردانید جناب ولایت مآب فرموده اگر چه عمر [illegible] را ولایت و امارت
داد که در میان اصحاب رسول صلی الله علیه و سلم از ایشان طایفه احق و اولی پاک
بودند لکن [illegible] ایشان را به سبب توبیخ و تنبیه بد و حد بدیه تادیب و وعید ملزم ساخت که
[illegible] محال الشرع و استیناس مستلذات نفسانی [illegible] و از ظلم و اعتساف
اجتناب نموده رایت عدل و انصاف [illegible] و نعم ما قال الناظم بیت چرخ را قوت
[illegible] چندانکه مستولی شود [illegible] گرگ را چندانکه دندان تیزتر خون ریزتر [illegible] آزار احدی از عمال
[illegible] التسبیح [illegible] فی الحال امر با حضار او کردی و بعد تحقیق و ثبوت [illegible]
عقوبات رسانیدی و تو بر خلاف آن [illegible] می‌نمایی و در اجرای حدود [illegible]
تهاون اهمال و اهمال جایز [illegible] هر چند از عمال تو مساوی و مثالب [illegible]
خود را بدان نمی‌آری [illegible] و الطاف و عطایای بحد [illegible] خویش نموده کبار صحابه
رسول را صلی الله علیه و سلم محروم می‌گذاری [illegible] بیت
بیت در ولایت شاه [illegible] اگر [illegible] و یوسف اندر چاه [illegible]
بود [illegible] ضعف شاه بود امیرالمؤمنین عثمان گفت اقارب [illegible]
[illegible] هستند فرمود آری قرابت با من دارند و لکن فضل در غیر ایشان است

[illegible] سید الله اعلم و حدیث [illegible] علمالم [illegible]
که [illegible] لا ینفع القرب من [illegible] اذا کانت [illegible]
[illegible] زشت [illegible] کار [illegible]
عالم فلاح [illegible] عثمان گفت یا علی تو میدانی که عمر معاویه را ولایت و ایالت [illegible]
مقرر داشته علی در جواب گفت [illegible] معاویه را از عمر [illegible]
[illegible] بر [illegible] غلام حاجب عمر بوده عثمان در جواب گفت آری
جناب ولایت مآب گفت معاویه عظایم امور و قبایح افعال عند الجمهور [illegible]
[illegible] به بغداد میرساند و با مردم می‌گوید این امر امیرالمؤمنین عثمان است و تو
میدانی که [illegible] گفت علی [illegible]
[illegible] فرمود [illegible] داد و خطبه خواند [illegible]
[illegible] امام در [illegible] شیعه [illegible] در غایت [illegible]
در [illegible] ولات [illegible] باید دانست تحقیق که شما [illegible]
و مانند آن را بر عمر مقرر داشته اید [illegible] که آن [illegible] شما را [illegible]
می‌داشت [illegible] و وعید [illegible] و توبیخ [illegible] فتنه که در [illegible]
[illegible] شما ثابت گشته [illegible] و طوعا [illegible] در خانه
[illegible] با شما سلوک می‌کنم [illegible] که از شما [illegible]
و زبان خود را از شما [illegible] داریم و زبان [illegible] طریقه اکنون [illegible] می‌شود که
[illegible] شده اند و نعم ما قال الشاعر [illegible] فی موضع [illegible]
بالعلی [illegible] کوضع السیف فی موضع الندی [illegible]

او بر منبر بحمد الله گفت این اعمام در نظر ذوی القربیم از روی معرفت و اکثر مردم از روی [illegible] یا علی
شما را باز گرفته ام این همه و معرفت کرده ام من از بیت المال و اکنون برای معیشت خود [illegible] حرف
نخواهد بود مگر [illegible] بیعت خاصه اهل و عیال خود از بیت المال می گرفت و اگر کسی [illegible] عطیات
و انعامات متکاثره از بیت المال با قارب خود دادی از سلطان بزادت
المال اعتبار تمام است مرا بیش از این مقدار میان [illegible] و حال را بر خود [illegible] در این
حال مروان بر پای خاست و با مردم بسیار تغلیظ و غلظت نمود عثمان زیرا که جرئت
فرموده اسکات کرد و از منبر فرود آمد در بعضی کتب تاریخ مسطور است که چون ظلم و بیداد
عمال عثمان بر عجزه رعایا و زیردستان در استبداد و در حمایت عمال خود و عدم انصاف
که داد خواهان را از رسید منتهی گشت جماعتی از مردم بصره و کوفه و مصر بقصد خلع امیر المؤمنان
عثمان از امر خلافت باشاره بعضی اصحاب متوجه مدینه شدند [illegible]
بلوی و کنانه بن بشر لیثی و سودان بن حمران سکونی از رؤسای مصر با ششصد نفر [illegible] از
امیر ایشان غافقی بن حرب و از اهل کوفه زید بن صوحان و زیاد بن نضر حارثی و عبد
بن اصم عامری و یزید بن قیس نخعی با دویست یا ششصد یا پانصد نفر مقدم ایشان مالک
اشتر نخعی و از اهل بصره مثل حکیم بن جبله عبدی و ذریح بن عباد و بشر بن شریح قیسی و ابن
محرش با عددی قریب بود اهالی کوفه مقدم ایشان حرقوص بن زهیر در شوال سنه
خمس و ثلاثین از هجرت [illegible] فرود آمدند در روضة الاحباب آورده
چون خبر آمدن آن زمره به امیر المؤمنین عثمان رسید و داعیه ایشان معلوم گردید
بنزد علی مرتضی [illegible] التماس استعانت [illegible] و این منظوم مترنم شد [illegible]
[illegible] تو حاصل [illegible] داده [illegible]

[illegible] یا ابا الحسن مرا حق تا بوتابت است و این مردم بقصد من آمده اند مقصود ایشان [illegible]
[illegible] است که کار را بر من تباه کنند التماس از حسن اخلاق [illegible]
گردانی [illegible] بهر نوع که داعی توانی تسکین داده باز گردانی [illegible] ایشان را
بچه شرط باز گردانم ذو النورین فرمود بانکه هرچه مصلحت تو باشد [illegible]
[illegible] عمل کنم علی مرتضی گفت تا امروز هر مشورت که با من کردی بر طریق صواب بتو نمودم
راه می گفتم اختیار نمودی و بقول مروان طرید و سعید و معاویه و عبد الله بن سعد
الی سرح [illegible] عمل نمودی و رای ایشان را بر رای من ترجیح دادی و بواسطه خوشنودی
خاطر آنها ابواب مخاطره و فتنه بر خود گشادی [illegible] عهده عهدی کرد
[illegible] عهدی [illegible] [illegible] نیست که
با وسواس [illegible] امیر المؤمنین عثمان رضی الله عنه فرمود [illegible] ترک
ایشان بر خود لازم شمرده [illegible] علی بقول [illegible] عثمان را
خود ممنون ساخته گفت [illegible] بجماعت [illegible] جمع را متفرق
گردانم [illegible] روز دیگر با طایفه از اشراف [illegible] و اعیان انصار بجانب آن قوم رفت
عثمان مروان و سعید بن العاص را نیز همراه گردانید و در روایتی آنکه امیر المؤمنان عثمان محمد بن مسلمه را
با پنجاه مرد از انصار [illegible] رسالت بسوی [illegible] رفت [illegible] گفت بهر نوع که میسر شود
مر ایشان را از من معروف سازد و آنچه [illegible] ایشان باشد [illegible] علی محمد بن
مسلمه [illegible] اختلاف [illegible] تقدیر [illegible] آن قوم [illegible] رفتند [illegible]
[illegible]

چون کلمات پر نور امیر و نصایح صلاح آمیز چند آن گفته که درهای این مسئله تا [illegible]

که در [illegible] قدری [illegible] گذشت و طرق هر جهت با اوطان خویش پیش از فتنه بدانکه عثمان باید

[illegible] اهل اسلام کرده و واقع نشود و در روزی چند صواب نبید کبار صحابه

[illegible] تدبیر دارند بیرون نزد علی و سایر اصحاب به مدینه بیاید و [illegible] نمودند

خبر به عثمان رسید که علی [illegible] لطف [illegible] جمع کثیری را تفهیم کرده باز گردانید و چون خاطر او قدری

مجتمع شد مروان باز حیله نموده نزد عثمان گفت که اهالی مدینه را [illegible] که تو را از روز و در حقیقت

تمام این قوم را از مدینه باز گردانیدی و اگر هیچ [illegible] غیر از ایشان نزد مردم محقق شود در موجب جرأت و جسارت

دیگران اگر در مصلحت چنان اقتضا باشد که [illegible] نزد ایشان [illegible] که این مردم باطل جمع آمده محو گشتند [illegible]

[illegible] فتنه بوده ضلال جماعت جهال کنند [illegible] ابطال امر خویش دانسته [illegible]

[illegible] و متفرق شده از راهی که آمده بودند باز گشتند و چند [illegible]

[illegible] این کلمات مموهه نزد عثمان کرد و وی بار دیگر مروان فریفته گشته اهالی مدینه را جمع

کرده بر منبر رسول خدا صلی الله علیه و سلم برآمد و خطبه خواند [illegible] که این فرقه مجتمعه دانستند که آنچه اعدا

[illegible] بدیشان رسانیده بود [illegible] واقع بوده [illegible] از [illegible] الفعل ترا [illegible]

[illegible] بالضروره پشیمان و نادم گشته مراجعت کردند عمرو عاص در آن مجمع حاضر بود

[illegible] برآورد که ای عثمان [illegible] تبارک و تعالی روز از افعال قبیحه [illegible]

[illegible] تمامی [illegible] عثمان [illegible] از [illegible] گوید [illegible]

[illegible] به درجه [illegible]

[illegible]

[illegible]

تا چند اهل تقوی ضلالت [illegible] ما قبیحت مشکلی [illegible]

چرا خود توبه نکنی [illegible] این همه خروش [illegible]

که چون تو در دنیا به راه [illegible] عمل نما [illegible] در سوره

الله علیه و سلم و صدیق و فاروق که هر دو [illegible] در حق [illegible] دانستند [illegible]

در فعل مشکلات [illegible] المفتاح افکار [illegible] تدابیر تا فتنه [illegible] محو لغت

و عثمان را [illegible] که در صفحه روزگار تو پیدا شده باب توبه [illegible] و [illegible] از زمین در طریق

سنت [illegible] در زیر کوشه دیگر [illegible] از برای آمدگاه ای عثمان [illegible] چنانکه باز [illegible]

[illegible] از اطراف و نواحی [illegible] الی الله [illegible]

[illegible] عثمان [illegible] دست برآورد و گفت اللهم [illegible]

اتوب الیک [illegible] از منبر فرود آمد عمرو عاص منزل خویش [illegible]

بخدا سوگند که من با هر شخص که ملاقات کنم او را بر عثمان تحریض و اغرا نمایم [illegible] امروز کاری کنم

در جهان که [illegible] از زبان [illegible] نزد علی [illegible] عثمان از خلافت [illegible]

شود [illegible] گفت ای [illegible] سایر عرب [illegible]

[illegible] خراب [illegible] اخراج حق از [illegible]

[illegible] حقوق [illegible] باشند.

[illegible] عثمان [illegible] جمع [illegible] کلامی [illegible] مردم از [illegible]

[illegible] از افعال [illegible] امور [illegible] نمی کنند

اگر ... [illegible] ... ذکر ... ایشان را از تو متنفر گشته از تو رنجیده ... تو متقاعد نشوند و الا این ستم

که جمعی کثیر ... [illegible] ... توجه تو کردند و کرتی با علی بجانب ایشان ... اگر ... اگر مردم ...

که علی ... ستم ... [illegible] ... می کنند پس عثمان بمسجد تشریف داده بر منبر برآمد و بعد از حمد و ثنا

... [illegible] ... بر محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم گفت بدانید که خطا از فرزند آدم دور نیست و این

از جمله بشر ... در دعوی عصمت نمی کنم ... قال التائب من الذنب کمن لا ذنب له مقتضی آنست که

هر کس گناهی کرده باشد و از آن پشیمان گشته در عقب آن توبت نماید ... گرد و ... که آن گناه ... دور

... [illegible] ... بشنید که اول کسی از شما که ... [illegible] ... بر گرد و ... ثابت نمایند ... امور غیر

... که ازین ... وقوع پیوسته ... [illegible] ... بنده ام ... و اولی ... و اگر ...

... [illegible] ... عمر ... توبه کن ... کنه و توبه ... [illegible]

و این می گوید ... خانه عمر ... [illegible] ... و چون ... باید که اشراف شما ...

... خود را در ... امور ... [illegible] ... طریق ...

سلوک ... اند ... قول و فعل ... [illegible] ... خوشنودی شما باشند ... [illegible]

مردان و اتباع او را که قلوب ... از اقوال و افعال ... دیده ایشان ... غبار آلوده گشته از خود

هیچ ... [illegible] ... والی ... [illegible] ... او بود زیرا که ... صحبت ایشان ... [illegible]

که در روی ... قرار ... [illegible] ... خود را ... کلام ... فرمود که بعد از ...

... [illegible] ... بود تا ... [illegible] ... بهبود ... توانند نمود ...

... [illegible] ... محمود ... خواهم ... مردم ... [illegible]

... [illegible] ... بسیار ... از منبر فرود آمد و بخانه خود رفت ... [illegible]

... [illegible] ... بر نمایت

... [illegible] ... اشراف ... [illegible] ... بسته ...

... که در ... [illegible] ... حاضر نموده ... عثمان ... [illegible]

... [illegible] ... خاموش باشم ... [illegible]

... [illegible] ... گفت ای مروان خاموش باش که ... چه خواهی گفت ... امیر المومنین

را در خطبه امروز ... [illegible] ... امروز ... [illegible]

... [illegible] ... بود ... [illegible]

... [illegible] ... مروان گفت ای ... [illegible]

... [illegible] ... گفت ای مروان ... [illegible]

... [illegible] ... طعن و عیب ... [illegible]

... اگر پدر ترا ... امیر المومنین ... [illegible] ... حقیقت ... [illegible]

... [illegible] ... امیر المومنین ... [illegible]

از ... [illegible] ... که ... [illegible]

مروان ... [illegible] ... امیر المومنین ... [illegible]

... [illegible] ... که این خطبه امیر المومنین ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible] ... مردم ... [illegible]

... بارز ... کلاه ... خانه ...

کمند ... هیچ فتنه نبود امیر المؤمنین عثمان گفت ... اما اگر از این

... مردم ... یاران این سخن گویم مروان بیرون آمد و با مردم این خطاب

... چه ... شما ... نشسته ... و زبان ماند که ...

و غارت آمده اید ... آنکه ملک از دست ما ... و سخنان ...

امیر از روی ... بگیر و شمشیر با مردم گفته ایشان ... مردم ...

بازگشتند و جمعی از ایشان نزد علی مرتضی رفته ... و معلوم ...

علی از عبد الرحمن بن اسود ... پرسید که تو ... عثمان حاضر بودی گفت آری گفت و

... مروان حاضر بودی ... که این مردم تقریر می‌کنند گفت آری ...

... گفت ... گاه ...

... اگر خانه خود ...

قرابت بجای ...

روی می‌نماید ... علیه و سلم و حصول مراتب فضل و کمال ...

سال ... بر جا خاطر ...

...

... نزد عثمان رفت و گفت ...

باشد ... بلکه ...

... نشسته ...

...

... اگر ... باشد ...

...

... الحرب ...

... الله ...

... مردم ...

...

...

...

...

... امیر مؤمنان عثمان ... گفت قول ...

علی ... تحقیق ...

...

... عثمان گفت اکنون ...

...

خدا ... و اتباع سنت رسول صلی الله علیه و سلم ...

...

...

...

و بر دست خیار خاطر او نماید و بعد از اهل و دولت کرامت [illegible] که او کی گوید

با آنگاه بخانه علی آمد [illegible] هر چند التماس [illegible] بطلحه رسید و مجاوزت نمود بجایی نرسید و علی میان

چند قدم از او دور [illegible] عثمان [illegible] از کار او کشیده [illegible] نشست تا آنکه کار عثمان [illegible] و او را

محصور ساختند و منع آب [illegible] از جناب او می بودند [illegible] دیده [illegible]

امیر مومنان عثمان [illegible] آب بگیرند [illegible] با آنکه علی مرتضی

علیه السلام [illegible] ایام بجانب خیبر رفته بود [illegible] از او [illegible] از اهل فتنه و برخاسته بر طلحه بن

عبید الله [illegible] منتصرف او امور [illegible] سبب [illegible] ارتکاب [illegible] جناب ولایت

[illegible] چون از ناحیه خیبر مراجعت [illegible] عثمان [illegible] رفت [illegible] تعزیم [illegible] تحقیق [illegible] و

[illegible] گفت مرا با تو حق اخوت ایمانی و مصاحبت و قرابت [illegible] معاهده [illegible] الزمان

بسبب [illegible] بیکدیگر [illegible] ازین امر [illegible] تحقیق بودی [illegible] بنی عبد مناف عار [illegible] از

بنی تیم یعنی طلحه حق ایشان را از ایشان انتزاع کنند و از طلحه [illegible] بسیار کرد علی [illegible] را

[illegible] داده [illegible] و عزم [illegible] کرد [illegible] بشنید که [illegible] چگونه حرام کرده در

زمان [illegible] اسامه بن زید بخانه طلحه رفت [illegible] او را [illegible] با [illegible] اهل غوغا

[illegible] این چه امریست که در آن افتاده [illegible] ملامت [illegible] نصیحت [illegible] او گشود

طلحه گفت یا علی [illegible] رفته علی [illegible] سخن معلوم کرد [illegible] نصیحت [illegible] از نزد

[illegible] بیت المال آمد [illegible] تا خزانه بیت المال بگشایند مفتاح [illegible] حاضر نمود

[illegible] باب نمود و آنچه در بیت المال یافت [illegible] تا [illegible]

[illegible] رضا [illegible] گفته [illegible] طلحه را فردا وصیا [illegible]

[illegible] کردن [illegible] پوشیده [illegible] البحور [illegible]

[illegible] ساختند [illegible] یا عمون [illegible] و مصفوف [illegible] قرحات [illegible] طلحه [illegible]

عثمان رفت و التماس [illegible] گفت یا امیر المومنین امری [illegible] فدیه حق تو

[illegible] شنید عثمان گفت [illegible] تو اکنون [illegible] باب [illegible] بلکه [illegible]

[illegible] یا فتی الله [illegible] یا طلحه [illegible] باز [illegible] که جرات [illegible] شیخ طالا [illegible]

سیوطی [illegible] و شیخ ابن حجر در صواعق محرقه [illegible] اخرج ابن سعد عن الزهری قال [illegible]

عثمان اثنی عشر سنة [illegible] ست سنین [illegible] احب الی قریش من

عمر لان عمر کان شدیدا علیهم [illegible] یا مر [illegible] اسمعیل

[illegible] و اهل بیته فی الست [illegible] فی تلک الصلة التی امر الله

بها [illegible] فقال ان ابا بکر و عمر [illegible] من ذلک [illegible] وانی [illegible] فقسمته فی اقربائی فانکروا علیه

ذلک و اخرج ابن عساکر عن الزهری قال قلت لابن المسیب هل انت مخبری کیف کان قتل

عثمان ما کان شان الناس وشانه و لم خذله اصحاب محمد صلی الله علیه واله وسلم فقال

ابن المسیب قتل عثمان مظلوما ومن قتله کان ظالما و من [illegible] له کان معذورا [illegible]

قال لانه لما ولی کره ولایته نفر من الصحابة لان عثمان کان یحب قومه فکان [illegible] الناس

[illegible] له صحبة [illegible] من امره ما یکره الصحابة [illegible] فلا یعزلهم [illegible]

فی الست [illegible] و الاواخر [illegible] بنی عمه [illegible] بنفرقة [illegible] عبد الله بن

[illegible] علیها سنین [illegible] شکونه و تظلمه منه و قد کان قبل ذلک

[illegible] عبد الله بن مسعود [illegible] عمار [illegible] یا سر [illegible]

[illegible] ازان [illegible] منه عار [illegible] فی [illegible]

يا ويها وكانت [illegible] صفت علي عثمان لخلل [illegible] با [illegible] وجاه اهل مصر [illegible]

[illegible] البصير [illegible] ابن ابي [illegible] عثمان [illegible]

اهل مصر ممن [illegible] الى عثمان فقتله فخرج من [illegible]

في [illegible] الصلوة ما صنع بهم ابن [illegible]

بن عبد الله فكلم عثمان بالكلام [illegible] فقال [illegible]

محمد صلعم [illegible] هذا الرجل فانه [illegible] قد قتل منهم [illegible] عما لك

فدخل عليه علي بن ابي طالب فقال [illegible] [illegible] وقد [illegible]

عنهم [illegible] منهم [illegible] وجب عليه حق فانصفهم منه فقال [illegible] وليه عليكم

مكانه وسار الناس عليه محمد بن ابي بكر [illegible] وخرج معهم عدد من المهاجرين

والانصار ينظرون فيما بين اهل مصر وابن ابي سرح فخرج محمد ومن معه فلما كان على [illegible]

ايام من المدينة اذ هم بغلام اسود على بعير يخبط البعير خبطا كانه رجل يطلب او يطلب فقال له

اصحاب محمد بن ابي بكر [illegible] فقال انا غلام امير المؤمنين وجهني الى عامل

مصر فقال له رجل [illegible] قال رسله قال معك كتاب قال لا ففتشوه فلم

يجدوا معه [illegible] فيها شي يتقلقل فحركوه ليخرج فلم يخرج فشقوا الاداوة

فاذا فيها كتاب من عثمان الى ابن ابي سرح فجمع محمد من كان عنده من المهاجرين [illegible]

[illegible] فك الكتاب [illegible] فاذا فيه اذا اتاك محمد وفلان وفلان فا[illegible]

[illegible] على عملك حتى ياتيك راي [illegible] [illegible] الى مظلمة [illegible]

في ذلك ان [illegible] الله تعالى فلما قرؤا الكتاب [illegible] الى المدينة [illegible]

نحو اتم [illegible]

في الكلام وافواههم [illegible] من الدماء [illegible] [illegible] غضب [illegible]

[illegible] وقام اصحاب محمد صلعم [illegible]

فلما قرؤا الكتاب [illegible] الناس على عثمان واصحب عليه محمد بن ابي بكر [illegible] قال

علي على عثمان ومعه الكتاب والغلام والبعير فقال له علي هذا الغلام غلامك [illegible] قال نعم [illegible] قال

نعم قال فانت كتبت هذا الكتاب قال لا وحلف بالله ما كتبت هذا الكتاب ولا امرت

ولا علم لي [illegible] قال له علي فالخاتم خاتمك قال نعم قال كيف يخرج غلامك [illegible] بكتاب عليه خاتمك

لا تعلم به فحلف بالله ما كتبت هذا الكتاب ولا امرت به ولا وجهت هذا الغلام [illegible] فقط فعرفوا

انه خط مروان وشكوا في امر عثمان وسألوه ان يدفع اليهم مروان فابى [illegible]

فخرج اصحاب محمد صلى الله عليه [illegible] [illegible] ان عثمان لا يحلف

بباطل الا ان قوما قالوا [illegible] من قلوبنا الا ان يدفع الينا مروان حتى نبحثه ونعرف حال

الكتاب وكيف يامر بقتل رجلين من اصحاب محمد بغير حق فان يكن عثمان كتبه عزلناه وان يكن

مروان كتبه على لسان عثمان نظرنا ما يكون منا في امر مروان ولزموا بيوتهم [illegible] الى عثمان ان

يخرج اليهم مروان [illegible] عليه القتل وحاصر الناس عثمان [illegible] الماء فاشرف على الناس فقال

افيكم علي فقالوا لا قال افيكم سعد قالوا لا فسكت ثم قال الا احد [illegible] [illegible] علي

فبعث اليه بثلاث قرب مملوة فما كادت [illegible] [illegible] [illegible] من موالي بني هاشم

وبني امية حتى وصل الماء اليه فبلغ عليا ان عثمان يراد قتله فقال انما اردنا منه مروان فاما قتل

عثمان فلا وقال للحسن والحسين اذهبا بسيفيكما حتى تقوما على باب عثمان فلا تدعا احدا يصل اليه

وبعث الزبير ابنه وبعث طلحة ابنه وبعث عدة من اصحاب محمد صلى الله عليه وسلم ابناءهم يمنعون

[illegible]

الناس علی عثمان [illegible] بالسیف [illegible] فخضب الحسن بالدماء علی بابه [illegible] قنبر [illegible] مولاه

[illegible] الی ابی بکر [illegible] تخضب [illegible] [illegible] فانه [illegible]

الدم علی وجه الحسن فخشوا الناس ان یتعصب بنو [illegible] مروانیا

محمد بن [illegible] من دار [illegible] من الانصار حتی دخلوا علیه [illegible]

[illegible] ان کل من کان معه کانوا فوق البیت ولم یکن معه الا امرأته فقال له محمد [illegible] فان معه امرأته [illegible] ابدا [illegible]

[illegible] فاخذ بلحیته [illegible] فقال له عثمان والله لو رآک ابوک لساءه مکانک فتراخت

یده ودخل الرجلان علیه فوجداه حتی قتلاه [illegible] وصعدت امرأته فلم یسمع [illegible]

لما کان فی الدار من [illegible] امیر المؤمنین قد قتل فدخل الناس فوجدوه

قد فاضت نفسه فبلغ الخبر علیا وطلحة والزبیر [illegible] من المهاجرین والانصار فاسترجعوا [illegible]

علی [illegible] فقال علی لابنیه کیف قتل عثمان [illegible] وانتما علی الباب [illegible]

فلطم الحسن وضرب صدر الحسین وشتم محمد بن طلحة وعبد الله بن الزبیر وخرج وهو غضبان حتی اتی منزله وجاء الناس

یهرعون الیه فقالوا [illegible] فلا بد من امیر فقال علی لیس ذلک الیکم انما ذلک الی اهل بدر [illegible]

[illegible] اهل بدر الا اتی علیا فقالوا ما نری احدا احق بها منک [illegible]

[illegible] علی رضی الله عنه الی امرأة عثمان فقال لها من قتل عثمان

قالت لا ادری دخل علیه رجلان لا اعرفهما ومعهما محمد بن ابی بکر واخبرت علیا والناس بما صنع فدعا علی محمدا

فسأله عما ذکرت امرأة عثمان فقال محمد لم تکذب والله قد دخلت علیه وانا ارید قتله فذکرنی ابی فقمت عنه

وانا تائب الی الله [illegible] والله ما قتلته ولا امسکته فقالت امرأته صدق ولکنه ادخلهما قال ابن [illegible]

[illegible] علی بالخلافة [illegible] یوم قتل عثمان بالمدینة فبایعه جمیع [illegible] الصحابة انتهی عبارة [illegible]

مروج

المحرقه در جهت عدم فایده عبارت ترجمه اینکه صاحب [illegible] گفته است [illegible]

از زهری روایت کرده که گفت خلافت عثمان تا دوازده سال

پادشاهی ناخوشی نداشت بلکه قریش او را بسیار دوست

می داشتند و عثمان ملایمت می کرد و بعد از شش سال

خویشان را امارت میفرستاد و از بیت المال باایشان داد و این را تاویل کرد که خدا تعالی صله

رحم [illegible] و این معنی را [illegible] زیرا [illegible] که [illegible]

[illegible] از زهری روایت کرده که گفت از قتل عثمان

[illegible] که چگونه عثمان کشته شد [illegible]

[illegible] سوم بار پرسیدم که باعث قتل عثمان

چه بود گفت از آنجهت که چون [illegible] خویشان [illegible] بنی امیه را از [illegible]

و از [illegible] باعث ملالت و انکار صحابه گشت حتی که جماعه از صحابه

در خلافت [illegible] عثمان عتاب کردند که [illegible]

که آنها را عزل کنید و دیگری [illegible] بجای آنها نصب کنید [illegible]

عزل آنها [illegible] بجای آنها فرستاد [illegible]

تقوی [illegible] مصر نصب کرد [illegible]

[illegible] در آنجا حکومت کرد جماعه از اهل مصر که از عبدالله بن ابی سرح [illegible]

[illegible] عثمان بعبدالله خط نوشته [illegible]

رسید [illegible] ظلم [illegible] جماعتی [illegible]

[illegible] از ظلم [illegible]

و در مسجد برد و آمده صحابه شکایت کردند که عبد الله بن سعد بن ابی سرح ستم کرد بر ما اگر [illegible] عبد الله [illegible] عثمان
[illegible] گفت و عایشه نیز بعثمان کس فرستاد و گفت که اصحاب [illegible]
[illegible] نمودند که عبد الله [illegible] طبیعت [illegible] او را عزل کن سخن ایشان را گوش نکردی
و حال که جماعه از اهل مصر آمده اند نزد تو و دادخواهی میکنند و اظهار مینمایند که عبد الله مردم را [illegible] کرده
انسب آنست که انصاف را از دست ندهی و آنچه موافق شرع شریف است [illegible] از عمل [illegible] علی [illegible] عثمان
آمده فرمود که جماعه اهل مصر آمده اند از تو [illegible] آنکه عبد الله را عزل کنی و دیگری را بجای وی بفرستی و
حال آنکه جماعه دعوای خون [illegible] دارند [illegible] قضیه را [illegible] مشخص
سازی و [illegible] جواب داد که [illegible] را [illegible] بجای عبد الله تعیین
جماعه [illegible] رتبت [illegible] اهلیت امارت [illegible] عثمان محمد
بن ابی بکر را والی مصر کرد و عهدنامه را نوشته بوی داد و محمد بن ابی بکر با جماعه اصحاب رسول صلعم از مهاجر
و انصار متوجه شد سه روزه راه از مدینه رفته بودند جماعه که همراه محمد بن ابی بکر بودند غلام سیاه
شتر سوار در نظر ایشان درآمد دیدند که [illegible] جماعه [illegible] رفتند و گفتند
تو چه کسی [illegible] گریخته [illegible] که از تفحص می کنی جواب داد
که من غلام امیر المومنینم مرا پیش حاکم مصر فرستاده اند [illegible] ازین جماعه اشاره بسوی محمد بن ابی
بکر کرده گفت این شخص [illegible] حاکم مصر است غلام گفت که من این را نمیخواهم [illegible] محمد بن
ابی بکر را آگاهی دادند کس فرستاد که [illegible] را گرفته آوردند چون [illegible] در پیش محمد آوردند یکی از آن جماعه پرسید
که تو غلام کیستی [illegible] گفت که من غلام امیر المومنینم [illegible] می گفت که غلام مروانم [illegible]
که این غلام عثمان است [illegible] محمد بن ابی بکر پرسید [illegible] گفت پیش حاکم مصر [illegible]
[illegible] گفت [illegible] رسالت [illegible] پرسیدیم [illegible] خطی دارد [illegible] گفت که تفحص کنید [illegible] خط [illegible]

خط ظاهر کرد و بسیار تفتیش کردند ظاهر نشد مطهره [illegible] که او خشک [illegible] چون از اصحاب [illegible] معلوم شد
که در [illegible] آن را [illegible] شکافت کردند خط عثمان ظاهر شد که بعبد الله بن ابی سرح نوشته
بود که محمد بن ابی بکر جماعه مهاجرین و انصار را [illegible] همراه بودند [illegible] طلب نموده از [illegible]
[illegible] این مضمون در وی نوشته یافتند که [illegible] محمد بن ابی بکر [illegible] بتو رسد [illegible]
[illegible] ظاهر ساز و [illegible] باطل [illegible] جماعه کشته شود و تو بر عمل خود
ثابت باش تا [illegible] نوشته من بتو رسد و هر کس از اهل مصر [illegible] دادخواهی بجانب من متوجه شود [illegible]
[illegible] خط را خواندند همه برگشته
بمدینه آمدند محمد بن ابو بکر [illegible] آنچه [illegible] درست کرد
طلحه و زبیر و علی و سعد [illegible] عثمان را [illegible] ایشان
داد چون خواندند هیچ احدی از اهل مدینه نبود که بر عثمان خشم نکرد و پیش ازین عبد الله بن مسعود
و ابوذر غفاری و عمار یاسر از عثمان [illegible] بودند و بنی هذیل [illegible] از عثمان [illegible]
بودند و [illegible] محمد بن ابی بکر جماعه بنی تیم [illegible] عثمان
را قتل کردند چون علی این [illegible] طلحه و زبیر و سعد و عمار و سایر صحابه که
در [illegible] این جماعه را همراه [illegible] غلام و شتر [illegible] خط
پیش عثمان آمده بودند که این شخص غلام تو باشد [illegible] باز گفت که این شتر از تو باشد
گفت آری باز گفت که این خط تو باشد گفت نی [illegible] که من این خط ننوشتم و حکم [illegible]
آن نکرده ام و اصلا ازین معنی [illegible] علی [illegible] که این مهر [illegible] باشد گفت [illegible]
[illegible] این چه معنی که غلام تو بر شتر تو سوار شده خطی را [illegible] که [illegible] مهر تو باشد [illegible]
[illegible] عثمان سوگند یاد کرد و گفت [illegible] که من این نامه ننوشتم و [illegible]

آتش زدیم و برکت آمین بعد از آن جانب مصر نفر فرستادیم جماعتی که همراه علی بودند چون این کتابت ملاحظه
کردند تشنه شدند … گفتند مروان این نسبت در حق عثمان زشت کردند که آیا این نیابتی از عثمان
… گفتند که چون شما از شما این فعل بوجود بیاید و پاینده باشند شما مروان را حاضر
سازید … آن را قبول نکرد و حال آنکه مروان در خانهٔ علی … بود …
شد مع جماعه مذکور برگشتند این جماعت با بالگیری این گفتگو در … سبب … بسیار
که عثمان سوگند دروغ نمی خورد اما این چگونه باشد … سبب بعضی … از عثمان
هرگز صاف … تا که مروان را گرفته … تا گفتند این حال … چگونه حکم کرد بقتل اصحاب رسول
علیه السلام … سبب … بالکلیه …
درین باب فکر … شرع چه لازم می آید تا موافق آن عمل کنیم
… عثمان که مروان را گرفته بداد … که … مروان را … موجب شرع
بقتل رسانند و احدی از مغیره بن شعبه روایت کرد که گفت در حالتی که محمد بن ابوبکر عثمان را گرد
کرده بود پیش عثمان رفته بودم گفتم تو امام همه خلق هستی الحال این بلا بر تو آمده که می بینی
تو سه چیز عرض می کنم لایق آنست که یکی ازین سه چیز … یا آنکه بیرون برآیی و با
ایشان … بسیار … و تو بر حقی و ایشان بر باطل یا آنکه دری که جماعه … ان
کرده اند سوای آن در طرف دیگر دری بکشا و بر مرکبی سوار شو و خود را به … رسان
یا آنکه خود را بشام برسان که اهل شام همه اعانت تو خواهند بود و معاویه هم آنجاست …
تقویت … گفت … بیرون آمدن و قتال کردن از ما دور است …
که من اول آن جماعت باشم که بابت رسول صلعم و اصحاب ایشان جنگ کنند و …
… در قتل … نیکی … آنکه … صورت … نیست از آنکه … علیه …

و اسلام شنیدم که میفرمودند رجل من قریش … یکون علیه نصف عذاب العالم …
از قریش … خواهد رسید بروی نصف عذاب عالم … و خواهد آمد …
لایق نیست از آنکه نمی خواهم که در … حرمت و مجاورت رسول صلعم …
انتقال کنم … جماعتی که خانه عثمان را گرد کرده بودند آب را … عثمان …
شدت بسیار کشید بر بام بلند رفته بجماعه مخالفان گفت آیا علی درین جماعه هست گفتند نه
باز گفت که سعد هست گفتند نه باز گفت آیا درین جماعه این چنین کسی هست که بعلی خبر
تا من آب برساند علی … آگاهی داد … علی … آب … فرستاد مردم
مخالف مانع آمدند … شد که آب بعثمان … علی از بنی هاشم و بنی امیه فرستاد که آب
بعثمان برسانید بعده بعلی شخصی خبر کرد که جماعه که خانه عثمان … کرده اند میخواهند که عثمان
را بقتل رسانند علی فرمود … مروان … امیرالمومنین حسن و
حسین فرمود که شما هر دو شمشیر گرفته بروید و در خانه عثمان ایستاده شوید …
احدی را که بر قتل عثمان … و همچنین زبیر و طلحه و بعضی اصحاب رسول هر کدام فرزندان
خود را فرستادند که شما این جماعه را منع کنید و نگذارید کسی را که بر عثمان تعدی کند …
اخراج مروان … طرف کننده را … نگذارند چون امیر … جماعه …
کردند و در را گرفته ایستادند و … که احدی … و … مخالفان …
فایده نکرد فی الحال دست بتیر و کمان کردند و بجانب عثمان تیر انداختند و قصد
که در درون در آیند جنگ عظیم واقع شد حتی که امیرالمومنین حسن و محمد بن طلحه … زخم رسید
خون آلوده شدند و مروان … تیر رسید … قنبر که غلام … علی …
… ترسیدند که … اگر حسن را خون آلوده ببینند … فتنه … شود